

درسایۂ ابلیس

زندگی سیاسی نواب صفوی

جمعیت فدائیان اسلام

حمید شوکت



حمید شوکت

در سایهٔ ابلیس

زندگی سیاسی نواب صفوی

جمعیت فدائیان اسلام

انتشارات فروغ

در سایهٔ ابلیس

زندگی سیاسی نواب صفوی

جمعیت فدائیان اسلام



در سایهٔ ابلیس
زندگی سیاسی نواب صفوی
جمعیت فدائیان اسلام
حمید شوکت
چاپ اول بهار ۱۴۰۴ (۲۰۲۵)
انتشارات فروغ

Forough Publishing
Jahnstrasse 24, 50676 Köln, Germany
Tel. 0049 221 923 57 07
www.forough-book.com
info@forough-book.com

ISBN: 978-3-96531-143-5

برای منصور بنکداریان

فهرست

پیشگفتار ۱۱

فصل اول

مجتبی میرلوحی و مدرسه صنعتی ایران و آلمان ۲۱

سیاست تبلیغاتی آلمان نازی در ایران ۲۹

رویداد هفدهم آذر ۱۳۲۱ ۳۷

فصل دوم

طلبگی در نجف ۴۹

احمد کسروی در کشف الاسرار سید روح الله خمینی ۵۹

نواب صفوی و فتوای علما ۶۴

فصل سوم

در تیررس نواب صفوی ۷۳

فصل چهارم

قتل احمد کسروی ۹۷

فصل پنجم

یورش فدائیان اسلام به مدرسه دخترانه ایران‌دخت ساری ۱۱۵

نواب صفوی در پناه سید محمود طالقانی ۱۲۱

ترور عبدالحسین هژیر ۱۲۷

قتل سلیمان برجیس ۱۴۰

فصل ششم

نخستین گام‌های نواب صفوی در عرصه سیاست ۱۵۳

رویارویی با آیت الله سید حسین طباطبایی بروجردی ۱۶۲

برنامه حکومت اسلامی جمعیت فدائیان اسلام ۱۷۰

فصل هفتم

رویارویی با حاجعلی رزم‌آرا ۱۷۹

ترور رزم‌آرا ۱۹۲

مدافعان قتل رزم آرا ۱۹۹

فصل هشتم

گردهمایی میدان بهارستان ۲۱۱

بازداشت فدائیان اسلام ۲۱۶

زاممداری محمد مصدق ۲۲۲

لایحه بخشودگی خلیل طهماسبی ۲۳۱

فصل نهم

رویاری با مصدق و کاشانی ۲۴۳

نواب صفوی و مریدانش در زندان قصر ۲۴۹

فصل دهم

حق رأی زنان در دیدگاه دیانت و سیاست ۲۶۱

رویاری جمعیت فدائیان اسلام با حزب توده ایران ۲۷۳

آزادی پیش‌هنگام نواب صفوی از زندان ۲۸۰

مجلس شورای ملی و ممنوعیت نوشابه‌های الکلی ۲۸۵

فصل یازدهم

نفت، کمونیسم، کودتا ۲۹۳

کنفرانس اسلامی فلسطین در اردن ۳۰۵

نواب صفوی در همایش اخوان المسلمین مصر ۳۱۰

رهبر فدائیان اسلام و نمایندگی مجلس شورای ملی ۳۱۶

فصل دوازدهم

ترور نافر جام حسین علاء ۳۲۵

بازبینی پرونده مختوم ترور رزم آرا ۳۳۲

فصل سیزدهم

محاكمه سران و اعضای جمعیت فدائیان اسلام ۳۴۵

تیرباران محکومان پرونده نواب صفوی و یارانش ۳۵۷

هر روان نواب در اقتدار و قدرت ۳۷۳

پی‌نوشت‌ها ۳۹۳

کتاب‌نامه ۴۳۵

تصاویر ۴۵۵

نمایه ۴۶۷

«قرآن و احکام مبتنی بر آن، جغرافیا و ویژگی های قومی مردمان گوناگون را
آسوده و آسان به تمایز میان مؤمن و کافر فرومی کاهد. کافر "حربی"، یعنی
دشمن است. اسلام کافران را طرد می کند و دشمنیِ همیشگی میان
مسلمانان و کافران پدید می آورد.»*

کارل مارکس

* Karl Marx, "Die Kriegserklärung: Zur Geschichte der orientalischen Frage," *Marx-Engels-Werke*, Band 10 (Berlin: Dietz Verlag, 1961), 170.

پیشگفتار

چگونه باید سرگذشتی را روایت کرد که سیمای مرگ به خود گرفته باشد.
آنتونیو تابوکی

سید مجتبی میرلوحی یا نواب صفوی رهبر جمعیت فدائیان اسلام که در صدمین سالگرد تولد او هستیم، پیام‌آور مرگ و نیستی در تاریخ معاصر ایران است. رهبری وحشت‌آفرین که ترور فردی را به نمادی از نام و آوازه جمعیتی که بنیان نهاد بدل ساخته بود. ترور فردی در پیشبرد هدف‌های سیاسی اگرچه پیشینه دیگری دارد که با او آغاز نمی‌شود. اما کارایی و دوام آن با نام نواب و جمعیت فدائیان اسلام گره خورده است.

از ترور ناصرالدین شاه قاجار در دوازدهم اردیبهشت ۱۲۷۵ به دست میرزا رضا کرمانی در حرم شاه عبدالعظیم و ترور میرزا علی اصغر خان اتابک و آیت‌الله سید عبدالله بهبهانی در جریان انقلاب مشروطیت، تا ترورهای کمیته انتقام در کشتن کسانی که «در اجرای اصلاحات سد راه وطن‌خواهان بودند»، همگی نشان از دامنه و گستردگی ترورهای سیاسی در ایران روزگار پادشاهان قاجار به این سو دارند.^۱

در سال‌های دور و نزدیک دوران پهلوی نیز با ترور فردی به‌عنوان وسیله‌ای در پیشبرد هدف‌های سیاسی روبه‌رو هستیم. ترور سید محمدرضا کردستانی (میرزاده عشقی)، شاعر، روزنامه‌نگار، جمهوری‌خواه پرشور و قتل روزنامه‌نگاران دیگری چون احمد دهقان و محمد مسعود و یا عبدالمجید زنگنه، وزیر فرهنگ کابینه حاجعلی رزم‌آرا تا ترور حسنعلی منصور، نخست‌وزیر به دست هیئت‌های موتلفه اسلامی نمونه‌های دیگر چنین راه و رسمی در سپهر سیاست ایران هستند. راه و رسمی که در دفتر و کارنامه حزب توده تا سازمان چریک‌های فدایی خلق یا سازمان مجاهدین خلق و تشکیلاتی که مجاهدین مارکسیست نام گرفت نیز به ثبت رسیده است.

از فردای پیروزی انقلاب اسلامی نیز با ترورهای گروه فرقان روبه‌رو هستیم که سرآغاز فصلی دیگر در تداوم چنین راه و رسمی به شمار می‌آیند. ترورهایی که برخی از بلندپایگان جمهوری اسلامی چون آیت‌الله مرتضی مطهری، رئیس شورای انقلاب، سید محمودلی قره‌نی، نخستین رئیس ستاد مشترک ارتش، حاج مهدی عراقی، عضو شورای اجرایی بنیاد مستضعفان و ریاست زندان قصر را به کام مرگ کشیدند. ترور آیت‌الله میر اسدالله مدنی، نماینده مجلس خبرگان قانون اساسی و امام جمعه همدان و تبریز و نیز اسدالله لاجوردی، رئیس پیشین زندان اوین و دادستان انقلاب تهران به دست سازمان مجاهدین خلق نیز نمونه‌های دیگری از تداوم بی‌گسست این روند هستند.

اگر به این سیاهه، ترورهای نافرجام دیگری چون سوءقصد به محمدرضا شاه و حسین فاطمی، سخنگوی دولت و معاون پارلمانی محمد مصدق و حسین علاء، نخست‌وزیر در دوره پهلوی دوم و علی اکبر هاشمی رفسنجانی و سید علی خامنه‌ای پس از پیروزی انقلاب اسلامی را بیفزاییم، با گستردگی دامنه ترور فردی در پیشبرد هدف‌های سیاسی بازهم بیشتری روبه‌رو خواهیم شد. سیاستی که در خارج از کشور نیز به از میان برداشتن شاپور بختیار، آخرین نخست‌وزیر نظام پادشاهی، ارتشبد غلامعلی اویسی، فرماندار نظامی تهران، شهرام شفیق، فرزند اشرف پهلوی و احمد شفیق، کاظم رجوی، برادر مسعود رجوی، رهبر سازمان مجاهدین خلق، فریدون فرخزاد، خواننده و ترانه‌سرا و عبدالرحمان قاسملو و صادق شرف‌کنندی، رهبران حزب دمکرات کردستان و شماری دیگر از مخالفان حکومت اسلامی ایران انجامید.

بااین‌همه، هیچ‌یک از اینها، دامنه و تأثیر ترورهای جمعیت فدائیان اسلام را در رویدادهای سیاسی جامعه ایران نداشت. ترور عبدالحسین هژیر که راه مصدق و یارانش را به مجلس شانزدهم شورای ملی گشود و سپس ترور رزم‌آرا که به ملی شدن صنعت نفت انجامید، پیامدی ماندگار در تاریخ معاصر ایران بر جای نهاد که با نام نواب و مریدانش گره خورده است. با نام طلبه‌ای تبه‌کار که نخستین گام‌های خود را در عرصه سیاست با قتل احمد

کسروی برداشت و تا پایان راه در گذار از شقاوتی به شقاوتی دیگر بر جنون و جنایت، روال و رسمیتی دور از انتظار بخشید. آغاز و پایانی بر لبه تیغ گذران عمری در تداومی خون‌بار که در تنگدستی و تهی‌دستی، در بی‌خانمانی و زندان تا جان باختن بر سر آرمان و آخرتی موهوم سپری گشت. آمال، اوهام و آرمانی که در سایه ابلیس، جز برافراشتن چوبه‌های اعدام بر دروازه‌های بهشت موعود، جز داس مرگ و «بریدن دست دزد» و «تازیانه بر زناکار»، و جز کینه و قصاص راه و چاره دیگری نمی‌شناخت.^۲

نواب را با چنان کارنامه‌ای، در جمهوری اسلامی ایران «شبنم سرخ» و «سفیر سحر» خواندند.^۳ در نیک‌داشت خاطره‌اش نشست و همایش تشکیل دادند و به یادبودش تمبر منتشر کردند. نامش را بر ایستگاه مترو و مدرسه و بزرگراه نهادند و آرامگاهش را بنا ساختند تا قدر و منزلتی درخور جایگاهش بیابد و در آرامشی که سزاوارش می‌شمردند جاودانه بماند. آرامشی که به نام دین و نیکبختی مؤمنان نه تنها از دیگران، که از خود و یارانش نیز دریغ داشته بود. خود و یارانی که روزگارشان از بام تا شام در شیون و شکوه و شکایت از گناه یا در اوراد و هم‌آلود دور باطل تسبیح‌هایشان، در زمزمه زیارت‌نامه و مرثیه و مصیبت «حال و هوای شب عاشورا» سپری گشت.^۴

فدائیان اسلام در چنان حال و هوایی به مناسبت درگذشت جهان بانو جعفری همسر دوم نواب در واپسین روزهای مرداد ۱۳۳۲، با تسلیت به «عالیقدر رهبر» آن جمعیت نوشتند: «شما را از این جهان لذت و آسایش حرام است. شما فرزند خلف و صالح و جانباز بزرگ مصیبت‌کش جهان اعلیحضرت حسین بن علی هستید و از هر کس برای تحمل مصیبت در راه خدا و عشق خدا سزاوارترید. فوت نابهنگام همسر جوان شما تأثرات دینی شما را تکمیل کرد. این مصیبت هم پس از تقدیر حق ناشی از هجمات و حملات مداوم حکومت‌ها بر مسکن و مأوای شما بود، بر دفتر قطور مصائب شما در راه اسلام افزوده گردید. امید آنکه این فاجعه جانگداز آخرین مصیبت شما در راه خدا باشد.»^۵

نواب مدت‌ها پیش از آنکه شماری از یاران و رهروانش در جمهوری اسلامی ایران به اقتدار و قدرت دست یابند به اعتبار دست یافته بود.

نویسنده‌ای چون علی‌اصغر حاج سید جوادی، روزنامه‌نگاری چون امیرمختار کریم‌پور شیرازی و شاعری چون فریدون توللی در نیک‌داشت جمعیتی که او بنیان نهاد مقاله نوشتند و شعر سرودند.^{*} بیژن جزنی و ناصر صادق، از رهبران سازمان چریک‌های فدایی خلق و سازمان مجاهدین خلق نیز چنین کردند. جزنی بدون آنکه سخنی از محکومیت ترور هژیر، رزم‌آرا و سوءقصد نافرجام علاء به میان آورد، تنها قتل کسروی را «زشت» و سوءقصد نافرجام به فاطمی را «زشت‌ترین» ترورهای فدائیان اسلام خواند و از این که کدام‌یک از سران آن جمعیت «صادق‌تر» از دیگری بود یاد کرد.^۶ ناصر صادق نیز از «فرزندان رشید» خلق، از «ستارخان‌ها، کوچک‌خان‌ها، مصدق‌ها، نواب‌ها و روزبه‌ها» نام برد و نواب و خلیل طهماسبی، قاتل رزم‌آرا را «قهرمانان مبارزی» خواند که در نبرد با حکومت تیرباران شده بودند.^۷

در آثاری که به بررسی زندگی سیاسی نواب پرداخته‌اند، به تأثیرپذیری او و فدائیان اسلام از اخوان المسلمین مصر اشاره شده است. درباره نخستین نشانه‌های نزدیکی میان آن دو جمعیت اسلامی می‌بایست از شرکت نواب در کنفرانس اسلامی فلسطین که در آذر ۱۳۳۲ در اردن تشکیل شده بود نام برد. او پس از پایان آن کنفرانس به دعوت جمعیت اخوان المسلمین به مصر رفت. نواب در آن سفر میهمان حسن الهضیعی، جانشین حسن البنا، بنیان‌گذار و نخستین مرشد اخوان المسلمین مصر بود و در دفتر المسلمون، نشریه آن جمعیت در قاهره اقامت داشت. او پس از دیدار با محمد نجیب و جمال عبدالناصر رهبران مصر، در بازگشت به ایران مقاله‌ای از البنا را به فارسی ترجمه کرد.^۸

نواب در مقدمه‌ای بر آن ترجمه از «اراده قوی و روح جاویدان رهبر فقید اخوان المسلمین، راهنمای جهاد مقدس ضد اجنبی ملت مسلمان مصر» یاد کرد و از «روح پرفتح رادمرد مجاهد، شهید حسن البنا، بنیان‌گذار جمعیت مسلمانان مبارز و مجاهدین حقیقی راه تعالی اسلام یعنی اخوان المسلمین مصر» نوشت. شخصیتی که به گفته نواب در «جهاد فی سبیل الله جام شهادت نوشید» و نشان داد «برخلاف متظاهرين به دين و ریاکاران

* برای آگاهی بیشتر نگاه کنید به بخش «مدافعان قتل رزم‌آرا» در فصل هفتم این کتاب.

ماسکدار، مردان از جان گذشته و فداکاری نیز در جهان هستند که سر در کف نهاده و برای اعتلای پرچم مقدس مذهب اسلام جان و سر نثار می‌کنند. مرحوم حسن البنا در مصر به افتتاح مکتبی مباردت ورزیده که امروزه هزار تن از شجاع‌ترین و باشهامت‌ترین جوانان و مردان دلیر مصری پیرو آن مکتب می‌باشند و هم آنها بودند که در حوادث جانگداز کانال سوئز اسلحه به دست گرفته و از ناموس و شرف مسلمانان دفاع کردند.^۹

جز این آگاهی‌چندانی از آشنایی نواب با آرا و عقاید آن جمعیت در دست نیست. هرچند ممکن است سال‌ها پیش از شرکت در کنفرانس اسلامی فلسطین و سفر به مصر، زمانی که در نجف اقامت داشت از سیاست و برنامه اخوان المسلمین آگاهی یافته باشد. از شیخ محمد محمود الصّوّاف، رهبر اخوان المسلمین عراق نقل شده است نواب هنگام اقامت در آن کشور با آن جمعیت در تماس بود و در نشست‌های آن شرکت می‌کرد. «او حتی چندین بار به عربی برای آنان سخنرانی کرده»^{۱۰} بود.

گذشته از این، برخی کتاب‌رهنمای حقایق را که مانیفست فدائیان اسلام به شمار می‌آید، نشانه تأثیرپذیری آن جمعیت از اخوان المسلمین مصر دانسته‌اند.^{۱۱} اگرچه این را نیز نباید نادیده انگاشت که او هشت سال پیش از سفر به اردن و دیدار با سران اخوان المسلمین دست به تشکیل جمعیت فدائیان اسلام زده بود.

در شماری از آثاری که به پیشینه جنبش‌های اسلامی پرداخته‌اند، از برخی شباهت‌ها میان فدائیان اسلام و اخوان المسلمین مصر نام برده شده است که درخور توجه هستند.* هر دو جمعیت در اجرای شریعت اسلام و جایگاه زنان و حجاب تا ستیز با غرب و کمونیسم و بازگشت به احکام و ارزش‌های اسلامی هم‌آواز بودند. این شباهت‌ها از بابت دیگری نیز اهمیت دارند و آن پشتیبانی هر دو جمعیت از نیروهای «ملی» در ایران و مصر است. جمعیت فدائیان اسلام در مبارزه برای ملی شدن صنعت نفت با مصدق در مسیر مشترکی قرار گرفتند و اخوان المسلمین مصر به پشتیبانی از

* *Pioneers of Islamic Revival*, edited by Ali Rahnama (London and New Jersey: Zed books Ltd, 1994).

کودتای افسران آزاد آن کشور به رهبری محمد نجیب و جمال عبدالناصر برخاستند. شباهتی شگفت‌انگیز به نشانه آنکه ملیون ایران و مصر نیز که پس از کسب قدرت دیگر نیازی به فدائیان اسلام و اخوان المسلمین نمی‌دیدند، از آنان روی برتافتند و کار از همراهی به کشمکش و از رقابت به رویارویی کشید.

فارغ از این شباهت‌ها، تفاوت‌های آشکاری نیز میان آن دو جمعیت وجود داشت که نمی‌توان نادیده گرفت. به گفته حمید عنایت، فدائیان اسلام هیچ‌گاه «جنبشی توده‌ای نشدند و همواره گروهی از جان گذشته باقی ماندند.»^{۱۲} درباره اخوان المسلمین مصر جز این است. آنها پایه توده‌ای داشتند و مدرسه و مسجد و کارگاه نساجی به راه انداختند و در شهر و روستا به خدمات عمرانی دست زدند و برای بینوایان سرپناه ساختند.^{۱۳} حال آنکه روزگار فدائیان اسلام با خیرات یا آنچه آیت‌الله سید حسین طباطبایی بروجردی نوعی باج‌گیری نامیده بود سپری گشت.^{۱۴}

وجه دیگری که در شناخت از فدائیان اسلام اهمیت دارد، میراثی است که در جمهوری اسلامی ایران از نواب و جمعیتی که بنیان نهاد بر جای مانده است. عنایت در کتاب اندیشه سیاسی در ایران معاصر که نسخه انگلیسی آن سه سال پس از پیروزی انقلاب اسلامی منتشر شد، به «فلسفه حقوقی» نظام حاکم بر ایران در اجرای «عدالت اسلامی» پرداخته است. عنایت در این زمینه از احکام دادگاه‌های انقلاب تا «جرائم اخلاقی» دیگر نام می‌برد. راه و روشی که به گفته او اگرچه نشانه نظامی برخاسته از یک انقلاب است، اما آنجا که در توجیه حقانیت خود به عبارت «محاربه با خدا و رسول» و «مفسد فی الارض» استناد می‌کند بر قرآن استوار شده است.^{۱۵} نواب و مریدانش نیز از این دیدگاه برای گناهکاری سرافکنده و رسوا در سرزمین اسلام یا بنده‌ای خطاکار در بارگاه پروردگار، عقوبتی جز عذاب و جزایی جز قصاص نمی‌شناختند.

با انقلاب اسلامی در ایران، جریانی در تاریخ‌نگاری جمهوری اسلامی بنا را بر آن گذاشت تا اسطوره‌ای را که بر محور رهبر جمعیت فدائیان اسلام شکل می‌گرفت معنا و تداومی پایدار بخشد. رشته تداومی بی‌گسست میان

نواب و آیت‌الله خمینی که با نمونه‌هایی از آن در آثار مورخانی که از دیدگاهی دیگر به چنین تداومی نگریسته‌اند نیز روبه‌رو هستیم.^{۱۶} در این دیدگاه حقیقتی نهفته است که نخستین نشانه‌های آن را می‌توان در کتاب کشف‌الاسرار رهبر انقلاب اسلامی ایران بازیافت. آیت‌الله خمینی در آن اثر کسروی را «افیونی» ابلهی نامیده بود که به «ناپاکی و خلاف عفت» شناخته شده، مردم را به «آیین ناپاک زرتشت موهوم» فرامی‌خواند.^{۱۷} «تبریزی بی‌سروپا»یی که در بیستم اسفند ۱۳۲۴ به دست مریدان نواب در کاخ دادگستری تهران غرقه به خون شد.^{۱۸}

در رویکرد آیت‌الله خمینی درباره نقش پادشاه در کشور اسلامی، نبرد با کفر و بی‌دینی در برپایی عدل اسلامی، جایگاه مستضعفان شهر و روستا در نظامی که بنیان نهاد نیز با نمونه‌های دیگری از هم‌آوایی میان آرا و عقاید رهبر انقلاب اسلامی با نواب و جمعیت فدائیان اسلام روبه‌رو هستیم. اما در این میان حقیقت دیگری از نظر دور مانده است و آن این که آیت‌الله خمینی ترور فردی، این جان کلام و چشم و چراغ نواب و مریدانش را چاره کار نمی‌دانست. او که در کشف‌الاسرار خواهان اعدام «یاوه‌سرایی» چون کسروی «در حضور هواخواهان دین» شده بود، نه تنها سخنی در ستایش قاتلان او به میان نیاورد، بلکه در ماجرای رویارویی آیت‌الله بروجردی با فدائیان اسلام در نیمه خرداد ۱۳۲۹ که به درگیری در حوزه علمیه قم انجامید، خواستار دخالت شهربانی برای پایان دادن به نافرمانی طلاب مدافع نواب شد.^{۱۹} واقعیتی به نشانه آنکه او فدائیان اسلام را تا سال‌ها رقیبی برای خود و جایگاهی که در کمین آن بود می‌دانست.

با پیروزی انقلاب اسلامی و گماردن شماری از یاران و رهروان نواب چون محمدصادق خلخالی در جایگاه نماینده حاکم شرع، حاج مهدی عراقی به سرپرستی زندان قصر و عضویت در شورای اجرایی بنیاد مستضعفان، سید هادی خسروشاهی به سفارت ایران در واتیکان، محسن رفیق‌دوست در مقام ریاست تدارک تشکیل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، شیخ فضل‌الله محلاتی به نمایندگی ولی فقیه در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، میر اسدالله مدنی به نمایندگی مجلس خبرگان قانون اساسی و

امامت نماز جمعه همدان و تبریز، محمدعلی رجایی، به نخست‌وزیری و ریاست جمهوری ماجرا به‌گونه‌ای دیگر بود. آیت‌الله خمینی زمانی به چنین گزینشی دست زد که در رقابتی بی‌رقیب، خود را به رهبری انقلاب اسلامی برکشیده، در جایگاه امام امت، سرور و سالار یاران و رهروان نواب بود.

در نوشتن این کتاب، از راهنمایی منصور بنکداریان بهره بردم. او متن اولیه و نهایی کتاب را خواند و با پیشنهادهایی که داشت کمک بسیاری به رفع کاستی‌های آن کرد. افزون بر این، شماری روزنامه، نشریه و سند را در اختیارم قرار داد که از آنها استفاده کردم. همایون سیریزی کتاب‌ها و مقاله‌های بسیاری را که به آنها دسترسی نداشتم تهیه کرد. منابعی که بدون آنها نوشتن این کتاب میسر نبود. با کمک او به یادداشت‌های کوتاه منتشر نشده علی‌نقی شایانفر، وکیل تسخیری نواب در دادگاه نظامی سال ۱۳۳۴ دسترسی یافتم. دوست دیگرم سیاوش رنجبر دائمی ۹ جلد اسناد بریتانیا در جنگ جهانی دوم و ۷ جلد اسناد بازگشت محمدرضا شاه به ایران پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ را در اختیارم قرار داد. کیوان دادجو کتاب رهنمای حقایق جمعیت فدائیان اسلام را که در سال ۱۳۲۸ خورشیدی نوشته شده است تهیه کرد. همکاران آرشیو اسناد و پژوهش‌های ایران در برلین نیز کتاب‌ها و روزنامه‌های قدیمی را در اختیارم گذاشتند. از همه آنها سپاسگزارم. ناگفته نماند که مسئولیت آنچه در این کتاب نوشته شده است تنها بر عهده من است.

حمید شوکت

برکلی، بهمن ۱۴۰۳

فصل اول

مجتبی میرلوحی و مدرسه صنعتی ایران و آلمان
سیاست تبلیغاتی آلمان نازی در ایران
رویداد هفدهم آذر ۱۳۲۱

مجتبی میرلوحی و مدرسه صنعتی ایران و آلمان

آینده مدت‌ها پیش از آنکه از راه رسد، سایه خویش را گسترده بود.
آنا آخماتوا

مجتبی میرلوحی هفدهم تیر ۱۳۰۳، در تهران که به شهر باغ‌ها شهره بود دیده بر جهان گشود.^۱ تهران امید و انتظار در آستانهٔ برافتادن قاجار و برآمدن پهلوی؛ دیدار رضا خان سردار سپه با آقایان علما و مرگ جمهوری؛ قتل میرزاده عشقی؛ انتشار نخستین شماره روزنامه اتحاد اسلام؛ بازگشت سردار سپه از زیارت عتبات عالیة نجف و کربلا؛ تهران مازور رابرت ایمبری، معاون کنسول آمریکا که برای عکس‌برداری از مراسم مذهبی در سقاخانه آشیش هادی به ضرب چاقو و چکش و قمه در بیمارستان نظمیه مثله شده بود. سقاخانه‌ای چشم و چراغ مؤمنان پایتخت که می‌گفتند معجزه می‌کرد.

شکوه سادات نواب صفوی، مادر مجتبی مقدم نورسیده را در خانی‌آباد تهران، محله‌ای بازمانده از روستایی در پایتخت ناصری، به عالم غیب منتسب دانسته، در تمثیلی لاهوتی چنین به تصویر کشیده است. اوشبی «در خواب دیده بود خانه کوچک محقرشان نورباران شده است. در میان نور خیره‌کننده، خانمی وارد شده گفته بود: «من فضه خدمتکار حضرت زهرا (س) هستم. از سوی ایشان برای شما هدیه‌ای آورده‌ام.» شکوه سادات هم بسته را گرفته و باز کرده بود. «یک بُرد یمانی در آن بود. روی آن هم یک خوشه انگور با دانه‌های درشت و زیبا قرار داشت.»^۲ هدیه‌ای که چشم شکوه سادات و همسرش سید جواد میرلوحی را به میلاد فرزندی که مجتبی نام نهادند روشن کرد.

سید جواد با صدور فرمان لباس متحدالشکل در دوره پادشاهی رضا شاه، جامه و کسوت آخوندی را به کناری نهاد و روزگاری که همه چیز در تمدن و تجدد معنی می‌یافت، وکیل دادگستری شد. گفته شده است سید جواد پس از مشاجره‌ای سخت با علی اکبر داور، وزیر دادگستری وقت به صورت او سیلی زد و به سه سال زندان محکوم شد.^۳ مدعیان این سخن، سندی در اثبات ادعای خود ارائه نداده‌اند. در همین ادعا، سید جواد «به وضع مشکوکی در زندان جان سپرد» و سرپرستی همسر و فرزندانش به عهده برادر همسرش سید محمود نواب صفوی گذاشته شد.^۴

کودکی مجتبی در تهران سپری گشت. او که در نوجوانی نام خانوادگی نواب صفوی را برگزید، درباره دین‌دار بودن خانواده‌اش می‌نویسد: «پدرم وکیل دادگستری و از خاندان سیادت و علم بوده از فامیل حاج سید محمدباقر دورچه‌ای مادرم از فرزندان شاه سلطان حسین صفوی» بود. نواب در همین زمینه، تبار پدرش را به موسی بن جعفر و «سلاله طاهره» پیامبر اسلام و از طرف مادر به سادات منتسب دانسته است.^۵

مجتبی که از کودکی به مسائل دینی علاقه پیدا کرده بود، اغلب به مسجد قندی، مسجدی بازمانده از روزگار قاجار در محله خانی‌آباد می‌رفت. از برادرش سید هادی میرلوحی نقل کرده‌اند که مجتبی «یک مقدار از درسش» را در آن مسجد گذراند. «آنجا یک مدرسی بود که درس عربی و درس قدیمی را پهلوی ایشان خوانده بود.»^۶

مسجد قندی را حاج سید هاشم قندی، از بازرگانان نامدار زمانه خود ساخته و وقف کرده بود. بازرگانی که نامش با یکی از رویدادهای به یاد ماندنی مشروطیت، هنگامی که علاءالدوله، حاکم تهران خواست او را به کاستن بهای قند وادارد و نپذیرفت گره خورده است. با نافرمانی سید هاشم کار بالا گرفت و به دستور علاءالدوله، او و فرزندش را فلک کردند و چوب به پایهای هر دو زدند. رویدادی که به گفته احمد کسروی سبب شد بازرگانان بازارها بستند و به «شور و هیاهو» برخاستند.^۷

دوران دبستان مجتبی در مدرسه حکیم نظامی گذشت. می‌نویسد: «در دوران مدرسه ابتدایی در جزء شاگردان نمازخوان مدرسه و متوجه کننده

بچه‌های مدرسه به اخلاق دینی بودم.^۸ این رفتار سبب شده بود «از لحاظ اخلاق و ادب و ایمان و توجه به امور دینی از کودکی میان فامیل و محیط مدرسه و محله خود نسبت به سایر کودکان امتیاز روشن و نبوغ و برجستگی» داشته و به لطف و تقدیر پروردگار «ناصح و پنددهنده اقران خود در مدرسه و در محیط فامیل و محل» باشد. شاگردان مدرسه نیز با دیدن او «از برخی بازیهای کودکانه با شوخیهای زشت و حرکات ناپسند» دست برداشته، «حیا» کردند.^۹

نواب پس از پایان دوره ابتدایی، با گذراندن امتحان ورودی مدرسه صنعتی ایران و آلمان در رشته مکانیک به تحصیل پرداخت، اما آن را نیمه‌کاره رها کرد.^{۱۰} برادرش سید محمود میرلوحی با اشاره به رایگان بودن تحصیل در آن مدرسه، از این که توانایی پرداخت شهریه را نداشته‌اند یاد کرده است.^{۱۱} مدرسه‌ای که خانواده‌های بی‌بضاعت از پرداخت شهریه برای فرزندان‌شان معاف بودند.

به گفته نواب، او را برخلاف خواسته‌اش به مدرسه صنعتی ایران و آلمان فرستادند. آن‌هم به سبب علاقه مادر و دایی اش به آن مدرسه و تحصیل برادر بزرگ‌ترش در آنجا که به «نتایج» خوبی رسیده بود.^{۱۲} می‌نویسد: «میل بنده از طفولیت که عموی من حاج سید احمد مجتهد اصفهانی از نجف به تهران می‌آمدند این بود که با ایشان به نجف مشرف شده مثل فرزندان ایشان اشتغال به دروس دینی داشته باشم. فلذا تا سال سوم دبیرستان صنعتی را با اکراه طی کرده همیشه آرزوی تحقیقات دینی و خدمتگزاری به اسلام را داشتم و در همان ایام هم در امور دینی بیش از یک محصل عادی مطالعه می‌کردم تا اینکه به اولیاء خود تذکر دادم که آن مدارس معلوم نیست برای من خیری داشته باشد و میل دارم به نجف اشرف مشرف شوم.»^{۱۳}

فرمان ایجاد آن مدرسه را مظفرالدین شاه قاجار در بیستم اردیبهشت ۱۲۸۵ (۱۷ ربیع‌الاول ۱۳۲۴) صادر کرده بود. زمینی نیز در شمال غربی میدان مشق (باغ ملی) برای ساختمان آن هدیه کرد و پذیرفت سالیانه مبلغ ۵۰۰۰ تومان به مدرسه کمک مالی کند. اتو شولتس، معمار آلمانی تهیه نقشه و نظارت بر کار ساختمان مدرسه را بر عهده داشت و اجرای آن به

عهده استاد میرزا عبدالله سپرده شد. مدرسه دولتی ایران و آلمان در چهاردهم مهر ۱۲۸۶ (۷ اکتبر ۱۹۰۷) با چهل شاگرد آغاز به کار کرد. چهار سال بعد شمار شاگردان آن مدرسه به ۲۵۰ نفر رسید.^{۱۴}

دکتر هاینریش اشترونک رئیس، عبدالحسین میکده معاون، علی اصغر خان صبا ناظم مدرسه بودند. مدرسه‌ای که در کنار معلمان آلمانی، نامورانی چون عبدالعظیم قریب، نظام وفا، سعید نفیسی، نیما یوشیج، تقی ارانی، بزرگ علوی، عبدالرحمن فرامرزی، بنیان‌گذار کیهان در شمار مدرّسان آن بودند. هر سال نیز جشنواره‌ای به مناسبت آغاز سال تحصیلی برگزار می‌شد که مسئولان مدرسه، دانش‌آموزان و خانواده آنان در آن شرکت می‌کردند. شاگردان مدرسه در پایان تحصیل این امکان را داشتند که در دانشگاه‌های آلمان تحصیل کنند.^{۱۵}

مهدی قلی هدایت (مخبرالسلطنه)، وزیر علوم می‌نویسد: «... روز افتتاح مدرسه جشن گرفته شد. اتفاقاً [جلسه] کابینه نداشتیم. از رجال، ناصرالملک و صنیع‌الدوله حاضر بودند و جماعتی از مدیران مدارس و اجزای ادارات و متفرقه. وزیرمختار آلمان نطقی کرد در حسن روابط مملکتین. معمار مدرسه به نوبت خود و معلم مدرسه بر زمینه تاریخ و ذکر ملل آسیایی و خویشی ایرانی و ژرمانی. می‌بایست جواب داد، کسی تدارک نداشت... قرعه بنام من افتاد. اندیشه داشتم چه بگویم. با قدری تمجیم قبول کردم. علی‌الرسم چیزی از دوستی و حسن روابط گفتم. از توجهات وزیر آلمان و زحمات معمار یاد کردم و از نطق معلم استفاده کرده، گفتم که جای بسی مسرت است که عموزادگان ما که پس از قرون متمادیه اینک در نتیجه ارتباطات و دادیه باز به ما پیوسته‌اند، با حربه کتاب و سلاح علم برای کمک به اصلاحات اوضاع عموزادگان خود حاضر شده‌اند.»^{۱۶}

مدرسه صنعتی ایران و آلمان که بعدها هنرستان صنعتی تهران نامیده شد، رفته‌رفته جایگاه ویژه‌ای کسب کرد. احمد متین‌دفتری و جعفر شریف امامی، نخست‌وزیران دوران پادشاهی پهلوی اول و دوم در آنجا درس خواندند. عبدالله و نصرالله انتظام نیز از شاگردان آن مدرسه بودند. شاگردانی که یکی در مقام سفیر ایران در آلمان غربی و وزیر امور خارجه و

ریاست هیئت مدیره و مدیرعامل شرکت نفت، و دیگری در مقام وزیر خارجه و نماینده دائم ایران در سازمان ملل متحد و رئیس مجمع عمومی آن سازمان، نام و نشانی ماندگار در تاریخ دیپلماسی ایران از خود بر جای نهادند. حبیب نفیسی، مدیرکل وزارت پیشه و هنر، کفیل وزارت کار، وزیرمختار ایران در آمریکا، بنیان‌گذار پلی تکنیک تهران، و رضا گنج‌های، سردبیر باباشمل، وزیر صنایع و معادن در کابینه حسین علاء، و عزت‌الله انتظامی، نصرت کریمی بازیگران تئاتر شاگردان آن مدرسه بودند. خلیل ملکی، شخصیت پرآوازه تاریخ معاصر نیز در آنجا درس خواند. نواب هم پیش از آنکه به نجف برود چند سالی شاگرد آن مدرسه بود. مدرسه‌ای که نامش در گذرگاه تاریخ معاصرمان با نام و اعتبار آلمان در ایران گره خورده است.

گشایش آن مدرسه که در گرماگرم انقلاب مشروطه با انگیزه سیاسی آغاز به کار کرد، نمادی از تلاش زمامداران کشور برای رویارویی با دخالت روزافزون روس و انگلیس در ایران بود. این تلاش که با سفرهای ناصرالدین شاه قاجار در دهه ۱۲۵۰ و ۱۲۶۰ خورشیدی به آلمان و گسترش روابط میان دو کشور در زمینه‌های سیاسی و اقتصادی و نظامی و فرهنگی شکل گرفت، پس از ترور او در دوازدهم اردیبهشت ۱۲۷۵ به دست میرزا رضا کرمانی در حرم شاه عبدالعظیم همچنان ادامه یافت.

میرزا محمود خان احتشام‌السلطنه، وزیرمختار ایران در آلمان درباره نقش خود در تشکیل آن مدرسه می‌نویسد: «... برای من موقعیتی به دست آمد و مدرسه آلمانی را در طهران تأسیس کردم. این مدرسه اکنون کالج و دارالفنون معتبری است به تشویق و پافشاری من آلمان‌ها با پروگرام مدارس مشابه فرنگ در طهران تأسیس کردند و شاگردانی که از آن مدرسه درآمده‌اند در دارالفنون‌های عالی اروپا مانند محصلین مدارس تخصصی آلمان پذیرفته می‌شوند... در عصر مشروطه هزار سنگ پیش پای این مدرسه انداخته و به چند مرتبه برای تعطیل آن توطئه کردند و بعداً هم بواسطه جنگ عمومی و به زور قوای روس و انگلیس که همواره با وجود آن مدرسه در ایران مخالف بوده‌اند. به علت اخراج معلمین آلمانی مدرسه تعطیل گردید...»^{۱۷}

مدرسه دولتی ایران و آلمان در جریان جنگ جهانی اول با دشواری‌هایی روبه‌رو شد. راهی برای پرداخت طلب شرکت‌هایی که کتاب و وسایل آزمایشگاهی به ایران می‌فرستادند وجود نداشت. وضع پست خراب بود و معاملات بانکی به‌سختی انجام می‌گرفت. شرایطی که مقامات وزارت خارجه آلمان آن را «روزهای سخت نوامبر» ۱۹۱۶ نامیدند. این شرایط باعث شد که مدرسه در پاییز ۱۲۹۶ خورشیدی تعطیل شود.^{۱۸}

با کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ و روی کار آمدن کابینه سید ضیاءالدین طباطبائی، بازگشایی مدرسه در چهارچوب یک مدرسه صنعتی (فنی) زیر نظر مقامات آلمانی در دستور کار قرار گرفت. حکومت ایران خواسته بود در کنار تدریس دروس رسمی، آموزش حرفه‌ای و فنی نیز در برنامه درسی قرار گیرد. وزارت خارجه آلمان این خواست را پذیرفت.^{۱۹}

فریدریش ورنر شولنبورگ، وزیرمختار آلمان در تهران در گزارشی به وزارت خارجه آن کشور، تصمیم حکومت ایران برای بازگشایی مدرسه و کمک مالی به آن را یک پیروزی آلمان نامید.^{۲۰} این مسئله از چشم‌پرسی لورین، وزیرمختار و جورج کرزون، وزیر امور خارجه بریتانیا و مقامات وزارت خارجه آن کشور پنهان نمانده بود.^{۲۱} اما هیچ‌یک از اینها تغییری در مخالفت بریتانیا با تصمیم آلمان برای بازگشایی مدرسه که این بار تدریس در رشته‌های بیشتری را در برنامه خود داشت و مدرسه صنعتی ایران و آلمان نامیده شد ببار نیاورد.

این روند با سقوط کابینه صد روزه سید ضیاء همچنان ادامه یافت و آن مدرسه به رکن اصلی تعلیمات فنی و حرفه‌ای ایران روزگار زمامداری رضا شاه بدل شد. ویرت فون بلوشر، وزیرمختار آلمان در خاطراتش آن مدرسه را در کنار بانک ملی که توسط مدیر آلمانی اداره می‌شد، دارای اهمیت در سیاست آلمان نامیده است.^{۲۲} مدرسه‌ای که لورین آن را تهدیدی برای منافع بریتانیا در ایران می‌دانست و شولنبورگ بازگشایی‌اش را «پیروزی» آلمان در رویارویی با رقبای خود می‌شمارد.

هنرستان صنعتی در کشمکش میان آلمان و بریتانیا در تهران نقش و اعتباری بس فراتر از نهادی فنی و حرفه‌ای داشت و جایگاه برآمدن نامورانی

شد که نام و نشانی ماندگار در تاریخ، سیاست و فرهنگ ایران از خود بر جای نهداند. دریغ آنکه نمی‌دانیم نیما، علوی و ارانی جز کار تدریس در آن مدرسه چه کردند؛ متین دفتری و شریف امامی یا عبدالله و نصرالله انتظام چه آموختند و ملکی و نواب با کدام اندوخته سیاسی آن را ترک گفتند تا به رویارویی با نظام حاکم زمانه خود برخیزند. اندوخته‌ای که از ملکی دوستدار پرشور آلمان و از نواب دشمن سرسخت بریتانیا ساخته بود.

در اسناد منتشر شده آن هنرستان یا گزارش‌های اشترونک در اسناد آرشیو وزارت خارجه آلمان اشاره‌ای به گرایش سیاسی معلمان و شاگردان هنرستان نشده است. در آن اسناد از ناآرامی‌های صنفی و سیاسی، جز یک مورد درباره سرقت برخی از اشیاء آزمایشگاه هنرستان که به دخالت نظمیه یا به گفته یکی از شاگردان «طوفانی از اخطارها و پند و اندرزها» انجامید نامی در میان نیست.^{۲۳} شاید یکی از دلایل آن از میان رفتن شماری از اسنادی باشد که رویدادهای روزانه مدرسه در آن به ثبت رسیده بود.

آنچه از تحصیل نواب در هنرستان صنعتی می‌دانیم، بیشتر متن بازجویی‌ها و دفاعیاتش در دادرسی ارتش است که تصویری از فعالیت‌های سیاسی‌اش به دست می‌دهد. او در یکی از آن بازجویی‌ها که در آذر سال ۱۳۳۴ انجام گرفت نوشت: «... در دوران سه چهار ساله‌ای که در مدرسه صنعتی بودم یک سابقه سوء اخلاقی از من دیده نشده بجای نماند و بجز اخلاق شایسته و ادب و متانت عملی در محیط من مشهود نبود بنحوی که دوستان و اقران و همدرسانم بمناسبت ارتباط و نزدیکی با من غالباً از نظر اخلاقی در بین محصلین شاخص بودند و از بعضی اخلاق رذیله‌ای که از برکت پیروی فساد غرب در میان جوانان شیوع داشت منزه بودند زیرا وضع روحی من بنحوی بود که از زشتی اخلاق و تباهی‌ها آنطور بدم می‌آمد که از بوی گند مرداب و کثافات مشمئز میشدم و بنا بر همین وضع روحی علیه مفاسد اخلاقی طبعاً، عملاً و قولاً در بین اقران خود تبلیغ مینمودم و بسیار میشد که از سینما رفتن و قرار گرفتن تحت سموم خطرناک سینما که از دامهای بزرگی است که مثل گرگ بر سر راه اخلاق عالی انسانیت برای نابودی آن کمین کرده است همدرسان و دوستانم را باز میداشتم و مرجع

دینی و اخلاقی آنها بودم حتی اینکه بعضی از افراد فرقه‌های باطل مطابق معمولشان تبلیغی در میان محصلین میکردند برای جواب و رد مغالطات و بیانات آنها مستقیماً به من رجوع میکردند و بخوبی از عهده پاسخ مطالباتشان و نیز از عهده روشن کردن حقایق اسلام در حد معلومات آنروزم برمیآمدم و دوستانم را از لغزش ایمان به خواست خدا حفظ.^{۲۴}

نواب در همین زمینه به مبارزه‌ای که در هنرستان صنعتی با بهائیان پیش گرفته بود پرداخته است. او درباره این مبارزه که بعدها با تشکیل جمعیت فدائیان اسلام، به یکی از هدف‌های اصلی آن تشکیلات بدل شد می‌نویسد: «... جوانی بنام عدل‌پرور از محصلین و بهائی بود و با افراد محصلین تماس گرفته تبلیغ میکرد و وقتی کراراً جوابش را داده بودم گفت شما با عالم و مبلّغ ما مباحثه کنید. گفتم با اینکه حق اینست با عالم و مبلّغ شما عالم مبلّغ ما که هم طراز اوست مباحثه کند معذالک حاضرم و برای گواهی چند نفر از محصلین روشن و فهمیده را در انتخابات در مجلس آنها چند بار حضور یافته به خواست خدا مغالطات مبلّغشان را پاسخ داده صحت و حقیقت اسلام و دوام و پایداری و حقیقت ثابت اسلام را پس از کشمکش‌های منطقی بسیار ثابت کردم و فردای آخرین جلسه بحث در مدرسه در حضور گواهان مذکور مطالب و گزارش مباحثات را بعنوان یک نطق دینی بیان کرده گفتم بنابراین دیگر هیچ محصل بهائی حق تبلیغ ندارد زیرا که با شروط گذشته مبلّغشان مجاب و محکوم شد.^{۲۵}»

نواب در رد آنچه «افکار فلاسفه مادی در لباس‌های مختلف به‌عنوان فلسفه داروین و افکار موریس مترلینک» که به گفته او برای «انحراف جوانان» تشکیل شده بود نیز فعالیت می‌کرد. می‌نویسد: «... اولاً شخصاً برای بررسی واقع و حقیقت مطالعات و اندیشه‌های بسیار نموده و برای محکم نمودن ایمانم بحق کوششهای فکری زیاد کردم و ثانیاً مقالاتی برای روشن کردن جوانها مینوشتم و میخواندم و نیز شبهای جمعه جلساتی ترتیب داده و محصلین فهمیده و روشن را دعوت میکردم و شکوک و شبهات را بیان نموده رد میکردم و باندازه توفیق و لطفی که خدا میفرمودند در تحکیم ایمانشان مؤثر میشدم.^{۲۶}»

سیاست تبلیغاتی آلمان نازی در ایران

دوران تحصیل نواب در هنرستان صنعتی ایران و آلمان به روزگاری بازمی‌گردد که آلمان نازی سیاست تبلیغاتی خود را در ایران گسترش داده بود. درباره چگونگی پیشبرد این سیاست در روند جاری هنرستان و دامنه تأثیر آن در میان شاگردان هنرستان که در تیررس تبلیغات آشکار و پنهان سیاست آلمان قرار داشتند نشانه‌ای در دست نیست. اما بررسی اسناد وزارت خارجه آلمان نشان می‌دهد که با پیروزی فاشیسم در آن کشور، فضای سیاسی هنرستان دستخوش تغییراتی شده بود که تأثیر آن در گزینش مدیر جدید هنرستان نیز دیده می‌شد.

در این میان، اشترونک، مدیر هنرستان به اجبار یا اختیار تصمیم داشت از مقام خود استعفا بدهد. در گزینش جانشین او، برای یکی از متقاضیان، سفارش‌نامه‌ای از طرف حزب ناسیونال سوسیالیست صادر شده بود. متقاضی دیگری نیز با اشاره به مدارج تحصیلی خود و دارا بودن مدرک دکتری در رشته شیمی، از عضویتش در آن حزب و تشکیلات اِس اِس نام برده بود.^۱

اگر چنین تأکیدی را گذشته از تلاش متقاضیان برای گرفتن شغل، نشانی از سیاست‌ورزی آلمان نازی در پیشبرد کار هنرستان صنعتی بدانیم، می‌توان گمان کرد که نواب نیز چون دیگر شاگردان آن مدرسه در تیررس تبلیغات فاشیسم قرار داشتند. در تیررس تبلیغاتی که با پیروزی‌های برق‌آسای رایش سوم در جبهه‌های نبرد، افق تازه‌ای را برای رویارویی با بریتانیا و شوروی در ایران گشوده بود.

اسناد آرشیو وزارت خارجه آلمان نشان می‌دهند که در کنار هنرستان صنعتی چون پایگاهی برای تربیت کادر در جهت نفوذ در سیاست کلان ایران، تبلیغات نیز جایگاه ویژه‌ای داشت. این تبلیغات در کنار اعتباری که

هنرستان فراهم ساخته بود، از طریق برنامه فارسی رادیو برلین و نشریه فاشیستی ایران باستان پیش برده می‌شد.

در وزارت خارجه آلمان طرحی برای پیشبرد این سیاست در ایران تدوین کردند که هدف و ساختار دستگاه تبلیغاتی آن کشور را در زمینه‌های گوناگون مشخص می‌کرد. وظیفه اصلی این دستگاه تبلیغاتی که هسته اصلی آن از صد نفر آلمانی در تهران و شهرستان‌ها تشکیل می‌شد، سازماندهی شبکه‌ای از چند مرکز تبلیغاتی در سراسر کشور بود. به این منظور یک مرکز در تبریز و سه مرکز در تهران تشکیل شد که از طریق پخش اعلامیه، کتاب و نشریه و نمایش فیلم فعالیت می‌کرد.^۲ اقبال رو به رشد چنین دستگاهی در دیدگاه تدوین‌کنندگان طرح تبلیغاتی وزارت خارجه آلمان، پیامد محبوبیت آن کشور در میان قشرهای گوناگون جامعه ایران بود. محبوبیتی متکی بر تلاش خستگی‌ناپذیر صاحبان صنایع، بازرگانان، کارشناسان، تکنیسین‌ها، مهندسان و مدرسان آلمانی که در ایران تدریس می‌کردند.^۳

در این طرح که مفاد آن به امضای ارنست فون ویتسکر، مدیرکل وزارت خارجه آلمان رسیده بود، ایرانیان مردمانی بودند که نگرش آنان در درجه نخست با منافع مادی و سپس باورهای مذهبی‌شان که رنگی ناسیونالیستی داشت آمیخته بود. مردمانی که در انتظار بازگشت آخرین امامشان بودند تا جهان را سروسامان بدهد. از این رو تبلیغات آلمان هنگامی به بهترین شکل با موفقیت روبه‌رو می‌شد که با باورهای مذهبی آنان گره بخورد. در طرح وزارت خارجه از نقش رادیو آلمان که شنوندگان بسیاری در ایران داشت نیز نام برده شده و از شاه‌بهرام شاه‌رخ، فرزند ارباب کیخسرو، زرتشتی نامدار و نماینده پیشین مجلس شورای ملی در مقام سخنگوی برنامه فارسی رادیو برلین یاد شده بود.^۴

فرستنده فارسی رادیو برلین که نامش با نام شاه‌بهرام شاه‌رخ، سخنگوی پرآوازهٔ آن گره خورده است، از شهریور ۱۳۱۸ (اوت ۱۹۳۹)، سه بار در روز برنامه‌های سیاسی، تاریخی، اقتصادی، ادبی و مذهبی پخش می‌کرد. چند کارشناس آلمانی، یکی از مدرسان رشتهٔ تاریخ ایران در دانشگاه برلین، یک عضو پیشین سفارت آلمان در تهران، همراه با همکاران ایرانی‌شان در تهیه

برنامه‌ها شرکت داشتند.^۵ اروین اتل، عضو اس‌اس و وزیرمختار آلمان در ایران نیز با فرستادن گزارش‌هایی در تنظیم برنامه‌ها و تعیین سیاست کلی رادیو به مثابه مهم‌ترین وسیله تبلیغاتی آن روزگار شرکت می‌کرد. اتل با تدوین گزارش مفصلی درباره کارزار تبلیغاتی در ایران، به اهمیت درهم‌آمیزی مذهب و حکومت و به‌ویژه تدارک و پیشبرد تحول سیاسی از راه تبلیغ مذهبی پرداخته است. او یهودستیزی را از محورهای اصلی این کارزار تبلیغاتی می‌داند.^۶

اسناد آرشیو وزارت خارجه آلمان نشان می‌دهند که شاهرخ نقش برجسته‌ای در پیشبرد این سیاست داشت. می‌گویند او پس از پایان جنگ و بازگشت به ایران، مدتی بعد به اسلام گروید و با فدائیان اسلام همکاری کرد. در اسناد مربوط به محاکمه نواب در آذر ۱۳۳۴، از همکاری شاهرخ با او یاد شده است.^۷

وجه دیگر تبلیغات آلمان، انتشار نشریه هفتگی ایران باستان بود. ارگانی در ستایش جنگ و فاشیسم با مدیریت شیخ عبدالرحمان سیف آزاد که نخستین شماره‌اش در بهمن‌ماه ۱۳۱۱ در تهران منتشر شد، نشان دیگری از تلاش گسترده آن کشور برای پیشبرد تبلیغات فاشیستی در ایران به شمار می‌آمد. پاول یوزف گوبلز، وزیر تبلیغات رژیم نازی در جریان انتشار آن نشریه که با پشتیبانی مالی صنایع آلمان منتشر می‌شد قرار گرفته بود.^۸

سیف آزاد که خود را سیف الاسلام نیز می‌نامید، سال‌ها در کربلا و برلین اقامت داشت. مقاله‌های او در ایران باستان درباره زرتشت، شکوه و جلال گذشته ایران و نژاد آریایی، ستایش از فاشیسم و ستیز با یهودیان بر سیاست آن نشریه شکل می‌بخشید. انتشار مقاله‌هایی درباره کورش و تصویرهایی از تخت جمشید و حرم امام رضا، این «شهنشاه خراسان» و «بزم اهل ایمان و مهر تابان و ماه درخشان»، که مؤمنان به زیارت آن فراخوانده می‌شدند نشان دیگر پیشبرد چنین سیاستی بودند.^۹

* برای آگاهی بیشتر از این برنامه، نک. حمید شوکت، «برنامه فارسی رادیو برلن در جنگ جهانی دوم»، ایران نامه، سال ۲۸، شماره ۱، بهار ۱۳۹۲، ۱۰۲-۱۱۷.

از میان نویسندگان اصلی ایران باستان می‌بایست از عطاءالله شهاب‌پور و شجاع‌الدین شفا نام برد. دو نویسنده‌ای که پس از پایان جنگ جهانی دوم نیز تا آنجا که به دفاع از دین و عظمت پیشین ایران مربوط بود، در راه همان سیاستی گام برداشتند که کارگزاران فاشیسم چون ویتسکر در وزارت خارجه و اتل در سفارت آلمان در تهران تدوین کرده بودند. شاه‌رخ در برنامه فارسی رادیو برلین و سیف آزاد در نشریه ایران باستان که هم‌زمان با پیروزی حزب نازی در انتخابات ژانویه ۱۹۳۳ آلمان در تهران منتشر شد، نقش تبلیغاتی مؤثری در اجرای این سیاست بر عهده گرفتند.

شهاب‌پور که همکاری با آن نشریه را در مقاله‌ای درباره عظمت گذشته ایران آغاز کرده بود، در «ترقیات ایران» نوشت: «شخص توانا و نامداری که موجب این ترقیات بوده، پدر تاجدار ما رضا شاه پهلوی است که با طرز معجزه‌آمیزی این ملت خفته را بیدار کرده و در ردیف... ممالک متمدن عالم به شمار آورده. اما وظیفه ما در این میان چیست؟ این است که همان طوری که پیشوای بزرگ و قائد عظیم‌الشان ما سرمشق قرار داده کار کنیم و نسبت به چنین شخص بزرگی که ما را به سوی ترقی سوق داده حق‌شناس باشیم و همواره دوام سلطنت او را از خداوند متعال درخواست کنیم و بزرگی ایران و آبرومندی این مملکت باستانی را در نظر سایر ممالک عالم از پروردگار بخواهیم.»^{۱۰} او در مقاله «اوضاع چند روزه مدائن»، از سقوط پایتخت ایران پس از حمله اعراب نام برد و نوشت: «اگرچه سلسلهٔ عظیم و مقتدر ایران به این طریقه فجیع منقرض شد، ولی نتیجه خوبی داشت و همان طوری که اروپائیان می‌گویند "هر بدبختی نتیجهٔ خوبی دارد." توضیح اینکه دین مقدس اسلام که بزرگترین ادیان عالم است در نتیجهٔ این اوضاع به وجود آمد و باز به قول اروپائیان "خوب است چیزی که خوب تمام شود."^{۱۱}

شهاب‌پور پس از سقوط رضا شاه، در فروردین ۱۳۲۱ انجمن تبلیغات اسلامی را تشکیل داد. دعای خیر او این بار نه در دوام سلطنت «پیشوای بزرگ و قائد عظیم‌الشان»، که در خدمت «تبلیغ دین اسلام و اشاعهٔ توحید و تعلیم اخلاق اسلامی در ایران و سایر کشورهای جهان» قرار گرفت.^{۱۲}

با گذشت دو سال از تشکیل انجمن تبلیغات اسلامی، آن انجمن سه کتاب و یازده نشریه گوناگون در شصت هزار نسخه چاپ کرد.^{۱۳} از شهاب‌پور چند کتاب چون آئینه فرهنگ ایران و جهان و از حجة عروسی تا بستر شهادت به چاپ رسیده است. او در رادیو تهران نیز برنامه‌های سخنرانی داشت.^{۱۴} سید محمود علایی طالقانی، امام جماعت مسجد هدایت تهران که بیشتر طالقانی نامیده می‌شد و در آستانه سقوط نظام سلطنت در سال ۱۳۵۷ به ریاست شورای انقلاب رسید از همکاران شهاب‌پور بود.

انجمن تبلیغات اسلامی نقش مهمی در پیشبرد تبلیغات اسلامی داشت که دامنه آن با انتشار سالنامه نور و دانش و انتشار آثاری به عربی، انگلیسی و فرانسوی به خارج از مرزهای ایران نیز گسترش یافت.^{۱۵} تشکیل دارالعلوم دینی و عربی و ایجاد آسایشگاهی برای زوّار در کربلا نمونه‌ای از این فعالیت است.^{۱۶}

شهاب‌پور نیز چون شاهرخ در شمار همکاران نواب قرار گرفت و در تشکیل چند جمعیت اسلامی با او همکاری کرد. شهاب‌پور نگرشی وحدت‌گرایانه به جهان اسلام و وحدت شیعه و سنی داشت که این نگرش در دیدگاه نواب صفوی نیز دیده می‌شود. آنان به‌رغم این تفاوت در چگونگی دفاع از دین و پیشبرد مبارزه سیاسی، در دشمنی با بهائیان در مسیر مشترکی قرار داشتند.

شجاع‌الدین شفا، نویسنده دیگر ایران باستان نه از منظر دین، که در ستایش عظمت پیشین ایران با ایران باستان همکاری می‌کرد. او در «نام نیک»، مقاله‌ای درباره شاعران و شاهان ایران، رضا شاه را با شاه عباس صفوی و نادرشاه افشار و ناپلئون بناپارت همسنگ دانست و نوشت: «شهنشاه پیروز بختی هم که اکنون بر اورنگ فرمانروایی ایران برنشته، از همان کشورگشایان نامدار است که مایه سرافرازی سرزمین خودند. آری، نام گرامی شهنشاه ما تا انجام گیتی بر دفتر روزگار نبسته خواهد بود.»^{۱۷}

* شجاع‌الدین شفا در نشریه نامه شهربانی که در دوره سرپاس رکن‌الدین مختاری، رئیس شهربانی رضا شاه منتشر می‌شد نیز مقاله می‌نوشت. این نشریه هنگامی که سرهنگ

شفا در مقاله‌ای با عنوان «خاور و باختر»، در توصیف باختر از روزگاری سخن گفت که جهان در «تاریکی نادانی و ناتوانی» فرورفته و مردمانش سر به «نیایش در برابر بت‌ها و خدایان ساختگی» فرود می‌آوردند. روزگاری که آفتاب دانش و فرهنگ ایران در سراسر گیتی می‌درخشید و خورشید «بزرگی و توانایی‌اش بر فراز کشورهای جهان پرتوافکنی می‌کرد»، ایرانیان «به جای اینکه در جستجوی روزی با چارپایان و درندگان درآویزند و در بیابان‌ها به سر برند، در شهرهای بزرگ و زیر فرمان شاهان با قز و داد» روزگار می‌گذراندند. اگر لیدی‌ها، بابلی‌ها، رومی‌ها خدایان رنگارنگ داشتند، ایرانیان به اهورامزدا، خدای یگانه نیایش می‌کردند. «افسوس از هنگامی که باختریان رو به پیشی نهادند و به فراگرفتن دانش خاورزمین پرداختند، ما آغاز پستی کردیم و از راه دانش و فرهنگ بیشتر به دور افتادیم تا بدین پایه رسیده‌ایم.»^{۱۸}

شفا با سقوط رضا شاه به عرصه سیاست گام نهاد و به حزب میهن‌پرستان که در پایه‌ریزی آن نقش داشت پیوست. سیاستمداری که با نثری فاخر و دستی گشاده در ترجمه، سیاست را بیش از هر چیز در مفهومی فرهنگی معنی کرد. ترجمه آثاری از آندره ژید، آلفونس دو لامارتین، فرانسوا دو شاتوبریان، یوهان ولفگانگ فون گوته به زبان فارسی از اوست. ترجمه کمدی الهی دانته نیز به نام او منتشر شده است. آثاری که نشان از دلبستگی‌اش به ادب و فرهنگ غرب داشت.

پیشنهاد برگزاری جشن‌های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی و تغییر تقویم ایران از هجری خورشیدی به شاهنشاهی را به او نسبت داده‌اند و از نقشش در نگارش کتاب به سوی تمدن بزرگ محمدرضا شاه سخن به میان آمده است. تدوین متن سخن‌رانی شاه در پاسارگاد، آرامگاه کورش و عبارت به یادماندنی «کورش آسوده بخواب که ما بیداریم» را نیز از او دانسته‌اند.

محمد درگاهی رئیس نظمیۀ تهران بود آغاز به کار کرد و نظمیۀ نام داشت. نک. مرتضی فمی تفرشی، پلیس خفیه ایران: مروری بر رخدادهای سیاسی و تاریخیچۀ شهربانی ۱۲۹۹-۱۳۲۰ (تهران: انتشارات ققنوس، ۱۳۶۷): ۱۱۶، ۱۲۱.

دوست و دشمن از مهر بی‌پایانش به شکوه و جلال ایران باستانی یاد کرده‌اند، بدون آنکه سخنی از همکاری‌اش با نشریه فاشیستی ایران باستان به میان آورند. از همکاری با نشریه‌ای که او سال‌ها پیش از برگزاری جشن‌های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی در مقاله‌ای نوشته بود: «میهن گرامی!...! آسوده باش. اکنون هم فرزندان تو تباهکارانی را که مایه پستی و سرافکندگی تو شده بودند دشنام می‌فرستند و می‌کوشند تا تو را دوباره سرفراز سازند.»^{۱۹}

شفا برخلاف همکاری‌اش شهاب‌پور در ایران باستان که با تبعید رضا شاه سر بر آستان قبله خلفا و خیمه خادمان دین سپرده، آسودگی را در آسایش زوآر کربلا یافته بود، در واپسین سال‌های عمر سربلندی ایران باستانی را در تولدی دیگر، در حفظ یاد و آوازه خاطره تمدنی بر خاک نشسته جستجو کرد. تولدی دیگر در رویارویی با نظام برخاسته از انقلابی که او را به مهاجرتی ناخواسته و بی‌بازگشت رانده بود.*

شفا در قم دیده بر جهان گشود. در فرانسه تحصیل کرد و در رشته ادبیات تطبیقی درجه دکتری گرفت. چندی راین فرهنگی محمدرضا شاه بود و دبیر کل شورای فرهنگی سلطنتی، معاون فرهنگی دربار، رئیس کتابخانه ملی پهلوی شد. کتابخانه‌ای که بنا بود ظرف ده سال با ۶۰۰ هزار کتاب و ۲۵ هزار نشریه در تهران به بهره‌برداری برسد و برگ دیگری در کارنامه «تمدن بزرگ» آریامهری شود. طرحی بلندپروازانه که دفترش در تندر و تندباد انقلاب اسلامی برچیده شد.

چنان که گفته شد، کارگزاران فاشیسم آلمان در جریان جنگ جهانی دوم، تدوین طرح و برنامه‌ای را برای ایران در دستور کار قرار دادند که بر پایه درهم‌آمیزی دیانت و سیاست شکل گرفته بود. نشریه ایران باستان و برنامه فارسی رادیو برلین این سیاست را با ستایش از اسلام و عظمت ایران روزگار

* امیراصلاحان افشار نماینده مجلس شورای ملی در دوره بیستم قانون گذاری و رئیس شورای حکام آژانس بین‌المللی انرژی اتمی و سفیر ایران در اتریش و آمریکا و آلمان و آخرین رئیس کل تشریفات دربار و آجودان کشوری شاه بود. او نیز هنگامی که در دبیرستان زرتشتیان تهران (فیروز بهرام) درس می‌خواند با ایران باستان همکاری کرد. نک. امیراصلاحان افشار، «افکار راه مدرسه»، ایران باستان، سال دوم، شماره ۴۷، ۹ دی ۱۳۱۲، ۴.

کهن پیش می‌بردند. شهاب‌پور و شاه‌رخ و شفا مجریان بومی پیشبرد چنین سیاستی بودند. سیاستی که پس از پایان جنگ در قالب و قامتی دیگر در روزگار پادشاهی محمدرضا شاه در ایران تداومی دور از انتظار یافت. این بار هنگامی که از شیفتگی شمار بی‌شماری از ایرانیان نسبت به توانایی‌های «عموزادگان» آریایی خویش جز خاک و خاکستر نشان دیگری بر جای نمانده بود، شهاب‌پور و شاه‌رخ و شفا، تلاش تازه‌ای را در تسخیر پایگاهی در مذهب و حکومت آغاز کردند

با شکست فاشیسم، شهاب‌پور از ایوان مدائن روی برتافت و سر بر مهر و سجاده نهاد. شفا آسوده بماند و عظمت کورش و عدل انوشیروان را در آستان خدایگانی دیگر، در بارگاه آریامهر جستجو کرد. شاه‌رخ در باور به پاکی نژاد برتر، از زرتشت چشم پوشید و در نبرد میان روشنایی و ظلمت به یاری فدائیان اسلام برخاست تا جهان مینوی خویش را در سایه ابلیس بازیابد. نواب نیز روزگاری که ایران در اشغال نیروهای بیگانه، همچنان امید به آینده را در پناه پیروزی «عموزادگان» آریایی خویش جستجو می‌کرد پا به عرصه سیاست نهاد. نخستین تجربه او در این عرصه، با سخن‌رانی‌های مذهبی برای شاگردان هنرستان صنعتی که وزیرمختار بریتانیا آن را تهدیدی برای منافع کشورش در ایران خوانده بود آغاز شد.

رویداد هفدهم آذر ۱۳۲۱

درباره زندگی سیاسی نواب، از نقش او در سازماندهی تظاهراتی که هفدهم آذر ۱۳۲۱ در اعتراض به گرانی بهای نان، بی‌حجابی و منافع انگلستان در مسئله نفت داشت یاد شده است.^۱ ایفای چنین نقشی، اگر واقعیت داشته باشد، نخستین گام او برای شرکت در مبارزه سیاسی به شمار می‌آید. پیش از آن نشانی از فعالیت سیاسی‌اش دیده نشده است.

از نخستین ساعات بامداد هفدهم آذر ۱۳۲۱، دانش‌آموزان چند مدرسه در تهران دست به تظاهرات زدند و در مقابل مجلس تجمع کردند. آنان همراه شماری از دانشجویان و زنانی که خواستار سهمیه بیشتر نان بودند، بهارستان را به صحنه رویارویی با حکومت بدل ساختند. اعتراض به بازداشت سرلشکر فضل‌الله زاهدی، فرمانده لشکر اصفهان به اتهام همکاری با فرانتس مایر، جاسوس آلمان و بازداشت شماری دیگر از شخصیت‌هایی چون آیت‌الله سید ابوالقاسم کاشانی، حبیب‌الله نوبخت، رهبر حزب کبود که از عوامل آلمان شماره می‌شدند به جوّ ضد انگلیسی در پایتخت دامن زد.^۲ جعفر شریف امامی و ولی انصاری، شاگردان پیشین مدرسه صنعتی نیز در میان بازداشت‌شدگان بودند.*

با گسترش دامنه ناآرامی‌ها در برابر ساختمان بهارستان چند نماینده مضروب شدند و مجلس به اشغال تظاهركنندگان درآمد. بازار تعطیل شد و

* جعفر شریف امامی بعدها به وزارت و صدارت رسید. مدتی مدیر عامل سازمان برنامه، رئیس هیئت مدیره بانک توسعه صنعتی و معدنی ایران، مدیرعامل سازمان برنامه، نیابت تولیت بنیاد پهلوی، عضو هیئت امنای دانشگاه تهران بود. او ریاست مجلس سنا را نیز بر عهده گرفت و در آستانه سقوط نظام سلطنت در بهمن ۱۳۵۷ بار دیگر نخست‌وزیر شد. ولی انصاری با ادامه تحصیل در دانشکده افسری در ایران و فرانسه به ارتش پیوست، سرلشکر شد و به ریاست راه آهن تهران رسید. او در چند کابینه وزیر راه بود.

جمعی با شعار مرگ بر قوام خانه نخست‌وزیر را به آتش کشیدند. گروهی نیز دست تخریب مشروب‌فروشی‌ها و غارت مغازه‌ها، به‌ویژه مغازه‌هایی که به یهودیان و مسیحیان تعلق داشتند یا اجناس گران‌بها می‌فروختند زدند.^۳ چماق‌به‌دستان با شکستن شیشه‌ها، حمله به اتومبیل‌ها و «غارت و چپاول و خرابکاری»، خیابان‌های نادری، استانبول، لاله‌زار و شاه‌آباد را قرق کردند.^۴

محسن صدر (صدرالاشرف)، نماینده مجلس نیز در خاطراتش به هجوم دانش‌آموزان به صحن بهارستان و پیوستن «جمعیت‌هایی از طبقات عامه» و شکستن در و پنجره‌های اتاق‌های مجلس اشاره می‌کند و می‌نویسد، نمایندگان مجلس از گوشه و کنار گریختند و او و قریب بیست نفر از آنان «گرفتار جمعیت غوغاکنندگان» شده، راه گریز بر آنان بسته شد.^۵

سحرگاه هجدهم آذر ۱۳۲۱، تهران با بیش از ۲۰ کشته، ۷۰۰ زخمی و ۱۵۰ مغازه که به آتش کشیده شده بود، با اعلام حکومت نظامی و دخالت نیروهای ارتش آرامش‌شکننده خود را بازیافت. بریتانیا و شوروی بار دیگر شماری از نیروهای نظامی خود را به تهران گسیل داشتند و پایتخت تا تابستان ۱۳۲۴ همچنان در اشغال آنان باقی ماند.^۶

ناآرامی‌های پایتخت دلایلی گوناگون داشت. گرسنگی و قحطی که به‌ویژه توده‌های تهی‌دست را آماج یورش بی‌امان خود قرار داده بود، در آمیزه‌ای از ناراضایی عمومی، بیگانه‌ستیزی و تحقیر ملی پیامد اشغال ایران، نشانهٔ آسیب در کالبد جامعه‌ای رنجور و بیمار بود. جامعه‌ای در تیررس تبلیغات آلمان، کشمکش قدرت‌های جهانی و تنش میان دولت و دربار که در هذیان تب‌آلود خویش با سرسام روبه‌رو بود و نبضش با شمارش فزاینده تورم، کمبود و گرانی می‌تپید.

وجه دیگر رویداد هفدهم آذر ۱۳۲۱، نمودار بازگشت عنصر مرگبار لوطی‌ها و چاقوکشان به صحنه سیاست بود.^۷ بازگشتی با افراشتن بیرق سیاه حجاب اجباری و یورش به مشروب‌فروشی‌ها که تجلی خود را در خشونت سر به مهر و سجاده بازیافته بود. خشونت عاصی و سرکش که با برافتادن استبداد سر برافراشته، در اوراد وهم‌آلود خویش از آزادی باج می‌ستانند. گویی آنچه ویتسکر، مدیرکل وزارت خارجه آلمان نازی باورهای دینی

ایرانیان با رنگی ناسیونالیستی نامیده بود، در رویدادی که تهران را با ناآرامی و شورش روبه‌رو ساخت به واقعیت می‌پیوست. بریتانیا و شوروی نیز از نقش آلمان در رویداد هفدهم آذر ۱۳۲۱ نام بردند.^۸

سید مجتبی میرلوحی، شاگرد هنرستان صنعتی که بلوشر، وزیرمختار آلمان آن را وزنه معتبر سیاست آن کشور در ایران خوانده بود، در چنین شرایطی به دادخواهی در اجرای احکام اسلام و نبرد با بریتانیا برمی‌خاست. شاگرد مدرسه‌ای در تیررس تبلیغات آلمان نازی که نخستین گام‌های خود را در آمیزه‌ای از مذهب و سیاست می‌پیمود.

سید محمد میرلوحی درباره آن رویداد و برپایی تظاهراتی که گفته می‌شود برادرش نواب تدارک دیده بود می‌گوید: «... ایشان در صحن هنرستان شاگردها را جمع می‌کنند و برای هنرجو می‌آیند و سخنرانی می‌کنند و در ادامه آن سخنرانی هزار و خورده‌ای شاگرد حرکت می‌کنند برای رفتن جلوی مجلس و دادخواهی...»

«دادخواهی ایشان درباره اجرام بود. از همان موقع درباره اجرای احکام اسلام بوده درباره موضوع نفت بوده همان موقع در فکر این جوان بود که منافع ما را می‌زنند... حرکت بچه‌ها برای رفتن به مجلس یک علت دیگر هم داشت که ایشان آن را واسطه رفتن بیشتر قرار می‌دهد که بتواند شاید حرفهایش را بزند و آن عبارت از مدرک تحصیلی بود که دیپلم هنرستان آن زمان مطابق دیپلم دبیرستانهای دیگر آن ارزش را نداشت... ایشان می‌گویند خواسته‌هایمان دین است، خواسته‌هایمان قطع شدن دست بیگانگان است، خواسته‌هایمان ارزش تحصیلی و کار بعد از تحصیل که به ما محلی را واگذار کنند یا کار صنعتی بدهند یا در کارخانجات مشغول شویم ارزش مدرکمان ارزش تحصیلی پیدا کند.»^۹

حاج مهدی عراقی، عضو برجسته جمعیت فدائیان اسلام در همین زمینه از سخنرانی نواب هنگام برپایی تظاهرات و راهپیمایی دانش‌آموزان هنرستان صنعتی تهران که هفدهم آذر ۱۳۲۱ در اعتراض به قطعی و گرانی روی داد یاد کرده است. می‌گوید، نواب در آن سخنرانی برای دانش‌آموزان مدرسه گفته بود: «... وجدانمان اجازه نمی‌دهد که بیائیم به‌عنوان درس در داخل

مدرسه، ولی مادران ما از صبح تا ظهر یا شب توی نانوائی برای تهیه نان. یا پدران ما نمی‌دانند به کارشان برسند یا ارزاق ما را تهیه کنند. بهتر است ما حرکت کنیم و برویم جلوی مجلس و خواسته‌هایمان را به دولت بگوییم و تکلیفمان را معین بکنند. وگرنه درس خواندن برای ما هیچ فایده‌ای ندارد. اکثر بچه‌هایی که توی مدرسه بودند با نظر او موافقت می‌کنند و از آنجا حرکت می‌کنند به مدرسه ایرانشهر و از آنجا به مدرسه دارالفنون می‌آیند. افرادی که این مسئله را می‌بینند به آنها می‌پیوندند و تظاهرات مهمی در مجلس راه می‌اندازند که نتیجه‌اش باعث تیراندازی می‌شود و قوام بر اثر این تظاهرات سقوط می‌کند.»^{۱۰}

گذشته از اهمیت رویداد هفدهم آذر ۱۳۲۱ و تأثیر آن در تحولات سیاسی ایران، بررسی نقش نواب در آنچه شورش نان نام گرفت، برای شناخت از نخستین تجربه زندگی سیاسی او در هنرستان صنعتی جایگاه ویژه‌ای دارد. نقش و جایگاهی که نه تنها در خاطرات شماری از اعضا و مدافعان جمعیت فدائیان اسلام به ثبت رسیده است، بلکه دیگران نیز به آن پرداخته‌اند.

عزت‌الله سبحانی و علی‌اکبر معین‌فر، دو عضو سرشناس نهضت آزادی ایران در این زمینه از نقش نواب در برپایی آن رویداد سخن گفته‌اند.* معین‌فر می‌گوید: «... به یاد دارم که در ۱۷ آذر ۱۳۲۱ ایشان شاگرد هنرستان صنعتی بود و یک سال بعد از هنرستان بیرون آمد یا شاید ترک تحصیل کرد. از آن تاریخ با تحریکات او بود که به خیابان‌ها آمدیم و تظاهرات کردیم. او در آن زمان معمم نبود و به نام میرلوحی شناخته شده بود و تحصیلات زیادی نداشت.»^{۱۱}

بنا بر آنچه گفته شد، چنین به نظر می‌رسد که نواب نخستین گام‌های خود را در عرصه سیاست با تظاهراتی که در آن هنرستان برپا کرد پیموده باشد. تظاهراتی که درباره تاریخ برپایی آن تا آنجا که به نقش نواب بازمی‌گردد اختلاف نظر وجود دارد.

* برای آگاهی از نظر عزت‌الله سبحانی در این زمینه نک. عزت‌الله سبحانی، نیم قرن خاطره و تجربه: خاطرات مهندس عزت‌الله سبحانی از دوران کودکی تا انقلاب ۵۷. جلد اول، (تهران: نشر فرهنگ صبا، ۱۳۷۹)، ۹۷.

فاطمه نواب صفوی، دختر نواب در پاسخ به آنچه معین فر گفته است می‌نویسد: «تظاهراتی که آقای معین فر به سال ۱۳۲۱ نسبت می‌دهند، برخلاف نظر ایشان به سال ۱۳۱۸ بازمی‌گردد. آن زمان شهید نواب هنرجوی هنرستان صنعتی بوده‌اند و در سال ۱۳۲۱ در نجف اشرف تحصیل می‌کرده‌اند.»^{۱۲}

سید محمد میرلوحی نیز زمان برپایی آن اعتراض دانش‌آموزی را در دوره رضا شاه می‌داند، بدون آنکه تاریخ دقیقی را بازگو کند.^{۱۳} حجت‌الاسلام غلامرضا گلسرخی نیز که در نوجوانی به جمعیت فدائیان اسلام پیوسته بود می‌نویسد، نواب «نخستین راهپیمایی را با همکاری شاگردان مدرسه صنعتی به‌عنوان اعتراض به رضا شاه در تهران به راه انداخت.»^{۱۴} گلسرخی تاریخ رویدادی را که نواب به مبارزه با «بی‌حجابی» دست زد، «سال ۱۳۱۷ یا ۱۳۱۹» می‌داند.^{۱۵}

تفاوت آشکار میان تاریخ برپایی آن راهپیمایی پرسش‌های دیگری را به میان می‌کشد. شرایط سیاسی ایران در واپسین سال‌های پادشاهی رضا شاه امکان چندانی برای برپایی راهپیمایی ضد بی‌حجابی یا آن‌گونه که میرلوحی مدعی است اجرای احکام اسلام، آن‌هم در برابر مجلس باقی نمی‌گذاشت. این امکان پس از سقوط رضا شاه فراهم شد.

با اشغال ایران توسط نیروهای متفقین و استعفای رضا شاه، اتباع آلمانی و مدرسان هنرستان صنعتی نیز ایران را ترک کردند. آیا هنرستان صنعتی در این دوره با کمک مدرسان ایرانی کار خود را از سر گرفته بود؟ قدر مسلم آنکه در هفدهم آذر ۱۳۲۱، دانش‌آموزان چند دبیرستان و دانشجویان دانشگاه تهران به راهپیمایی و تظاهرات گسترده‌ای در برابر مجلس دست زدند. رویدادی که با اعتراض به کمبود و گرانی نان آغاز شد و به شورش تمام‌عیار بدل شد.

لویی دریفوس، وزیرمختار آمریکا در تهران گزارشی به وزارت خارجه آن کشور درباره تظاهراتی که با شرکت دانش‌آموزان مدارس در اعتراض به کمبود نان در برابر ساختمان مجلس آغاز شده بود نوشت. او در این گزارش

به ناآرامی‌های گسترده‌ای که غارت مغازه‌ها و تیراندازی پلیس و ارتش را به دنبال داشت اشاره کرده است.^{۱۶}

ریدر بولارد، وزیر مختار بریتانیا نیز در گزارشی درباره رویداد هفدهم آذر ۱۳۲۱ به وزارت خارجه آن کشور، از گسترش تظاهرات مقابل مجلس که «غارت و شورش جدی» در پایتخت انجامید پرداخته است.^{۱۷} او در گزارش دیگری از بازداشت فرماندار نظامی، رئیس شهربانی و ۱۴۰ نفر دیگر سخن گفته است که در میان آنان چند روزنامه‌نگار و معلم مدرسه دیده می‌شدند.^{۱۸} بازداشت معلم‌ها را می‌بایست نشان دیگری از نقش مدارس تهران در آنچه پایتخت را با شورش روبه‌رو کرد دانست. بولارد در خاطراتش نیز با پرداختن به آن رویداد و پیامدهایی آن، از خواست دانش‌آموزان برای آنکه در امتحان مدارس با شرایط آسان‌تری روبه‌رو شوند نام برده است.^{۱۹} توجه او به این موضوع در رویداد اعتراض به کمبود و گرانی نان، در یادمانده‌های سید محمد میرلوحی، برادر نواب نیز دیده می‌شود.

با این همه، آنچه درباره نقش نواب در برپایی آن تظاهرات گفته شده است با ناروشنی‌هایی همراه است. روزنامه داد در گزارشی درباره آن رویداد از شرکت دانش‌آموزان دبیرستان‌های ایران‌شهر، دارالفنون و «دبیرستانهای دیگر» و «دانشجویان دانشکده‌ها» در ناآرامی‌های مقابل مجلس نوشته است. اما نامی از هنرستان صنعتی به میان نیاورده است.^{۲۰} روزنامه اطلاعات نیز در همین زمینه از دانش‌آموزان مدارس دارالفنون و ایران‌شهر و البرز و دانشجویان دانشکده حقوق و فنی نام می‌برد و می‌افزاید: «بعضی از دانشکده‌ها و دبیرستانهای دیگر نیز به تدریج دبیرستان و دانشکده را ترک کردند و به مجلس آمدند.»^{۲۱}

در گزارش اطلاعات نیز نامی از هنرستان صنعتی در میان نیست. هرچند با توجه به آنچه داد و اطلاعات درباره شرکت دانش‌آموزان دبیرستان‌های دیگر در تجمع مقابل مجلس نامیدند، می‌توان گمان کرد که نواب نیز همراه شماری از شاگردان آن هنرستان در آن رویداد شرکت کرده باشد. بدون آنکه ضرورتاً رهبری آن را در دست داشته باشد.

در این میان نکته دیگری نیز درخور توجه است. پس از ناآرامی‌های پایتخت که به اعلام حکومت نظامی و ممنوعیت روزنامه‌ها انجامید، با گذشت بیش از یک ماه چند روزنامه به آن رویداد پرداختند. سی‌وپنج روزنامه دیگر نیز با اجازه شورای عالی فرهنگ در نوزدهم اسفند ۱۳۲۱، اجازه انتشار مجدد یافتند.^{۲۲} فاصله‌ای که شاید سبب شد دلیل چندانی برای پرداختن به جزئیاتی که می‌توانست تصویر همه‌جانبه‌تری از نقش دانش‌آموزان مدرسی چون هنرستان صنعتی ایران و آلمان در آن رویداد به دست دهد باقی نگذارد.

با سرکوب آن شورش نواب به آبادان رفت. در تاریخ‌نویسی رسمی مدافعان فدائیان اسلام با دو روایت از دلیل این سفر روبه‌رو هستیم. روایت نخست روایتی است از قول نواب که با نگارش سید محمد واحدی، عضو برجسته آن جمعیت در خواندنیها انتشار یافته است. در این روایت که از دوران کودکی نواب آغاز می‌شود، از نقش او در برپایی تظاهرات در هنرستان صنعتی که به رویداد ۱۷ آذر ۱۳۲۱ انجامید سخنی به میان نیامده است. دلیل سکوت در این زمینه را می‌توان ناشی از محدودیتی دانست که خواندنیها هنگام انتشار آن روایت با آن روبه‌رو بوده است. راوی در ادامه تصویری که از زندگی نواب ارائه می‌دهد می‌نویسد. رهبر فدائیان اسلام با ترک مدرسه صنعتی «پس از چندی به منظور تکمیل تحصیلات بار سفر بسته و از طریق اهواز، آبادان، بصره، به نجف رفتند».^{۲۳}

این که چرا و چگونه ممکن بود تحصیلاتی که در هنرستان صنعتی تهران آغاز شده بود، در نجف «تکمیل» شود، حلقه گم‌شده‌ای در روند زندگی رهبر فدائیان اسلام به شمار می‌آید. حلقه گم‌شده‌ای که وجه دیگر آن سکوت درباره اشتغال نواب در شرکت نفت آبادان است. برای قهرمانی که زندگی سیاسی خود را در نبرد با بریتانیا آغاز کرد بود، کارگری در شرکتی که زیر نظر کارفرمایان انگلیسی اداره می‌شد خوشایند به نظر نمی‌آمد.

مورخان جمهوری اسلامی که با پیروزی انقلاب و اعدام علی‌اصغر امیرانی، بنیان‌گذار و مدیر خواندنیها در خرداد ۱۳۶۰، دست بازتری در بیان زندگی سیاسی نواب پیدا کرده بودند، آن را به روایتی تازه آراستند. در این

روایت، گفته‌اند پس از ترک تحصیل و رفتن به آبادان دست به تبلیغ مذهبی زده و در دفاع از کارگری که از مهندسی انگلیسی سیلی خورده بود، کارش به درگیری با مقامات شرکت نفت و مأموران انتظامی کشیده شد. رویدادی که باعث شد مجبور شود کار در شرکت نفت را رها کند و غیرمجاز به عراق برود.^{۲۴} با چنین روایتی، کارگری در شرکتی که مدیران انگلیسی بر آن حکم می‌راندند خالی از اشکال می‌نمود.

نواب در همین زمینه، هنگامی که چهاردهم آبان ۱۳۳۴ به جرم توطئه ضد مشروطیت و نظام سلطنت و برانگیختن مردم به نبرد مسلحانه بازجویی شد، تصویر دیگری از دلیل رفتش به آبادان ارائه داد. در این تصویر نشانی از تبلیغ مذهبی و دفاع از کارگری که به او اهانت شده بود دیده نمی‌شود. او در این روایت تنها از اشتیاقش در رفتن به نجف یاد می‌کند و سخنی از سازماندهی تظاهراتی که به ترک تحصیل یا اخراجش از هنرستان صنعتی انجامیده باشد به میان نمی‌آورد. می‌نویسد. چون «وسائل تذکره و خرج سفر برایم مشکل بود شنیدم و برخورد کردم که بعضی از محصلین مدرسه صنعتی در شرکت نفت بمناسبت اطلاع فنی استخدام شده به آبادان می‌روند من هم به فکر افتادم از این باب استفاده کرده هم به وضع سرحدی برای تشرف به عتبات عالیات آشنا شوم و هم خرج سفری تهیه کنم فلذا در این باب با یکی از دوستان پیرمرد پدرم... گفتگو [کردم]. ایشان گفت آشنایی در شرکت نفت دارد و کارتی به او نوشتند در آنجا از من امتحان سوهانکاری دادم [گرفتند] به حقوق مختصری قبول کار کرده به آرزوی رسیدن به نجف اشرف حرکت کردم دو سه ماه تقریباً در آبادان مشغول کار بوده مقداری از حقوق مصرف کرده مقداری هم به اضافه پولی که از تهران از خواهر و دائیم گرفته بودم برداشته به وسیله افرادی که در آنجا شناخته بودم با یک بلم عربی به طرف عراق عرب رهسپار شدم.»^{۲۵}

اگر نقش نواب را در رویداد هفدهم آذر ۱۳۲۱ بپذیریم، می‌توان گمان کرد که سکوت او در جلسه بازجویی درباره سازماندهی تظاهرات در مقابل مجلس، آگاهی از خطری باشد که در بازگو کردنش با آن روبه‌رو بود. سکوت او درباره درگیری با مقامات شرکت نفت و مأموران انتظامی در دفاع

از حقوق آن کارگر نیز مجاری از همین دست است. رازی پنهان که اگر واقعیت داشته باشد، آشکار ساختن آن دستمایه تاریخ‌نویسان جمهوری اسلامی در طرح تصویری خدشه‌ناپذیر از تکاپوی آرمان‌گرایانه اسطوره‌ای به نام نواب شده است.

گذشته از این، در ضمیمه پرونده محاکمه نواب در آبان ۱۳۳۴ به سندی برمی‌خوریم که اشاره‌ای گذرا به اخراج او از هنرستان صنعتی دارد. بنا بر آنچه در آن سند آمده است، سال دوم تحصیل نواب در هنرستان دوچرخه یکی از شاگردان به سرقت می‌رود و او «در اثر همین عمل سابقه در شهربانی پیدا کرده ناچار ترک تحصیل می‌نماید».^{۲۶}

در اسناد مربوط به بازجویی‌ها و محاکمه نواب، این تنها نمونه‌ای است که به دلیل ترک تحصیل او که در نتیجه دزدی دوچرخه پیش آمده بود اشاره شده است. جز این نامی از نقش او در سازماندهی تظاهراتی در هنرستان صنعتی به میان نیامده است. سازمان اطلاعات و امنیت کشور (ساواک) نیز در گزارشی که در سال ۱۳۵۱ درباره فدائیان اسلام و چند سازمان مذهبی دیگر تهیه کرد، به اخراج او از هنرستان صنعتی اشاره کرده است، بدون آنکه دلیل آن را ذکر کند.^{۲۷}

بر این اساس، پیشینه نواب در هنرستان صنعتی و دلیل ترک تحصیل یا اخراج او از آنجا روشن نیست. از مدت تحصیل او در آن هنرستان نیز آگاهی دقیقی نداریم. شهربانی کل کشور در گزارشی مدت تحصیل نواب را در آن هنرستان دو یا سه سال دانسته است.^{۲۸} این نیز با آنچه نواب از سه، چهار سال تحصیل خود در آنجا گفته است خوانایی ندارد.

اگر ناروشتی‌های سخنان نواب را در این زمینه نتیجه برخی ملاحظه‌های سیاسی در بیان یادمانده‌ها و اعتراف‌های او بدانیم، آنچه از گزارش‌های شهربانی و ساواک یا اسناد بازجویی‌هایش در دست است نیز تصویر روشنی از پیشینه فعالیت سیاسی او هنگام تحصیل در هنرستان صنعتی و مدت آن به دست نمی‌دهند. جز این که آن را نیمه‌کاره رها کرده و پس از چند ماهی کارگری در آبادان به عراق رفته بود. جز این آگاهی بیشتری از نقش او در آن هنرستان نداریم.

نواب پیش از رفتن به عراق در نامه بدون تاریخی از آبادان به مادرش نوشت: «... جدائی از تو برایم شعله سوزانی است و اینکه نتوانستم تاکنون جبران خون دلها و رنجهای مادرانه‌ات را در هنگام پیری پدر و پاشیدگی اوضاع و در هنگام یتیمی من بنامیم خون دلی است بر دلم که شسته نمیشود ولی مادرم شما عشق سوزان مرا به اسلام و آستان علوی میدانید و غربت اسلام را هم میبینید مرا به بخشید و به خدا واگذار کنید که عمرم را وقف خدا کنم و شما را با چشم گریان و دل سوزان بدینوسیله وداع نمایم.»^{۲۹}

نواب پس از مدت کوتاهی کار در شرکت نفت و جمع‌آوری خرج سفر، غیرقانونی به عراق رفت. بیش از این آگاهی دیگری از آنچه در آبادان بر او گذشته بود در دست نیست. جز آنکه با توجه به اخراج از هنرستان یا ترک تحصیل در نتیجه اتهام دزدیدن دوچرخه و یا نقشی که گفته شده است در برپایی تظاهرات و راهپیمایی دانش‌آموزان به‌سوی مجلس داشت، این سفر می‌بایست پس از هفدهم آذر ۱۳۲۱ انجام گرفته باشد.

هر چه باشد، می‌توان گمان کرد دلبستگی‌اش به دین و شور و شوق فراگرفتن آموزش‌های دینی او را به چنین گزینشی فراخوانده باشد. نجف آن روزگار پایگاه علمای بلندپایه شیعه، قبله عصمت و طهارت بود.

فصل دوم

طلبگی در نجف

احمد کسروی در کشف الاسرار سید روح الله خمینی

نواب صفوی و فتوای علما

طلبگی در نجف

سیاست هنر شناسایی و خنثی کردن دشمن است.

ایوان ایلین

پیشینه نجف، شهری در جنوب بغداد که نجف اشرف نیز نامیده می شود به روزگار پیش از اسلام بازمی گردد. نگین شهر حرم و آرامگاه علی بن ابیطالب، چشم و چراغ شیعیان جهان است. بنای آن آرامگاه در روزگار خلافت هارون الرشید، پنجمین خلیفه عباسی در قرن دوم قمری، نجف را به زیارتگاه مریدان نخستین امام شیعیان و مؤمنان پیرو داماد پیامبر بدل ساخت. شهری مقدس که عضدالدوله دیلمی و پادشاهان صفوی و قاجار در آبادانی آن کوشیدند. نجف با استانی به همین نام پیش تر شهری جزو کربلا بوده است. در مرز میان کوفه و صحرا؛ در مسیر کاروان هایی که روزگاری زائران را برای مناسک حج از راه خشکی به مکه و مدینه می بردند و به رونق تجارت شهر و شهرت عباي نجفی می افزودند.

نجف شهری است با حوزه علمیه، مساجد، کتابخانه هایی با آثار دینی و گورستان وادی السلام که بزرگ ترین گورستان جهان نام گرفته است. تربت مطهری که واپسین آرامیدن مؤمنان در آن وادی، ثواب آخرت و پشتوانه گام نهادن به سرای بهشت را به ارمغان دارد. آقا محمد خان قاجار و شیخ خزعل و سید مصطفی خمینی نیز در کنار شماری از فقها و بلندپایگان شیعه در چنان تربت متبرکی، در جوار و رواق حرم مولا و سرورشان علی به خاک سپرده شده اند.

بنای حوزه علمیه نجف، این مرکز دین و سیاست علمای شیعه را به شیخ طوسی در قرن پنجم قمری منتسب دانسته اند. حوزه ای که نامش با نام شماری از فقهای نامدار شیعه چون شیخ مرتضی انصاری، معروف به شیخ

اعظم، شاگردش سید محمدحسن حسینی شیرازی، معروف به میرزای شیرازی، بانی تحریم تنباکو در دوره پادشاهی ناصرالدین شاه قاجار گره خورده است. با نام علمایی چون محمدکاظم خراسانی مشهور به آخوند خراسانی، محمدحسین غروی نائینی که همراه مشروطه یا شیخ فضل‌الله نوری و سید محمدکاظم طباطبایی یزدی که به رویارویی با آن برخاستند. با خاطرهٔ سید ابوالحسن اصفهانی که مرگش به سه روز عزای رسمی در ایران انجامید و سرانجام به جایگاه روحانی بلندپایه‌ای چون آیت‌الله سید حسین طباطبایی بروجردی که به دوری از سیاست، مدارا با حکومت و دشمنی با بهائیان شهرت داشت. با نام و آوازهٔ علمایی چون سید محسن حکیم، سید ابوالقاسم موسوی خویی، سید علی حسینی سیستانی که با تحصیل و تدریس در حوزه علمیه نجف، سایهٔ خویش را بر آن شهر گسترده و بر اعتبار و اقتدارش در میان اهل دین و دیانت افزودند.

از میان نام‌آوران دیگری که روزگاری را در نجف گذراندند، می‌بایست از سید محمود طالقانی و سید جلال‌الدین سادات آل‌احمد که او را به جلال آل‌احمد می‌شناسیم نیز نام برد. دو پسرعمویی که یکی روزگاری را در نجف گذراند و در محضر علمای شیعه اجازه‌نامه اجتهاد و نقل حدیث کسب کرد و دیگری که به خواست پدرش برای تحصیل در علوم دینی به نجف رفت و چند ماهی بیش در آن شهر باقی نماند.

نجف فراتر از اینها، یادآور نبرد سید ابوالقاسم کاشانی با بریتانیا در دو جنگ جهانی و تبعید و اقامت پانزده‌ساله آیت‌الله خمینی، بنیان‌گذار جمهوری اسلامی به آن شهر است. شهری که در آغاز پادشاهی محمدرضا شاه، طلبهٔ جوانی به نام نواب صفوی نخستین گام‌های خود را با سودای برپایی حکومت اسلامی در محضر علمای آن برداشت.

آشنایی نواب با سید تاجری از اهالی یزد در قطاری که از بصره به کربلا می‌رفت گره از کار ناگشوده‌اش گشود. آن تاجر یزدی امکان دیدارش را با حاج حسین علوی خراسانی، یکی از علمای مقیم نجف که به کربلا آمده بود فراهم ساخت. عالمی که «وسیله و راهنمای» او برای تحصیل در نجف شد. پس همراه میزبان تاجرش در یک دکان سلمانی سرش را تراشید.

عمامه‌ای سیاه خرید و تاجر دین‌دار آن عمامه را در آستان «اقدس اعلیٰ منزلت حسین بن علی (ع) متبرک» کرده، بر سرش پیچید. چنین شد که نواب به جامه اهل دین درآمد. به نجف رفت و در مدرسه سید محمدکاظم طباطبایی یزدی حجره‌ای گرفت و به تحصیل مذهب پرداخت.^۱

اولین معلم او در نجف همان حاج سید حسین علوی خراسانی بود. سپس نزد عبدالحسین امین نجفی مشهور به علامه امینی و حاج‌آقا حسین طباطبایی قمی و شیخ محمد تهرانی و میر اسدالله مدنی که پس از پیروزی انقلاب اسلامی به نمایندگی مجلس خبرگان قانون اساسی رسید و امام‌جمعه همدان و تبریز شد، به تحصیل «فقه، اصول، تفسیر قرآن و اصول سیاسی و اعتقادی پرداخت.»^۲ از علامه امینی نقل کرده‌اند که گفته بود: «یک سال که آقا سید مجتبی از من تعلیم گرفت دیگر چیزی نمانده بود که به او نیاموخته باشم.»^۳

درباره چگونگی گذران زندگی روزمره نواب در نجف روایت‌های گوناگون وجود دارد. گفته شده است «نصف روز کار نجاری می‌کرد و نصف روز درس می‌خواند. می‌گفت من نمی‌خواهم پول سهم امام مصرف کنم.»^۴ از اینکه برای تأمین هزینه زندگی مجبور بود کار کند و «برای همین به سوی ساخت و فروش انواع عطریات روی آورد» نیز یاد شده است.^۵ خود او در این زمینه به «حقوقی» که از آیت‌الله سید ابوالحسن اصفهانی می‌گرفت و «مساعده‌های اضافی» که «آقایان طلاب» می‌کردند اشاره کرده است.^۶

تاریخ دقیق رفتن نواب به عراق روشن نیست. چنین به نظر می‌رسد که پس از چند ماه اقامت در آبادان و کار در شرکت نفت، اوایل بهار سال ۱۳۲۲ به آن کشور رفته باشد. در بازجویی‌های او در دادرسی ارتش درباره تاریخ سفرش به عراق با تناقض‌هایی روبه‌رو هستیم. یک بار زمان سفرش به آن کشور را در ۱۵، ۱۶ سالگی پس از پایان دوره متوسطه در هنرستان صنعتی می‌داند و جایی دیگر هنگامی که ۲۰ یا ۲۱ سال داشته است. نواب در بازجویی‌ها از سفر به عتبات و اردن برای شرکت در کنفرانس اسلامی فلسطین در بهمن سال ۱۳۳۲ نیز نام برده است.^۷

درباره مدت اقامتش در نجف اختلاف نظر وجود دارد. برخی آن را «سه سال و اندی» دانسته‌اند.^۸ آنچه خود او در این زمینه نوشته است نیز دقیق نیست. جز این که نه یک بار، که دو بار به نجف رفته و چهار پنج سال در آن شهر زندگی کرده است. بار نخست پس از پایان دوره متوسطه در هنرستان صنعتی و بار دوم در «اواخر» زندگی آیت‌الله اصفهانی، مرجع شیعه که سیزدهم آبان ۱۳۲۵ در نجف درگذشت.^۹

تناقض‌ها درباره تاریخ رفتن نواب به عراق و مدت اقامتش در نجف کم نیستند. چنین به نظر می‌رسد که پس از رفتن به آبادان و گرفتن شغلی در شرکت نفت به نجف رفته و اندکی پیش از نخستین سوءقصد به احمد کسروی در اردیبهشت ۱۳۲۴ در آن شهر اقامت داشته و به ایران بازگشته بود. این دورهٔ درنهایت دوساله برای آموختن فقه، اصول، تفسیر قرآن یا آنچه از علامه امینی در این زمینه نقل شده است کافی به نظر نمی‌رسد. به‌ویژه اگر این سخن حاج مهدی عراقی، عضو برجسته فدائیان اسلام را بپذیریم که نواب آشنایی چندانی با زبان عربی نداشت و آنچه می‌دانست درنهایت «بد نبود، می‌توانست یک چیزهایی گل هم کند».^{۱۰}

نواب روزگاری که اسلام‌گرایان سر بلند کرده درصدد تسخیر سنگرهای از دست رفته بودند به ایران باز می‌گشت. طلبه جوانی که با بازگشت از نجف در تلاش برای از میان برداشتن کسروی، نویسنده آثار ماندگاری چون تاریخ مشروطهٔ ایران، نخستین گام‌های خود را در آمیزه‌ای از مذهب و سیاست پیمود.

با آغاز پادشاهی محمدرضا شاه که آغازی دشوار بود، حکومت پیش از آنکه نفس تازه کند و چاره‌ای برای پیامدهای فروپاشی نظم رضاشاهی بیابد، خود را با تهاجم کارگزاران دین و کمونیسم روبه‌رو دید. تهاجمی که در برابر دین، بدیل دیگری جز کرنش نمی‌شناخت. نامه میرزا حسن خان اسفندیاری، رئیس مجلس شورای ملی در ۲۱ تیر ۱۳۲۲ به محمد ساعد، نخست‌وزیر که با توجه به اعتراض گسترده علما به ماهنامه پیمان و روزنامه پرچم کسروی نوشته شد رسمیت بخشیدن به چنین واقعیتی بود. اسفندیاری نوشت: «جناب آقای نخست‌وزیر. ابداً تصور نمی‌رفت در این کشور اگر هر

چیزی را مردم درصدد توهین هستند بتوانند تحقیر و تخفیف نموده خود را در این جسارت مجاز بدانند. یکی از آن آقایان نسخه‌های پیمان و پرچم را فرستاده بود که حقیقتاً مطالعه آن اسباب تأثر و تأسف فوق‌العاده بود. بعلاوه برای بنده کمال تعجب حاصل شد که چطور می‌شود دولت که اساساً و قانوناً دولت مسلمان و دولت شیعه است تحمل نماید که بر ضد دیانت رسمی این کشور مجله چاپ شده اینطور قلمفرسایی نمایند و هیچکس نباشد که جلوگیری کند. کتب و مطبوعات ضاله قانوناً ممنوع و قانون اساسی دین این کشور را معلوم و مذهبش را شیعه اثنی عشری مقرر داشته و بر دولت متبوع کشور فرض است که رعایت دین و قانون را بر هر چیز مقدم بدارد و از این قبیل مطبوعات کاملاً جلوگیری فرماید. امیدوارم حضرتعالی و دولت معظمتان این فرضیه را فرموده فوراً قصوری که شده است جبران نموده رفع این خسران را عاجلاً مقرر فرمائید که اجازه این قبیل مطبوعات و نشر آن بکلی غدغن شده زبان مردم نسبت به بی‌اعتنایی دولت باز نشود.^{۱۱}

متن نامه نشانه نگرانی مقام بلندپایه مجلس از نوشته‌های کسروی و ضرورت جلوگیری از چاپ کتاب و نشریه‌هایی بود که گمراه‌کننده خوانده شده، «ضاله» نامیده می‌شدند. مبدا کوتاهی در این امر، آن‌هم برای حکومتی مسلمان و شیعه پیامدهای ناگواری بیار آورده، زبان مردم به روی دولت باز شود.

جلوگیری از انتشار نشریه‌های «ضاله» در مشروطیت به تصویب متمم قانون اساسی نخستین مجلس قانون‌گذاری در چهاردهم مهر ۱۲۸۶ بازمی‌گشت. در پیش‌نویس اصل بیستم متمم قانون اساسی که «نظامنامه اساسی» نامیده شد، درباره آزادی مطبوعات آمده بود: «مطبوعات بکلی آزاد و ممیزی در روزنامه‌جات و مطبوعات، ممنوع است، ولی در این مطبوعات اگر چیزی مضّر دین مُبین و مشتمل تعرض شخصی و تهمت و توهین یا حاوی هزلیات باشد، به موجب قانون، نشر دهنده و نویسنده مجازات میشوند.»^{۱۲}

آیت‌الله سید محمدکاظم طباطبایی یزدی آن متن را که برای نظرخواهی در اختیار علما نیز قرار گرفته بود، با افزودن عبارت ممنوعیت «کُتب ضلال»

اصلاح کرد و در حاشیه آن نوشت: «عامهٔ مطبوعات غیر از کُتب ضلال و مواد مضرهٔ بدین و مشتمله بر تهمت و توهین، آزاد است و...» مجلس نیز نظر اصلاحی او را به این شرح تصویب کرد: «عامهٔ مطبوعات غیر از کتب ضلال و مواد مضرهٔ بدین مبین آزاد و ممیزی در آنها ممنوع است.»^{۱۳*}

طباطبایی یزدی در شش مورد دیگر نیز عبارات اصلاحی خود را به متن پیش‌نویس متمم قانون اساسی افزود. او آزادی «تحصیل علوم و معارف...» در پیش‌نویس متمم قانون اساسی را نیز به شرطی شرعی آراست و نوشت: «تحصیل و تعلیم علوم و معارف و صنایع، آزاد است مگر آنچه شرعاً ممنوع باشد.» اصلاحی که بدون کم و کاست در اصل هجدهم متمم قانون اساسی به تصویب رسید.^{۱۴}

بر چنین زمینه‌ای، نخست‌وزیر با توجه به نامه رئیس مجلس و دستور فرماندار نظامی تهران از شهربانی خواست تا از انتشار نشریه‌های «ضاله» که برخلاف دین و مذهب اسلام دست به انتشار مقاله‌هایی زده بودند جلوگیری کند.^{۱۵} حکومت نیز امتیاز پیمان و پرچم را لغو کرد. تلاش کسروی که با نوشتن نامه به شاه و رؤسای حکومت در زمان زمامداری ابراهیم حکیمی، مرتضی‌قلی بیات و محسن صدر خواستار کسب اجازه انتشار مجدد آن نشریه‌ها شده بود به جایی نرسید.

نگرانی رئیس مجلس از «قصوری» که در رویارویی با کسروی انجام گرفته بود، مدتی پیش از بازگشت نواب به ایران آغاز شده، سیاست پیشگان دین‌دار و دین‌داران سیاست پیشه را با خطری جدی روبه‌رو ساخته بود. این خطر فرصت مناسبی را در دفاع از ارزش‌هایی فراهم ساخت که در دوران پادشاهی رضا شاه شماری از آقایان علما را از مشهد و قم به کربلا و نجف رانده بود. کارگزاران دین این فرصت را از کف نهادند.

با بازگشت آیت‌الله طباطبایی قمی به ایران در چهارم تیر ۱۳۲۴، دور تازه‌ای از تلاش روحانیان در این عرصه آغاز شد. کسروی درباره بازگشت

* برای آگاهی از متن کامل اصل هجدهم متمم قانون اساسی نک. زهرا شجیعی، نخبگان سیاسی ایران از انقلاب مشروطیت تا انقلاب اسلامی، جلد چهارم (تهران: ۱۳۷۲)، ۴۴۸.

قمی به کشور که پس از سال‌ها مهاجرت ناخواسته به عراق با استقبال گسترده‌ای روبه‌رو شده بود نوشت، رادیو ایران در گزارشی از چگونگی ورود حضرت آیت‌الله و ملتزمان رکاب به قصر شیرین و کرمانشاه تا مرز به پیشوازش شتافت و بدین‌سان او را با «تجلیل و تعظیم مؤمنین و علاقه‌مندان دین» به تهران رساند. «تو گویی آقا قهرمان استالینگراد بوده و از جنگ فیروزانه باز می‌گردد که رادیو ایران بدین سان خودکشی می‌کند و راه برای او باز می‌کند. کسی نرسید آمدن و رفتن یک مجتهد چه تواند بود و چه سودی از آن برای مردم بدبخت به دست تواند آمد که رادیوی ایران تا این اندازه به آن می‌پردازد؟»^{۱۶}

کنسولگری ایران در کربلا با گزارش محرمانه‌ای به وزارت خارجه که به نقل از نزدیکان آیت‌الله قمی تنظیم شده بود، دلیل بازگشت او را «حل موضوع حجاب و برگشت آن به صورت اولیه که زنان با چادر خارج شوند» دانست. قمی در دیداری با مدیران جراید، دلیل بازگشت به کشور را زیارت حرم امام رضا خوانده بود.^{۱۷}

در استقبالی که در ششم تیر ۱۳۲۴ به مناسبت ورود او به قم انجام گرفت، تعطیل عمومی اعلام شد و پنج روز بعد بازار تهران نیز به احترامش تعطیل عمومی اعلام کرد. قمی در دوازدهم تیرماه با علی سهیلی، نخست‌وزیر در تهران دیدار کرد.^{۱۸} استاندار خراسان نیز سوم مرداد ۱۳۲۴ در تلگرامی به سهیلی درباره سفر قمی به مشهد نوشت: «این جانب در ظرف امروز و فردا از ایشان دیدن خواهم کرد و امیدوارم با ترتیباتی که داده شده است و مراقبت‌های مقتضی، مسافرت آقای قمی به خوبی بگذرد.»^{۱۹} آیت‌الله قمی هنگام اقامت در مشهد در تلگرامی به سهیلی پنج خواست اساسی را پیش کشید:

۱. «دولت زنان را در انتخاب حجاب آزاد بگذارد.
۲. «موقوفات طبق نظر وقف و بر مبنای شرع مسترد گردد.
۳. «دروس دینی جزء برنامه‌های دبستان‌ها و دبیرستان‌ها شود و در مدارس نماز برپا شود و مدارس مختلط تعطیل شود.

۴. «قبور مطهری که در بقیع وهابیون تخریب شده است از دولت عربستان خواسته شود تا تعمیر گردد.

۵. «چون مردم در تنگنای ارزاق هستند، دولت در تأمین کمبود مواد غذایی و خواربار اقدامات لازم به عمل آورد.»^{۲۰}

نگاهی به طرح پنج ماده‌ای آیت‌الله قمی که مسئله حجاب در صدر آن قرار داشت، نشان جایگاهی بود که مرجعیت شیعه برای این مسئله می‌شناخت. بندهای دیگر نیز هر یک اهمیتی ویژه داشتند که معنایی جز بازگشت به گذشته و اقتداری که با پادشاهی رضا شاه از متن به حاشیه رانده شده بود نداشت. آخرین بند متن پنج ماده‌ای حضرت آیت‌الله درباره تأمین مواد غذایی و خواربار تنها بند عاری از رنگ و بوی دین بود. بندی برای خالی نبودن عریضه به نشانه «اهمیتی» که مرجع بلندپایه شیعه برای مشکلات واقعی توده‌های مردم می‌دید. مشکلاتی که در آستانه پایان جنگ جهانی دوم، شمار بی‌شماری از آنان را با کمبود نان روبه‌رو ساخته، تهی‌دستان را در معرض فقر، گرسنگی و قحطی قرار داده بود.

هیئت دولت با تدوین و تصویب متنی که در نشست دوازدهم شهریور ۱۳۲۴ کابینه بررسی شد، در پاسخ به خواسته‌های آیت‌الله قمی نوشت:

«۱- راجع به حجاب زنان تذکر فرموده‌اند دولت این نظریه را تأمین نموده است و دستور داده شده که معترض نشوند.

«۲- در موضوع ارجاع موقوفات، خاصه اوقاف مدارس دینی به مصرف مقرر آن از چند ماه قبل دولت تصمیم گرفته است که بر طبق قانون اوقاف و مفاد وقفنامه‌ها عمل نماید و ترتیب این کار هم داده شده و این تصمیم دولت هم نیز تعقیب خواهد شد.

«۳- در باب تدریس شرعیات و عمل به آداب دینی برنامه‌های آموزشی با نظر یک نفر مجتهد جامع‌الشرایط چنانچه در قانون شورای عالی فرهنگ قید شده منظور خواهد شد و راجع به مدارس که عنوان مختلط دارند در اول از من امکان پسران از دختران تفکیک خواهند شد.

«۴- در باب تعمیر بقاع مطهره بقیع به وزارت خارجه دستور مؤکد داده شده که اقدامات قبلی خودشان را تعقیب و نتیجه بعداً به اطلاع خاطر شریف خواهد رسید.

«۵- در باب اصلاح ارزاق عمومی کشور دولت مشغول اقدام است که از هر جهت آسایش عامه تأمین شود.»^{۲۱}

آیت الله قمی پیش از آنکه تهران را ترک کند و به کربلا بازگردد، با انتشار بیانیه‌ای در نهم مهر ۱۳۲۴ خطاب به ملت و دولت ایران نوشت: «گرفتاری‌ها و پریشانی‌ها و سختی‌های برادران دینی و مخاطرات جانی و مالی که توده طبقات ایرانیان را تهدید» می‌کنند، نتیجه «سهل‌انگاری و بی‌اعتنایی به مقدسات دینی و مذهب» هستند.^{۲۲} او «توقف ناخواسته» خود را در تهران تنها «برای انجام آن مقاصد مشروع و خیرخواهانه خود از ناحیه محترم دولت» خواند و از این که حکومت «برای سعادت و اصلاحات وضعیات جامعه با مقاصد مشروع» او توافق کرده بود سپاسگزاری کرد.^{۲۳} هدف اصلی حضرت آیت الله از آن «مقاصد مشروع و خیرخواهانه»، رویارویی با کشف حجاب دوران رضاشاهی بود.

آنچه به نام کشف حجاب شهرت یافت، گامی اساسی و نشانی آشکار در راه دستیابی زنان به حقوق خویش بود که حق شماری از آنان را در داشتن حجاب نادیده می‌گرفت. اما کرنش و تسلیم در برابر طرح پنج ماده‌ای آیت الله قمی نیز نشان آشکار دیگری بود که بلندپایگان کشور از تالار مجلس و کرسی صدارت و وزارت به پاسداری از آنچه ارزش‌های دینی نامیده می‌شد برخاسته، راه را بر آقایان علما هموار ساخته بودند تا مبدا زندگی به دین مبین برسد و شیرازه کار از هم پاشد. مجلس و دولتی که اگر به اصل تفکیک قوا در نظام مشروطیت وفادار بود، پاسخ درخوری به آیت الله قمی می‌داد و او را از دخالت آشکار در ارگان‌های اجرایی کشور باز می‌داشت و در نهایت آیت الله بازگشته از تبعید را متوجه آن می‌ساخت که مجلس و دولت با آگاهی به وظیفه قانونی خود اصلاحات ضروری را پیش خواهند برد. دریغ آنکه مجلس و دولت جز این کردند و هشدار تاریخی میرزا علی خان امین‌الدوله، صدراعظم کاردان ایران را در دوره پادشاهی مظفرالدین شاه

قاجار که «وساطت» علما را نمی‌پذیرفت و «دست و پای آنها را از مداخله به کار جمع کرده بود» نادیده گرفتند.^{۲۴}

امین‌الدوله در ماجرای تحریم تنباکو که ناصرالدین شاه پس از اندکی ایستادگی در برابر علما میل به مدارا داشت و تسلیم شد، فتوای میرزا حسن شیرازی را «حکم موهوم» نامید و نوشت، شاه «هر چه کرد در انظار خلق به قوت علما افزود و از اعتبار و اقتدار سلطنت کاست.» کنت دومونت فرت ایتالیایی را از کار برکنار کرد، «همه گفتند از ترس ملاحاست. رفع و منع ظلم و مباشرین» را وعده داد «گفتند به خاطر ملاحاست.»^{۲۵} او افزود: «تدبیر و کفایت علما باعث تقدم و شدت نفوذ ایشان نشده است... بی‌اعتنایی و ناحسابی، شرّ و شلتاق دستگاه دولت و سیاق حکمرانی مردم را نه از روی اعتقاد و اعتماد و نه دلخوشی و امید به آقایان ملتجی کرده است، از کام شیر به دهان اژدها می‌روند. هر روز که دولت یک محکمه منظم و دادخواهی معتدل موجود کند و مردم ببینند که عرض و مال آنها به میزان حق و عدل محفوظ است، برای علمای اعلام جز مسائل حلال و حرام و فتاوی صلوٰه و صیام نخواهد ماند.»^{۲۶}

احمد کسروی در کشف/الاسرار سید روح الله خمینی

در جریان تلاش کسروی بر ضد خرافه‌های دین و کارگزاران دین، انتشار کتاب شیعیگری او که در بهمن ۱۳۲۲ منتشر شد، به موج تازه‌ای از ناآرامی در برخی از شهرهای ایران دامن زد. در تهران، مشهد، تبریز و چند شهر دیگر گروه‌هایی از مردم به رهبری برخی از علما به مخالفت برخاستند و دست به اعتراض زدند.^۱

سرانجام حکومت با شکایت‌هایی که انجام گرفته بود اعلام کرد بنا به گواهی محضر شرع وزارت دادگستری، کتاب‌ها و نشریه‌های کسروی آثار «ضاله» شناخته شده، مخالف مبانی «شرع انور» هستند و باید جمع‌آوری شوند. از برپایی دادگاهی برای محاکمه کسروی نیز سخن به میان آمد.^۲

هیچ یک از اینها کافی به نظر نرسید. سرتیپ ابراهیم ضرابی، رئیس شهربانی به وزارت کشور نوشت: «به واسطه تعللی که در دادرسی کسروی شده، اشخاص همه روزه قصد اجتماع و با تظاهرات مذهبی تقاضای تعقیب کسروی را دارند که به عناوین مختلف از آنها جلوگیری و اشخاص مزبور را امیدوار به رسیدگی از طرف دولت نموده است.»^۳

میرزا ابوالحسن صدر ثقة الاسلامی، آخوند نماینده تبریز نیز در مجلس شورای ملی گفت: «... در قانون هست که کتب ضاله بر علیه مذهب رسمی ایران قدغن است. اینجا بعضی کتب چاپ می‌شود، دولت اینجا عوض اینکه چاپخانه را ببندد و مؤسس را بگیرد تلگراف می‌کند به ولایات که فلان روزنامه و کتاب را جلوگیری بکنید. اصلاً شما باید در اینجا جلوگیری بکنید، نه در ولایات. در ولایات می‌رود مردم را محرک می‌شود. در این موقع که امروز واقعاً مردم گرسنه هستند، ناراضی هستند و عصبانی می‌شوند. یکی از این چیزها نوشته‌های آقای صفوی است. شما نباید بگذارید اینها را اینجا طبع بکنند. باید به چاپخانه‌ها قدغن کنید که نوشته‌های ایشان را چاپ

نکنند... مذهب ایران مذهب اثنی‌عشری است و اسلام است و هر کسی بر علیه او اقدام کرد و بد نوشت او خائن مملکت است و مجازات باید بشود.^۴ هیچ نماینده‌ای به سخنان صدر ثقة‌الاسلامی اعتراضی نکرد، جز آنکه یکی از آنان توجه آقایان را به این نکته جلب کرد که منظور نماینده دین‌دار مجلس کسروی است و نه صفوی!^۵

نمونه دیگری از نگرانی اهل دین از انتشار کتاب شیعیگری کسروی را می‌توان در اطلاعیه سید روح‌الله خمینی در پانزدهم اردیبهشت ۱۳۲۳ بازیافت. اطلاعیه‌ای با دعوت برای «قیام برای خدا» که سندی تاریخی برای شناخت از دیدگاه او سال‌ها پیش از پیروزی انقلاب اسلامی به شمار می‌آید. خمینی در آن اطلاعیه، نخست با تاختن به رضا شاه از نفس اماره «مازندرانی بیسواد»ی سخن گفت که با قیام برای نفس، «مراکز علم قرآن را مرکز فحشا کرده»، «موقوفات مدارس و محافل دینی را به رایگان تسلیم مثنی هرزه‌گرد بی‌شرف کرده... چادر از سر زنهای عقیف مسلمان برداشت و الان هم این امر خلاف دین و قانون در مملکت جاری است و کسی بر علیه آن سخنی نمی‌گوید. قیام برای نفعهای شخصی است که روزنامه‌ها که کالای پخش فساد اخلاق است امروز هم همان نقشه‌ها را که از مغز خشک رضا خان بی‌شرف تراوش کرده تعقیب می‌کنند و در میان توده پخش می‌کنند.»^۶

سید روح‌الله خمینی با آگاهی از شرایط مساعدی که با سقوط رضا شاه برای دین و کارگزاران دین فراهم شده بود افزود: «امروز روزی است که نسیم الهی وزیدن گرفته و برای قیام اصلاحی بهترین روز است. اگر مجال را از دست بدهید و قیام برای خدا نکنید و مراسم دینی را عودت ندهید فرداست که مثنی هرزه‌گرد شهوتران بر شما چیره شوند و تمام آیین و شرف شما را دستخوش اغراض باطله خود کنند.»^۷ او بدون آنکه نامی از کسروی ببرد خطاب به علما نوشت: «همه دیدید کتابهای یک نفر تبریزی بی‌سروپا را که تمام آیین شما را دستخوش ناسزا کرد و در مرکز تشیع به امام صادق و امام غایب روح له الفداء آنهمه جسارتها کرد و هیچ کلمه از شما صادر نشد. امروز چه عذری در محکمه خدا دارید؟ این چه ضعف و بیچارگی است که شماها را فراگرفته؟... خیره‌سرا بی‌دین از جای برخاستند و در هر گوشه

زمزمه بی‌دینی آغاز کردند و به همین زودی بر شما تفرقه‌زده‌ها چیره شوند که از زمان رضا خان روزگارتان سخت‌تر شود.^۸

او در آن اطلاعیه از ضرورت انتشار کتابی سخن گفت که همگان را در راه «مقاصد» اسلامی همراهی کند تا اگر به دین «جسارتی» شد، همه «یکدل و جهت» در سراسر کشور «قیام» کنند.^۹ سید روح‌الله خمینی بدون آنکه نامی از خود ببرد به انتشار چنین کتابی که کشف‌الاسرار نام نهاد دست زد. کشف‌الاسرار ردیه‌ای بود به کتاب اسرار هزار ساله علی‌اکبر حکمی‌زاده که به پیوست شماره دوازدهم روزنامه پرچم کسروی منتشر شده بود. حکمی‌زاده، طلبه‌ای با تباری دینی با طرح پرسش‌هایی درخور تأمل در آن نوشته، به نقد بی‌پروای فکر و اندیشه علمای شیعه برخاسته، فهم آنان را از اسلام و مذهب تشیع مایه عقب‌ماندگی دانسته بود.

خمینی در کشف‌الاسرار سخنان حکمی‌زاده را تکرار گفته‌های کسروی دانست و او را «سیگارفروش» و «شاگرد صحاف»ی نامید که چندی برای «ارتزاق» به منبر رفته، به یک «شغل پست اداری مشغول است.» با ادعایی سبکسرانه که گویی تمام علمای اسلام راه اشتباه رفته، او اسلام را فهمیده است! خمینی از همگان خواست آن «اوراق ننگین» و «مظاهر جنایت»، آن «شالوده‌های نفاق» و «جرثومه‌های فساد»، آن «ناسزاهای به مقدسات مذهبی»، آن دعوت به «زرتشتی‌گری» و بازگشت به «مجوسیت» را بخوانند و چاره‌ای بیندیشند. چاره‌ای بیندیشند و با یک «جوشش ملی، با یک جنبش دینی، با یک غیرت ناموسی، با یک عصبيت وطنی»، «تخم آن ناپاکان بی‌آبرو را از زمین» براندازند. ناپاکانی که ودیعه‌های پروردگار را «دستخوش هوی و هوس» خود ساخته، با برپا ساختن عید آتش زدن کتاب، کتاب‌های دینی را به آتش کشیده‌اند. او همگان را فراخواند تا قلم آن «جنایتکاران» را بشکنند و دست آن «تبهکاران» را کوتاه کنند که «مملکت دین بهشت روی زمین است و با دست پاک روحانی» تشکیل می‌شود. خمینی از «دانشمندانی» که خود را «عهده‌دار نگاهداری دین و قرآن و مقدسات مذهبی» می‌دانستند خواست «خود داور» کرده با «مشت آهین دندان این بیخردان را خورد و سر آنها را زیر پای شهادت خود پایمال» کنند.^{۱۰}

روی سخن او در آنچه «خود داوری» می‌نامید، تنها با «دانشمندان» آتش‌به‌اختیار نبود. او از حکومت نیز انتظاراتی داشت. انتظاراتی از این دست که «دولت اسلام با مقررات دینی و مذهبی همیشه همراه و این نشریات را که برخلاف قانون و دینست جلوگیری کند و اشخاصی که این یاوه‌سرانیها را میکنند در حضور هواخواهان دین اعدام کنند و این فتنه‌جویان را که مفسد فی الارض هستند از زمین براندازند تا فتنه‌انگیزان هوسران دیگر دامن به آتش فتنه‌گری و تفرق کلمه نزنند و دست بمقدسات دینی دراز نکنند.»^{۱۱}

خمینی در پایان بار دیگر به کسروی بازگشت و از بی‌خردانی نام برد که به روحانیان و دین‌داران تهمت و دروغ می‌بندند و آیین خود را پاکدینی می‌نامند. از پیشینه «افیونی» ابلهی که در تبریز و طهران به «ناپاکی و خلاف عفت» شناخته شده، مردم را به «آیین ناپاک زرتشت موهوم» دعوت می‌کند تا آنان را از «هزاران» دستور پروردگاری که چون «سیل روان از عالم غیب به قلب پیغمبر پاک اسلام» و «زندگانی سراسر نورانی» او نازل شده است منصرف سازد.^{۱۲}

گذشته از اینها، سبک نگارش خمینی در کشف الاسرار نیز ظرافت‌هایی داشت که «کشف» آن خالی از «اسرار» نبود. ظرافتی‌هایی که گاه از شباهتی غریب با سبک و سیاق آثار کسروی حکایت می‌کرد. مدرّس جویای نام حوزه علمیه قم در رویارویی با تبریزی نامدار زمانهٔ خود، از «ساز و برگ جنگی» و «یادگارهای باستانی»، تا «دوستان پارسی زبان»؛ از «برادران پاک» و «ناپاکان بی‌آبرو»، از «خرد» و «بی‌خردی» و سرانجام پروردگاری که قوانین آسمانی‌اش «همه بر اساس عقل استوار بود» سخن به میان می‌آورد.^{۱۳} شاید به نشانه آنکه، مبدا در کنار آیه‌های آسمانی، از کارایی کلامی زمینی که در آثار کسروی موج می‌زد غافل مانده باشد.

درباره تأثیرپذیری نواب از حاج روح‌الله خمینی و کتاب کشف الاسرار نشانی در دست نیست. کشف الاسرار در چاپ‌های نخست بدون نام او انتشار یافت و نویسنده آن کتاب هنوز در جایگاهی نبود که حرفش وزن و اعتباری را که سال‌ها بعد کسب کرد داشته باشد. قدر مسلم این که گفته شد، بازگشت نواب به ایران با آگاهی برخی از آقایان علما در نجف انجام گرفته،

دعای خیر آنان را برای تعیین تکلیف با کسروی به همراه داشته بود. سخنی که چند و چون آن همچنان با ناروشنی‌هایی همراه است.*

* درباره تاریخ انتشار کتاب کشف الاسرار اختلاف نظر وجود دارد. برای آگاهی در این زمینه نک. «سالروز انتشار کتاب کشف الاسرار امام خمینی، بررسی تاریخی-محتوایی این کتاب»، <http://www.imam-khomeini.ir/fa/NewsPrint.aspx?ID=25602>

نواب صفوی و فتوای علما

خبر انتشار مقاله‌ها و کتاب شیعیگری کسروی و آنچه خرافه نامیده بود، خشم شماری از کارگزاران دین و دولت را برانگیخته، از پایتخت، از مشهد و قم، به محضر آقایان علما در نجف رسید. سید محمد واحدی درباره چگونگی آشنایی نواب با کتاب کسروی هنگام اقامتش در نجف می‌نویسد: «روزی در حجره کتابی از کسروی به دستش رسید آتشی به قلبشان زد از جای حرکتشان داد. فکر کرد یک فرد مسلمان زنده باشد و به ساحت اولیاء دین جسارت شود؟ آیا سزاوار است؟ در عرض چند روز در میان طلاب و علماء نجف هیجانی ایجاد نمود.» پس بنا شد به خواست بعضی از علما در حوزه علمیه به ایران بازگردد و «بساط» کسروی را جمع کند.^۱

در روایت دیگری، نواب به این که شب و روزش در نجف به حفظ آیات قرآن و دروس دینی می‌گذشت پرداخته است. او در بازجویی از رسیدن خبر «هتاکیه‌ای» کسروی به «عالم اسلام» و «مقدسات» دینی و «جوش و خروشی» که به پا شده بود یاد می‌کند. از رسیدن کتاب کسروی به نجف و از جلسه‌هایی که در خصوص «دفع» او تشکیل شده بود می‌گوید. جلسه‌هایی که نواب نیز در آن شرکت داشت و از بابت آنچه شنیده «ناراحت و متشنج» شده بود. این بار روزی هنگام تهیه فهرست برای یکی از کتاب‌های دینی از دو نفر از علما که مشغول خواندن کتاب کسروی بودند، بعضی از «ناسزاهای» او را به عالم اسلام و به‌ویژه پیامبر شنیده، دستش لرزیده، قلم رها می‌شود و می‌گوید: «بس است. اگر برای خدا و آل محمد تحصیل می‌کنم اینک شخصیت آل محمد (ص) و اسلام در مرکز تشیع مورد هتک و ناسزای بیرحمانه یک فرد پلید واقع شده و اگر راست می‌گوییم و ایمان دارم بایستی دفاع کنم.»^۲

در این روایت نواب مأموریت یافت به نمایندگی از سوی حوزه به تهران بازگردد. بین راه نیز از او استقبال شود تا با «نفوذ اجتماعی» و «مساعدت اهل علم» و «سایر طبقات»، دست در دست یکدیگر، حکومت را «وادار» به «دفع شر» کسروی کنند.^۳ این ادعا سخنی گزاف بیش نیست. تلاش آقایان علما برای آنچه نواب «دفع شر» کسروی نامیده است، مدتی پیش از بازگشت او به ایران آغاز شده و اهل دین از «نفوذ اجتماعی» خود در حکومت برای جمع کردن «بساط» کسروی استفاده کرده بودند. این که بازگشت نواب به ایران با چنین مأموریتی به نمایندگی علمای حوزه علمیه نجف انجام گرفته بود را نیز می‌بایست با تردید تلقی کرد. نه بلندپایگان دین در نجف با یک زبان سخن می‌گفتند و نه نواب، طلبه‌ای بی‌نام‌ونشان، در جایگاهی بود که حوزه علمیه نمایندگی‌اش را، آن‌هم برای چنان طرح و برنامه‌ای به او بسپارد. وجه دیگر سخن نواب این است که او بدون آنکه کتابی از کسروی خوانده باشد، تنها به اعتبار شنیده‌هایش برای جمع کردن «بساط» کسروی به ایران باز می‌گشت. با حسن ختامی از این دست که یکی از علمای بزرگ نجف پیش از بازگشت او گفته بود: «فلانکس من استخاره‌ای کردم که شما بدون تشریفات و بدون سروصدا با کمال سادگی حرکت کنید».^۴

پس هنگامی که «سراپا سوز و گداز و خروش و فداکاری» در راه اسلام بود، با دریافت عباپی «فاخر» از نماینده امور مالی آیت‌الله اصفهانی که در نجف به دیانت و تجارت مشغول بود به ایران بازگشت. همان «بزرگوار» پنجاه تومان نیز به او مرحمت کرد و چهار دینار از آیت‌الله حاج سید ابوالقاسم خوئی گرفت.^۵ سیزده دینار هم حاج سید اسدالله مدنی پرداخت. سیزده دیناری که «برای تهیه مقدمات ازدواج خود فراهم نموده» و سفارش کرده بود نواب در کربلا از معتمدی "جنب صحن مطهر حضرت ابوالفضل" دریافت کند.^۶

بازگشت نواب به ایران از دیدگاه دیگری نیز درخور توجه است و آن این که قصد تحصیل در دانشکده معقول و منقول دانشگاه تهران را که بعدها دانشکده الهیات و معارف اسلامی نام گرفت داشت. در اسناد به دست آمده

درباره او متنی به عربی با امضای «السید مجتبی المیرلوحی الصفوی» وجود دارد. نواب در آن نوشته از آیت الله شیخ مهدی آشتیانی تقاضا کرده بود توصیه‌ای برای ورودش به دانشکده معقول و منقول بنویسد. آشتیانی در حاشیه آن متن از «جامع بودن فضائل و مکارم اخلاف و خصایل» او نام برده و افزوده بود: «اساتید محترم دانشکده رعایت مراتب مرقومه را درباره جنابعالی خواهند فرمود.»^۷ سید محمود طالقانی، امام جماعت مسجد هدایت نیز در دستخط کوتاهی به رؤسای آن دانشکده نوشته بود: «مدارج کمالات و مقامات علمی فاضل محترم آقای نواب صفوی از تصدیق بنده بی‌نیاز است متن درخواست و سوابق تحصیلی ایشان بهترین گواه است.»^۸

اسناد موجود در این زمینه نشان می‌دهند که او چندی پس از نخستین سوءقصد به کسروی در هشتم اردیبهشت ۱۳۲۴، برای تحصیل در دانشکده معقول و منقول نام‌نویسی کرده و صلاحیتش برای شرکت در امتحانات ورودی مورد تأیید مقامات دانشگاه قرار گرفته بود. نواب از آغاز سال تحصیلی در مهرماه ۱۳۲۴، ماهیانه کمک‌هزینه تحصیلی دریافت می‌کرد.^۹ چهار ماه پس از دومین سوءقصد به کسروی که در اسفند ۱۳۲۴ به مرگ او انجامید، دبیرخانه دانشگاه درباره این که نواب برای دریافت کمک‌هزینه به حسابداری دانشگاه مراجعه نکرده بود نوشت: «... خواهشمند است دستور فرمائید چنانچه دانشجوی نامبرده ترک تحصیل کرده یا استحقاق دریافت کمک هزینه را ندارد مراتب را اعلام دارند تا نسبت به قطع مدد هزینه ایشان اقدام مقتضی به عمل آید.»^{۱۰}

با آغاز سال تحصیلی جدید، دانشگاه تهران پرداخت کمک‌هزینه تحصیلی نواب را قطع کرد.^{۱۱} دانشگاه با گذشت شش ماه از قتل کسروی، دلیل این اقدام را ترک تحصیل یا نداشتن استحقاق نواب در دریافت آن کمک‌هزینه دانسته بود.

این نیز ناگفته نماند که نواب پس از ترک تحصیل در آن دانشکده به داوری دیگری درباره تحصیل علم رسید. او در اعلامیه بلندبالایی به روحانیان، وظیفه آنان را یادآور شد و نوشت، آقایان محترم «کسانی را که همه روزه برای اخذ دیپلم و تصدیق مدرسی و بالنتیجه برای اخذ چند شاهی

حقوق و ماهیانه دولتی و ترمیم احتمالی معاش و زندگی، شخصیت روحانی خود را در برابر محکومین خوروخواب و دستگاه فاسد و پلیدی می‌شکنند نصیحت کنید... آیا سزاوار است که همه ساله عده‌ای از حاملین قطرات بحر معارف آل محمد ص به دانشگاه‌های مبتنی بر جهل و فساد امروز پناهنده گردیده به دیپلم و لیسانس و به احتمال مال و مقامی توسل جسته از مقام بلند علم و توکل و روحانیت دور گردند و شخصیت خویش را در برابر فریفتگان دنیا محتاج و شکست خورده نمایند.»^{۱۲}

این که نواب چگونه دانشگاهی را که با گرفتن تأییدنامه از ملایان در آن نام‌نویسی کرده بود، استوار بر جهل و فساد می‌دید، رازی پنهان در زندگی پرفرازونشیب او به شمار می‌آید. اما ماجرای تحصیل او در دانشگاه واقعیتی نیز را آشکار می‌سازد. واقعیتی به نشانه آنکه، به‌رغم آنچه در تاریخ‌نگاری جمهوری اسلامی به ثبت رسیده است، او با بازگشت از نجف، جز «سوز و گداز و خروش و فداکاری» در راه اسلام، سودای دیگری نیز در سر داشت.

هر چه بود، نوشته‌های کسروی و به‌ویژه کتاب شیعیگری او به موجی از خشم و اعتراض در محافل و مجامع مذهبی و حکومتی دامن زد که حوزه علمیه نجف را نیز فراگرفت: «وقتی که کار کسروی بدین مرحله رسید در تمام محافل دینی و مخصوصاً در حوزه نجف شور و غوغایی برپا شد. اما حقیقت این بود که ناراحتیها از سرحدات جلسات و مباحثات و مکاتبات تجاوز نمی‌کرد.» تا این که نواب داوطلب شد و با پشتیبانی علما، «قرعۀ این ستیز حق و باطل به نام او رقم خورد» و گفته شد «با در دست داشتن فتوای قتل یک چنین عامل فساد» به تهران بازگشت. نواب در این ستیز بیش از همه از علامه امینی «کمک‌های فکری مؤثر» و «دور از بسیاری ملاحظات معمول» گرفته بود.^{۱۳}

درباره عاملان صدور حکم فتوای کشتن کسروی آگاهی دقیقی در دست نیست. برخی از فتوای علامه امینی و آیت‌الله حاج حسین طباطبایی قمی نام برده‌اند. برخی نیز به فتوای چند آیت‌الله دیگر اشاره کرده، به‌ویژه از فتوای آیت‌الله اصفهانی یاد کرده‌اند.^{۱۴} شیخ علی تهرانی می‌نویسد: «مرحوم حاج

آقا حسین قمی که در کربلا بود و فتوا به قتل کسروی به استناد انکار خاتمیت آئین اسلام و ادعای پیغمبری داد.^{۱۵}

از آیت الله شیخ محمدرضا بخارایی نقل کرده‌اند که گفته بود: «هنگامی که در نجف اشرف برای نخستین بار با مرحوم نواب صفوی برخورد کردم، آثار خوبی و بزرگواری را در چهره او مشاهده نمودم و او را جوانی متدین و شجاع و با اخلاص یافتم. به همین دلیل او را به مدرسه بخارایی نجف اشرف آوردم و حجره خودم را به او دادم و پیوسته مراقب او بودم، به گونه‌ای که محرم اسرار او شدم و در همه امور با من مشورت می‌کرد و از من کسب تکلیف می‌نمود. او به گونه‌ای بود که اگر نسبت به چیزی احساس وظیفه شرعی می‌کرد حتماً باید آن را انجام می‌داد. روزی مرحوم نواب صفوی نزد من آمد و اظهار کرد احمد کسروی در ایران حرف‌هایی زده، من چه وظیفه‌ای نسبت به او دارم؟ من هیچ پاسخی به او ندادم، چون می‌دانستم اگر چیزی به او بگویم به طور حتم آن را انجام خواهد داد. مدتی گذشت و دائم همین سؤال را از من داشت...»

«من نزد مرحوم آیت الله العظمی سید محمود شاهرودی و آیت الله امینی رفتم و در این مورد با آنان صحبت کردم. نواب صفوی معتقد بود باید فتوایی بر قتل وجود داشته باشد تا او اقدامی بنماید و مقید بود بدون وجود فتوا نباید کاری را انجام دهد. پس نخستین کسی که فتوا به قتل احمد کسروی دادند، مرحوم آیت الله العظمی سید محمود شاهرودی بودند. من مرحوم نواب را نزد آیت الله امینی فرستادم و او هر روز نزد آیت الله امینی می‌رفت و ایشان مرحوم نواب را برای ترور کسروی آماده کردند. بعد مرحوم نواب با این زمینه‌سازی‌ها و همچنین با فتوای مرحوم آیت الله العظمی سید محمود شاهرودی مبنی بر قتل کسروی به ایران آمد و جمعیت فداییان اسلام را تشکیل داد.»^{۱۶}

درباره فتوای علامه امینی نیز چند روایت وجود دارد. در روایت نخست «وقتی قضیه کسروی پیش آمد، مرحوم امینی و چند نفر از علمای آنجا می‌گویند آیا یک مرد پیدا نمی‌شود که به حساب این شخص برسد. نواب تعریف می‌کند که من از این سخن یکه خوردم... گفتم چرا پیدا نمی‌شود و

حرکت کردم.»^{۱۷} برادرش سید هادی میرلوحی نیز می‌گوید از نواب شنیده بود او از طرف علامه امینی مأموریت داشت کسروی را بکشد.^{۱۸} روایت دیگر این است که علامه امینی چنین فتوایی صادر نکرده و با آگاهی از تصمیم نواب در نجف به او گفته بود: «شما بهتر است به دَرست در اینجا ادامه بدهید.» پیشنهادی که با بی‌اعتنایی نواب روبه‌رو شد.^{۱۹}

باقی ماجرا در تاریخ‌نویسی رسمی جمهوری اسلامی رازی آشکار است. نواب از بغداد و بصره به آبادان می‌آید و از آنجا به تهران می‌رود. در آبادان با آگاهی از این که کسروی «مبادرت به اغفال جمعی از جوانان آن دیار نموده است»، تصمیم می‌گیرد چند روزی «رحل اقامت افکند» و مردم را به «استماع» حقایق دین فراخواند.^{۲۰} پس به‌رسم روزگار کودکی که به گفته برادرش در حیاط خانه بر صندلی می‌ایستاد و برای زنان همسایه روضه می‌خواند، در خیابان زند آبادان چهارپایه‌ای می‌گذارد و مردم را به احکام اسلام فرامی‌خواند.^{۲۱} سیل جمعیت مشتاق که به کلام پرشور سید روحانی جوانی درباره «تمدن اسلامی، انسانیت و آزادی» گوش سپرده بودند، رفت و آمد خیابان را مختل کرده، ناخواسته سبب بازداشت نواب می‌شوند. «جماعت مشتاقی» که در اعتراض به بازداشت او مقابل شهربانی جمع شدند و ساعتی بعد آزادی‌اش را فراهم ساختند.^{۲۲}

با آزادی نواب، همان جماعت مشتاق «تشنه» شنیدن سخنانش، از او دعوت می‌کنند در مسجد نو و حسینیه شهر نیز سخن‌رانی کند. نواب به این دعوت لبیک گفته، گام در راهی می‌گذارد که سرآغاز حرکتی در راه «بیداری و آگاهی» مردم آن «خطّه» می‌گردد. حرکتی که گام‌به‌گام با رسیدن او به حجره حاج مهدی حائری در تهران و سخن‌رانی در چهارسوق بازار پیش رفته، سرانجام خون‌بار کسروی را رقم می‌زند.^{۲۳}

فصل سوم

در تیررس نواب صفوی

در تیررس نواب صفوی

در شرارت‌هایی که روی می‌دهند تنها عاملان آن گناهکار نیستند. آنان که در برابر شرارت‌ها نمی‌ایستند نیز گناهکارند. ^۱ ایش کستیر

احمد کسروی در تبریز دیده بر جهان گشود.^{*} با تباری آذربایجانی و پیشینه و نیاکانی ملا و پیش‌نماز در مدرسه طالیه تبریز به تحصیل دروس دینی پرداخت. در نوجوانی جامه اهل دین پوشید و ناخواسته به راه و رسم تبارش به سلک ملایان درآمد.^۱ کسروی در گذر عمر به تیفسوس، مالاریا، تورم کبد، کم‌سویی چشم گرفتار آمد و عینکش نیز در چشم بدخواهان نشانی از فرنگی‌مآبی‌اش شماره شده.^۲ مشروطه‌خواهی خستگی‌ناپذیر که در کسب آگاهی قرار و آرام نداشت.

او در مدرسه آمریکایی‌های تبریز به تدریس زبان عربی و آموختن انگلیسی پرداخت. اسپرانتو آموخت و برای کار و آموختن زبان روسی به قفقاز رفت. در بازگشت به حزب دمکرات تبریز پیوست و در تابستان ۱۲۹۸ در عدلیه آغاز به کار پرداخت.^۳ کتاب قیام شیخ محمد خیابانی را نوشت، به مأموریت خوزستان رفت و تاریخ پانصدساله خوزستان را به پایان برد. کسروی زبان ارمنی آموخت و زمان وزارت علی‌اکبر داور در دوره پادشاهی رضا شاه بار دیگر به کار در وزارت عدلیه فراخوانده شد. این بار جامه ملایان را کنار گذاشت و کلاه پهلوی بر سر نهاد. کتاب تاریخ مشروطه ایران را نوشت و در اثر پرآوازه شیعیگری: بخوانند و داوری کنند به رویارویی با خرافه‌های دین و کارگزاران دین پرداخت. به انتقاد از حافظ، خیام، سعدی، مولوی و ایرج میرزا و میرزاده عشقی دست زد و صوفیگری و بهائیکری را به

* نام اصلی کسروی سید احمد حکم‌آبادی بود.

نقد کشید.^۴ او در کتاب سرنوشت ایران چه خواهد بود به نقد سیاست حزب توده ایران در دفاع از امتیاز نفت به شوروی برخاست و رویداد آذربایجان به رهبری فرقه دمکرات را «غائله» نامید.^۵ فرقه دمکراتی که در پناه نیروهای ارتش سرخ در نخستین سال‌های اشغال ایران در جنگ جهانی دوم، استقلال و تمامیت ارضی کشور را دستخوش خطر ساخته بود.

کسروی با انتقادی تند از سیاستمدارانی چون محمدعلی فروغی، محمد ساعد مراغه‌ای، عبدالحسین هژیر پرسید این پافشاری از چه روست که «ملایان دوباره چیره گردند و به جان این توده» بیفتند؟ از چه روست که باز «سینه‌زن و قمه‌زن و اینگونه نمایش‌ها دوباره بازگردد و شهربانی جلو نگیرد؟! مگر «زیان چیرگی ملایان» را نمی‌دانند؟ چرا به این «رسوایی‌ها میدان می‌دهند و زنان را دوباره به چادر و چاقچور» بازی می‌گردانند؟^۶

کسروی می‌گفت «به عمامه که جز چند متر تزئین نیست فضیلت قائل شدن» روا نیست.^۷ هشدار می‌داد که از سقوط رضا شاه به این سو، «سیاست شومی برای بازداشتن این کشور از پیشرفت و سرگردان و درمانده نگاه داشتن توده در کار است.» رضا شاهی که با پادشاهی او «سپاه به سامانی پدید آمده، کشور آسوده و ایمن گردیده، خانخانی برافتاده، ایل‌های بیابانگرد دبه نشین شده، ملاها از نیرو افتاده، زنها از چادر و روبند بیرون آمده، گلِ مولاها و درویشها از بازار و خیابان پا کشیده» بودند.^۸

ناگفته نماند که باکی نداشت تا خواست «مساوات حقوق» زنان و مردان را نشانی از نادانی بخواند که می‌گفت خداوند «مردان را برای کارهایی و زنان را برای کارهایی آفریده» است. «زنان برای خانه آراستن و بچه آوردن و دوختن و بافتن و این گونه» کارها که وظیفه «گرانمایه» مادری می‌نامید ساخته شده بودند تا «وکیل پارلمان و یا قاضی دادگاه» بپرورانند. نه آنکه خود «نماینده پارلمان باشند، وکیل دادگستری گردند و یا به روی صندلی قضاوت نشینند.» گویی همین که زنان را برای «پزشکی» و «دندانسازی» و «آموزگاری» و دوزندگی جایز می‌شمرد تا به دختران آموزش بدهند کفایت می‌کرد.^۹ می‌گفت «زنهاى ایران می‌بایست از حجاب بیرون آیند. آن حجاب زیانهای بسیار داشت. این یکی از نیکیهای شاه گذشته است و باید

نامش در تاریخ بماند. ولی نمی‌بایست دختران به اداره‌ها کشیده شوند» که نیازی بدین کار نبود. پس «هوس اروپاییگری» را بر نمی‌تایید و بر این نظر بود که «زن در اروپا ارجمند نیست. اروپائیان زن را گرمی نمی‌دارند.»^{۱۰}

کسروی با برپایی جنبش «پاک‌دینی»، نخستین روز دی‌ماه را روز بهروز نامید. روزی که می‌بایست کتاب‌هایی که زیانمند می‌پنداشت به آتش کشیده می‌شدند.^{۱۱} او از هوچیگری کسانی نام برد که آتش زدن هر کتابی را به این بهانه که سوره‌های قرآن در آن بوده است دستاویز قرار داده، او را به سوزاندن قرآن که خشم بسیاری را برانگیخته بود متهم کرده بودند. می‌گفت به این بهانه نمی‌توان از واقعیتهای چشم‌پوشیده که بسیاری از «بدخواهان و گمراهان» در آثارشان به آیه‌ها و سوره‌های قرآن دست می‌آویزند. پس شدنی نیست «به پاس آنها، از اینها چشم» پوشید. قرآن را آنجا که دست‌آویز بدآموزان و گمراه‌کنندگان گردید، به بهای «نابود»ی آنان هم که شده، باید از دستشان گرفت. این همان است که «امام علی بن ابیطالب در جنگ صفین در برابر نیرنگ‌های معاویه کرد.»^{۱۲} آنچه مملو از زیارت‌نامه‌ها، فال‌بینی و بت‌پرستی است، سوره‌های قرآنی آن خود ناپاسداری از قرآن است و سوزاندنش همان معنی را دارد که قرآن سوزاندن یاران پیامبر. مگر نه اینکه قرآن، زمان خلیفه سوم نسخه‌های گوناگون داشته و یاران پیامبر آنچه را درست بود برگزیدند و باقی را سوزاندند؟^{۱۳}

کسروی که پیش‌تر نیز به سوزاندن قرآن متهم شده بود، با بی‌اساس دانستن چنین اتهامی خود را باورمند به آیین اسلامی فارغ از اوهام و خرافاتی چون «عقیده به دفع بلا به وسیله نذر و طلسم و حرز و دعا» می‌دانست. او نوشت، این چه کیشی است که بنیاد حکومتش حق امام و جانشینان اوست؟ چه کیشی است که باید از علما فرمان برد و به‌جای مالیات خمس و زکات داد و به سربازی نرفت؟ «همه می‌دانیم که دین در ایران پیروی از ملایان کردن، روضه‌خوانی برپا گردانیدن، در ماه‌های محرم و صفر زنجیرزن و قمه‌زن به راه انداختن، به زیارت کربلا رفتن، لاشه‌های گندیدهٔ مردگان را بار کردن و به قم و نجف فرستادن، و اگر یک گام بالاتر

بگذاریم دولت را غاصب شناختن، مالیات را حرام دانستن، از نظام‌وظیفه گریختن، به قانون‌ها نافرمانی نمودن است.^{۱۴}

با گسترش دامنه مخالفت با کسروی، نواب صفوی که می‌گفت برای کشتن او به ایران بازگشته است، در قم به دیدار آیت‌الله سید حسین طباطبایی بروجردی رفت. دیداری که در آن از «بی‌دینیها و شیوع فساد گفتگوهای بسیار شد» و حضرت آیت‌الله «نسبت به قضیه کسروی و سایر قضایا اظهار تأسف نموده دعا کردند.» نواب سپس با علمای تهران تماس گرفت و درباره گسترش «مفاسد و فساد جوانها و فحشاء کثیر و هتاکیه‌های کسروی در پایتخت شیعه گفتگو و مذاکره» کرد.^{۱۵} پیشنهاد گفتگوی با کسروی را نیز در یک مجمع عمومی طرح کرد که مورد توجه قرار نگرفت. او در دیداری با سید محمود طالقانی، از برنامه‌ای که برای دیدار با کسروی تدارک دیده بود گفت و به تشویق طالقانی در دفتر مجله پرچم با او به گفتگو پرداخت.^{۱۶}

موضوع گفتگو درباره مسائل دینی چون «اموات و مردگان»، «پیامبر و ائمه اطهار»، «حیات و وصال» در زمان «غیبت و مرگ» بود. گفتگویی بی‌سرانجام که چند بار دیگر تکرار شد و ادامه آن در جلسه عمومی خانه کسروی نیز راه به جایی نبرد. پس نواب از «ارشاد» نویسنده کتاب شیعیگری که با «جسارت» به «خاندان نبوت»، «قلوب» مسلمانان را «جریحه‌دار» ساخته بود، چشم پوشیده چاره‌ای جز آنکه ریشهٔ آن «نهال مفسد» را از «بیخ و بن» برکند ندید.^{۱۷}

نخستین گام برای از میان برداشتن کسروی در تهران، خرید شمشیری در چهارراه گلوبندک و تهیه اسلحه‌ای است که حاج شیخ محمدحسن طالقانی، امام جمعه مسجد ظهیرالاسلام مبلغ چهارصد تومان بهای آن را که گزاف به نظر می‌آید در اختیار نواب گذاشت.^{۱۸}

روز موعود، نواب که پیش‌تر افرادی را در چهارراه حشمت‌الدوله به مراقبت از خانه کسروی گمارده و خود نیز چند روزی با شمشیری زیر عبا سر راه او کمین کرده و راه به جایی نبرده بود، این بار هنگامی که به سلاح گرم مجهز بود، به تلاش تازه‌ای برای کشتن کسروی دست زد. محمدتقی

خورشیدی، کارمند راه‌آهن و دوست و همشاگردی نواب در هنرستان صنعتی نیز همراهش بود.^{۱۹}

اکبر خازنی، سرپاسبان اداره راهنمایی و رانندگی در گزارش کوتاهی که ساعاتی پس از سوءقصد به کسروی در هشتم اردیبهشت ۱۳۲۴ تهیه کرد نوشت، هنگام گشت در خیابان سی متری با صدای جمعیتی که فریاد می‌زدند کشتند، بلافاصله خود را به چهارراه حشمت‌الدوله رساند. او کسروی، دو نفر از همراهانش و نواب و خورشیدی را با درشکه‌ای به کلانتری برد. میان راه چند پاسبان و دژبان رسیدند، آنان را پیاده کردند و باقی راه با خودروی ارتشی طی شد. در این گزارش، جز اسلحه‌ای که خازنی ضبط کرده بود، اشاره‌ای به زخمی شدن کسروی یا آنچه میان نواب و کسروی در بین راه پیش آمده بود وجود نداشت.^{۲۰} از متن و ساختار آن گزارش چنین برمی‌آید که نویسنده سواد چندانی نداشته است. می‌توان گمان کرد که این مسئله نیز در نادقیق بودن آنچه نوشته بود بی‌تأثیر نبوده باشد.

روز بعد روزنامه اطلاعات در گزارشی درباره آن رویداد نوشت، صبح هشتم اردیبهشت ۱۳۲۴، کسروی و همراهانش احسان‌الله آزادی و حسین یزدانیان در خیابان سی متری تهران مورد حمله نواب صفوی و محمد خورشیدی قرار گرفتند. بین نواب و کسروی «...سوایقی وجود داشته و نواب صفوی در خصوص نوشتجات آقای کسروی چند بار با ایشان مناظره نموده در دنباله مناظره بین آنها نزاعی رخ می‌دهد که عده دیگر نیز در نزاع شرکت کرده بودند.»^{۲۱} کسروی در این زدوخورد با ضربه چاقو «از سر و صورت، پشت گردن و پایین سینه» زخمی شد و همراهانش نیز مجروح شدند. نواب و خورشیدی نیز که جراحت برداشته بودند در بازجویی ادعا کردند کسروی و همراهانش به آنان حمله کرده بودند.^{۲۲}

در گزارش شهربانی درباره چگونگی آن رویداد نیز به حضور مأموران در خیابان سی متری و بستری کردن کسروی در بیمارستان نجمیه اشاره شده بود. نواب و بقیه نیز پس از مداوای زخم‌هایشان در بیمارستان شهربانی مورد بازجویی قرار گرفتند. شهربانی گزارش روزنامه اطلاعات را درباره این که نواب و خورشیدی مدعی بودند از طرف کسروی و همراهانش مورد حمله

قرار گرفته‌اند تأیید می‌کرد. برخی از شاه‌دان عینی نیز شهادت دادند «اسلحه در دست آقای کسروی بوده و ضمناً تصدیق کرده‌اند که سید مجتبی با چاقو به طرف آقای کسروی حمله کرده است.»^{۲۳}

کسروی و همراهانش در بازجویی از دو گلوله که نواب از پشت او شلیک کرده و خورشیدی نیز با سلاح دیگری به کسروی حمله کرده بود سخن گفتند. پزشک قانونی پس از معاینه کسروی و عکس‌برداری از جراحات‌های او نوشت: «جراحت وارده پشت آقای کسروی در اثر اصابت گلوله است.»^{۲۴} شهربانی افزود، دادسرای نظامی تهران قرار آزادی همراهان کسروی و نواب و همراهانش را به قید کفیل صادر کرده است. اما چون هنوز کفیلی معرفی نکرده بودند «موقتاً بازداشت و قضیه تحت تعقیب است.»^{۲۵}

در این میان جمعیت باهماد آزادگان، در توصیفی همدلانه درباره آنچه بر کسروی گذشته بود، ماجرای آن رویداد را که خلاصه‌ای این چنین داشت به آگاهی مردم رساند. کسروی در چهارراه حشمت‌الدوله مورد اصابت دو گلوله‌ای که نواب از پشت به او شلیک کرده بود قرار گرفت. او که دچار خون‌ریزی شده بود، با همراهانش به سمت خانه‌اش باز می‌گشت، اما توسط پاسبانی که قصد داشت او را به کلانتری ببرد بازداشت شد. در این بین نواب و همراهانش رسیدند و چند ضربه چاقو به او زدند. کسروی و همراهانش در شبکه‌ای گرفتند تا خود را به کلانتری برسانند. نواب و یکی از همراهانش خود را به در شبکه رساندند و بار دیگر به کسروی حمله کردند. در شبکه‌چی از مهلکه گریخت و در شبکه واژگون شد. در این میان مأموران ارتش و شهربانی رسیدند و کسروی، همراهان او و نواب و خورشیدی را به کلانتری بردند.^{۲۶}

حزب توده ایران در واکنش به سوء قصد به کسروی آن را بی‌پروایی «اشاره»ی ناامید که با «پشتگرمی» مقام‌ها و «کمک‌های علنی مأمور شهربانی» دست به آن کار زده بودند. «ارتجاع سیاه»ی که هر روز «هاتر» شده، از هیچ «وحشیگری و درندگی» فروگذار نمی‌کرد. نامه رهبر، ارگان مرکزی حزب توده ایران نوشت: «ما به تمام آزادیخواهان با فریاد رسا اعلام میداریم که خطر ارتجاع از هر اندازه نزدیکتر شده، امروز نوبت کسروی است فردا نوبت هر یک از ما خواهد بود.»^{۲۷}

جمعیت باهماد آزادگان تهران نیز که خود را مبلغ «پاکدینی» می‌دانست، در اعلامیه‌ای به مناسبت سوءقصد به کسروی، نواب صفوی را «آخوندکی» نامید که با «عمامه سیاه به مردم سیدی و آقایی می‌فروشد». آخوندکی در شمار همان «ملایان و مفتخوران»، در شمار همان «چغاله‌های گدایی» که با سقوط رضا شاه بار دیگر سر بلند کرده، با «روضه‌خوانی و مردم‌فریبی» از دسترنج آنان روزگار می‌گذرانند. این جماعت «درد دین ندارند و دربند شکم و دکان» خویشند، چرا که اگر جز این می‌بود و اسلام می‌خواستند، با بهائیان و صوفیان همدستی و همراهی نمی‌کردند. جماعت رسوایی که می‌خواهند مردم را کماکان در «پستی و نادانی» نگاه‌دارند و با هر آنچه به بیداری و هوشیاری بینجامد مخالفت می‌کنند. چنان که با مشروطه، با مدرسه، با تغییر لباس نیز مخالفت کردند. اکنون نیز می‌خواهند با دروغ خود را هوادار دین و کسروی و یارانش را بی‌دین و بهائی قلمداد کنند. حال آنکه آنان برای «رهایی» از «آلودگی‌ها»، برای «آزادی» و «سرفرازی» میهن‌شان می‌کوشند و «جز دین راستین و بلندی نام خدا» چیز دیگری نمی‌خواهند.^{۲۸}

اینکه ملایان از دسترنج مردم روزگار می‌گذرانند رازی آشکار بود. اما فرو کاستن آن به این که همه آنان جز منافع مادی سودای دیگری نداشتند سزاوار نبود. ایمان به باورهای دینی نه‌تنها در میان کارگزاران دین، که در توده و شماری از برگزیدگان توده نیز ریشه داشت. نادیده انگاشتن چنین واقعیتی راه به جایی نمی‌برد و مانعی در راه شناخت از دین و توانایی باورهای دینی بود. نوعی از توانایی که در گذار زمان، شمار بی‌شماری از دین‌داران تهی‌دست چون نواب را نیز شیفته و مفتون خود ساخته بود. دین‌داری که نه‌تنها در پی منافع مادی نبودند، چه‌بسا در عین تهی‌دستی، نیکبختی دنیا و آخرت را در ارزش‌های دینی یافته، فراتر از آن آماده قربانی ساختن خود و دیگران در ایمان به چنین باوری بودند. باوری که در نگاه شیفتگان دین، گاه هر چه تهی‌دست‌تر، سرسخت‌تر بود. راز ماندگاری آنچه بر ایمان مؤمنی چون نواب شکل می‌بخشید در چنین واقعیتی نهفته بود. واقعیتی که کسروی و یارانش از شناخت آن بازمانده بودند.

چهار روز پس از سوءقصد به کسروی، شهربانی کل کشور در گزارش مفصلی درباره آنچه روی داده بود نوشت. ساعت ۹ صبح روز هشتم اردیبهشت در خیابان حشمت‌الدوله میان آقای احمد کسروی، وکیل دادگستری و مدیر روزنامه پرچم، احسان‌الله آزادی، مدیر چاپخانه پیمان و حسین یزدانیان، کارمند روزنامه پرچم از سوئی و سید مجتبی نواب صفوی، محصل علوم دینی و محمدتقی خورشیدی که خود را کارگر فنی کارخانه کاوه معرفی کرده است «منازعه» ای پیش آمد. مأمورانی که بلافاصله برای رسیدگی به آن محل رفته بودند، موفق به ضبط یک «طپانچه ششلول دارای چهار فشنگ سوزن خورده، دو عدد فشنگ خالی و یک پوکه اضافی» شدند. سرپاسبان خازنی نیز اسلحه را در دست فردی به نام افراسیاب نصیری که مورد بازجویی قرار گرفت دیده بود. یک نیزه نیز که در داخل عصا قرار می‌گیرد و یک چاقو با تیغه شکسته که صاحبان آن شناخته نشدند توسط مأموران دژبان ضبط شدند. کسروی هم که از ناحیه گردن و پشت مجروح شده و دچار خونریزی بود به بهداری شهربانی و سپس بیمارستان نجمیه اعزام شد.^{۲۹}

به گزارش شهربانی در تحقیقات مقدماتی روشن شد کسروی و همراهانش هنگام عبور از خیابان سی متری با صفوی و خورشیدی روبه‌رو شده و «از قرار معلوم به واسطه اختلاف نظری که راجع به مسائل مذهبی بین آنها وجود داشته طرفیت و زدوخورد روی داده و ضمناً دو تیر طپانچه خالی شده و در نتیجه آقای کسروی از چند موضع سر و بدن» مجروح شده است. پزشک قانونی نیز تأیید کرد که «جراحات مزبوره به واسطه آلت برنده و مدخل و مخرج گلوله حاصل شده» بود. در همین گزارش به زخمی شدن نواب «از ناحیه سروصورت و انگشت» و جراحت آزادی و خورشیدی نیز اشاره شده بود.^{۳۰}

در گزارش شهربانی تناقض آشکاری میان آنچه کسروی و نواب و خورشیدی درباره آن رویداد گفتند وجود داشت. همین تناقض در سخنان همراهان آنان و نیز شاهدان عینی دیده می‌شد. کسروی در بازجویی گفته بود، هنگام گذشتن از شمال خیابان سی متری صدای شلیک دو تیر را شنیده

که هر دو به او اصابت کردند و نواب آماده شلیک تیر سوم بود که همراهان کسروی به او حمله کردند و اسلحه را از دستش گرفتند. در این میان همراهان نواب به یاری او آمدند و جماعتی نیز عصای نیزه‌دار کسروی را گرفتند و نواب و یارانش را مضروب کردند. در بازجویی، آزادی و یزدانیان نیز که مراقبت از کسروی را بر عهده داشتند گفته‌های او را تأیید کردند.^{۳۱}

در بازجویی‌هایی که از نواب انجام گرفت، او تصویر دیگری از آنچه روی داده بود ترسیم کرد. نواب در آغاز به توضیح مفصل اختلافی که با کسروی در مسائل مذهبی داشت پرداخت و گفت چند بار در دفتر روزنامه پرچم و منزل کسروی با او «مذاکره و مباحثه» کرده بود. روز هشتم اردیبهشت نیز همراه دوستش خورشیدی برای «گردش و هواخوری» به خیابان سی متری رفته و بر حسب تصادف با کسروی و همراهانش روبه‌رو شده بود. کسروی پس از «تعرض و خشونت»، با نیزه‌ای که در عصایش داشت به او حمله کرده و خورشیدی نیز به دفاع از نواب برخاسته و مجروح شده بود.^{۳۲} نواب تیراندازی به کسروی را نیز اتهامی بی‌اساس خواند و گفت اسلحه‌ای نداشته است. او خود را سیدی «محصل» نامید و افزود: «نه دشمنی دارم و نه سوء قصدی و نه شهرتی و نه شخصیتی که به اینگونه اشیاء احتیاج پیدا کنم... مرا با کسی مبارزه نیست و سلاحی جز راستی و درستی و دین ندارم.» کسروی فردی اهل «مجادله و مبارزه» است و آن «سلاح گرم و سرد» نیز متعلق به اوست.^{۳۳} نواب در پایان جلسه بازجویی نوشت: «اما شنیده‌ام که تیرهای ایشان به خطا رفته به آقای کسروی اصابت نموده است. لیک این معنی جای تردید نیست. تیر به ناحق به خطا می‌رود و ظالم مظلوم‌کش می‌کشد و این به دست قدرت الهی در ازدحام انجام گرفته یا چگونه بوده است نمی‌دانم.» فردی به نام نصیری نیز که در بازجویی خود را شاهد ماجرا معرفی کرده و مدعی بود کسروی را خلع سلاح کرده است، سخنان نواب را در این باره که کسروی با اسلحه تیراندازی کرده بود تأیید کرد و گفت او و نواب توسط کسروی مضروب شده بودند.^{۳۴}

گذشته از نصیری، چند نفر دیگر از شاهدان عینی نیز که بازجویی شدند، کم‌وبیش سخنان او را درباره این که کسروی دارای اسلحه گرم و سرد

بوده و به نواب و خورشیدی حمله کرده بود تأیید کردند. فرد دیگری نیز به نام حسین نقاش مدعی بود به کمک نصیری طپانچه را از دست کسروی گرفته است.^{۳۵} در ادامه بازجویی‌ها و تحقیقاتی که توسط سروان نیک عهد، دادیار نظامی و رئیس و معاون کلانتری منطقه یک تهران در محل رویداد سوء قصد به کسروی از شاهدان عینی انجام گرفت، شهربانی کل کشور به این نتیجه رسید که جز چند نفر، عده‌ای «از اهالی که حضور داشته‌اند از لحاظ تعصب مذهبی از جریان قضیه اطلاع صحیحی» نداده‌اند. «عین اظهاریه کتبی» آنان نیز در ضمیمه پرونده در اختیار مقام‌های مسئول قرار گرفت.^{۳۶} شهربانی در پایان آن گزارش نوشت: «... با توجه به اختلاف نظر بین آقایان نواب صفوی و خورشیدی با آقای کسروی در مسائل مذهبی و قرائن موجوده، چنین به نظر می‌رسد که آقای کسروی از ناحیه آقایان سید مجتبی نواب صفوی و محمد خورشیدی مورد سوء قصد قرار گرفته و از ناحیه آنها و اشخاصی که در موقع زدو خورد به مشارالیه پیوسته و در قضیه مداخله کرده‌اند مضروب و مجروح شده و جراحات وارد بر سایرین نیز در نتیجه زدو خورد با یکدیگر بوده است.»^{۳۷}

بنا بر آنچه گفته شد، طبق قرار صادره دادسرای نظامی تهران، حکم التزام عدم خروج چند نفر از شاهدان عینی از حوزه قضایی تهران صادر شد. برخی به قید کفیل آزاد شدند و پرونده نواب صفوی، محمدتقی خورشیدی، احسان‌الله آزادی، و حسین یزدانیان که در زندان موقت بازداشت بودند، برای رسیدگی و تعیین تکلیف نهایی متهمان به دادسرای نظامی تهران فرستاده شد. دادیار دادسرای نظامی برای کسروی نیز که در بیمارستان بستری بود حکم التزام عدم خروج از حوزه قضایی تهران صادر کرد. پزشک قانونی پس از معاینه کسروی، جراحات او را «زخم زیر استخوان کتف چپ و زخم طرف چپ سینه به محاذات دنده هفتم» که «مدخل و مخرج گلوله» به نظر می‌رسید دانست. پزشک معالج نیز پس از عکس‌برداری از سینه کسروی نوشت: «یک گلوله در فاصله دنده هفتم و هشتم در نسج لای پوست وجود دارد.» دو سلاح ضبط شده، یازده فشنگ و پوکه، یک نیزه، یک تیغه شکسته چاقو، کت، جلیقه، پیراهن، پیراهن زیر، یقه و کراوات کسروی نیز همراه

پرونده گزارشی درباره چگونگی سوءقصد به او در اختیار بایگانی اداره آگاهی قرار گرفت تا همراه پرونده متهمان به دادسرای نظامی تهران فرستاده شود.^{۳۸} کسروی در نامه‌ای از بیمارستان نجمیه که در آن بستری بود، از این که دادیاران دادستان از اجرای قانون درباره نواب صفوی خودداری می‌کنند اظهار تأسف کرد. او در آن نامه که به دادستان فرمانداری نظامی تهران نوشته بود، صدور قرار کفیل برای نواب، «جنایتکاری» که «دو گلوله» و «نه جا ضربت به سر و سینه» او زده بود، را اقدامی غیرقانونی نامید. کسروی نوشت، اگر در آغاز کار دادیار دادستان با استناد به سخنان کسبه محل که حقیقت را «وارونه» جلوه داده بودند «عذری» داشت، با گزارشی که پزشکان تنظیم کردند تردیدی باقی نماند که هدف نواب کشتن او بوده است. پس دیگر چه عذری باقی می‌ماند؟ «اگر مقصود حمایت از جانی و مبارزه با قانون است، موضوع دیگری است.» کسروی در آن نامه خواسته بود تا درباره شهادت اهل محل تحقیق مجددی انجام شود.^{۳۹}

کسروی یک هفته پس از سوءقصدی که در نخستین اقدام مسلحانه نواب و یارانش برای دفاع از دین و دیانت به ثبت رسید دست به انتشار اطلاعیه‌ای زد. او در آن اطلاعیه نوشت: «شنبه گذشته که مرا زدند، در این یک هفته، چه در روزنامه‌ها و چه در بیرون سخنان بسیاری گفته شده و نوشته‌های بسیاری به چاپ رسیده است. اینک خودم از بستر بیماری این شرح را می‌نویسم که به چاپ رسیده و پراکنده گردد.»^{۴۰}

کسروی نخست به آنچه آن «پیش‌آمد» می‌نامید پرداخت. پیش‌آمدی که به گفته او نه تنها «افسوس» بر آن نبود، بلکه جای «سپاس» از پروردگار داشت که به‌رغم آزار و گزند که دیده بود، زنده مانده و فرصت یافته بود تا بتواند کارش را پیش ببرد. او نوشت: «... اگر آن روز که صد تن بیشتر از اشرا ناهم متعصب گرد مرا گرفتند و هر یکی از راه دیگری آزار مرا می‌خواست، ایستادگی نتوانسته از پا افتاده بودم، بی‌گمان زنده نمی‌ماندم. این نگهداری خدا بود که با یازده زخم و آن همه ریزش خون بیست دقیقه بیشتر سرپا ایستادم و با آن همه اشرا برابری کردم. با چنین مهر خدایی مرا چه جای افسوس است.»^{۴۱}

کسروی آنگاه به نقش شهربانی که آن را مایه «شگفتی» می‌نامید پرداخت. او نوشت اگر شهربانی صلاح را در این می‌بیند که ماجرا دنبال نشود، ایرادی نخواهد داشت و آماده است از حق خود چشم‌پوشد. اما اگر بنا است موضوع پیگیری شود و «اسراری» به دست آید، «چرا راه کار را گم کرده» اند؟ دو ماه است که ضارب دیوانه صد جا «قصد خود را به کنایه فهمانیده»، نزد سرتیپ ضرابی، رئیس شهربانی و دفتر روزنامه کیهان رفته و بارها به دفتر روزنامه پرچم آمده است. یک بار نیز در نشستی که برگزار کرده بودیم شرکت کرده و چون قصدش «شرارت» بود، بدون آنکه آزاری به او رسد، عذرش خواسته شد. آن وقت شهربانی چنین وانمود می‌کند گویا میان من و او نزاعی رخ داده است! گویی «من کسی بوده‌ام که با یک دیوانه پستی در خیابان نزاع کنم! چرا از او نمی‌پرسند پیرامون خانه من چه می‌کرده است؟ هوادارانش گفته‌اند از مجلس ختم باز می‌گشته. اما چه ختمی؟ اگر از ختم برمی‌گشته، چرا عبا و عمامه نداشته است؟» چرا شهربانی در این زمینه تحقیق نکرده، از این دلایل آشکار چشم پوشیده، «بیانات غرض‌آمیز همراهان ضارب و بعضی از اصناف متعصب محل را که از پیش آماده کرده بودند ملاک گرفته است؟ این رفتار شایسته شهربانی که عهده‌دار امنیت میلیون‌ها خانواده است نمی‌باشد... شهربانی ضارب را آزاد گذاشته تا همدستان او به ملاقاتش بروند و در مقابل دو جوانی که آن روز اسلحه را از دست ضارب درآورده و از تیر سوم که چه بسا مایه مرگ می‌شد جلوگیری کرده‌اند حق ملاقات ندارند.»^{۴۲}

آنچه کسروی «شگفتی» از نقش شهربانی می‌نامید، دور از انتظار نبود. در گزارش شهربانی نشانی از راستی آزمایی سخنان نواب در بازجویی دیده نمی‌شد. اگر در آغاز کار، تلاش نواب برای از میان برداشتن کسروی از چشم مأموران شهربانی دور مانده بود، اجرای سوءقصد نشان از طرح و برنامه‌ای سازمان‌یافته داشت. طرح و برنامه‌ای سازمان‌یافته که شناخت از چگونگی آن با فرو کاستن به آنچه اختلاف نظر در مسائل مذهبی نامیده شده بود راه به جایی نمی‌برد. اختلافی که به گفته شهربانی در آن «زدو خورد روی داده و ضمناً دو تیر طپانچه خالی شده» بود! ناگفته نماند که داوری کسروی نیز در

آنچه «شگفتی» از نقش شهربانی می‌نامید بدون اشتباه نبود. شهربانی در گزارشی که از ماجرای سوءقصد به کسروی تهیه کرد، آشکارا از واقعیتی سخن گفت که کسروی مورد سوءقصد قرار گرفته و از تعصب مذهبی کسانی نوشت که در این زمینه اطلاعات نادرستی به مأموران بودند.

کسروی در پایان آن اطلاعیه که با عنوان «سرگذشت من: مردان نیک داوری کنند» در پایتخت و چند شهر دیگر کشور به آگاهی مردم رسید، اشاره‌ای نیز به سید عبدالله بهبهانی، آیت‌الله «بزرگ» و مورد «احترامی» داشت که شهرت یافته بود فرزندش سید محمد بهبهانی، چون شماری دیگر از ملایان به پشتیبانی نواب برخاسته است. کسروی به فرزند سید نامدار روزگار مشروطیت نوشت: «میانه ما و شما مخالفت‌هایی هست و خواهد بود. ولی هیچ‌گاه ناپستی از این راه دربیاید. اگر شما دوست می‌دارید کسانی در برابر سخنان ما با طپانچه پیش آیند، این به زیان کشور و به زیان خود شما خواهد بود. سخنان ما بسیار ریشه‌دار است و هیچ‌گاه با طپانچه از میان نخواهد رفت. طپانچه بیش از آن نتیجه نتواند که خون‌هایی به ناسزا ریخته شود. شما در برابر ما هر سخنی داشتید بگوئید و بنویسید و ما را رنجشی نخواهد بود. ولی حمایت از اشار معنای دیگری خواهد داد... اگر می‌خواهید به ریشه داستان دست برید و آنگاه به نتیجه نیکی رسیده بتوانید درباره این پیش‌آمد... داوری کنید، بهتر از همه آن است که کتاب‌های ما را بخوانید. کتاب‌های ما بسیار است، ولی شما چند کتابی را که بخوانید راه برویتان باز خواهد شد.» کسروی افزود، او و یارانش در کوششی که بدان دست زده‌اند گزند و رنج‌ها دیده‌اند. کوششی که جز برای کشور و نیکی جهان نیست و از بهبهانی دعوت کرد در این کوشش با او و یارانش^{۴۳} «هم‌دست» باشد.

کسروی در نامه دیگری به دادستان نظامی تهران این موضوع را پیش کشید که نواب چندی پیش از سوءقصد به او گفته بود او را خواهد کشت. دادستان نظامی تهران بر همین اساس در نامه محرمانه‌ای به سرتیپ ضرابی، رئیس شهربانی نوشت، کسروی مدعی شده است نواب چندی پیش از سوءقصد به او برای ملاقات با ضرابی به شهربانی آمده، اما اجازه ملاقات

نیافته بود. او پیش از ترک شهربانی گفته بود کسروی را خواهد کشت. از نامه دادستان نظامی تهران چنین برمی آمد که ضربی این موضوع را هنگام عیادت از کسروی در بیمارستان با او در میان گذاشته بود. دادستان نظامی تهران اصل نامه کسروی را نیز که در پرونده موجود بود در اختیار ضربی قرار داده و از او خواسته بود چون «مراتب بالا اهمیت به سزایی برای کشف حقایق دارد، متمنی است مقرر فرمائید جریان مذاکره در آن روز و صحت و سقم اظهارات آقای کسروی را جهت انعکاس در پرونده به دادرسی نظامی اعلام دارند.»^{۴۴}

سرتیپ ضربی در پاسخ به دادستان نظامی تهران درباره دیدار با نواب نوشت، سیدی معمم که تقریباً بیست سال داشت به ملاقاتم آمد. او از کسروی شکایت داشت و گفت «مجلسی برخلاف دین اسلام تشکیل داده و اظهاراتی بر ضد مذهب می نماید و بر هر مسلمانی لازم است جلوگیری کند.» او را نصیحت کردم و گفتم تا «اقدامی برخلاف نظم نشود، شهربانی موظف نیست دخالت کند.» نواب پیش از آنکه اتاق را ترک کند گفت: «پس ما تکلیف خود را می دانیم.» سخنانش «غیرعادی» و با «عصبانیت» بود. اما نگفت «او را می کشم.»^{۴۵}

در این میان، ماجرای سوءقصد به کسروی دامنه بیشتری گرفت. سید محمدصادق طباطبایی، رئیس مجلس شورای ملی در خرداد ۱۳۲۴، با نامه ای به وزارت دادگستری کسروی را متهم ساخت به اسلام توهین کرده است و خواستار پیگرد او شد. مجید رهنما، وزیر دادگستری نیز با پافشاری محسن صدر، نخست وزیر دستور بازبینی مجدد پرونده کسروی و بازجویی از او را صادر کرد.^{۴۶}

با انتشار طومار اعلام جرم علیه کسروی و شکایت از او به اتهام آتش زدن قرآن، فرماندار نظامی تهران دستور داد «از هرگونه اجتماع و عمل خلاف مقررات» کسروی جلوگیری شود. شهربانی کل کشور نیز از کلانتری منطقه یک تهران خواست مأمورانی برای جلوگیری از رفت و آمد به مراقبت خانه او گمارد و از انتشار نوشته های کسروی و روزنامه پرچم که ممنوع شده بود جلوگیری شود.^{۴۷}

کسروی با نوشتن نامه‌ای به اللهیار صالح، وزیر کشور کابینه ابراهیم حکیمی و کلانتری یک تهران به این تصمیم اعتراض کرد. او نوشت دو هفته است خانه‌اش در محاصره چند سرباز و پاسبان قرار دارد و کارگران چاپخانه و خدمه نیز حق تردد ندارد. چاپخانه محل درآمد اوست و هیچ مقامی نمی‌تواند مانع از کسب او شود. چنین اقدامی در دوران استبداد نیز سابقه نداشته است.^{۴۸}

فرماندار نظامی تهران با توجه به شکایت کسروی درباره محدودیتی که برای او پیش آمده بود، رفت‌وآمد کارگران را به چاپخانه بدون مانع اعلام کرد، مگر آنکه هدف آنان «اجتماع» و اقدام «برخلاف مقررات و آئین مذهبی» باشد که می‌بایست از آن جلوگیری شود. یک هفته پیش از قتل کسروی، سرتیپ ضرابی، رئیس شهربانی کل کشور حکم جلوگیری از رفت‌وآمد کارگران را به چاپخانه لغو کرد.^{۴۹}

کلانتری منطقه یک تهران در اجرای دستور فرمانداری نظامی تهران نوشت، با توجه به خواست عده‌ای از مخالفان کسروی برای جلوگیری از «هرگونه اجتماع و عمل خلاف مقررات» و نیز نظر به این که «اهالی بازار نسبت به او بدبین» شده بودند، چند پاسبان و سرباز مقابل منزل او به مراقبت گمارده شدند تا از تشکیل «اجتماعات» جلوگیری شود. در همین ارتباط از ورود خدمه و کارگران چاپخانه نیز به منزل او جلوگیری شد. مقام مسئول کلانتری در گزارشی محرمانه، وجه دیگر اقدام‌های احتیاطی را خواست خود کسروی در مراقبت از خود و خانواده‌اش دانست و افزود، اکنون با توجه به حکم فرماندار نظامی تهران و گزارش شهربانی درباره این که چاپخانه دایر شده است، دستور داده شد از رفت‌وآمد کارگران جلوگیری نشود.^{۵۰}

نگرانی‌های فزاینده‌ای که در گزارش محرمانه فرماندار نظامی تهران، شهربانی کل کشور و کلانتری بازتاب یافته بود، نشانه تنش رشدیابنده میان مدافعان و مخالفان کسروی و خطری بود که تهدیدش می‌کرد. گویی این خطر به‌رغم نشانه‌های آشکار از چشم او دور مانده بود.

از همان آغاز سوءقصد به کسروی، مدافعان و مخالفان او کارزار تبلیغاتی گسترده‌ای را در رویارویی با یکدیگر تدارک دیدند و پیش بردند. از

چگونگی آن رویداد تا نقش کسروی و نواب؛ از دیگر بازیگران صحنه تا سیاستی که شهربانی و مقام‌های قضایی پیش گرفتند، همه چیز در بوتهٔ نقد نهاده شد، دوست و دشمن به داوری پرداختند. شاهدان عینی نیز بر روایت‌های کهنه پای فشردند یا پرده از رخسار خاطره برگرفته، آنچه را شاهد بودند و نبودند، به روایت‌های تازه‌تر آراستند.

در آبادان میان پیروان کسروی و جمعی از اعضای انجمن تبلیغات اسلامی درگیری و زدوخورد روی داد و شهربانی رشت از واکنش «نامطلوبی» که موضوع کتاب‌سوزان پیروان کسروی در «فرهنگیان و مردمان متعصب» شهر ایجاد کرده بود گزارش داد. واعظی به نام صدرایی اشکوری در مسجد صالح آباد آن شهر موضوع آتش زدن قرآن و چند کتاب دعا را پیش کشید و بر آتش خشم مردمان دامن زد. اشکوری گفته بود، زمان آن فرارسیده است تا «هر مسلمانی کفن بر تن کرده و بر علیه منافقین جهاد کند.»^{۵۱}

شهربانی رشت با آگاهی از سخنان اشکوری، به او تذکر داد نباید به «آتش نفاق» دامن زند. در نامه‌ای به رئیس اداره کشاورزی نیز خواسته بود از «عملیات» توسلی و پورسپروس، دو نفر از کارمندان آن اداره که متهم به آتش زدن قرآن بودند جلوگیری شود. شهربانی در آن گزارش افزود: «دسته کسروی موضوع سوزاندن قرآن و کتاب دعا را اتهام محض دانسته»، با انتشار اعلانی این شایعه را تکذیب کرده است. استانداری نیز در گزارشی با اشاره به جشن سالانه کتاب‌سوزان کسروی و یارانش نوشت، این جشن به قصد «مبارزه با خرافات و چیزهایی است که مخالف تهذیب اخلاق» و «منافی مرام خود می‌دانند و بوستان و گلستان سعدی و دیوان حافظ و [رباعیات] خیام و عده دیگر از شعرا هم از این عمل مصون نیستند.»^{۵۲}

در هشتم آذرماه ۱۳۲۴، پانصد نفر از بازاریان پایتخت به قصد تعطیل بازار در برابر ساختمان کلانتری تجمع کردند و از اینکه دادگستری به شکایت آنان از کسروی در آتش زدن قرآن توجهی نمی‌کرد، به اعتراض و «تعیین تکلیف» با حکومت برخاستند. این اعتراض که در روزهای بعد به تظاهرات انجامید، به نگرانی‌های تازه‌ای دامن زد. شهربانی در گزارشی به وزارت کشور درباره آنچه روی داده بود تأکید کرد کسروی در نامه‌ای به آن

اداره نوشته است: «عده‌ای از مفسدین عادت کرده و در موقع فرارسیدن یکم دی ماه با نشر دروغ قرآن سوزی تحریک فتنه کنند، امسال هم به فعالیت خود مشغول» شده، دست به شایعه افکنی زده‌اند.^{۵۳}

در این میان مخالفان کسروی در شماری از شهرهای کشور دست به کار شدند. آنان در پاسخ به تلگراف‌های اعتراض آمیزی که از سوی پیروان او به نخست‌وزیر، وزارت کشور، دادگستری و مجلس شورای ملی در محکوم ساختن سوءقصد به کسروی و خواست محاکمه نواب و یارانش فرستاده شده بود، از «بلوا و شورش» کسروی نام بردند.^{۵۴}

سیاست پیشگان دین‌دار و دین‌داران سیاست پیشه نیک می‌دانستند نباید خطر آنچه را کسروی و یارانش «دین راستین و آزادی و سرفرازی میهن» می‌نامیدند نادیده انگاشت. پس با انتشار طوماری که به امضای نماینده انجمن‌های اسلامی و سیصد نفر از اهالی پایتخت رسیده بود، به این اتهام که «جنایتکار»ی به نام کسروی کتاب‌های دینی و مذهبی را می‌سوزاند، علیه او اعلام جرم کردند. آنان «شاهنشاه اسلام‌پناه»، «مجریان قانون اساسی» و «نمایندگان محترم» مجلس را فراخواندند تا بنا بر اصول صریح قانون اساسی به پاسداری از مذهب رسمی کشور برخیزند و از انتشار «کتب ضلال و مواد مضرّه» جلوگیری کنند. «انجمن‌ها و اجتماعات مولّد فتنه» را ممنوع سازند و عاملان سزاوار «مجازات» را شناخته، سرچشمه «غوغا و فساد» را بگیرند و ببندند.^{۵۵} مبادا رازی از پرده برون افتد و اسرار هویدا شود. مبادا چنان که سید حاج روح‌الله خمینی در کشف الاسرار نوشت، هنگامی که بار دیگر «نسیم الهی وزیدن گرفته» بود، فرصت «قیام» برای پروردگار از کف رفته، «مشتی هرزه‌گرد شهوتران» چیره شده، «آیین و شرف» را آن گونه که آن «تبریزی بی‌سروپا» کرده بود، «دستخوش اغراض باطله خود کنند.» مبادا مجال از کف رود و به آنچه دین مبین نامیده می‌شد آسیبی رسد و روزگار از روزگار رضا شاه سخت‌تر شود.

مدافعان «دین مبین» در اعلام جرم به ضد کسروی تا آنجا پیش رفتند که بگویند کسروی «قضیه "چهارراه حشمت‌الدوله" را برپا کرده» است و افزودند، متأسفانه «اغلب مدیران جراید به مرام و مقصود احمد کسروی آشنا

نیستند و از شالودهٔ که برای یک بدبختی بزرگ‌تری ریخته است ناآگاهند. از این رودر پیش‌آمد تیراندازی چهارراه حشمت‌الدوله کاملاً طرفداری می‌کنند و این طرفداری خود مایهٔ بیش‌رمی و گستاخی یک عدهٔ بی‌سروپا شده است که بنام آزادگان ورق‌پاره‌هایی پشت سر هم انتشار می‌دهند و کسانی را از شهرستان‌ها برانگیخته‌اند که تلگراف‌هایی بکنند و از این موقع استفاده نموده در این هنگام سخت شورش‌ی برپا نمایند.^{۵۶} آنان از اولیای امور و قضای‌های دادگستری خواستند «در این موقع که پروندهٔ این مرد جانی به دادرسی خواهد رسید، بااطلاع باشند در قضاوت جنبهٔ عدالت و دادگری را مرعی دارند و این ریشهٔ فساد را از این کشور اسلامی نابود نمایند و راضی نشوند که دنبالهٔ کار به هیجان عمومی و شورش و هرج و مرج و خون‌ریزی برسد و در این موقع باریک اسباب دردسر اولیای امور فراهم آید. ما اهالی پایتخت از این مرد پست جانی که به تمام شئون ما اهانت و بدگویی می‌نماید بیزاریم و جداً از نمایندگان حقیقی اسلام و هیئت معظم دولت و مسئولین امنیت کشور قلع و قمع این مایهٔ فساد را خواستاریم.»^{۵۷}

کسروی در گذشته نیز مورد چنین اتهامی قرار گرفته، اما هر بار آن را رد کرده بود. او نوشت: «تاکنون بارها گفتار بازنموده‌ایم که کدام کتاب‌هاست که باید سوزانید و ما می‌سوزانیم. بازنموده‌ایم که قرآن در نزد ما گرامی است و همیشه پاس آن داشته‌ایم و می‌داریم و خواهیم داشت... دشمنان ما دروغی پراکنده‌اند که ما قرآن را نیز به آتش می‌اندازیم. روسیاهان چون درمانده‌اند به این دروغ دست می‌یازند. من آشکاره می‌گویم بسیاری از کتاب‌هایی که نزد دیگران ارجمند است ما به آتش می‌اندازیم... در میان آنها گلستان و بوستان سعدی، دیوان حافظ و مفاتیح‌الجنان و مانند اینها هست و همهٔ اینها درخور آتش است ولی قرآن نزد ما گرامی است و ما پاسش می‌داریم. قرآن کجا و اینگونه سوزانیدن کجا؟! قرآن جای خود می‌دارد. در میان کتاب‌ها یک نسخه از انجیل می‌بود که شما دیدید. من جدا گردانیدم. انجیل با آن سخنانی که درباره‌اش توان گفت با این کتاب‌ها به آتش می‌کشیم در یک رده نیست. کتاب‌هایی که بنیاد دینی از دین‌های خدایی بوده باید پاس بداریم.»^{۵۸}

هیچ یک از اینها چاره کار کسروی نبود. با تلاش برخی از بازرگانان، کسبه و گروهی از مردم در پشتیبانی از نواب، نامه و طومار و تلگراف به دولت و مجلس تهیه شد. بازار از آنچه در توان داشت کوتاهی نکرد و «در منازل علماء هم اجتماعتی» برای آزادی نواب برپا کردند و پس از یک هفته با سپردن وثیقه مالی آزاد شد.^{۵۹}

سروان شجره، دادیار دادسرای نظامی در گزارشی درباره نواب و خورشیدی که پس از پنج روز با سپردن ۲۵ هزار تومان ضمانت مالی آزاد شده بودند خبر داد. بنا بر این گزارش، پنج نفر دیگر نیز که در ماجرای سوءقصد به کسروی بازداشت شده بودند با سپرده مالی آزاد شدند. برای سه نفر از همراهان کسروی هر یک ده هزار تومان سپرده مالی تعیین شده بود که «به علت عدم تودیع» همچنان بازداشت بودند.^{۶۰}

آزادی نواب پیامد تلاش گسترده‌ای بود که اهل دین و دیانت، در همراهی با سیاست پیشگان دین‌دار و دین‌داران سیاست پیشه تدارک دیدند. تلگراف آیت‌الله سید حسین قمی از کربلا به ابراهیم حکیمی، نخست‌وزیر که جویای حال «آقا سید محبتی میرلوحی» شده بود، نشانه قدردانی از طلبه‌ای بود که گفته می‌شد روزگاری نه‌چندان دور با دعای خیر معظم له برای از میان برداشتن کسروی به تهران بازگشته بود.^{۶۱}

رویدادی که سرانجام به آزادی نواب انجامید، سرآغاز فصلی نوین در زندگی سیاسی او و مریدانش بود. این فصل با اعتماد به نفسی برخاسته از نخستین سوءقصد به کسروی، راه تشکیل جمعیتی را هموار کرد که با نام فدائیان اسلام، پیامدی هولناک در تاریخ سیاسی ایران بر جای نهاد. خبر تشکیل جمعیت فدائیان اسلام در اعلامیه‌ای که دهم اسفند ۱۳۲۴ با عنوان «دین و انتقام» به نام نواب صفوی منتشر شد، با این عبارات آغاز می‌شد: «هوالعزیز. ما زنده‌ایم و خدای منتقم بیدار، خونهای بیچارگان از سر انگشت خودخواهان شهر تهران که هر یک بنام و رنگی پشت پرده‌های سیاه و سنگرهای ظلم و خیانت و دزدی و جنایت خزیده‌اند، سالیان درازی است فرو میریزد و گاه دست انتقام الهی هر یک از اینان را به جای خویش می‌سپارد و دگر یارانش عبرت نمی‌گیرند. "اذا قیل لهم لاتفسدوا فی الارض ائما نحن

مصلحون الا انهم هم المفسدون" و اگر گفته شود به ایشان دست از فساد و جنایت بردارید گویند مصلحیم. آگاه باشید که هم ایشان مفسدین جنایتکارند دزدان در لباس دین. گرگان ره هر یک به صورت چوپان، هر یک به هر کجا و هر نام، در هر رنگ شرکاء هم‌نفسند (ائما الاختلاف فی الشبکات) گوسفند بیچاره سرگردان و پریشان روزگار سبزرنگان را سبزه پندارد و مسموم گردد و چماق‌دستان حکومتی را حامی پندارد و سرکوب شود، بالنتیجه بعضی پای گریزش را شکنند و برخی کارد بر حلقش نهند و پاره‌ای باد و نفخه بر جلدش دمند. دسته‌ای پوستش بیرون آرند و یکباره بر سرش هجوم کنند و به دندان تیزش دریده استخوانش به سگ و گربه بدهند.^{۶۲}

در آوای وحش جمعیت فدائیان اسلام، سخن از روبه‌صفتان، سخن از دندان تیز و چنگال خونین درندگانی در میان بود که دیر یا زود در محکمه الهی به عقوبتی جان‌فرسا گرفتار می‌آمدند. درندگانی که بر «خون مقدس حسین (ع)» خاک پاشیده، تخم بی‌دینی کاشتند. غافل آنکه «خون فداکاران دین در جوشش است و خون تازه می‌طلبد»، چرا که اگر جان شیرین است، تا نستانند، نمی‌بازند.^{۶۳}

نواب در اعلامیه «دین و انتقام» اشاره‌ای رازآلود به کسروی و یارانش که در لباس مصلح دین از انتقام الهی غافل مانده بودند داشت. او با توصیفی از «قیامت کبری» و «عذاب الهی» در «دادگاه عدل» پروردگار، از «رقیت و اسارت پانصد میلیون مسلمین عالم» یاد می‌کرد. از جهانی که سال‌ها پس از «تمدن اسلام و ندای عالمگیر قرآن و دعوتش به آزادی در جهل و بربریت غوطه‌ور» بود. از «سم فساد و سوء اخلاق و جهل و بی‌ایمانی و اختلاف» و «زنجیرهای سیاهی» که ممالک اسلامی را از یکدیگر جدا ساخته، رشته «اخوت و اتحاد» شان را از هم گسیخته بود. او مسلمانان را فرامی‌خواند قیام کنند و حقوق خویش بازستانند.^{۶۴}

کسروی در مقابل، برای اتهاماتی که با آنها روبه‌رو بود به دادگاه فراخوانده شد، نواب را ابن ملجم ناشی نامید و نوشت: «خدا را سپاس که پس از ۵۸ سال زندگانی، یک بار راهم به شعبه بازپرسی افتاده و آن هم گناهم نوشتن

کتاب و با خرافات جنگیدن است. این پرونده مرا به راهی می اندازد که اگر تا پایان پیش رود مرا همپایه سقراط و مسیح خواهد گردانید. سقراط و مسیح هم به همین گناه محکوم گردیدند.»^{۶۵}

سخنان کسروی درباره نواب، چون نبرد بی پروایی که برای پیراستن دین از خرافه بدان دست زد، نبردی در حریم و حصار همان مناسباتی بود که بر دوام دین معنا می بخشید. کسروی خواسته یا ناخواسته با سلاح دین به نبرد با کارگزاران دین برخاسته بود. پس شگفتی نداشت نواب را ابن ملجم بخواند، باشد تا کارساز شود و راه گشا گردد. ترفندی که از همان آغاز نه سزاوار بود و نه راه به جایی می برد. کسروی به رغم تمام بی باکی ها نمی دانست که از مذهب شیعه بدون محرم و صفر، و بدون خمس و زکات چه باقی می ماند؟ مذهبی که بر روضه و زیارت و زیارت نامه خوانی بر تربت مولایی که شفای بیمار و مهر نماز بود اعتباری نمی دید به چه کار می آمد؟ نجف اگر گورستان وادی السلام را نمی داشت، جز عباى نجفی چه می داشت و قم بدون حرم حضرت معصومه، آن زیارتگاه نجمه خاتون اهل بیت چه می کرد؟ تربت «مطهری» که واپسین آرامیدن مؤمنان در جوار و رواق آن، ثواب آخرت و پشتوانه گام نهادن به سرای بهشت را به ارمغان داشت.

کسروی که ردای اهل دین بر خاک افکنده، در چشم مؤمنان از دین و دین داری روی برتافته بود، نواب را به تاوان کدام گناه کبیره نماد خوارج می شمارد؟ نوابی که در نخستین دیدار با او، آن مسیحای خودخوانده را به توبه و بازگشت به دین فراخوانده بود. مسیحای خودخوانده ای که به رغم تلاش خستگی ناپذیرش در زدودن خرافه از دین، از درک این حقیقت غافل ماند که در ستیز میان ایمان و آگاهی، آگاهی راه به جایی نمی برد. در سایه ابلیس، چیرگی از آن اهل ایمان بود.

فصل چهارم

قتل احمد کسروی

قتل احمد کسروی

از نوادر اتفاقات در این اوقات قتل احمد کسروی بود معروف به زندیق و کفر به دست دو برادر مشهور به امامی، قاتلین زخمی و دستگیر شده فحوای عمومی مانع از سیاست آنها شد. مهدی قلی هدایت

کاخ دادگستری در محله پامنار، یکی از محله‌های قدیمی تهران قرار دارد. ساختمانی در خیابان خیام که با هفت حیاط، چند تالار و ۵۵۰ اتاق که در شمار آثار ملی به ثبت رسیده است. تاریخ این بنا با تندیس از فرشته عدالت و نقش برجسته انوشیروان دادگر بر دیواره آن به روزگار وزارت محسن صدر (صدرالاشراف)، وزیر عدلیه پهلوی اول بازمی‌گردد. بنایی که شرکت چکسلواکی اشکودا ساختمان آن را در فروردین سال ۱۳۱۷ آغاز کرد و در جنگ جهانی دوم نیمه‌کاره ماند. ساختمان کاخ دادگستری هنگامی که احمد قوام (قوام‌السلطنه) بار دیگر در آذر سال ۱۳۲۵ بر مسند قدرت و کرسی صدارت تکیه زد به پایان رسید.^۱

گابریل گورکیان طراح ارمنی کاخ دادگستری در عثمانی دیده برجهان گشود و در فرانسه چشم از جهان فرو بست. او که در آغاز سده بیستم میلادی همراه خانواده‌اش به ایران مهاجرت کرده بود، نخستین سال‌های کودکی را در ایران گذراند و در اتریش معماری آموخت. معماری سرشناس که در اروپا و آمریکا نیز طراحی چند باغ و بنای به یادماندنی از خود به یادگار گذاشته، نامش با نام پیشگامان هنر معماری مدرن در فراسوی مرزهای ایران گره خورده است. با آوازه و شهرتی فراتر از مرزهای سرزمینی که تابعیتش را از آن خود ساخته بود.

گورکیان با بازگشت به ایران در سال ۱۳۱۲ که به دعوت حکومت انجام گرفت، طراحی ساختمان تئاتر تهران، آمفی‌تئاتر مدرسه نظام، وزارت جنگ،

باشگاه افسران را بر عهده گرفت. او چند ویلای شخصی نیز برای صاحبان مال و مکنّت در پایتخت ساخت که وجه دیگری از غنای آثارش به شمار آمدند و برخی از آنها الگویی برای معماران ایرانی شناخته شدند. طراحی ساختمان وزارت صنایع و وزارت امور خارجه و کاخ دادگستری نیز در شمار بناهایی هستند که در خاطراتش به آنها اشاره کرده است.^۲

کاخ دادگستری یادآور محاکمه جنجال‌برانگیز علی سهیلی و سید محمد تدین به اتهام تقلب در انتخابات دور چهاردهم قانون‌گذاری مجلس شورای ملی و سوء استفاده از مقام دولتی بود. سیاستمداران بلندپایه‌ای که یکی روزگاری نه‌چندان دور در جایگاه نخست‌وزیر و دیگری ریاست مجلس شورای ملی و دانشگاه تهران و وزیر کابینه نام و نشانی آشنا داشتند. محاکمه آنان در کاخ دادگستری تا مدت‌ها موضوع روز محافل سیاسی کشور بود و سرانجام به تبرئه متهمان انجامید. روزگاری که سال‌ها پس از خودکشی علی اکبر داور، نام و تلاش ماندگارش در پایه‌ریزی دادگستری نوین ایران در محاق فراموشی قرار داشت تا آنکه سرانجام در مجاورت آن کاخ خیابانی به نام او نام‌گذاری شد.

دوم آبان ۱۳۵۷، در زمان حکومت نظامی کابینه غلامرضا ازهاری، جمعی از خانواده‌ها در کاخ دادگستری خواستار آزادی زندانیان سیاسی شدند. آنان نوزدهم دی همان سال، اندکی پس از سقوط ازهاری و نخست‌وزیری شاپور بختیار برای دیدار با یحیی صادق‌وزیری، وزیر دادگستری به کاخ دادگستری رفتند. پشتیبانی چند جمعیت چون جمعیت حقوق‌دانان، کانون وکلای دادگستری، کمیته دفاع از حقوق زندانیان سیاسی، سازمان ملی دانشگاهیان و کانون نویسندگان از آن دیدار بازتاب گسترده‌ای در فضای سیاسی کشور داشت. آن دیدار که با تحصن همراه بود، در تلاش برای آزادی آخرین گروه از زندانیانی انجام گرفت که آزادی‌شان نمادی در گذار از استبداد به شمار می‌آمد. تلاشی که به توان نادیده انگاردن معنای آزادی، سرانجام خود را در گذاری خون‌بار از استبداد به استبدادی دیگر باز یافت.

در این میان چهل سال از آغاز بنای کاخ دادگستری که نگین تجدد بود می‌گذشت. کاخی در محله پامنار با مساجدی بازمانده از روزگاری که

حکمرانی و حاکمیت قبله‌ای جز پابندی به سنت دیرپای استبداد نمی‌شناخت. پامناری که پیشینه آن به سده سیزده هجری قمری بازمی‌گشت. با وجه تسمیه‌ای برگرفته از مناره مسجد عود لاجان، معروف به مسجد و مدرسه میرزا صالح که از آثار تاریخی قرن سیزدهم است.

پامنار پیش‌تر از گذرهای محله عود لاجان، یکی از پنج محله پایتخت ناصری، دروازه شمیران را به بازار متصل می‌کرد. پامناری که روزگاری با کاخ گلستان، تکیه بزرگ دولت، خلوتخانه کریمخانی، قلعه اقتدار و قدرت بود. با دارالفنون و مدرسه مروی بازمانده از روزگار قاجار و پهلوی که در عرصه فرهنگ نامی ماندگار از خود بر جای نهادند. مروی، مدرسه‌ای که نواب صفوی نخستین تعلیمات مذهبی خود را در آنجا فراگرفت.

پامنار با آن پیشینه، با آن چنارهای کهن و بازارچه و تیمچه؛ تکیه و حمام، آب‌انبار و کاروانسرا و مسجد و مدرسه‌ای که در گذار زمان از اعتبارش کاسته شد و رو به افول نهاد. با تخریب کاروانسرا و باراندازهای پامنار در دوره پادشاهی رضا شاه، رفته‌رفته خیابانی به همین نام شکل گرفت که اکنون به یکی از مراکز تجاری پایتخت بدل شده است.

نام پامنار در جریان ملی شدن صنعت نفت، با آوازه و شهرت روحانی نامداری چون آیت‌الله سید ابوالقاسم کاشانی که در آن سکونت داشت گره خورده، در آن سوی مرزهای ایران شنیده می‌شد. هفتم تیرماه ۱۳۶۰، سید محمد بهشتی، روحانی نامدار دیگری هنگام انفجار دفتر حزب جمهوری اسلامی همراه شماری از یارانش در پامنار کشته شد.

پامنار و مسجدهای آن از دیرباز جایگاه ویژه‌ای در عرصه دیانت و سیاست داشتند. دین‌داران سیاست پیشه‌ای چون کاشانی، محمدتقی فلسفی و فدائیان اسلام در مسجد شاه و علی‌اکبر ناطق نوری و ناصر مکارم شیرازی در مسجد ارگ که در نزدیکی کاخ دادگستری قرار دارد سخن‌رانی کردند. مجلس ترحیم سید مصطفی خمینی در هشتم آبان ۱۳۵۶ در مسجد ارگ برگزار شد. آیت‌الله محمد تقی، پدر همسر رهبر انقلاب اسلامی ایران نیز مدتی تولیت مسجد پامنار را بر عهده داشت. گفته شده است که مراسم عقد

حاج روح‌الله خمینی و همسرش خانم خدیجه ثقفی در آن مسجد انجام گرفته بود.

صبح بیستم اسفند ۱۳۲۴، سرنوشت احمد کسروی در محله پامنار و کاخ دادگستری که یکی یادگار روزگار سنت و دیگری نماد عصر تجدد بود سرانجامی تلخ و اندوه‌بار یافت. او و منشی‌اش محمدتقی حدادپور در دفتر بلیغ، بازپرس شعبه هفت بازپرسی دادسرای تهران به دست سید حسین و سید علی محمد امامی از اعضای جمعیت فدائیان اسلام کشته شدند. هشت غیرنظامی و یک درجه‌دار ارتش در برنامه‌ای که برای کشتن او تدارک دیده شده بود شرکت داشتند. برادران امامی که در درگیری با کسروی و حدادپور مجروح شده بودند، هنگام فرار به جنوب شهر در شبکه‌ای بازداشت شدند. آنان را برای مداوا به بیمارستان نجمیه منتقل کردند. نفر سومی که در شبکه را آماده کرده بود نیز بازداشت شد.^۳ مأموران انتظامی ساعاتی بعد با محاصره بیمارستان، برادران امامی و علی فدایی، از اعضای فدائیان اسلام را بازداشت کردند. بقیه مهاجمان جز دو نفر که به «دعوت جمعیت مبارزه با بی‌دینی به صفحات شمال» رفته بودند در فاصله کمی دستگیر شدند. نواب نیز همان روز «طبق قرار قبلی» به مشهد گریخت.^۴

احمد شهاب از اعضای جمعیت فدائیان اسلام درباره تدارک برنامه قتل کسروی می‌نویسد. یکی از مسائل طرح شده در «هیئات مروجین مذهب جعفری» حسینیه خیابان لُرزاده مسئله کسروی بود. حسینیه‌ای متعلق به حاج آقا موسوی آل طعمه که خانه شخصی خود را وقف برگزاری روضه‌خوانی کرده بود. قتل کسروی با تصویب سران این هیئت‌ها که با نواب جلسه‌های مخفی داشتند انجام شد. نواب کتاب‌های کسروی را «پیش مراجع عظام آورد و همچنین خدمت آقا سید ابوالحسن اصفهانی و آیت‌الله شیرازی در نجف برد. مراجع پس از بررسی تشخیص دادند که این شخص مهدورالدم است.»^۵

شهربانی نیز تردیدی نداشت که «قتل مزبور در نتیجه تعصبات مذهبی روی داده» و برادران امامی، اهل اصفهان و دلال بازار مرتکب قتل شده بودند. در ادامه تحقیقاتی که انجام گرفت، متهمان اعتراف کردند یک روز

پیش از ارتکاب به قتل در منزل فردی به نام حاج اسماعیل «قرآن‌خوانی» داشته و «همان شب با رفقاییشان که ده نفر بودند تصمیم به قتل کسروی می‌گیرند.»^۶

گذشته از این، درباره این که مهاجمان دو یا سه نفر بودند اختلاف نظر وجود داشت. بلیغ، بازپرس دادگستری که در جریان قتل کسروی و حدادپور بیهوش شده بود، تعداد آنان را چهار نفر یا بیشتر اعلام کرد. گمانه‌زنی‌هایی نیز درباره «چهار فقره تیراندازی» توسط حدادپور در اتاق شعبه هفت بازپرسی دادسرا که از پیش قرار بود آخرین جلسه بازپرسی از کسروی برای رسیدگی به شکایت از او به اتهام انتشار کتاب‌های خلاف اسلام باشد وجود داشت. شلیک گلوله‌هایی که یکی سهواً به کسروی اصابت کرده، دو گلوله‌ای که هر کدام یکی از برادران امامی را مجروح ساخته و گلوله دیگری که به خطا رفته بود. اداره آگاهی با شواهدی که در دست داشت، این را که کسروی هدف گلوله حدادپور قرار گرفته و او سه تیر دیگر شلیک کرده باشد رد کرد.^۷

معاینه جسد‌ها در پزشک قانونی نشان داد کسروی هدف گلوله قرار گرفته و ۲۸ زخم عمیق در بدنش دیده شد. «رودها از شکافی که در سمت جلو و راست و پائین شکم وارد کرده بودند بیرون ریخته و گوشت‌های قسمتی از صورت و بدن آویزان بود.» پیش از معاینه جسد از جیب کسروی یک قبضه اسلحه به دست آمد که فرصت استفاده از آن را نیافته بود. «چهار پنج زخم مهلک هم به پشت و پهلو و سینه و مغز سر حدادپور زده بودند که یکی از زخم‌ها شکافی به درازی ۸ سانتیمتر و پهنای ۵ سانتیمتر ایجاد کرده بود.»^۸

قتل کسروی دور از انتظار نبود. روندی که سرانجام به کشتن او انجامید، نشان داد تلاش نافرجامش برای آنکه اتهام آتش زدن قرآن را از خود بزداید راه به جایی نخواهد برد. او پنج روز پیش از آنکه در کاخ دادگستری کشته شود، در نامه‌ای به وزارت کشور درباره آنچه آن وزارتخانه «هیجان» مردم برای برگزاری هر چه زودتر محاکمه او نامیده بود نوشت: «اولاً هیجانی در میان مردم نبوده و نیست. آری یک دسته از بدخواهان که در ترور من شرکت داشتند مدتی است می‌کوشند که در مردم هیجانی به وجود آورند ولی تاکنون

موفق نشده‌اند و نخواهند شد. ثانیاً برفرض که چنین هیجانی بوده وظیفه دولت بود جلوگیری کند. دولت وظیفه دیگری نداشت... این نامه معنایش این است که وزارت کشور از دادگستری درخواست می‌کند که هر چه زودتر مرا محکوم گردانند تا جلو هیجان گرفته شود. آیا جز این معنای دیگری به آن توان داد؟ آیا با چنان نامه‌ای بازپرس خود را مکلف نخواهد دانست که قانون را زیر پا گذارد.»^۹

واپسین روزهای اسفند پس از قتل کسروی و حدادپور در شگفتی و ناباوری گذشت. رویدادی در آمیزه‌ای از افسوس و اندوه یا آسودگی و آرامشی که در سوگ و سرور دوست و دشمن سپری شد. برخی روزنامه‌ها خبر قتل را منتشر کردند و شهربانی گزارشی تهیه کرد. شاه‌دان عینی نیز به بازگویی صحنه تکان‌دهنده دفتر بلیغ، بازپرس دادسرای تهران در طبقه سوم ضلع جنوبی کاخ دادگستری که فریاد الله‌اکبر مهاجمان در آن طنین‌انداز شده بود پرداختند. خبر، گزارش و بازگویی جنون و جنایتی که با نام جمعیت فدائیان اسلام گره خورده، به‌رغم برخی تفاوت‌ها در چگونگی توصیف آن رویداد، ماجرای کم‌ویش چنین داشت.

صبح آن روز آخرین جلسه بازپرسی از کسروی برای رسیدگی به اتهام انتشار کتاب‌هایی که مخالف اسلام شناخته می‌شدند در کاخ دادگستری تشکیل شد. در این جلسه که بنا بود حکم پیگرد قانونی او یا قرار منع آن صادر شود، ناگهان دو نفر ناشناس وارد اتاق بازپرس شدند و با تپانچه و خنجر متهم و منشی او را کشتند. مهاجمان تپانچه و خنجر را روی سینه کسروی گذاشتند و با ترک دادگستری ناپدید شدند. بازپرس که از دیدن این رویداد هول‌انگیز بیهوش شده بود، اندکی بعد چگونگی ماجرا را در اختیار مأموران قرار داد.^{۱۰}

دو روز پیش از ترور کسروی، چند نفر از دانشجویان دانشکده معقول و منقول دست به انتشار اطلاعیه‌ای به ضد نواب، دانشجوی سال اول آن دانشکده زده بودند. اطلاعیه ارتباطی با کسروی نداشت و تنها به نواب و آنچه رابطه او با اشخاص «معلوم‌الحال» خوانده شده بود می‌پرداخت. دانشجویان نواب را متهم می‌کردند خواستار اعتصاب و «بر هم زدن اساس

دانشکده است و این عملیات کاملاً مخالف با منافع و شئون دانشکده و دانشجویی است.» به ادعای نویسندگان اطلاعیه، نواب در «اعتصاب اولیه دانشگاه» خودسرانه خود را نماینده دانشجویان خوانده و به «عملیاتی» مخالف با مصالح دانشکده دست زده بود. آنان انتظار داشتند تا مسئولان دانشکده با اخراج او آن «لکه ننگ را از دامان دانشکده پاک» کنند.^{۱۱} از شگفتی‌های روزگار آنکه، نواب هرچند به دلیل و مناسبتی دیگر، در جا و مکانی با مخالفت روبه‌رو شده بود که کمتر از همه انتظارش می‌رفت.

سعید نفیسی ادیب و نویسنده و مدرّس پیشین مدرسه صنعتی ایران و آلمان و استاد حقوق و ادبیات دانشگاه تهران، در توصیف آنچه روز قتل کسروی بر او گذشته بود می‌نویسد: «از سر درس خود از دانشکده ادبیات بیرون می‌آمدم که در باغ دانشسرای عالی خبر کشته شدن وی را در دادگستری به من دادند. جهان پیش چشم تیره شد. واقعه‌ای ناگوارتر از این به یاد ندارم. مردی را در جایی که همه، حتی جانی و آدم‌کش باید در آن امان داشته باشند در پای میز بازپرس با جوانی که همراه وی آمده بود کشته بودند. زشت‌تر از این کاری در جهان ممکن نبود. آن هم چه مردی؟ مرد دانشمندی به تمام معنی این کلمه! اگر هم خطایی کرده و نادرستی گفته بود پاسخ او کشتن نبود. می‌بایست با او بحث کنند، هر چند مجاب کردن او کار دشواری بود، شاید عاقبت روزی در برابر منطق قوی تسلیم می‌شد. شاید روزی به کشف و شهود خود به خطای خویش پی می‌برد. کاری که با او کردند زشت‌تر از کاری بود که با سقراط و حسین بن منصور حلاج و دیگران که در راه عقیده‌شان کشته شدند کردند؟ زیرا که در آن زمان‌ها دیگر به قانون و دادگستری آن همه که امروز می‌نازند نمی‌نازیدند.»^{۱۲}

نفیسی درباره نخستین دیدارش با کسروی از عصر تابستانی یاد می‌کند که در مهتابی خانه پدری با او روبه‌رو شده بود. می‌نویسد: «هفته‌ای یک بار روزهای سه‌شنبه با ادبای جوان آن روز گرد می‌آمدیم و چند ساعتی با هم می‌نشستیم. یک روز سه‌شنبه آقای عباس اقبال به عادت معهود آمد و مردی لاغر و بلند اندام با او بود و سید احمد کسروی تبریزی را به ما معرفی کرد.» مردی با «عمامه‌ای سیاه»، «لباده و قبایی بلند» و چهره‌ای تکیده و سیمایی

«رنج کشیده». تندخو، بی پروا و «مستبد به رأی و مصّر در عقیده» که «باکی نداشت خلاف عرف و عقیده دیگران سخنی بگوید.» سخنی با فارسی شمرده که لهجه و ضرب آهنگ ترکی آذربایجانی در آن موج می‌زد...
 «از آن روز کسروی جزو جمع ما شد. در این میان مأموریت‌های چند به او دادند و به ریاست عدلیه دماوند و زنجان و خوزستان رفت و هر بار که به طهران برمی‌گشت همان روابط برقرار بود. یک بار که او را عزل کرده و به طهران خواسته بودند مرحوم حسین سمیعی ادیب‌السلطنه وزیر عدلیه بود. از من خواست وی را به خانه او ببرم و کاری بکنم دوباره مأموریتی به او بدهد...»

«تابستان بود. مرحوم سمیعی در ایوان بالاخانه خانه خویش که چند صندلی چوبی گذاشته بودند با ما نشست و من مطلب را طرح کردم. معلوم شد کسروی در هر مأموریتی که رفته با اعضای ادارات آن شهر و زیردستان خود و حتی ارباب رجوع درافتاده و آنها را رنجانیده است. مرحوم سمیعی در حضور من متعهد شد کار دیگری به او رجوع کند، اما شرط کرد که در این مأموریت ملایم‌تر و خوش‌روتر و سازگارتر باشد. او هم پذیرفت، اما گویا هرگز این شرطی را که کرده بود به کار نبست...»

«کم‌کم پای مبالغه را بالا گذاشت. در فارسی‌نویسی کار را به جایی رساند که زبانی می‌نوشت که کسی نمی‌فهمید... اصل در زبان سماع است نه قیاس. چون در زبان فارسی پاپوش و سرپوش و تن‌پوش و روپوش و سینه‌پوش و مانند آن را گفته‌اند، دیگر بینی‌پوش و ناف‌پوش و امثال آن را نمی‌توان اختراع کرد و باید به همان حدودی که قدما گفته‌اند اکتفا کرد. مرحوم کسروی در این زمینه بی‌باک بود و گاهی بی‌گدار به آب می‌زد...»

«مرد محقق بسیار باسواد کتاب‌خوانده و ورزیده‌ای بود. کسی که آن سه جلد بی‌نظیر شهریاران گمنام را نوشته است دیگر نباید از این سستی‌ها و فتورها و تعصب‌های ناروای عجولانه به کار ببرد... در کتاب معروف زبان آذری خود که مطالب بسیار مهم و دقیق در آنها هست گاهی از فرازگاه علم به فرودگاه غفلت افتاده است*...»

* احمد کسروی، آذری یا زبان باستان آذربایجان (بی‌جا: بی‌نام، ۱۳۰۴).

«دلم می سوخت که مردی با آن جلالت قدر و آن درجه از دانش و بینش چرا باید بدین سان مبالغه و افراط کند... این مرد اگر خود را بدین سرکشی‌ها آلوده نکرده بود حتماً یکی از بزرگ‌ترین دانشمندان کشور ما می‌شد.»^{۱۳}

چهار روز پس از قتل کسروی مجلس یادبودی که برخی از اعضای بلندپایه دولت، نمایندگان احزاب، روزنامه‌نگاران و شماری از اهالی پایتخت در آن شرکت داشتند برگزار شد. در آن مراسم که در ساختمان جمعیت نیرو و تندرستی در چهارراه مخبرالدوله (استقلال) تشکیل شده بود، آثار کسروی و کتاب‌هایش به نمایش گذاشته شد و سخن‌رانی‌هایی در تجلیل از او انجام گرفت. از حکومت نیز خواسته شد قاتلانش را تحت پیگرد قرار دهد. در پایان مراسم، شماری از حاضران دفتر یادبودی را که به این مناسبت آماده شده بود امضا کردند.^{۱۴}

صادق هدایت نیز در نامه‌ای درباره قتل کسروی و حدادپور به حسن شهید نورائی در پاریس نوشت: «از اوضاع اینجا خواسته باشید هیچ چیز قابل توجهی نیست و همان جریان سابق ادامه دارد فقط چند روز پیش اتفاق عجیبی افتاد که شاید در روزنامه‌های تهران خوانده باشید و آن هم کشتن کسروی در قلب وزارت دادگستری بود که طرز عجیبی انجام گرفت و پیداست که گروه زیادی در این کار دست به یکی کرده بوده‌اند... قاتلین بعد از آنکه کسروی و معاونش را با گلوله می‌کشند گویا فرصت زیادی داشته‌اند و با کمال فراغت بال مقدار زیادی زخم کارد به آنها می‌زنند (از ترس اینکه مبادا پیغمبر دوباره زنده بشود) و بعد هم با نهایت وقاحت از جلو عده زیادی می‌گذرند و گُراوغلی می‌خوانند و بعد به طرز بسیار مشکوکی گرفتار میشوند. این هم ماستمالی خواهد شد. یکی از لحاظ قضایی و دیگر به علت آنکه مقتول را میشناختید اشاره کردم. ولی آنهم همانقدر عجیب است که باقیش، فقط یک *gest symbolique* [ژست/ حرکت نمادین] در این جریان وجود دارد و نشان می‌دهد که در مملکت شاهنشاهی هیچکس از جان خودش در امان نیست، حتی در مخ دادگستری.»^{۱۵}

از قتل کسروی و حدادپور به این سو، ارگان‌های قضایی و اجرایی کشور با انتقاد گسترده پیروان او و برخی از روزنامه‌ها و نیروهای سیاسی روبه‌رو

شدند. حکومت نیز از سوی علما و نیروهای مذهبی تحت فشار قرار گرفت تا متهمان را آزاد کند. شهربانی در گزارشی به وزارت کشور نوشت: «از قرار استماع از طرف علما در تهران جلساتی تشکیل یافته و قرار گذاشته‌اند به منزل امام‌جمعه و امثال آن رفته، با صدور قطعنامه آزادی قاتلین کسروی را از دولت خواستار شوند. در صورت عدم قبولی آن بازار را بسته، شروع به تظاهرات نمایند.»^{۱۶}

در همین زمینه اعلامیه‌ای در دفاع از قتل کسروی و خواست آزادی متهمان منتشر شد. متن اعلامیه نشانه بی‌پروایی نویسندگان آن در تهدید حکومت بود: «... کسروی اگر کشته شد به سزای اعمال خویش رسیده است. آری کسی که قرآن مسلمانان را بسوزاند و به پیغمبر اسلام و پیشوایان دین مقدس ما ناسزا گوید و بنویسد و آشکارا انتشار دهد و در برابر این وحشت، دولت و زمامداران امور از خود خونسردی نشان دهند، باید در جلوی میز مستنطق کشته شود تا دیگران بفهمند هنوز مسلمانان غیور نمرده‌اند.»^{۱۷} نویسندگان اعلامیه پیروان کسروی «گمراه» را تهدید کردند که همگی شناسایی شده‌اند. حکومت نیز تهدید شد اگر کوچک‌ترین آسیبی به متهمان برسد، «مسلمانان به جنبش آمده، غوغای بزرگی» راه خواهند انداخت. آنان باکی نیز از کشته شدن ندارد و همگی خود را در کشتن کسروی شریک می‌دانند. قاتلان او «نمایندگان چهارصد میلیون مسلمان» هستند.^{۱۸}

در خاطرات شیخ علی تهرانی، شوهر خواهر آیت‌الله سید علی خامنه‌ای، به تلاشی که آیت‌الله سید حسین طباطبایی بروجردی، مرجعیت شیعه برای آزادی امامی، قاتل کسروی انجام داده بود برمی‌خوریم. تهرانی درباره فتوای آیت‌الله طباطبایی قمی در قتل کسروی می‌نویسد: «مرحوم نواب صفوی که یکی از طلاب پرشور نجف بود برای اجرای این فتوا به ایران آمد. اگرچه کسروی از تیر او جان به در برد، ولی سید حسین امامی که در تشکیلات او به نام فدائیان اسلام داخل شده بود کسروی را ترور کرد و دستگیر شد. این قسمت را من از مرحوم خمینی مستقیماً نقل می‌کنم. مرحوم بروجردی کارهای مشکل و نیازمند به شجاعت را به ایشان ارجاع

می داد. لذا از او خواست که با شاه تماس بگیرد و به استناد آنکه یکی از مراجع کسروی را مهدورالدم معرفی کرده، آزادی سید حسین امامی را خواستار شود.^{۱۹} تهرانی در تلاشی که برای آزادی امامی انجام گرفت، از دو دیدار سید روح الله خمینی با محمدرضا شاه سخن می گوید. به گفته او دیدار نخست به جایی نینجامید. در دیدار دوم شاه «قانع شد و قبول کرد امامی را آزاد کند.»^{۲۰} در خاطرات تهرانی تاریخ آن دو دیدار ثبت نشده است.

ایرج اسکندری، عضو کمیته مرکزی حزب توده ایران و وزیر بازرگانی و پیشه و هنر کابینه ائتلافی قوام نیز در خاطراتش با پرداختن به تلاشی که از سوی علما برای آزادی قاتلان کسروی انجام گرفت می گوید: «قاتل کسروی را گرفته بودند. امامی توقیف بود و شبی در جلسه هیئت وزیران، قوام السلطنه به عادت مألوف کاغذی از جیب درآورد و نشان داد که آقایان علما نوشته و حاکی از آن بود که تقاضا کرده اند امامی را که در توقیف می باشد مرخص نمایند. لذا عقیده آقایان وزرا را پرسید.» عبدالحسین هژیر وزیر دارایی گفت باید موافقت کرد او از زندان آزاد شود.^{۲۱} اسکندری دلیلی برای دخالت حکومت در این موضوع نمی دید. می گوید: «... روز روشن و در دادگاه با حضور قاضی و دیگران یک آدمی را زده و با کارد شکمش را پاره کرده و کشته اند. حالا حکم توقیف این فرد را به دادستان و قاضی داده اند و من نمی فهمم ما در هیئت دولت وزیران چگونه می توانیم در این مسئله دخالت کنیم.»^{۲۲}

چنین به نظر می رسد که اسکندری با توجه به اصل تفکیک قوا در نظام مشروطیت، مسئله پیگرد یا آزادی امامی را نه در حوزه اختیارات حکومت که مربوط به قوه قضائیه می دانست. او گفت وقتی کسی مرتکب جرمی شد، موضوع به دادگاه احاله می شود تا رسیدگی شود و این دادگاه است که تصمیم خواهد گرفت. اسکندری سپس از اللهیار صالح، وزیر دادگستری پرسیده بود، آیا او حق دارد قرار بازپرس و تصمیم قاضی را که حکم توقیف فردی را صادر کرده است لغو کند؟ اسکندری با توجه به پاسخ صالح که گفته بود چنین حقی ندارد افزود: «بنابراین معلوم نیست چرا یک چنین مطلبی در هیئت وزیران باید مطرح شود.»^{۲۳}

هژیر در مقابل کسروی را «مهدورالدم» خوانده و قتل او را درست می‌دانست. اسکندری می‌گوید، گفتم «... مهدورالدم یعنی چه؟ ... اینکه قانون نشد، مذهب نشد. شما یک فرد تحصیل کرده‌ای هستید و از شما بعید است که در قرن بیستم یک همچو حرف‌هایی می‌زنید. مهدورالدم یعنی چه؟ ما قانون جزا، قانون مجازات داریم و تمام اصول محاکماتی را معین کرده‌اند که ما از این حرفها نزنیم... قوام السلطنه گفت بسیار خوب و قضیه را مسکوت گذاشتند. بعد از اینکه ما از کابینه بیرون آمدیم و موسوی [زاده] را وزیر دادگستری کردند فوری اینها را مرخص نمودند و همان موقع من در فرانسه بودم که خبر رسید هژیر را کشتند که قاتل همان امامی بود.»^{۲۴}

راستی آزمایی یادمانده‌های اسکندری و آنچه از روند جلسه هیئت دولت بازگو کرده است شدنی نیست. آن یادمانده‌ها متکی به خاطراتی است که او با گذشت بیش از چهل سال از آن رویداد به آن پرداخته است. قدر مسلم این که اگر سخنانش را بپذیریم، ایستادگی‌اش در برابر سخنان هژیر ستودنی است. نوعی از ایستادگی که با سکوت درباره سیاست رسمی حزبی که او عضو کمیته مرکزی آن بود خوانایی ندارد.

روزنامه نامه رهبر، ارگان مرکزی حزب توده ایران «قتل فجیع» کسروی را ادامه همان «نقشه‌های پلیدی» می‌دانست که «باند» سید ضیاءالدین طباطبایی و سرلشکر حسن ارفع در رأس آن قرار داشتند تا «بساط ترور را در تهران حکمفرما سازند... یک روز کارگر بی‌گناهی را می‌کشند و روز دیگر کسروی و حدادپور را ترور میکنند.»^{۲۵} آن روزنامه که پیش‌تر در نخستین سوءقصد به کسروی از نواب صفوی نام برده بود، این بار نامی از او، فدائیان اسلام و اعلامیه «دین و انتقام» به میان نمی‌آورد. اگر اداره آگاهی تعصب مذهبی را دلیل آن قتل شمرده بود، رهبران حزب توده از نقش «اوباشان» سید ضیاء و ارفع که نماد نیروهای دست راستی شمرده می‌شدند نام می‌بردند و خواستار «محاکمه و مجازات» آنان بودند. نامه رهبر نوشت: «... چنانکه بارها بیان کرده‌ایم، از خیلی لحاظ با افکار و نظریات آقای کسروی توافقی نداشته‌ایم. ولی معتقدیم که طبق اصل آزادی عقیده، هر کس باید مختار

باشد نظریات خود را بگوید و بنویسد، بدون آنکه از طرف مشتی اوباش مورد ضرب و قتل واقع شود.^{۲۶}

دفاع ستودنی رهبری حزب توده از اصل آزادی بیان با سکوت درباره ماهیت و رویکرد آنچه مشتی اوباش می‌نامید همراه بود. با سکوت درباره گرایش نیرومندی در جامعه که هر تردیدی را کفر و هر پرسشی را ارتداد می‌شمرد و سزاوار عقوبتی سخت می‌دانست. سکوتی پرسش‌برانگیز که در یادمانده‌های خواندنی اسکندری نیز از یاد رفته است.

ناگفته نماند که سیاست کابینه قوام درباره قتل کسروی و پیامدهای آن خالی از ایراد نبود. هرچند که او یک روز پیش از آن رویداد از سفر شوروی و دیدار با ویاسچلاو مولوتوف و ژوزف استالین بازگشته، در شرایط دشواری قرار داشت. در شرایطی که فرقه دمکرات آذربایجان در پناه نیروهای ارتش سرخ تمامیت ارضی ایران را با خطری جدی روبه‌رو ساخته بود، برای قوام رویارویی با شوروی و کارزار آذربایجان اولویتی انکارناپذیر داشت. اولویتی که هر رویداد دیگری را از متن به حاشیه، از صحنه به سایه می‌راند. اما چشم‌پوشی کابینه قوام و به‌ویژه الهیار صالح، وزیر دادگستری و رهبر حزب ایران در کابینه ائتلافی او از ایستادگی در برابر خواست علما برای آزادی قاتلان کسروی و حدادپور نیز اشتباهی نابخشودنی بود. هرچند کسروی در نوشته‌ای به صالح از این که قوام پیش‌تر از او پشتیبانی کرده بود یاد کرده است.*

چهارم تیرماه ۱۳۲۵، نخستین کنگره نویسندگان ایران با دعوت از ۷۸ نفر از نام‌آوران عرصه ادب و هنر و فرهنگ و سیاست ایران چون علی‌اصغر حکمت، میرزا محمد قزوینی، علی‌اکبر دهخدا، بدیع‌الزمان فروزانفر، پرویز ناتل خانلری، نیما یوشیج، فاطمه سیاح، صادق چوبک، احسان طبری، بزرگ علوی، عبدالحسین نوشین، جلال آل‌احمد، صادق هدایت در تهران

* کسروی نوشت: «قضیه این است که سرتیپ اعتماد مقدم خصومت خاصی با من دارد. در سال ۱۳۲۱ که رئیس شهربانی بود در صدد کینه‌جویی برآمد و دسیسه‌ای تهیه کرد که با دخالت آقای قوام که آن روز هم نخست‌وزیر بودند برطرف گردید.» ناصر پاکدامن، قتل کسروی (کُلن: انتشارات فروغ، ۱۳۷۷)، ۲۲۹.

تشکیل شد. کنگره که به دعوت انجمن دوستی ایران و شوروی با شرکت احمد قوام، نخست‌وزیر و محمدتقی بهار، وزیر فرهنگ و چند وزیر کابینه و ایوان سادچیکف، سفیر شوروی در تهران آغاز به کار می‌کرد، توسط سید محمدصادق طباطبایی (مستشارالدوله)، رئیس مجلس شورای ملی گشایش یافت.^{۲۷} مستشارالدوله یک سال پیش از آن در نامه‌ای به وزارت دادگستری از کسروی برای «اهانت» به اسلام شکایت کرده و خواستار پیگرد او شده بود. در نخستین کنگره نویسندگان ایران نامی از کسروی در میان نبود. آنجا که ناموران عرصه ادب و هنر و فرهنگ و سیاست، تنها با گذشت چند ماه از قتل کسروی سخنی از آنچه بر او گذاشت به میان نمی‌آوردند، شگفتی نداشت نامش در میان مردم نیز به فراموشی سپرده شود. مردمی که حافظه تاریخی خود را به تاراج می‌سپردند، جز با نامردمی طلبه‌تبه‌کاری جویای نام روبه‌رو نبودند.

با درگذشت آیت‌الله سید ابوالحسن اصفهانی، مرجع شیعیان جهان و رئیس حوزه علمیه نجف در سیزدهم آبان ۱۳۲۵، نمایندگان دولت ایران برای عرض تسلیت با جانشین او آیت‌الله سید حسین طباطبایی قمی در نجف دیدار کردند. این دیدار هنگامی انجام می‌گرفت که آقایان علما با افراشتن بیرق دین و تسخیر سنگرهای تازه در جبهه‌های نبرد میان عرف و شریعت، بار دیگر قدر و منزلتی دور از انتظار یافته بودند. قمی در آن دیدار، موضوع آزادی متهمان به کشتن کسروی را پیش کشید. سید محمد واحدی می‌نویسد. یکی از اعضای هیئت اعزامی پرسید متهمان به دستور کدام یک از مراجع به چنان کاری دست زدند؟ «مرحوم آیت‌الله قمی فرمودند که عمل آنها مانند نماز از ضروریات بوده و احتیاجی به فتوا نداشته زیرا کسی که به پیغمبر و ائمه اطهار جسارت و هتاک می‌کند قتلش واجب و خوش هدر است.» هیئت اعزامی حکومت در همان دیدار قول داد قاتلان را آزاد کند.^{۲۸}

درباره روند آن دیدار، جز آنچه محمد واحدی نوشته است آگاهی دیگری در دست نیست. اگر آن روایت را بپذیریم، با این واقعیت روبه‌رو خواهیم بود که آنچه آیت‌الله قمی ضروریات نامیده بود، آشکارا رازی پنهان داشت. فتوایی در میان نبود یا اگر بود حاجتی به بیان نداشت.

با قتل کسروی، پرونده «جسارت و هتاکي» به پیامبر و ائمه اطهار به بایگانی سپرده شد. آن «تبریزی بی سروپا»، مزد کار خویش گرفته، نیازی به تجدیدنظر نبود. از آن پس هر کس چنان «جسارتي» می یافت، «قتلش واجب و خونش هدر» بود. راز آشکار پیام «حضرت آیت الله» نیز در همین نهفته بود. آنچه باقی می ماند، رسیدگی به پرونده گشوده برادران امامی در دادگاه تجدیدنظر نظامی و حکم آزادی آنان بود که پس از بازگشت هیئت دولت در دیدار با آقایان علما در نجف صادر شد. پنج نفر بقیه پیش تر آزاد شده بودند.^{۲۹} آزادی تمام متهمان به کشتن کسروی نتیجه تلاشی سازمان یافته بود. تلاشی که با جمع آوری کمک های مالی شماری از تجار بازار همراه بود. این کمک ها نزد تاجر معتمدی به نام حاج میرزا عباس رفیعی به امانت گذاشته شد.^{۳۰}

در آستانه دومین سالگرد مرگ آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی که گفته شد فتوای قتل کسروی را صادر کرده بود، مراسمی در منزل فرزندش در نجف برگزار شد. آیت الله سید محمد بهبهانی درباره آن مراسم که هم زمان با عید غدیر برپا می شد به آگاهی علمای نجف رساند که شاه نماینده ای به مراسم می فرستد.^{۳۱}

به این مناسبت کاردار سفارت شاهنشاهی در بغداد و کنسول های ایران در کربلا و نجف در آن مراسم، که با شرکت «عموم علما و دانشمندان» تشکیل شده بود حضور یافتند. کیوانی، کاردار سفارت ایران در بغداد در سخنرانی خود گفت، اکنون که یک سال از درگذشت آن «مرحوم مغفور» می گذرد، اراده اعلیحضرت «بر آن تعلق گرفته است که لباس عزا و ماتم را از تن فرزندان آن مرحوم درآورند.»^{۳۲}

کیوانی اظهار اطمینان کرد به رغم «مصیبت بزرگی که به عالم اسلامیت وارد آمده» است، نظر به این که «نظم عالم بر اساس حیات و ممات بنا شده، لذا چاره ای جز تکیه بر عصای صبر و شکیبایی و تسلیم به قضا و قدر نمیباشد. بنابراین چه خوبست که بازماندگان آن مرحوم تکیه بر عصای صبر نموده خویشتن را تسلیت دهند و در این روز فرخنده ای که از بزرگترین اعیاد اسلامی به شمار است و دولت ایران به این روز عظیم قرین مباهات و افتخار

میباشد که بازماندگان آن مرحوم مغفور این اراده شاهانه را به حسن تلقی و از این پس لباس عزا و ماتم را از خود دور» سازند.^{۳۳}

کاردار سفارت شاهنشاهی آنگاه سه عصای مرصع اهدایی محمدرضا شاه را به فرزندان و نوه آیت الله اصفهانی هدیه کرد و افزود: «با توجه به رمزی که در این عصاهای اهدائی است به حول و قوه الهی تکیه بر آنها نموده و از نعمت صبر و شکیبایی برخوردار گردند.^{۳۴} او در پایان آن مراسم، «سلامت و سعادت و عزت آقایان را از پروردگار یکتا خواستار» شد و آن عید سعید را از سوی «اعلیحضرت همایون شاهنشاه و دولت ایران به تمامی بستگان آن مرحوم و سایر حجج اسلام و حضار» در مجلسی که برپا شده بود شادباش گفت. آقایان علما نیز «از بذل توجه خاص و مراحم اعلیحضرت همایونی» نسبت به علم و علما سپاسگزاری کرده و مجلس «به دعای بقا عمر و عزت و موفقیت شاهانه پایان یافت».^{۳۵}

هفته نامه آئین اسلام در گزارشی درباره آن مراسم، با اشاره به این که «اعلیحضرت همایونی» نسبت به علمای دین با نظر اهمیت می نگرند به نقل از روزنامه الهاتف نوشت: «این هدیه اثراتی در باطن آقایان علماء و اهل علم بخشید».^{۳۶}

فصل پنجم

یورش فدائیان اسلام به مدرسه دخترانه ایران‌دخت ساری
نواب صفوی در پناه سید محمود طالقانی
ترور عبدالحسین هژیر
قتل سلیمان برجیس

یورش فدائیان اسلام به مدرسه دخترانه ایراندخت ساری

و مرگ
چنان گسترده شد
که زندگی با چهرهٔ مبدل
با نام واژگونه
و با مشتی باروت
از گذرگاه
در گذشت...
کمال رفعت صفائی

نخستین روزها و هفته‌های نواب صفوی پس از ترور احمد کسروی در مشهد گذشت. روزها و هفته‌هایی که در تلاشی آشکار و پنهان برای آزادی متهمان به کشتن کسروی سپری شدند. محمدمهدی عبد خدایی، عضو فدائیان اسلام می‌نویسد: «... گمان می‌کنم کلاس سوم ابتدایی بودم. صبح می‌خواستم بروم مدرسه که متوجه شدم در زدند. در را باز کردم... دیدم یک روحانی جوان کفش بندی پوشیده است. در همان حال یادم آمدم که او همان نواب صفوی است که عکسش را بارها دیده‌ام و حرفش خیلی توی خانه ما است... بعدها من از مرحوم نواب صفوی پرسیدم ماجرای آمدن شما به منزل ما چه بود؟ او گفت: «ما کسروی را زده بودیم. روزی که امامی کسروی را کشت من با اتوبوس راهی مشهد شدم. وقتی به مشهد رسیدم یک تومان پول داشتم. صبح رفتم حمام، پنج قرانش را دادم. پنج قران دیگرش توی جیبم بود که آمدم منزل شما.»... بعد از مدتی که از اختفای مرحوم نواب گذشت، پدرم برای مرحوم نواب صفوی وسایلی فراهم کرد که به روستای خرو نیشابور رفت و از آنجا به نجف مشرف شد.» پدری که آماده

بود نیم قرن «گفتن» و «نوشتن» و «تبلیغ» در راه «نوکری امام حسین» را به قاتلان کسروی که فرزندان پیامبرشان می‌نامید بدهد و در مقابل پاداش کشتن او را بگیرد.^۱

پدر عبد خدایی در معنایی به آرزویش رسید و چون عضوی مؤمن به جمعیت فدائیان اسلام، سالیان سال در جایگاه امام‌جمعه مسجد گوهرشاد به نیایش و «نوکری امام حسین» پرداخت. نیایش در مسجدی که تا دو سال پس از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران که دیده از جهان فروبست، همچنان پیش‌نماز آن باقی ماند.

نواب در تدارک کسب پشتیبانی برای آزادی متهمان به کشتن کسروی به مشهد و از خروج نیشابور به گرگان، مازندران، رشت، قزوین و کرمانشاه رفت. او سپس از مرز خسروی خود را به نجف، شهری که گفته شده است آن را به قصد کشتن کسروی ترک کرده بود رساند.^۲

رهبر جمعیت فدائیان اسلام در مراسمی که به مناسبت چهل‌م درگذشت آیت‌الله سید حسین طباطبایی قمی در مسجد هندی‌ها تشکیل شده بود شرکت کرد. او در آن مراسم به نمایندگان دولت ایران که برای عرض تسلیت به نجف آمده بودند گفت، در رفتار درخور «تقدیر» آنان تناقضی می‌بیند. چرا هنگامی که روحانی بزرگی رخت از جهان برمی‌بندد تسلیت می‌گویند، اما روحانی بزرگ دیگری چون آیت‌الله سید ابوالقاسم کاشانی را بازداشت و تبعید می‌کنند.^۳

نواب در بازگشت از نجف که تاریخ دقیق آن را نمی‌دانیم به آذربایجان رفت. هدف او از این سفر دیدار با سران ایلات و عشایر و بستن «عهد و پیمان» با آنان پس از شکست فرقه دمکرات آذربایجان در آذر ۱۳۲۵ بود. نواب مدعی بود در تبریز و تهران تلاش کرده است فردی به نام هاشمی را که به اتهام «ناروای» توده‌ای بودن بازداشت شده و با خطر اعدام روبه‌رو بود از مرگ نجات دهد. گفته شده است که دیدار نواب با سپهبد محمد شاه‌بختی، استاندار آذربایجان شرقی و تلگرامی به شاه و نخست‌وزیر سبب شد حکم اعدام هاشمی به حبس ابد کاهش یابد.^۴

تلاش دیگر نواب در دفاع از دین، جلوگیری از ورود زنان بی حجاب به مسجد شاه بود. شهربانی در گزارشی محرمانه نوشت: «چند روز است در بازار آگهی‌هایی به امضای فدائیان اسلام مبنی بر اینکه از زنان بی حجاب باید جلوگیری شود و برای این منظور هم این جمعیت همه گونه مساعدتهای لازم را مبذول میدارد درب مساجد زده شده است.»^۵

به گفته نواب، فدائیان اسلام «پرده‌ای جلوخان مسجد سلطانی نصب کردند که روی آن نوشته شده بود: "ورود زنان بی حجاب به مسجد سلطانی اکیداً ممنوع است."» انتشار اعلامیه «آتش شهوت از بدنهای زنان بی عفت شعله کشیده خانمان ایران را میسوزاند»، نمونه دیگری از تلاش آن جمعیت در دفاع از باورهای دینی بود.^۶

یادمانده‌هایی از این دست در خاطرات بر جای مانده از نواب که با تکراری ملال‌آور به تاریخ‌نویسی جمهوری اسلامی راه باز کرده است، تنها نشانه نبرد بی‌پروای او با کفر و بی‌دینی در آن روزها شمرده می‌شود. نبردی بی‌پروا که در اعلامیه‌های جمعیت فدائیان اسلام، تلاش برای خاموش ساختن شعله‌های خانمان‌برانداز بی‌عفتی و شهوت زنان نام گرفته بود. واقعیت آنکه سخن از جایگاه بی‌همتایش در تلاش برای بازگشت کاشانی و اهمیت دیدارش با سران ایلات و عشایر گزافی بیش نیست. نقش نمونه‌وارش برای نجات جان متهمی در آستانه اعدام نیز ماجرایی از همین دست است.

ماجرای نواب در فاصله‌ای که از آن سخن رفت از این قرار است. اسطوره‌ای که در جمهوری اسلامی «شب‌نم سرخ» و «سفیر سحر» نام گرفته است، با قتل کسروی چاره کار را در گریز به مشهد و پنهان شدن در خروِ نیشابور یافته بود. با آرامشی بازیافته در پناه آسایش گذرای پستوی محراب و مسجدی در نجف تا آب‌ها از آسیاب بیفتند و از شقاوتی به شقاوتی دیگر دست زدند. او چندی پس از بازگشت از نجف، چنین آرامشی را در ازدواج با تیره‌السادات، دختر سید علی نواب احتشام رضوی که می‌گفت اصل و نسبش «به یکی از سلاطین هند و از نواب آن دیار» می‌رسید جستجو کرد.^۷

مراسم عقد زمستان ۱۳۲۶ در محضر دو آیت‌الله بلندپایه قم، سید محمد حجت کوه‌کمره‌ای و میرزا محمد فیض قمی برگزار شد. تیره‌السادات

درباره آشنایی‌اش با نواب می‌گوید: «در برخورد اول و دوم با آقای نواب، رفتار و گفتار ایشان برایم بسیار آموزنده بود؛ مثل کسی که در دانشگاه آموزش ببیند. این برخورد آن قدر آموزنده و عجیب بود که خود را برای زندگی پُر مخاطره و پُرفراز و نشیب آماده کردم.»^۸

نیره‌السادات برای ازدواج با نواب وکالت‌نامه‌ای به پدرش داد. می‌گوید: «در آن وکالت‌نامه گفتم که پدر جان شما از طرف من وکیل و صاحب‌اختیار هستید و به طریقی که صلاح می‌دانید عمل نمایند. پدرم هم به آقای نواب برای ازدواج وکالت دادند.» با مهریه‌ای که همان مهریه حضرت زهرا (س) بود.^۹

نواب احتشام رضوی به تنگدستی نواب آگاهی داشت. اما در بند «مادیات» نبود و پذیرفت مخارج زندگی آنان را بر عهده بگیرد. گویی همین که داماد به «لباس پیامبر اکرم (ص)» ملبس بود و خود و دامادش هر دو «نواب» بودند کفایت می‌کرد. دامادی که تنگدستی‌اش را پنهان نکرده و در خواستگاری گفته بود: «من سرباز امام زمان (عج) هستم و از مال دنیا بهره‌ای ندارم.»^{۱۰}

زندگی مشترک محبتی و نیره‌السادات از همان آغاز با سختی عجین بود. رهبری تحت پیگرد و همسری نگران از آنکه مبدا مأموران به مخفیگاه شوهرش پی ببرند. مخفیگاهی همواره در حال تغییر که از جای و مکان آن بی‌خبر بود.

نیره‌السادات نه تاب دوری از همسرش را داشت و نه توان ایستادگی در برابر پدرش را. پدری نگران از جان دخترش که رخصت دیدارش را با نواب نمی‌داد. می‌گوید به پدرم «گفتم: "آقا جان اگر صلاح می‌دانید، استخاره کنید و با خداوند مشورت کنید. اگر خداوند صلاح دانست، شما اجازه بدهید و مرا بفرستید." پدرم استخاره کردند و خوب آمد.» پس پیغام فرستادند و نیمه شب اعضای فدائیان اسلام با اتومبیلی آمدند. نیره‌السادات با چادری بر سر و گالشی بر پای تا هنگام راه رفتن نامحرمی صدای گام‌هایش را نشنود، پوشینه‌ای نیز بر چهره داشت تا از نگاه نامحرم در امان بماند. در چنان راه و رسمی میان او و فدائیان اسلام حرف و سخنی، خیرمقدم و سلامی در میان

نبود. می‌گویند یاران نواب هر بار «هنگام سوار شدن در ماشین را باز می‌کردند و می‌گفتند بفرمائید. زمانی هم که به مقصد می‌رسیدیم در را باز می‌کردند و می‌گفتند بفرمائید. کلام و صحبت ما فقط همین بود.»^{۱۱}

رهبر فدائیان اسلام چندی پس ازدواج با نیره‌السادات و گذار از آرامشی گذرا، به یورشی سازمان‌یافته در مدرسه دخترانه ایراندخت ساری دست زد. او و سی نفر از یارانش با آگاهی از شکایت شماری از طلاب مازندرانی مقیم تهران و قم از گسترش «فساد» در ساری، نوروز سال ۱۳۲۷ به آن شهر رفتند. هدف اعلام‌شده آنان بازپس گرفتن مدرسه طلابی بود که می‌گفتند در دوره رضا شاه به دبیرستانی دخترانه تبدیل شده بود. وجود کارخانه مشروب سازی در ساری نیز مزید بر علت شد. نواب و یارانش مدرسه را اشغال کردند.^{۱۲}

گفتگوی بی‌نتیجه میان او با فرماندار و رئیس شهربانی ساری یا آنچه فدائیان اسلام «زدوخورد مختصری» با مقام‌های انتظامی نامیدند، به ناآرامی‌هایی در شهر انجامید. مأموران انتظامی مدرسه ایراندخت را محاصره کردند و با دستگیری نواب در شانزدهم فروردین ۱۳۲۷ به اشغال آن پایان دادند. دیری نباید که تلاش برای آزادی او در تهران و ساری به نتیجه رسید و پس از یازده روز با سپردن کفالت به دستور دادستان از زندان شهربانی آزاد شد. نواب در مسجد جامع به منبر رفت و پس از دیدار با علمای شهر به تهران بازگشت.^{۱۳}

دادگستری ساری با تهیه گزارشی درباره آن رویداد نوشت، اوایل سال جاری نواب صفوی همراه چند نفر دیگر شبانه به قهر وارد دبیرستان ایراندخت ساری شده و سرایدار مدرسه را هنگام انجام وظیفه مضروب کرده‌اند. در نتیجه با دخالت مأموران شهربانی «برای جلوگیری از اغتشاشات مشارالیهم کتک‌کاری» روی داده و طبق گواهی پزشک «منتهی به ایراد جرح» شده است. دادگستری پس از تدوین کیفرخواست، تاریخ تشکیل دادگاه را به آگاهی متهم رساند. اما نواب از حضور در دادگاه خودداری کرد.^{۱۴}

دو هفته بعد جلسه دیگری برای رسیدگی به رویداد مدرسه ایران‌دخت تشکیل شد. متهم این بار نیز از شرکت در جلسه دادگاه که تاریخ تشکیل آن به آگاهی او رسیده بود سر باز زد. دادگاه شهرستان ساری با توجه به گواهی شاهدان عینی، گزارش شهربانی و مأموران انتظامی اعلام کرد برای دادگاه «محرز و مسلم» است که متهم همراه با طلبه‌هایی که پرونده آنان در جریان است «به قهر و غلبه» وارد دبیرستان ایران‌دخت شده و سرایدار مدرسه را «مضروب و مجروح» کرده‌اند. در این رویداد سه افسر شهربانی و چند پاسبان نیز مجروح شده‌اند. خودداری نواب از پاسخ به دعوت برای شرکت در «مراحل بازجویی و تحقیقات» و «استنکاف» از امضای مدارک دادگاه، موارد دیگری بودند که در کیفرخواست به آنها پرداخته شده بود.^{۱۵}

بنا بر آنچه گفته شد، دادگاه شهرستان ساری نواب را طبق ماده ۲۵۶ قانون مجازات عمومی به دلیل «ورود به عنف به دبیرستان ایران‌دخت» به دو سال حبس و پنج هزار ریال غرامت نقدی محکوم کرد. حکم «ایراد ضرب و جرح» به سرایدار مدرسه هنگام انجام وظیفه شش ماه زندان و «حمله و ایراد ضرب و جرح نسبت به مأمورین و افسران شهربانی» طبق ماده ۱۶۵ قانون جزا یک سال حبس تأدیبی بود. دادگاه در پایان اعلام کرد «طبق ماده ۲ الحاقیه، مجازات اشد» که حکم دو سال زندان است «درباره مجرم اجراء می‌گردد».^{۱۶}

نواب صفوی در پناه سید محمود طالقانی

با سوء قصد نافرجام به محمدرضا شاه در پانزدهم بهمن ۱۳۲۷ که به ممنوعیت حزب توده ایران، تبعید کاشانی و بازداشت گسترده شماری دیگر انجامید، نواب نیز که تحت پیگرد بود موقعیت خود را بیش از پیش در خطر دید. او این خطر را با کمک سید محمود طالقانی، امام جماعت مسجد هدایت از سر گذراند.

رابطه میان آنان به روزگاری بازمی گشت که نواب به قصد تحصیل در دانشکده معقول و منقول از طالقانی خواسته بود تأییدنامه‌ای برایش بنویسد تا در دانشگاه نام نویسی کند. طالقانی در آن تأییدنامه خود را از برشماردن «مدارج کمالات و مقامات علمی» طلبه «فاضل»ی چون نواب «بی نیاز» دانسته، پیشنهاد تحصیلی اش را بهترین گواه پذیرفته شدن به دانشگاه خوانده بود.^۱

طالقانی خود در عرصه مذهب و سیاست به مقام و کمال رسید. از عضویت در شورای مرکزی جبهه ملی و نهضت آزادی تا ریاست شورای انقلاب؛ از نمایندگی مجلس خبرگان تا خواندن خطبه‌های نماز جمعه در دانشگاهی که به سهم خود راه نواب را بدان گشوده بود، در هر جایگاهی به جمعیت فدائیان اسلام و رهبر آن وفادار ماند. او آنان را که پس از سوء قصد به حسین علاء، نخست وزیر تحت پیگرد بودند در پناه خود گرفت تا از چشم مأموران پنهان بمانند.^۲

پیش نماز در کمین قدرت مسجد هدایت روزگاری دیگر، در پناه انقلابی که راه شماری از یاران و رهروان نواب را به قلّه اقتدار و قدرت هموار ساخته بود، در نیک داشت سازمانده ترور احمد کسروی، عبدالحسین هژیر و حاجعلی رزم آرا، به ستایش از رهبر فدائیان اسلام برخاست.^۳ در نیمروز

اسفندماه‌ی بر مزار محمد مصدق؛ در اسفندماه‌ی که آزادی با چهره‌ای مبدل نقاب بر خاک می‌کشید.

نواب برای آنکه از پیگرد مأموران در امان بماند، به پیشنهاد طالقانی به ورکش، روستایی در طالقان رفت. روستایی خفته در خواب قرون که با رسیدن نواب «روح و جان» تازه‌ای یافت. او در ورکش از «ثروتمندان» خواست به «فقر» کمک کنند. شبانه آرد، گندم، روغن و برنجی را که جمع‌آوری شده بود مخفیانه به خانه مستمندان رساند. استفاده از تاریکی شب از این بابت بود که مبادا رازی از پرده برون افتد و یکی «فخر» فروشد و دیگری «رهین» منت قرار گیرد.^۴

در این میان رهبر جمعیت فدائیان اسلام که مادر، برادر و همسرش به او پیوسته بودند به بهداشت روستا رسید. برآشفته بود از آنکه جز یک خانه که او و خانواده‌اش در آن سکونت داشتند، هیچ خانه‌ای مستراح نداشت و زن و مرد برای «قضای حاجت»، هر یک به گوشه و کنار رودخانه می‌رفتند. به گفته همسرش چنین رفتاری به آلوده شدن رودخانه و «محیط زیست» می‌انجامید و گذشته از نظر بهداشتی، «از نظر شرعی و ناموسی اشکال جدی» داشت. پس نواب چون «مهندس و معمار»، روش کندن چاه و ساختن مستراح سرپوشیده را به اهالی روستا آموزش داد و خود در ساخت‌وساز آن همراه آنان شد.^۵

رهبر فدائیان اسلام در ماه رمضان مسجدی متروک را که سال‌ها کسی به آن راه نداشت گشود. برافروخته گفته بود، مگر نه اینکه می‌گویند «سیزده نفر از یاران امام (عج) از طالقان برمی‌خیزند». پس از جای برخاست و با شالی سبز و پرچمی در دست، پیشاپیش روستائیان فانوس به دست که در تاریکی شب بانگ الله اکبر سر داده بودند به سوی مسجد روان شد. اذان گفت و در مراسمی که «یادآور غزوات پیامبر اکرم (ص) در صدر اسلام بود» تکبیر شنید. کار رسیدگی و سر و سامان یافتن روستاهای دیگر طالقان نیز کم و بیش بر روالی از این دست پیش رفت.^۶

نواب شنیده بود در روستای مجاور ورکش بساط مشروب‌خواری بر پا شده است. پس از جوانان زبده، «مأموران انتظامات اسلامی» با بازوبندهای

مخصوص تشکیل داد و آن «بساط» را جمع کرد. تکلیف روستای دیگری را که گفته می‌شد بهائیان به مسلمانان «ظلم» می‌کردند نیز روشن کرد.^۷ همسرش نیره‌السادات می‌گوید، پیش می‌آمد که «آقا» شبانه برای «راز و نیاز» با پروردگار به کوه می‌رفت و به مناجات می‌پرداخت و او نگران بود از آنکه مبدا «حادثه‌ای» برایش پیش بیاید. نگرانی و تشویشی که در بازگشت «آقا» با چهره‌ای «نورانی و زیبا که در تاریکی می‌درخشید»، خاطرش را آسوده می‌ساخت.^۸

خاطراتی از این دست که به تاریخ‌نویسی جمهوری نیز راه یافته است، در رقابتی بی‌رقیب، اسطوره‌ساخته و پرداخته رهبر فدائیان اسلام را گاه به هزل و هذیان، و گاه به اورادی وهم‌آلود آغشته است. اما با نگاهی به زندگی نواب می‌توان به این حقیقت دست یافت که روزگارش پس از ترور کسروی در سرگشتگی و عصیان سپری گشته، او و یارانش به فراموشی سپرده شده بودند. روزگاری که کسروی رفته و نواب مانده بود. نوابی بی‌نام نشان، برافروخته از «شعله‌های آتش بی‌عفتی»، سرگشته در روستایی خفته در خواب قرون، در کوه و کمر. در برزخ میان دوزخ و بهشتی که جز کندن چاه و گشودن آستان مسجدی متروک، جز دعای خیر و ثواب آخرت ارمغان دیگری ببار نمی‌آورد. اما اینها کجا و کشتن آن «تبریزی بی‌سروپا» کجا!

در این میان، از فروردین سال ۱۳۲۷ و رویداد مدرسه ایراندخت ساری که با محکومیت نواب به دو سال زندان سپری گشت، فصل تازه‌ای در زندگی سیاسی او آغاز شد. اردیبهشت همان سال همایشی برای همبستگی با فلسطین در مسجد شاه تهران برگزار شد که فدائیان اسلام نقش فعالی در برپایی آن داشتند. همایشی به نشانه بازگشت آنان به صحنه سیاست که با فراخوان آیت‌الله سید ابوالقاسم کاشانی در دفاع از فلسطین و نبرد با صهیونیسم، به همکاری میان رهبر جمعیت فدائیان اسلام و کاشانی رسمیت می‌بخشید.

پیشینه نقش‌آفرینی آیت‌الله کاشانی در این عرصه به بازگشت او از تبعید بازمی‌گشت. کاشانی که در تیرماه ۱۳۲۵، هنگام نخست‌وزیری احمد قوام (قوام‌السلطنه) به قزوین تبعید شده بود، در دی‌ماه همان سال در فهرست

نامزدهای ملیون برای انتخابات دور پانزدهم مجلس شورای ملی قرار گرفت و به نمایندگی مجلس برگزیده شد. آزادی او نتیجه تلاش آیت الله سید محمد بهبهانی، برخی از شخصیت‌های سیاسی و مصونیتی بود که در جایگاه وکیل مجلس بدان دست یافته بود.

عبدالقادر آزاد، نماینده مجلس نیز بازداشت کاشانی را که با استناد به ماده پنج حکومت نظامی انجام گرفته بود غیرقانونی دانست و علیه قوام، نخست‌وزیر اعلام جرم کرد. او از مجلس خواست با تشکیل هیئتی، مدارک لازم را برای صدور حکم مجازات قوام در این زمینه به دیوان عالی کشور بفرستد.^۹ محمد مصدق نیز در نامه‌ای به قوام به بازداشت کاشانی اعتراض کرده بود.^{۱۰}

نخستین اقدام آیت الله کاشانی در بازگشت از تبعید، فراخواندن مردم به شرکت در همایش بیستم دی ماه ۱۳۲۶ برای دفاع از فلسطین در مسجد شاه بود. همایشی که به روایتی سی هزار نفر از اهالی پایتخت در آن شرکت کردند. او در پیامی به آنچه نقش دور از «انصاف و مروت» سازمان ملل درباره فلسطین و مسئله مهاجران یهودی به آن سرزمین می‌نامید نوشت: «معلوم نیست وطن بودن فلسطین برای مهاجرین یهودی آلمانی و روسی و آمریکایی و غیره مطابق کدام منطق و قانون است که رأی به تقسیم آنها می‌دهند؟ اگر می‌خواهند صهیونیستها را از خود راضی کنند و استفاده‌هایی که منظور است از آنها بنمایند، در مملکت خود به آنها جا بدهند و آنها را مستقل کنند. در هر صورت، تشکیل دولت صهیونیستی در آتیه، کانون مفاسد بزرگ برای مسلمین خاورمیانه و بلکه تمام دنیا خواهد بود و زیان آن تنها متوجه اعراب فلسطین نمی‌گردد، علی‌الحال بر تمام مسلمین عالم است از هر طریقی که میشود از این ظلم فاحش جلوگیری نموده و رفع این مزاحمت را از مسلمین فلسطین بنمایند.»^{۱۱}

کاشانی بار دیگر در ۳۱ اردیبهشت ۱۳۲۷، مردم را به شرکت در همایشی برای همبستگی با فلسطین و اعزام داوطلب به نبرد با صهیونیسم فراخواند. او نخست از فتوحاتی که مسلمانان از «صحرای خشک عربستان بیرق لا اله الا الله و محمد رسول الله را بر دوش بی‌آلایش خویش کشیده و بر قلب ملل

عالم کویدند» آغاز کرد. کاشانی سپس «از روی کار آمدن حکومت‌های جبار و تبهکار و نفوذ سیاست خائنه و استقلال‌شکنانه شوم دول استعماری» سخن راند. او در آن همایش مردم «ممالک اسلامی» را به وحدت فراخواند و گفت: «دین مقدس اسلام که ضامن سعادت دنیا و آخرت بشر است به ما تکلیف فرموده که با یکدیگر به رأفت و مهربانی سلوک و رفتار نموده و برای حفظ شئون اجتماعی و سیاسی کشورهای اسلامی برادرانه پشتیبانی از هم بنماییم و به مبانی دین و آئین از خدای یگانه و قرآن و پیغمبر عظیم‌الشان و پیشوایان دین سلام‌الله علیهم اجمعین و معاد ایمان کامل داشته باشیم... مسلمانان مانند اجزاء یک ساختمانند که یکدیگر را نگاهداری می‌نمایند. اسلام حدود و ثغوری برای مسلمین تعیین نکرده و نقطه یا سرزمین معینی را برای آنها وطن قرار نداده است و همه مناطق و ممالک اسلامی وطن مسلمین است و بر مسلمانان لازم نموده است که اگر چنانکه برای برادران مسلمان زحمت و مشقتی پیش آید بکوشند و به کمک یکدیگر رفع نگرانی از خود بنمایند.» کاشانی از مسلمانان ایران خواست کمک‌های مالی خود را به حسابی که به نام اعانه فلسطین در بانک ملی باز شده بود واریز کنند.^{۱۲}

در پایان همایش قطعنامه‌ای نیز به تصویب رسید که دیدگاه «ملت مسلمان» ایران را در شش ماده به آگاهی مردم می‌رساند. قطعنامه در آنچه «دسایس خائنه دول ضد اسلام و جنایات و سلاخی‌های تروریست‌های جهود» می‌نامید، «آمادگی عملی خود را برای شروع مبارزه در راه حفظ مبانی دین مقدس اسلام و صیانت حقوق حقه و حدود و ثغور ملل اسلامی» اعلام می‌کرد. در آن قطعنامه از مجلس و دولت خواسته شده بود «در حدود وظایف اسلامی و قانونی خود از مساعدت و همکاری با دیگر مسلمانان» نسبت به «مسلمین فلسطین» کوتاهی نکنند. اعلام خطر به «جهودهای داخلی و خارجی» که در تلاش شکست مسلمانان بودند، هشدار دیگری بود که نام آنها ثبت شده و دیری نمی‌پایید که به «مجازات شدید و کیفر قانونی» رسیده و «سزای اعمال بیشرمانه» خود را می‌دیدند.^{۱۳}

جمعیت فدائیان اسلام که نقش مؤثری در برپایی آن همایش داشتند، در اطلاعیه‌ای که با امضای نواب منتشر شد نوشتند: «هوالعزیز: خون‌های پاک فدائیان رشید اسلام در حمایت از برادران مسلمان فلسطین می‌جوشد. پنج هزار نفر از فدائیان رشید اسلام عازم کمک به برادران مسلمان فلسطین هستند و با کمال شتاب از دولت ایران اجازه حرکت سریع به سوی فلسطین را دارند و منتظر پاسخ سریع دولت می‌باشند.»^{۱۴}

همکاری رهبر فدائیان اسلام با کاشانی از همان آغاز امیدآفرین بود. نوعی از همکاری که به سرگشتگی او پایان بخشیده، نامش باز با مرگ و نیستی گره می‌خورد. با مرگ و نیستی در پهنه پهنای سرزمینی که در آینده‌ای نه‌چندان دور با جنایت تازه‌ای روبه‌رو می‌شد. ابلیس بار دیگر سایه خویش را گسترده بود.

نزور عبدالءاسن هژیر

آیت الله کاشانی و نواب اندکی پس از همایش مسجد شاه در همبستگی با فلسطین، فعالیت گسترده‌ای را در رویارویی با هژیر که نامزد کسب مقام نخست‌وزیری بود آغاز کردند. سید ضیاءالدین طباطبایی و حزب توده ایران نیز در شمار مخالفان هژیر بودند. دربار، آیت الله سید محمد بهبهانی و مدافعانش از هژیر پشتیبانی می‌کردند.^۱

جمعیت فدائیان اسلام در هماهنگی میان انجمن‌های اسلامی و هیئت‌های مذهبی در مبارزه با هژیر نقش فعالی داشتند. در تدارک و پیشبرد این مبارزه اجازه ورود به منزل کاشانی بر عهده نواب و سران آن جمعیت گذاشته شد.^۲ کاشانی نیز در گفتگویی تلفنی با رئیس شهربانی از او خواست به آگاهی شاه برساند اگر هژیر نخست‌وزیر شود، «ملت ناراضی و جدّاً مقاومت خواهد نمود».^۳

شهربانی کل کشور با تدوین گزارشی محرمانه نوشت، به فدائیان اسلام دستور داده شده است به خانه‌های علما و روحانیان نامدار رفته، آنان را به پشتیبانی از تظاهرات و شرکت در صف مقدم آن دعوت کنند. «اگر یک نفر از علما حاضر به همکاری نشود از او کناره‌گیری نموده و او را جزو روحانیون نشانند و مخصوصاً تأکید نمایند که لباس روحانیت را از تن خود خارج نموده و اسم روحانیت را از خود بردارند».^۴

با چنین تدارکی، روند رویارویی با هژیر بیش از پیش به ارزش‌های دینی آمیخته شد و «حفظ قرآن و دیانت و شعائر اسلامی» در صدر قرار گرفت.^۵ ابوالحسن حائری‌زاده، نماینده و عضو فراکسیون ملیون مجلس شورای ملی در دیداری با کاشانی و سران فدائیان اسلام گفت: «شما که فدایی اسلام هستید، راضی نشوید که زمام امور مملکت به دست کسی سپرده شود که مروج دین بهائی است. این اولین مبارزه‌ای است که از طرف مسلمین شروع

می‌شود و در این مبارزه شما باید به قدری سرسختی و استقامت به خرج دهید که مصالح شما همیشه رعایت شود.»^۶

رویارویی با هژیر در ۲۷ اردیبهشت ۱۳۲۷ به برپایی تظاهراتی انجامید که نواب قرآن به دست تدارک و رهبری آن را بر عهده داشت. شهربانی کل کشور در این زمینه نوشت، گفته شده است «مأمورین انتظامی شئونات قرآن را حفظ نکرده» و با اینکه تظاهرکنندگان قرآن به دست در حرکت بودند، «افسران و رؤسای مأمورین انتظامی فرمان حمله داده و قرآن را لگدکوب کرده و با اینکه شرعاً و عرفاً زن در هر مورد از تعرض مصون می‌باشد، معهذا مأمورین زنان را مورد شلیک قرار داده و یک زن را به قتل رسانده‌اند. بنابراین دیگر مبارزه ما قطع نخواهد شد، مگر اینکه بیدینی و ظلم را از میان برداریم.»^۷

انتشار اطلاعیه کاشانی در مخالفت با زمامداری هژیر که در ۲۳ خرداد ۱۳۲۷، با کسب رأی اعتماد از مجلس به نخست‌وزیری رسید، به ناآرامی‌های بیشتری دامن زد. انتشار آن اطلاعیه در دعوت از مردم به شرکت در تظاهرات و سخنرانی‌های نواب در بازار تهران به گردهمایی گسترده‌ای در مسجد شاه انجامید. نواب پس از دیداری با کاشانی در اعتراض به نخست‌وزیری هژیر از بازاریان خواست دکان‌های خود را ببندند. مجلس شورای ملی نیز که با تظاهرات مخالفان هژیر روبه‌رو شده بود نتوانست تشکیل جلسه بدهد. مأموران شهربانی در واکنش به ناآرامی‌هایی که روی داد، نواب و شماری از همراهان او را دستگیر کردند.^۸

به گزارش شهربانی، نمایندگان مخالف هژیر در پیامی به کاشانی آمادگی خود را برای شرکت در تظاهرات اعلام کرده بودند. کاشانی نیز دستور داده بود «جمعیت را وادار نمایند در جلوی مجلس وضو گرفته و مشغول خواندن نماز شوند.»^۹

امیر عبدالله کرباسچیان، مدیر هفته‌نامه نبرد ملت که سخنگوی جمعیت فدائیان اسلام شناخته می‌شد نوشت: «دستگاه‌های انتظامی برای خفه کردن فریادهای ملت مسلمان ایران شمشیر از نیام و خنجر از غلاف کشیده، جراید ملی و آزادی‌خواه را توقیف، مردان مبارز و رشید ملی را بازداشت و

حتى منازل پیشوایان بزرگ و دینی و ملی را به وسیله سرنیزه محاصره نموده‌اند.» کرباسچیان با اشاره به محاصره خانه کاشانی در پامنار توسط نیروهای انتظامی از بازداشت نواب نیز خبر داد. اندکی پس از انتشار خبر بازداشت نواب، کاشانی اعلام کرد او تا دو ساعت دیگر به قید ضمانت آزاد خواهد شد.^{۱۰}

شهربانی در گزارشی محرمانه که نشان از نزدیک کاشانی و نواب داشت نوشت: «طبق گزارش رسیده، از طرف سید ابوالقاسم کاشانی اغلب از چاقوکشان دعوت نموده‌اند که جزو فدائیان اسلام وارد خدمت آنها شوند. منجمله طیب قاتل و حسین رمضون یخی چاقوکش معروف.» شهربانی در این زمینه از این که «نامبردگان فعالیت شدیدی را برای داخل کردن سایر رفقای خود» به جمعیت فدائیان اسلام انجام داده بودند گزارش داد.^{۱۱}

دو روز پس از نخست‌وزیری هژیر و گسترش ناآرامی‌ها که با فراخواندن بازاریان به اعتصاب از سوی کاشانی، به تعطیلی سه روزه بازار تهران انجامید، شهربانی کل کشور نوشت: «طبق اطلاع واصله عصر روز گذشته بین فدائیان اسلام و هیئتهای مذهبی تهران صحبت از تظاهرات اهالی شهرستانها بوده و گفته میشد اهالی شهرستانها با تظاهرکنندگان تهران همکاری کرده و در بعضی نقاط رسماً به تظاهرات پرداخته یا در تلگرافخانه متحصن خواهند شد.»^{۱۲} در قم، مشهد، اصفهان و قزوین نیز تظاهراتی ضد هژیر انجام گرفت.

شهربانی کل کشور در گزارشی از نشستی که در کلوب حزب توده تشکیل شده بود، به نقل از احمد قاسمی، عضو کمیسیون تفتیش آن حزب نوشت. با توجه به گسترش دامنه فعالیت روحانیان و نمایندگان مجلس در مخالفت با هژیر، ناگهان «قیام و اعتصاب عمومی آغاز خواهد شد» و پس از سقوط کابینه او، «بر علیه بعضی از نمایندگان مجلس شورای ملی اقدام‌های مهمی به عمل خواهد آمد.» قاسمی گفت، به اغلب نمایندگان مجلس که به زمامداری هژیر رأی موافق داده بودند پیغام‌های محرمانه فرستاده شده بود تا از پشتیبانی او خودداری کنند، وگرنه «در مقابل عکس‌العمل شدید ملت قرار خواهند گرفت.»^{۱۳}

شهریانی در گزارش دیگری تأکید کرده بود، برخی از مسئولان حزب توده و شورای متحده کارگری آن حزب معتقدند به‌رغم پشتیبانی دربار و ایستادگی نمایندگان موافق هژیر، او توانایی دست زدن به «اقدامات اساسی» را نخواهد یافت و «هرج و مرج و بلا تکلیفی در تمام کشور حکمفرما خواهد شد... مسئولین حزب توده از این جریانات اظهار خوشوقتی نموده و علناً بر علیه زمامداری آقای هژیر فعالیت» می‌کردند.^{۱۴}

سوم تیرماه ۱۳۲۷، هنگام طرح برنامه دولت هژیر در مجلس، ناآرامی‌هایی که با درگیری میان مأموران انتظامی و تظاهرکنندگان به‌بازداشت نواب و چند نفر دیگر انجامیده بود، اعتراض شماری از وکلای مجلس را برانگیخت. پنج نفر از نمایندگان فراکسیون ملیون در میان هیاهوی تماشاچیان علیه نخست‌وزیر اعلام جرم کردند. آنان در نامه‌ای به ریاست مجلس نوشتند: «نسبت به عملیات چند روزه تصدی آقای هژیر و تیرباران نمودن افراد غیر مسلح حامل قرآن مجید در روز پنج‌شنبه ۲۷ خرداد ۱۳۲۷ اعلام جرم نموده و تقاضا داریم چند نفر برای حفظ آثار جرم از طرف مجلس انتخاب شوند.» سه هفته بعد، نمایندگان اقلیت در مجلس دولت را استیضاح کردند.^{۱۵} استیضاح هرچند آرای کافی را برای برکناری هژیر به دست نیاورد، اما موقعیت او را در مجلس و میان مردم متزلزل کرد.

در این میان کاشانی در واکنش به نخست‌وزیری هژیر دست به انتشار اطلاعیه‌ای زد. او در آن اطلاعیه که با عنوان «برادران دینی عزیزم» به آگاهی مردم رسید، هژیر را عنصری «کثیف» و «پلید» نامید. عنصری در پی کسب منافع «خصوصی» که «خیالات فاسده و خائنانه» در سر داشت.^{۱۶}

کاشانی با سپاس از «همت عالیّه خداپسندانه آن برادران دینی» در رویارویی با «خیالات فاسده و اقدامات خائنانه طبقه حاکمه»، از بازاریان خواست حجره‌های خود را بگشایند. خواست به «کسب و کار خود مشغول و مترصد باشند» تا هرگاه ضروری بود باز «به وظایف ملی قیام نمایند.» او از مردم خواست «به اهل علم و طبقه روحانیون اعم از منبری و محرابی لازمه تجلیل و احترام را به عمل آورند.» در پایان نیز با «استمداد» از «انفاس شریفه» برادران دینی و «سعادت و موفقیت ملت ایران» در «پیشرفت مصالح

اجتماعی و ترویج امور دینی» به نیایش از درگاه پروردگار برخاست. پروردگاری که او را به «مجاهدت» در نبرد با عنصر «خائن»ی چون هژیر یاری کرده بود.^{۱۷}

در این میان با صدور اعلامیه آیت‌الله سید حسین طباطبایی بروجردی، روحانی نامدار در دفاع از کاشانی، هژیر بیش از پیش در انزوا قرار گرفت. بروجردی که به دوری از سیاست روز شهره بود در آن اعلامیه نوشت: «به جامعه مسلمانان و ملت ایران اعلان می‌داریم در این اوان به زعیم بزرگ و قائد عظیم‌الشان روحانی حضرت نایب‌الامام آقای آیت‌الله کاشانی برای سعادت کشور و صلاح جامعه و دفع ظلم و ستم نهضت دینی نموده‌اند و جداً در مقام مبارزه با استبداد و دیکتاتوری که در نتیجه نخست‌وزیری هژیر در این مملکت واقع می‌شود برآمده با عزمی راسخ برای حفظ حقوق حقه طبقات جامعه بالخصوص افراد رنجبر و ضعفا و بینویان که اکثریت قالب ایران را تشکیل می‌دهند قیام و اقدام نموده‌اند لذا جامعه مسلمین قاطبه ملت مسلمان ایران بنا به وظیفه دینی و حقی تابع اراده و پیرو مجری قوانین دین حنیف اسلام بوده و با درود و صلوات از آیت‌الله کاشانی پشتیبانی می‌نامیم.»^{۱۸}

آنچه در آن اعلامیه نهضت دینی در برابر استبداد و دیکتاتوری نامیده شده بود، تردیدی باقی نمی‌گذاشت که از دیدگاه روحانی نامداری چون بروجردی، رویارویی با هژیر وظیفه‌ای در دفاع از اسلام و اجرای آن شمارده می‌شد. بروجردی با چنین رویکردی نه تنها به نبردی که برای برانداختن هژیر جریان داشت اعتباری ویژه می‌بخشید، بلکه آن را به ارزش‌هایی می‌آراست که دستیابی به حقوق مردم را در پناه هدایت شخصیتی از تبار کاشانی معنی می‌کرد. شخصیتی که با پشتیبانی آقایان علما و همدلی و همراهی جبهه ملی و فدائیان اسلام خود را به جایگاه رهبری ممتاز برکشیده بود.

بر چنین زمینه‌ای، رویارویی با هژیر بیش از پیش رنگ مذهبی به خود گرفت. او که متهم بود بهائی است با اتهام تازه‌ای روبه‌رو گردید و شایع شد مسیحی شده است. روزنامه بهمن نوشت، طبق اسناد و مدارکی که از کلیسای ارامنه در خیابان قوام‌السلطنه به دست آمده است، هژیر در «هجده

سالگی از دیانت اسلام برگشته و پس از غسل تعمید و انداختن خاج در برابر مسیح، پدر آسمانی خیالی خود سوگند یاد نمود که نسبت به مسلمانان خصومت ورزیده و با عیسویان مهربان و نسبت به دول بزرگ مسیحی وفادار باشد. آن روزنامه هژیر را «نجس»، «مرتد» و «جاسوس» بیگانگان خواند و از «شاهنشاه اسلام‌پناه» و مجلس شورای ملی خواستار برکناری او شد.^{۱۹}

کرنش هژیر در برابر اتهاماتی که با آن روبه‌رو بود سبب شد به تلاشی نافرجام برای کسب پشتیبانی نیروهای مذهبی دست بزند. یکی از کارهای او در مقام نخست‌وزیر اجرای برخی محدودیت‌ها چون جلوگیری از روزه‌خواری آشکار در ماه رمضان بود. هژیر به شهربانی کل کشور نوشت: «دستور بدهید در طول ماه مبارک رمضان در کلیه مهمانخانه‌ها و اماکن عمومی و شب‌نشینی‌های عمومی ارکستر و موسیقی متروک و نسبت به سینماها هم ترتیب مقتضی داده شود.»^{۲۰}

با آن همه، دیری نپایید که حکومت هژیر در هماهنگی میان نیروهایی که در درون و بیرون مجلس به مخالفت با او برخاسته بودند سقوط کرد. هژیر که از همان آغاز تکیه بر کرسی صدارت در پی کسب لطف و مرحمت علما بود، دو هفته پس از آنکه به این مقام برگزیده شد، در نامه‌ای به منوچهر اقبال، وزیر فرهنگ نوشت: «بنا به مذاکراتی که در موقع طرح برنامه دولت در باب مسائل شرعیه و احکام امور دینی و اصول اخلاق در مدارس مملکت در مجلس شورای ملی به عمل آمد، لازم است به فوریت کمیسیون از اشخاص بصیر و صالح دعوت شوند تا هر چه زودتر در پروگرام مدارس مختلفه در هر درجه که باشند تجدید نظر نموده و منظور نمایندگان مجلس شورای ملی را تأمین نمایند.»^{۲۱} در میان نام‌های پیشنهادی «اشخاص بصیر و صالح» هژیر، نام کسانی چون محمدتقی فلسفی، واعظ مشهور ضد بهائی، حسینعلی راشد، سخنران برنامه‌های مذهبی رادیو تهران، مهدی بازرگان و یدالله سبحانی که یکی کتاب مطهرات در اسلام و دیگری قرآن مجید: تکامل و خلقت انسان را نوشت دیده می‌شد.^{۲۲}

ممنوعیت فروش نوشابه‌های الکلی در مشهد، قم و شهر ری که نشان از کرنش کابینه هژیر در برابر اصحاب دین بود به جایی نرسید. برقراری رابطه

سیاسی با عربستان سعودی نیز که پس از هفت سال بار دیگر راه حجاج ایرانی را به زیارت خانه خدا هموار ساخته بود راهی به دوام حکومتش نگشود.^{۲۳} او در تلاش نافرجام خود برای چیرگی بر دشواری‌ها با شکست روبه‌رو شد.

سیزدهم آبان ۱۳۲۸، هژیر که پس از کناره‌گیری از نخست‌وزیری به مقام وزارت دربار رسیده بود، در شبستان مسجد سپهسالار مورد سوءقصد قرار گرفت. ترور او زمانی روی داد که وزارت دربار به مناسبت کشته شدن حسین، امام سوم شیعیان در ماه محرم مراسم سوگواری سالانه برگزار می‌کرد. در دوازدهم چنین ماهی، نخست‌وزیر پیشین هنگام اعطای طاق شال خلعت به مداحان شیفته شهید کربلا با شلیک گلوله سید حسین امامی، عضو جمعیت فدائیان اسلام به شدت زخمی شد.^{۲۴}

روزنامه اطلاعات با گزارشی درباره عیادت شاه از هژیر در بیمارستان شماره ۲ ارتش و تشخیص پزشکان معالج نوشت: «گلوله یک سانتیمتر پائین قلب فرو رفته و از سمت دیگر خارج شده است.» با تزریق خون و معالجاتی که انجام گرفت، چنین به نظر می‌رسید که خطری جدی جان هژیر را تهدید نمی‌کند و رو به بهبود است. بامداد روز بعد نشانه‌هایی از خونریزی داخلی در او دیده شد و پزشکان معالج تصمیم به عمل جراحی گرفتند که بی‌نتیجه ماند. گفتند «روده در دو محل سوراخ و طحال متلاشی شده و صدمه‌ای هم به ریه وارد آمده بود» که به مرگش انجامید.^{۲۵}

سید حسین امامی، دلال بازار که پس از سوءقصد به هژیر در مسجد سپهسالار دستگیر شده بود، در بازجویی به کشتن او اعتراف کرد. امامی گفت: «به عقیده و ایمان و آرزوی شخص خود اقدام به این امر نموده‌ام و هیچ کس محرک من نبوده است.» او در پاسخ به پرسش بازپرس در این باره که اسلحه را چگونه تهیه کرده بود افزود: «آن را به مبلغ چهارصد تومان از یک نفر آذربایجانی که در قهوه‌خانه خیابان ناصرخسرو با او آشنا شدم خریداری نموده‌ام... پس از آنکه به نظر من مسلم شد که وجود هژیر برای مملکت ضرر دارد درصدد کشتن او برآمدم و قریب دو ماه بود که این هفت‌تیر شبانه روز با من بود تا به محض به دست آوردن فرصت به کار ببرم

و بالاخره توانستم روز سوم محرم این تصمیم را اجرا نمایم. اگرچه بیش از یک گلوله مصرف نگردید ولی چون مؤثر واقع شد خوشوقتم که موفق گردیدم.^{۲۶}

امامی، قاتل ۲۷ ساله هژیر روز ترور پس از ترک خانه پدری، مدتی را در مجالس روضه خوانی مسجد جمعه و مسجد شاه گذرانده بود. در بازار چلوکبابی خورد و در خیابان شاه آباد ساعتی خرید. از آنجا با دسته سینه زنی به مسجد سپهسالار رفت. می گوید: «تا آن روز هژیر را ندیده بودم. درست او را نمی شناختم و فقط از روی عکس قیافه آن را به خاطر داشتم. در شبستان مسجد از چند نفر پرسیدم هژیر وزیر دربار چه کسی است. او را به من نشان دادند و من دیدم بهترین موقع برای انجام منظور هم اکنون است و اقدام نمودم و موفق شدم.»^{۲۷}

امامی پانزدهم آبان ۱۳۲۸ در دادگاه نظامی به ریاست سرهنگ جهانشاهی قاجار و دادستانی سرهنگ جهانگیری به اعدام محکوم شد و سه روز بعد در میدان سپه به دار آویخته شد. او از تقاضای تجدیدنظر در حکم دادگاه خودداری کرده و آن را باعث ائتلاف وقت دانسته بود.^{۲۸}

جمعیت فدائیان اسلام در اطلاعیه ای به مناسبت مرگ امامی که پیش تر نیز در کشتن کسروی و منشی او حدادپور برای مدت کوتاهی بازداشت و زندانی شده بود نوشتند: «سپاس خدای را که مدرسه اسلام و پیشه پیروان آل محمد (ص) شجاعترین جوانان دنیا را به پیشگاه خدا و قرآن و محمد و آل محمد تقدیم نمود. خدایا این قربانی را بپذیر. فرزند شهید زهرا علیه السلام سید حسین امامی در حال تلاوت قرآن به رحمت خدای عزیز پیوست و در بهشت برین آرمید و بیش از پیش یکباره خون گرم عشق خدا و اسلام و قرآن را در عروق مسلمانان به جوش و هیجان آورد و کوس نابودی دشمنان اسلام را در ناقوس تقدیر دید.» فدائیان اسلام هشدار دادند که «نقشه تقدیر حق نطفه های پاک» آنان را «در زمین دل مادران پاکدامن مسلمانان» برای نابودی دشمنان اسلام «منعقد» کرده است. پس تا زمانی که «ریشه منکرات و مفساد» را «قلع و قمع» نکنند آرام نخواهند نشست. از آن پس نیز اگر کسی

به «مال و جان و ناموس و خانه و دکان و تجارتخانه» مسلمانی نگاه سوء بکند، به دست «مأمورین مخفی» فدائیان اسلام کشته خواهد شد.^{۲۹}

نخستین پیامد ترور هژیر ابطال انتخابات دور شانزدهم مجلس شورای ملی بود. انجمن نظارت بر انتخابات تهران با استناد به گزارش‌هایی که درباره سوء استفاده در چگونگی برگزاری انتخابات دریافت کرده بود دستور لغو آن را صادر کرد. انتخاباتی که هژیر در مقام وزیر دربار به تقلب در چگونگی جمع‌آوری آرای آن متهم شده بود. این بار فدائیان اسلام به ابتکار خود مسئولیت حفاظت از صندوق‌های رأی را بر عهده گرفتند.

در این میان نواب با انتشار اطلاعیه‌ای در آستانه برگزاری مجدد انتخابات از قتل هژیر به دست فرزندان رشید اسلام در عصر «ظلمت و تباهی»، در روزگار «فساد» یاد کرد. روزگاری که «هژیر به فرمان خدا به خاطر تجاوز به حقوق ملت مسلمان ایران محکوم به مرگ گردید و حکم آن به دست فرزند رشید اسلام حضرت سید حسین امامی اجرا شد.» نواب در آن اطلاعیه از «نظارت کامل» به کارهای «خائنین» سخن گفت و لغو انتخابات و ضرورت تجدید آن را پیش کشید. او در پایان درباره چگونگی برگزاری انتخاباتی که در پیش بود افزود: «خیمه‌شب‌بازیهای گذشته نباید تکرار گردد. در این صورت تکرار سرنوشت همه خائنین یکسان است.»^{۳۰}

رهبر فدائیان اسلام پنج سال بعد در جلسه بازجویی درباره ترور هژیر نوشت، پس از قتل کسروی در دیداری با امامی از برنامه او برای کشتن هژیر آگاهی یافته بود. نواب افزود: «چند روز پیش از ترور هژیر آسید حسین امامی به دولاب آمد و در آن وقت بنده در دولاب بودم مفاسد اوضاع را به دقت بیان کرد و نیز تصمیم خود را دائر به ترور هژیر گفت ولی بنده چون از نتیجه‌بخش بودن آن برای اسلام بسیار مردد بودم گفتم گمان نمیکنم اثری داشته ولی او بسیار مصر بود و میگفت از جانم هم دیگر سیر شده‌ام نمیخواهم این وضع را ببینم بالاخره با همان تصمیم از من جدا شد و آن روز تا کشتن هژیر هفت روز فاصله داشت.» نواب توضیحی در این باره که چرا کشتن هژیر را برای اسلام نتیجه‌بخش نمی‌دانست نداده است.^{۳۱}

سرانجام با برگزاری مجدد انتخابات، راه گزینش ملتون و کاشانی، راه محمد مصدق، مظفر بقایی کرمانی، حسین مکی، ابوالحسن حائری زاده و عبدالقدیر آزاد به مجلس شانزدهم گشوده شد. شخصیت‌های سرشناس دیگری چون علی شایگان، اللهیار صالح، محمود نریمان، کاظم حسینی، کریم سنجابی و ناصرقلی اردلان نیز که به عناصر ملی شهرت داشتند در این روند به نمایندگی مجلس برگزیده شدند. روندی که نقشی انکارناپذیر در سپهر سیاست ایران بر جای گذاشت و سرانجام با ترور رزم‌آرا، نخست-وزیری دیگر به دست جمعیت فدائیان اسلام، راه ملی شدن نفت را هموار ساخت.

در تداوم چنین روندی، اسطوره امامی، این نخستین شهید فدائیان اسلام جای ویژه‌ای در ادبیات آن جمعیت و ستایش از ترور هژیر گشود. نام امامی در کتاب رهنمای حقایق، مانیفست سیاسی فدائیان اسلام که پاییز ۱۳۲۸ نوشته شد، در کنار نام شیخ فضل‌الله نوری و سید حسین مدرس و آیت‌الله سید حسین قمی قرار گرفت.^{۳۲}

نواب در متنی به مناسب اعدام امامی نوشت: «امامی در بستر شهادت آرמיד. بر این سعادت هزاران غبطه... مرگ این فرزند بزرگ اسلام آغاز همبستگی خلق ما در راه جهاد مقدسی است که از خون امامیها جوانه میزند... شاه باید بداند که خیانت او به ملت ایران مسلم و امضای او پرونده دیگری است که بر جنایات او افزوده می‌شود و فرزندان رشید اسلام تا روزی که انتقام این عزیز را نگیرند و احکام قرآن را مو به مو اجرا نمایند از پای نخواهند نشست.»^{۳۳}

به گزارش مأموران ویژه‌ای که پس از اعدام امامی فعالیت نواب و یارانش را زیر نظر داشتند، کاشانی و فدائیان اسلام جلسه‌های مخفیانه‌ای تشکیل داده بودند تا «با حرارت زیاده‌تری» به انتقام بپردازند. در این جلسه‌ها شمس‌الدین قنات‌آبادی، نماینده مجلس و رهبر مجمع مسلمانان مجاهد، امیر عبدالله کرباسچیان، مدیر نبرد ملت، ابراهیم کریم‌آبادی، مدیر روزنامه اصناف، دکتر محمد شروین، مدیر روزنامه مهر میهن شرکت داشتند. نام برادران واحدی و بستگان سید حسین امامی، قاتل هژیر و نیز یک کارمند

پیشین اداره چای یا راه آهن، چند آهن فروش بازار، روضه خوان، قاری قرآن در سرای امیر، نجار یا دست فروش عضو جمعیت فدائیان اسلام در سیاهه ای که مأموران ویژه تهیه کرده بودند آمده است.^{۳۴}

بقایای کرمانی، نماینده نامدار ملیون در مجلس و رهبر حزب زحمتکشان ملت ایران در مروری بر ترور هژیر و نقش امامی به سنجشی غریب دست زد. او با نقل از کتاب زندگی زنبور عسل، نوشته موريس مترلینک در شناخت از نظم اجتماعی زندگی حشره ها و اهمیت آن برای جامعه های بشری گفت، موریانه ها از نظر ساختمان بدنی و کارهایی که باید انجام بدهند تفاوت های بسیاری با یکدیگر دارند. برخی جنگجو، برخی به دنبال آذوقه و برخی از لانه حفاظت می کنند. ملکه زنبورها کارش تخم گذاری دائمی است. هنگامی که جامعه موریانه به سرباز نیاز داشته باشد، حشراتی که از تخم بیرون می آیند سربازند. این «روح» کندو است و از نظم باطنی آن محافظت می کند. در زندگی انسان ها نیز جز این نیست. پس از جنگ های خونینی که جوانان و مردان کشور کشته می شوند، «روح» اجتماع به کاهش شمار مردان پی می برد و از راهی که بر ما ناشناخته است «ازدیاد» آنان را فراهم می سازد. بقایای افزود: «اگر ما با دقت تاریخ جوامع های مختلف را تحت نظر و مطالعه قرار دهیم خواهی نخواهی به این نتیجه می رسیم که روح جامعه یک اوامری صادر می کند و آن را به مرحله اجرا درمی آورد... در نتیجه این تفکرات می توانم ثابت کنم که هژیر را امامی نکشت، بلکه هژیر را جامعه ایرانی محکوم به اعدام کرد و این امر همان طور که گفتم بر فراز جامعه ایران معلق بود تا اینکه در بازوهای امامی متبلور شد و انگشتان او را برای هدف قرار دادن هژیر به حرکت در آوردند.»^{۳۵}

مصدق از دیدگاه دیگری به ماجرا می نگریست. سخن او درباره قتل هژیر اگر شاهد و شکر، شیرینی کلام بقایای را نداشت، شفافیتی انکارناپذیر داشت. او بدون آنکه برای شناخت از مناسبات جوامع بشری در بند پیچیدگی ها و راز و رمز زندگی موریانه ها بماند، در توجیه ترور هژیر گفت: «مخالفت ملت ایران با هژیر سبب شد که او به قتل برسد.»^{۳۶} پیشوای ملت ایران با این چند کلمه که شباهتی غریب به دیدگاه نواب در کشتن هژیر داشت، پرده از

«انسانیتی» برمی گرفت که با عیار سنجش در دنیای حیوانات نیز به سختی قابل درک بود.

در داوری بی‌پروای مصدق درباره ترور دولتمردی که به دست جمعیت فدائیان اسلام از میان برداشته شد، نامی از امامی در میان نبود. همین که او به تاوان «مخالفت با ملت ایران» به چنان سرنوشتی گرفتار آمده، به سزای خود می‌رسید کفایت می‌کرد. ملتی که اجرای فرمانش را به امامی‌ها می‌سپارد، شگفتی نداشت بقایی را بر کرسی مجلس نشاند و کاشانی را خادم و مصدق را خدمتگزار خود بداند. مصدقی که با همان چند کلمه پرده از رخسار خون‌بار شقاوتی برمی‌داشت که از مشروطه به این سو نمونه و همانند نداشت.

برای مصدق ملت و مجلس و مشروطه تا جایی معنی داشت که خود به رسمیت شناسد. «ملتی» که او را به پیشوایی برکشیده، چاره کار را در بازوی توانای تبه‌کاری از تبار امامی جستجو کرده بود. مصدق از چنین ملتی سخن می‌گفت. ملتی مجهول و محجور که جز او و مریدانش، جز کاشانی و نواب کسی نمی‌دانست به سزای کدام خیانت فرمان کشتن هژیر را صادر کرده بود تا در پناه و مأوای پروردگاری که به درگاهش شکر می‌گذاشتند سزاوار چنان سرانجامی گردد.

در آستانه دومین سالگرد اعدام سید حسین امامی، مراسمی در ۲۶ مهر ۱۳۳۰ برای تجلیل از او در گورستان ابن‌بابویه برگزار شد. به گزارش شهربانی، در آن مراسم که فدائیان اسلام، مریدان کاشانی و این یا آن کارگزار جبهه ملی در آن شرکت داشتند، تمام خیابان ابن‌بابویه را از درب ورودی گورستان تا رواق صحن مفروش کردند. بلندگویی نصب شد و جمعیتی که قریب به سه هزار نفر می‌شد، به تلاوت قرآن گوش سپردند. سید علی‌محمد امامی، از «هدف و صور اخلاقی» و مبارزه برادرش با حزب توده سخن گفت و مردم را به «پشتیبانی از دین و دولت» فراخواند. مصطفی کاشانی، فرزند آیت‌الله کاشانی، شمس‌الدین قنات‌آبادی، رهبر مجمع مسلمانان مجاهد و عضو فراکسیون ملیون در مجلس، و حسین مکی، مشاور مصدق که برای نقشش در ملی شدن صنعت نفت سرباز فداکار وطن نامیده شد،

درباره ویژگی‌های امامی سخن گفتند. کاشانی از «ارزش روحی و شخصیت اجتماعی و فداکاری» امامی و «پلیدی و خیانت» هژیر و رزم‌آرا سخن راند. قنات‌آبادی «جوانان اسلام» را فراخواند «این روح شهادت را از امامی تعلیم گرفته و در خود تلقین نمایند و با متانت از منویات آیت‌الله کاشانی تا سرحد مقصود پیش روند.» مکی نیز از این که «نطفه ملی شدن نفت و قیام خاورمیانه بر علیه دولت جابر انگلیس از اقدام سید حسین امامی سرچشمه گرفته بود» یاد کرد. او از مردم خواست با بی‌اعتبار ساختن نظریه‌های جوامع بین‌المللی، «خود را برای یک جهاد عمومی آماده کنند.» در پایان مراسم، شماری از دوستان امامی «به قصد زیارت به صحن حضرت عبدالعظیم مشرف» شدند.^{۳۷}

قتل سلیمان برجیس

سه ماه پس از ترور هژیر، پزشکی بهائی به نام سلیمان برجیس به دست اعضای هیئت دعاة اسلامی در کاشان کشته شد. قاتلان برجیس که منتسب به انجمن تبلیغات اسلامی بودند، او را در چهاردهم بهمن ۱۳۲۸ به بهانه عیادت از بیمار به خانه‌ای کشاندند و در هشتی آن خانه کشتند.^۱

برجیس که به نیکنامی در شهر شهره بود، تا یک ماه پیش از آنکه کشته شود در بهداری کاشان کار می‌کرد. پزشک نیکوکاری که مطبی خصوصی دایر کرده بود و بینوایان را به‌رایگان مداوا می‌کرد و اگر توان پرداخت بهای دارو را نداشتند، از دادن داروی رایگان نیز دریغ نداشت.^۲

قاتلان برجیس شب پیش از آن جنایت در منزل محمد رسول‌زاده، از دوستان نواب صفوی و عضو جمعیت فدائیان اسلام در کاشان گرد آمدند.^۳ برای قتل برجیس با قرآن تفأل زدند و آن «فال نیک» را بدان گرفتند تا او را به خانه‌ای بکشانند و بخواهند از آیین بهائی توبه کند و اگر نپذیرفت او را بکشند و در چاهی که کنده بودند بیندازند.^۴

در رویداد تکان‌دهنده قتل برجیس، از حمله به او با مشت، سنگ، چماق، چاقو، قطع شریان گردن، رگ‌های میچ دست نام برده شده است.^۵ در گزارش پزشک قانونی نیز آثار ۸۱ ضربه چاقو بر بدنش به ثبت رسیده بود.^۶

با قتل برجیس، رسول‌زاده که گلوی او را بریده بود، دستان خون‌آلودش را در برف‌ها شست و هم‌دستانش نیز چنین کردند و چاقو به دست، با فریاد "ما دکتر برجیس را کشتیم" به راه افتادند.^۷ آنان فاصله بازار تا شهربانی کاشان را با بانگ لاله‌الاالله پیمودند و جماعتی «بیکار و کنجکاو» نیز به دنبال آنان روان شدند. قاتلان در شهربانی اعتراف کردند: «بر حسب فتوای اعلم علمای زمان، شرعاً مکلف به اجرای حکم قتل این شخص بوده و وظیفه

شرعی خود را انجام داده‌اند.» روز بعد «در شهر زمزمه برخاست» که بازاریان می‌خواهند در همدردی با قاتلان «دست به اعتصاب بزنند.»^۸

محمدتقی دامغانی، قاضی کاشان که برای رسیدگی به رویداد قتل برجیس به شهربانی فراخوانده شده بود، از رسول‌زاده، «سردسته» قاتلان، مردی که «در بازار به شغل رنگ و خامه فروشی اشتغال داشت» نام برده است.^{*} مردی «با چانه‌ای باریک و ریشی خضاب بسته، به همراه سه تن همدستانش، سه جوان که تازه ریش درآورده بودند و موهای نرم به آنها اندک سیاهی می‌داد در اتاق رئیس شهربانی، آرام و خونسرد نشسته بودند و زیر لب آهسته دعا می‌خواندند یا صلوات می‌فرستادند. رئیس شهربانی، معاون او، چند تا مأمور آگاهی، همه هاج و واج و بعضی‌شان رنگ‌پریده اینجا و آنجا بی‌صدا نشسته بودند، شهربانی را یک غم و یک هراس فراگرفته بود.»^۹

قتل برجیس در روزنامه‌های پرتیراژ کشور بازتاب چندانی نیافت. کیهان و اطلاعات با اشاره‌ای گذرا به آن رویداد پرداختند و سخنی از بهائی‌ستیزی به میان نیاوردند. احزاب، سازمان‌های سیاسی و روشنفکران واکنشی نشان ندادند و تنها دوهفته‌نامه نیسان و ملت ایران، از نشریه‌های یهودیان ایران به اعتراض برخاستند.^{۱۰} روزنامه آتش‌گزارشی همدلانه با برجیس که قربانی جنایت شده بود تهیه کرد و کانون پزشکان ایران و دو انجمن دانشجویان ایرانی در سویس قتل او را محکوم ساختند.^{۱۱}

از آغاز انتشار خبر بازداشت چهار نفر از متهمان و چهار نفر دیگر به اتهام شرکت در قتل برجیس، چند آیت‌الله در تلگرامی به شاه، از «پیشگاه ملوکانه» خواستار «استدعای مساعدت به مسلمین» شدند و حافظان دین و دیانت اسلام، خواست آزادی متهمان را پیش کشیدند. «روحانیت شیعی کشور برای جلوگیری از اعدام جوانان مسلمان که صرفاً به خاطر انجام یک تکلیف خدایی دست به این اقدام زده بودند وارد صحنه شد.»^{۱۲}

* «رنگ و خامه دو اصطلاح در قالی بافی. رنگ به پود می‌گویند خامه به تار قالی.» محمدتقی دامغانی، جامه‌آلوده در آفتاب، ویراستار باقر مؤمنی (فرانکفورت: نشر البرز، ۱۳۸۲)، ۲۰۷.

آیت‌الله میرزا محمد فیض قمی در تلگرامی در ۲۴ بهمن ۱۳۲۸ به محمدرضا شاه نوشت، بهائیان مقام‌های حساس دولتی را اشغال کرده‌اند. پشتیبانی برخی از «دولتی‌ها» از آنان سبب شده است تا «علاوه بر تبلیغات، مسلمانان را در شکنجه و تعب بیندازند. بدیهی است از این رویه مفسد پی‌درپی تولید می‌شود.» او از شاه خواست بهائیان «از خدمت دولت اخراج و قدغن اکید شود دولتی‌ها حمایت از آنها نکنند.» فیض قمی بیم آن داشت اگر جز این شود، کار از دست روحانیان که «همیشه طالب آرامش‌اند، خارج و منجر به مفسد بزرگی شود.» او بدون اینکه نامی از برجیس و قتل او برد، از برپایی «واقعه کاشان» به دست بهائیان که «حس مسلمانی» را برانگیخته بود نام برد.^{۱۳}

محمد ساعد، نخست‌وزیر در پاسخ محترمانه‌ای که با عبارت «حضرت آیت‌الله آقای میرزا محمد فیض، دامت افاضاته» آغاز می‌شد، بدون اشاره به آنچه در آن تلگرام درباره بهائیان پیش کشیده بود نوشت: «به عرض می‌رساند؛ تلگراف... راجع به قتل برجیس به عرض پیشگاه مبارک ملوکانه رسید. آن جناب تصدیق دارند که اگر سفک دماء، آزادی یابد و هر کس به دل خواه خود دست به دیگری آلاید، رشته امور از هم گسیخته می‌شود و این نه به مراد دل اصلاح‌طلبان است و نه بر وفق مصالح کشور و مردم.* چون موضوع رسیدگی به امر مهم قتل از لحاظ شرع انور مورد تأیید و تأکید است، ضروری بود دستور تحقیقات لازم و تعقیب موضوع طبق موازین قانونی داده شود. بدیهی است پس از روشن شدن مطلب، نتیجه به استحضار خواهد رسید. ایام افاضت مستدام.»^{۱۴}

با گسترش دامنه اعتراض به بازداشت متهمان به کشتن برجیس، گروهی به رهبری امام‌جمعه گلپایگان در تلگراف‌خانه دست به تحصن زدند و با تلگرام به مسئولان کشور و مراجع قم خواستار آزادی متهمان شدند. ابراهیم زند، وزیر کشور در نامه محترمانه‌ای به ساعد از این که «همه روزه تلگرافاتی

* سفک دماء در فقه به معنی خونریزی، کشتار و قتل عام است. به خونریزی منجر به مرگ نیز معنی شده است.

از روحانیون و اهالی شهرستانها مبنی بر تقاضای استخلاص متهمین و انزجار از فرقه بهائیان» می‌رسید سخن گفته است.^{۱۵}

علی منصور که پس از کناره‌گیری ساعد به نخست‌وزیری رسیده بود، در نامه‌ای به وزیر کشور نوشت: «راجع به کشتن برجیس و تظاهرات و تشبثاتی که از طرف بعضی عناصر به عمل می‌آید، اشعار می‌دارد: نامه‌هایی که تحت عنوان محفل بهائی‌ها به دوایر دولتی می‌رسد به هیچ وجه اهمیت ندارد و قابل جواب نیست. تظاهرات و تحریکاتی هم که از طرف این قبیل عناصر در مرکز یا شهرستان‌ها به عمل می‌آید جداً باید جلوگیری شود و محرکین مورد تعقیب قانونی قرار گیرند. در این زمینه دستورالعمل به استانداران و فرماندهان مربوطه صادر خواهند فرمود.» وزارت کشور در اجرای دستور منصور نوشت هیچ پاسخی به نامه‌های بهائیان نداده و از استانداران و فرمانداران شهرستان‌ها خواسته است برای حفظ نظم از «هرگونه تظاهر و تبلیغات» آنان جلوگیری کند. شهربانی کل کشور نیز در بخشنامه‌ای با اشاره به خواست برخی از محافل بهائی برای «آزادی عمل و تبلیغات»، دستور داد مسئولان «از تظاهرات و تحریکاتی که از طرف این قبیل عناصر به عمل می‌آید جلوگیری شده و محرکین مورد تعقیب قانونی قرار داده شوند.»^{۱۶}

دادگاه متهمان قتل برجیس در ششم شهریور ۱۳۲۹، در شعبه ۲ دادگاه جنایی تهران آغاز به کار کرد. دامغانی، قاضی دادگاه کاشان که پس از کشته شدن برجیس برای رسیدگی به آن رویداد به شهربانی فراخوانده شده بود، درباره فضای حاکم بر جلسه‌های دادگاه می‌نویسد: «روزهای محاکمه، دادگستری پُر از جمعیت می‌شد و هواداران آیت‌الله کاشانی که بیشتر بازاریان بودند و بر آنها همه مخالفان رزم‌آرا و هواداران مصدق اضافه شده بودند غلغله می‌کردند. همه روزه یک دمنوسترسیون واقعی از مخالفان رزم‌آرا در دادگستری تشکیل می‌شد. محاکمه به تظاهرات علیه انگلیس و شرکت نفت تبدیل شده بود.»^{۱۷}

حاجعلی رزم‌آرا که دادگاه متهمان در دوره نخست‌وزیری او تشکیل شده بود، یک هفته پس از تشکیل دادگاه به استانداران و فرمانداران نوشت: «اخیراً دیده می‌شود که در نقاط مختلف کشور به اسم بهائی و مسلمان

دسته‌بندی‌ها و توطئه‌هایی شده و حتی به این قسم سلب امنیت و آسایش مردم گردیده است. آنچه برای دولت مسلم است عده‌ای ماجراجو به این اسامی می‌خواهند مردم کشور را به جان یکدیگر انداخته و از این انتشارات و تحت این عنوان‌ها سوء استفاده نمایند.» او از مسئولان خواست «از این قبیل تشبثات و تحریکات» جلوگیری کنند تا عاملان آن با چنین دستاویزی، «مقامات مذهبی و روحانیون را متوحش و مضطرب نساخته، تولید اشکال نمایند.» رزم‌آرا در پایان افزود: «اگر تظاهرات مذهبی هم برخلاف شعائر اسلام می‌باشد» از آن جلوگیری شود.^{۱۸}

رزم‌آرا برخلاف منصور که خواست بهائیان را برای «آزادی عمل و تبلیغات»، تظاهرات و تحریکات آنان نامیده و دستور پیگرد قانونی «محرکین» را صادر کرده بود، از کسانی نام می‌برد که به نام بهائی و مسلمان، دسته و گروه تشکیل داده، دست به توطئه زده بودند. کسانی که با سوء استفاده از چنین عناوینی، امنیت و آسایش مردم را سلب کرده بودند. اما او نیز بیش از آنکه نگران امنیت و آسایش بهائیان ایران باشد، نگران تشویش و هراس آقایان علما از خدشه‌دار شدن دین اسلام بود و ضرورتی نمی‌دید تا در آن نامه، نامی از برجیس و قتل او به میان آورد.

هر چه بود، سرانجام دادگاه پس از شش جلسه و چند ساعت مشاوره، در ۲۱ شهریور ۱۳۲۹ حکم تبرئه متهمان را صادر کرد. رسول‌زاده پیش از تشکیل دادگاه از درون زندان نامه‌ای برای رهبر فدائیان اسلام نوشته و با شرح وضعیت خود و هم‌دستانش از او کمک خواسته بود.^{۱۹*}

نواب صفوی، عبدالحسین واحدی و امیر عبدالله کرباسچیان به نشانه همبستگی با متهمان در دادگاه شرکت کردند. فدائیان اسلام در آن جلسه که به تبرئه متهمان انجامید، عبدالله رازی، وکیل خانواده برجیس را تهدید

* محمد رسول‌زاده بعدها از طرف نواب صفوی نماینده و سرپرست جمعیت فدائیان اسلام در کاشان شد. او از نخستین کسانی بود که به شورش پانزدهم خرداد ۱۳۴۲ «لبیک» گفت. رسول‌زاده در انقلاب اسلامی و پس از آن نیز با «کمک به نهادهای انقلاب و جریان‌های در خط انقلاب پیش‌قدم بود.» کیهان (شماره ۱۳۳۴۰)، ۱۸ خرداد ۱۳۶۷، ۱۱.

کردند. نواب نیز در گفتگویی با رسول‌زاده گفت: «مطمئن باشید برادران شما زنده هستند و این دادگاه هیچ غلطی نمی‌تواند بکند.» با صدور رأی دادگاه، نواب که خود تحت تعقیب بود از کاخ دادگستری گریخت.^{۲۰}

با تبرئه متهمان، تلاش آیت‌الله بروجردی، بهبهانی و کاشانی برای آزادی آنان به نتیجه رسید. شهربانی یک روز پس از آزادی قاتلان برجیس نوشت: «... بلافاصله متجاوز از دو هزار نفر از طلاب و معممین و بازاری‌ها، مرتکبین به قتل را پس از خروج از دادگستری با قربانی کردن چند رأس گوسفند در مسیر استقبال و در حال تجمع به منزل آقای بهبهانی و از آنجا به منزل آقای کاشانی رفته، شام را در آنجا صرف می‌نمایند. در اثر حکم دادگاه مبنی بر برائت متهمین و استقبال شایانی که از آنها به عمل آمد، هیجانی در بین مردم تولید و عموماً از رأی دادگاه اظهار تعجب و تنفر نموده و نسبت به آتیه خود بیمناک بوده و اظهار می‌دارند با این وضع کسی تأمین جانی نداشته و در آتیه این قبیل قتل‌ها زیاد خواهد شد. چنانچه عمل دادگاه درباره امامی، قاتل کسروی نیز باعث قتل هژیر و جنایات دیگر شد.»^{۲۱}

شهربانی در گزارش دیگری درباره «ابراز احساسات» انبوهی از جمعیت نسبت به «زندانیان بی‌گناه» در مراسم استقبالی که در منزل بهبهانی انجام گرفت نوشت: «در تمام طول راه تظاهرات و اظهارات مسرت و شادمانی با کشتن قربانیهای متعدد تا منزل حضرت آیت‌الله ادامه یافت.»^{۲۲}

شهربانی در این گزارش از «خیر مقدم و تهنیت و تبریک» بهبهانی به مسلمانان و به‌ویژه زندانیان «بی‌جرم و گناه» یاد کرد. محمدتقی فلسفی، واعظ مشهور که به ستیز با بهائیان شهرت داشت از هیئت دولت که «قضات را برای اجرای عدالت آزاد گذاشته» و وکلای مدافع نیز در انجام وظیفه کوتاهی نکرده بودند تشکر کرد.^{۲۳}

بخشودگی قاتلان برجیس به گستاخی بازهم بیشتر آخوندهایی چون بهبهانی دامن زد. او در آن مراسم درباره بهائیان گفت: «آیا اعلیحضرت همایونی و زمامداران امور مضرات و مفاصد این عناصر ناپاک را نمیدانند که با پول بیگانگان و پشتیبانی آنها به جان مسلمانان افتاده و با تهیه نمودن وسایل عیش و طرب، جوانهای ساده‌لوح عیاش را اغفال میکنند؟ آیا ممکن

است اعلیحضرت و هیئت دولت از تشکیلات اینان اطلاع نداشته باشند؟ مگر این بنای مهم و با عظمت که به نام حظیرة القدس ساخته شده است [ناخوانا] باید هر مسلمانی با دیدن چنین بنایی در مملکت اسلامی خون گریه کند و آرزوی مرگ خود را بنماید، از نظر اولیای امور پوشیده است؟ آیا امکان دارد که اعلیحضرت همایونی ندانند عقیده اینها چیست.»^{۲۴*}

بهبهانی در سخنانش از نص قانون اساسی و وظیفه شاه در ترویج مذهب شیعه سخن گفت. او از «شیوع فحشا و منکرات و استعمال مشروبات الکلی و مسکرات» یاد کرد و آنچه را که «کیفیت» نازل «حجاب نسوان» می‌نامید به انتقاد گرفت که حجاب نسوان برایش «یکی از احکام مسلمة اسلام» بود.^{۲۵} بهبهانی در پایان خواستار بستن حظیرة القدس، جلوگیری از فعالیت محافل بهائی در سراسر کشور، اخراج بهائیان از ادارات دولتی و تعقیب و مجازات کسانی شد که به گفته او یک زن مسلمان و چهار فرزندش را در ابرقو کشته بودند. او افزود: «حال اگر زمامداران امور می‌خواهند فتنه برپا نشود»، این خواسته‌ها را انجام دهند که اگر جز این کنند، «مسلمانان خود در رفع شرارتها» بر خواهند آمد.^{۲۶}

محمدتقی دامغانی که ناباورانه از تبرئه متهمان و برنامه استقبال از آنان در کاشان آگاهی یافته بود، رأی دادگاه را «ننگی» برای دادگستری ایران نامید. دامغانی در خاطراتش از این که متهمان با صراحت قتل برجیس را پذیرفته و «شخصاً با دست خود و با آزادی تمام اعترافات خود را نوشته و امضا کرده بودند» یاد کرد.^{۲۷} او افزود، در بازگشت رسول‌زاده و هم‌دستانش به کاشان، «از سی کیلومتری شهر، انبوه مستقبلان، پیاده و سواره آمده بودند، صدها گوسفند و گاو پیش پای آنها قربانی شد.» دیری نپایید که قاتلان برجیس، با آن حکم دادگاه و استقبالی که انجام گرفته بود، در شمار «فرمانروایان جامعه

* حظیرة القدس مرکز اداری بهائیان در تهران بود. گنبد این ساختمان که در سال ۱۳۰۵ ساخته شده بود، در اردیبهشت ۱۳۳۴ به خواست روحانیان بلندپایه و موافقت محمدرضا شاه زیر نظر تیمور بختیار و نادر باتمانقلیچ تخریب شد. حظیرة القدس که پس از پیروزی انقلاب اسلامی توسط حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی مصادره شده بود، اکنون تالار سوره حوزه نام گرفته است.

کاشان درآمدند، همه از آنها حساب می‌بردند.» روزگاری که به گفته دامغانی، «فدائیان اسلام ربی در دل‌ها ایجاد کرده و عامه را مجذوب خود نموده بودند.»^{۲۸}

آزادی متهمان پیروزی دیگری برای جمعیت فدائیان اسلام در نبرد با بهائیان بود. نواب این نبرد را در هنرستان صنعتی آغاز کرده و در همکاری تنگاتنگ با حاج سراج انصاری در جمعیت مبارزه با بی‌دینی و عطاالله شهاب‌پور، بنیان‌گذار انجمن تبلیغات اسلامی پیش برده بود.

شهربانی در گزارش محرمانه بیستم آبان ۱۳۲۶ خود درباره یکی از جلسه‌های فدائیان اسلام و «تصمیمات شدیدی» که در مبارزه با بهائیان گرفته بودند نوشت: «در این جلسه که روز شنبه در محل انجمن تبلیغات اسلامی دروازه شمیران تشکیل شده، تصمیم گرفته‌اند ابتدا اوراق و نوشته‌هایی درباره بهائیان چاپ و انتشار دهند و سپس محرمانه نامه‌هایی بدون امضا برای بهائی‌ها بفرستند و آنها را تهدید کنند و در مرحله سوم در محلات مختلفه شهر به طرق گوناگون توسط اشخاص ناشناس آنها را مورد ضرب و شتم قرار دهند. این تصمیمات قرار است تا اوایل ماه آینده به اجرا درآید. اغلب روزهای هفته در ساعات آخر شب در منزل بهبهانی واقع در خیابان بوذرجمهری کوچه سرپولک جلسه‌هایی محرمانه‌ای برقرار است که در آن اغلب روحانیون معروف و سرشناس تهران شرکت دارند و در این ساعات بهبهانی دستور داده از ورود اشخاص متفرقه به منزل جلوگیری شود. به طوری که می‌گویند در این جلسه‌ها عده زیادی از اعراب که مأمور تبلیغات مذهبی در ایران هستند و در چند ماه گذشته وارد ایران شده و از نجف کسب دستور می‌کنند، شرکت مینمایند.»^{۲۹}

در تداوم این روند، نواب و یارانش با اتهامی واهی برجیس را متهم ساختند شماری از مسلمانان را با داروی اشتباه کشته بود.^{۳۰} مورخان جمهوری اسلامی این اتهام را به شاخ و برگ تازه‌ای آراستند و نوشتند برجیس «نزدیک به یکصد نفر مسلمان را که با بهائیت ضدیت داشتند»، با چنین ترفندی به قتل رسانده بود.^{۳۱} آنان ضرورتی ندیدند به این پاسخ پرسش دهند که اگر چنین بود، چرا کسی زبان به شکوه و شکایت نگشود و به

دادخواهی برنخاست تا «جنایات» آن بهائی یهودی‌تبار که در داروخانه‌اش داروی رایگان به بینویان می‌داد آشکار شود؟

ماجرای اتهام تجویز آگاهانه داروی اشتباه به دست یهودیان پیشینه‌ای قدیمی داشت. هفته‌نامه ایران باستان پانزده سال پیش از آنکه فدائیان اسلام برجیس را به چنان جرمی متهم کنند، به مناسبت آئین گشایش بیمارستان رازی و داروخانه‌ای که جامعه یهودیان تهران به آن بیمارستان هدیه کرده بود در نهم تیرماه ۱۳۱۳ نوشت: «از دو حال خارج نیست. یا بیمارستان رازی دارای بودجه هست یا نیست. اگر بودجه دارد که نیازی به یاری دیگران نداریم و اگر بودجه برای دواخانه ندارد تازه ایرانیان برای این نوع کارهای مربوطه به خود مقدم بر دیگران هستند.»^{۳۲}

نشریه ایران باستان که جامعه یهودیان تهران را ایرانی نمی‌دانست، از توده مردمی «هوشمند» و با «بصیرت» سخن می‌گفت که «هویت یهود» را «به خیر و صلاح» خود تشخیص نمی‌دادند. برای ایران باستان تعیین قیمت دارو از سویی «تقریباً کسب و تجارت اختصاصی یهود شده» بود و در این عرصه «تعدی و بی‌عدالتی» به چشم می‌خورد و از سوی دیگر «داروهای عوضی این گروه مخاطراتی برای ایرانیان فراهم» کرده بود. از این رو سپردن داروخانه «یک بیمارستان ایرانی به آن طایفه» که با «تمایل خسروانه و به اراده شاهنشاه محبوب معظم ایران تأسیس شده بود»، نیازی به «یاری یهود» نداشت. بیمارستان رازی مؤسسه‌ای «صرف ایرانی» بود که می‌بایست داروخانه آن نیز به دست ایرانیان اداره می‌شد. پس به دارویی که «یهودی مجانی یا در مقابل پول» ارائه می‌داد، نمی‌بایست «اعتماد» کرد که کاسه‌ای زیر نیم‌کاسه بود.^{۳۳}

داوری درباره آگاهی نواب و فدائیان اسلام از آن مقاله یا دامنه تأثیرپذیری آنان از شایعه‌هایی که یهودیان، بهائیان، مسیحیان و سایر اقلیت‌های مذهبی ایران در سال‌های دور و نزدیک با آن روبه‌رو بودند میسر نیست. باور به چنان شایعه‌هایی، گستردگی فراتری از نقش مقاله‌های یهودی‌ستیزانه ایران باستان و تأثیر آن بر سال‌های کودکی نواب داشت.

درباره شهاب‌پور، نویسنده هفته‌نامه فاشیستی ایران باستان که با تبعید رضا شاه سر بر آستان قبله خلفا و خادمان دین سپرده، انجمن تبلیغات اسلامی را بنیاد نهاده بود جز این است. شهاب‌پوری که هنگام انتشار آن مقاله یهودی‌ستیزانه درباره گشایش بیمارستان رازی، از همکاران اصلی ایران باستان بود. مورخان جمهوری اسلامی هر کجا که از تلاش او در گسترش دین و دین‌داری سخنی به میان آورده‌اند، درباره پیشینه‌اش در آن نشریه که ستیز با یهودیان را به عظمت ایران کهن و دین اسلام گره می‌زد سکوت کرده‌اند.

فصل ششم

نخستین گام‌های نواب صفوی در عرصه سیاست
رویارویی با آیت‌الله سید حسین طباطبایی بروجردی
برنامه حکومت اسلامی جمعیت فدائیان اسلام

نخستین گام‌های نواب صفوی در عرصه سیاست

اسلام تنها دو نوع جامعه می‌شناسد. اسلامی و جاهلیت.

سید قطب

نخستین فعالیت تشکیلاتی نواب صفوی در همکاری با جمعیت مبارزه با بی‌دینی که در سال ۱۳۲۳ تشکیل شده بود آغاز شد. عطاالله شهاب‌پور که با گرویدن به اسلام نقش مؤثری در گسترش تبلیغات دینی داشت در شمار بنیان‌گذاران آن جمعیت بود. او و نواب به‌رغم تفاوت‌ها، در دشمنی با یهودیان و بهائیان در مسیر مشترکی قرار داشتند. در اسناد مربوط به بازجویی‌های نواب به اعتراف او درباره شرکتش در جلسه‌های جمعیت مبارزه با بی‌دینی و «دوستی»، «کمک» و «مساعدتی» که نسبت به شهاب‌پور داشته است برمی‌خوریم.^۱ نواب بیش از این سخنی از چگونگی دوستی با شهاب‌پور به میان نمی‌آورد. نوعی از دوست و کمک و مساعدتی که در اسناد قابل دسترس شهربانی، نشانه همکاری میان او و شهاب‌پور در جمعیت مبارزه با بی‌دینی است. تشکیل برخی از جلسه‌های فدائیان اسلام در دفتر انجمن تبلیغات اسلامی نیز که شهاب‌پور بنیان نهاده بود نمونه دیگری از این همگامی به شمار می‌آید. جز این آگاهی دیگری از چند و چون همکاری میان شاگرد پیشین هنرستان صنعتی آلمان با نویسندهٔ پرشور نشریه ایران باستان، ارگانی در ستایش جنگ و نازیسم نداریم.

درباره چگونگی تشکیل جمعیت مبارزه با بی‌دینی از نواب نقل شده است که گفته بود: «در جریان غائله کسروی که احساس کردم جامعه از نظر تشکیلاتی فاقد یک نظام درست است... ابتدا پس از اینکه رضا خان تلاش کرده بود جمعیتها و هیئت‌های مذهبی را از میان ببرد، سعی کردم هیئت‌های

مذهبی را درست کنم. لذا برای اولین بار جمعیت مبارزه با بی‌دینی را پایه‌ریزی کردم.^۲

سخن نواب درباره نقش یگانه‌ای که در تشکیل جمعیت‌ها و هیئت‌های مذهبی چون جمعیت مبارزه با بی‌دینی داشت پذیرفتنی نیست. او اگرچه پس از بازگشت از نجف با چند جمعیت اسلامی همکاری کرد، اما تشکیل آن جمعیت‌ها پس از سقوط رضا شاه پیشینه دیگری داشت. نخستین نمونه برجسته آن انجمن تبلیغات اسلامی به رهبری شهاب‌پور بود که در فروردین ۱۳۲۱ تشکیل شد. روزگاری که نواب هنوز شاگرد هنرستان صنعتی در تهران بود.

گذشته از این، نواب بازگشته از نجف در قد و قامتی نبود که جمعیت مبارزه با بی‌دینی را تشکیل داده باشد. خود او در یکی از بازجویی‌ها از نقشی که دیگران نیز در تشکیل آن جمعیت داشتند نام برده است. می‌نویسد: «... بنده در اوایلی که وارد تهران شدم با آقای حاجی سراج انصاری و آقا شیخ مهدی شریعتمداری و حاجی قاسم اسلامی جمعیت مبارزه با بی‌دینی را تشکیل دادیم.»^۳

رهبر جمعیت فدائیان اسلام گذشته از جمعیت مبارزه با بی‌دینی و انجمن تبلیغات اسلامی، از همکاری با چند جمعیت دیگر چون جمعیت مروجین مذهب جعفری، جمعیت منع مسکرات، جامعه تعلیمات اسلامی و جمعیت اتحاد مسلمین نیز نام می‌برد.^۴ او پس از چند تجربه گذرا در همکاری با تشکلهای اسلامی، سرانجام با انتشار اطلاعیه «دین و انتقام» در دهم اسفند ۱۳۲۴، خبر تشکیل آن جمعیت را به آگاهی مردم رساند.

نواب سال‌ها بعد، هنگامی که موقعیت خود و مریدانش را در خطر دید، چاره را در آن یافت تا راه گریزی بجوید و از اعتباری که برای جمعیت فدائیان اسلام و تدوین آن اعلامیه دیده بود بکاهد. او در یکی از بازجویی‌ها نوشت: «تأسیس فدائیان اسلام جنبه حزبی نداشته که هیئت مدیره و بنیان‌گذارانی داشته باشد... اعلامیه دین و انتقام که مستقیماً صادر شد، امضای فدائیان اسلام به‌عنوان صفت، نه عنوان اسم در ذیل آن نهاده شد و بعدها برادران ما به همین نام شناخته شدند و البته هر کس ممکن است

خسته بشود از مداومت در یک کاری و یا اختلاف سلیقه پیدا کند و از همکاری مداوم خودداری کند. برای دستگاه ساده عادی است.^۵

فرو کاستن جمعیت فدائیان اسلام به یک دستگاه ساده عادی، طرح تصویری مخدوش از جمعیتی بود که در «دین و انتقام»، هشدار می‌داد «خون فداکاران دین در جوشش است و خون تازه می‌طلبد.» اعلامیه‌ای که به‌رغم ادعای او، «از طرف فدائیان اسلام» و به امضای «نواب صفوی» انتشار یافته بود.^۶

در تشکیل جمعیت فدائیان اسلام که چگونگی پایه‌ریزی آن در تاریخ‌نگاری رسمی جمهوری اسلامی ایران با آرایش و پیرایش اسطوره نواب همراه است، تنها آگاهی او به اهمیت تشکیلات در عالم مادی کفایت نکرده است. عالم غیب نیز در این عرصه جا و مکانی دارد. در همان حال و هوای عالم لاهوتی در گزینش نام جمعیت فدائیان اسلام، از نواب نقل کرده‌اند که در افروختن شمع قبله و برپایی خیمه دین گفته بود: «جدم حضرت سیدالشهدا (ع) را در خواب دیدم که بازوبندی به بازویم بست که روی آن نوشته شده بود فدائیان اسلام.»^۷ پس این نام را برای آن جمعیت برگزید. جلوه ناسوتی گزینش چنین نامی در آن نهفته بود که «یقین داشتند که در راه مقصود بزرگی که در پیش دارند همه گونه فداکاری لازم است و ممکن است که به فدا شدن عده‌ای از افراد منجر شود، لذا جمعیت را به نام فدائیان اسلام نامیدند.»^۸

درباره مناسبات درونی و شمار اعضای آن جمعیت آگاهی چندانی در دست نیست. نواب می‌نویسد: «افراد فدائیان اسلام تعداد معینی هیچوقت نداشته چون ضبط نام و اسامی و اسم‌نویسی نمی‌کردیم لکن آنها که در جلسات عمومی جمع می‌شدند در تهران گاهی پنج هزار و گاهی بیشتر و گاهی بسیار کمتر بودند و کسانی هم که با ما رفت و آمد داشتند شاید در حدود صد و صد و پنجاه نفر بودند.»^{۹*}

* اداره دادرسی ارتش سی‌ام آذر ۱۳۳۴ در سند اعلام جرم بر ضد نواب صفوی نوشت، جمعیت فدائیان اسلام «هیچگاه موفق نشده است که عده‌ای متجاوز از یکصد و پنجاه نفر را متشکل نماید که این تعداد نیز از اشخاص متغیر بوده است و افراد معتقد به رهبر

به گفته حاج مهدی عراقی، عضو برجسته جمعیت فدائیان اسلام، اعضای آن جمعیت در آغاز کار، «اوباش»، «گردن کلفتها»، «لاتها» و «عربده‌کشیهای محلات» بودند. «انسانهای منحرفی» که نواب قصد «اصلاح» آنان را داشت. او به این نتیجه رسیده بود که اصلاح هر یک از آنان با موقعیتی که در محله‌ها داشتند سبب می‌شد به این فکر دامن زند که این چه «تعلیماتی» بوده که آنان را به راه راست هدایت کرده است. عراقی می‌افزاید، اعضای آن جمعیت در «مراحل بعدی بچه‌هائی بودند که نسبتاً متدین بودند، از خانواده‌های متدینی بودند. وقتی با زندگی ایشان برخورد کردند بخصوص مسائل عینی را از نزدیک می‌دیدند، تقوای ایشان را می‌دیدند، چشمداشت نداشتن به مظاهر مادی را دیدند، خرده خرده بیشتر به دورش حلقه زدند.»^{۱۰}

گذشته از این، اعضای جمعیت فدائیان اسلام را بیشتر شاگردان حجره‌ها و خرده‌فروشان بازار تهران تشکیل می‌دادند. با مشاغلی چون شاگردی در قهوه‌خانه و نانوائی و بزازی و کفاشی و میوه‌فروشی و کارگری در چاپخانه. چند روزنامه‌نگار و کارمند بانک و دولت و یا طلبه و روضه‌خوان و مداح و پیش‌نماز و قاری قرآن نیز در شمار اعضای آن جمعیت بودند.^{۱۱} سید محمد واحدی درباره شغل و محل زندگی اعضای آن جمعیت از سبزی‌فروشی ساکن خیابان خراسان، راننده‌ای در پاچنار، بقال، بارفروش، واعظی در دولاب، شاگرد خیاطی در بوذرجمهری، حلبی‌سازی روبه‌روی مجلس شورای ملی، محصلی در سه‌راه سلسبیل نام برده است. او در بازجویی‌های شهربانی به عضویت ناظم و مدیر مدرسه‌ای در جمعیت فدائیان اسلام نیز اشاره کرده است.^{۱۲}

محمد مهدی عبد خدایی، عضو فدائیان اسلام و عامل سوءقصد به حسین فاطمی، سخنگوی دولت و معاون پارلمانی کابینه مصدق در ۲۵

جمعیت که او را حضرت نواب صفوی خطاب میکردند معدودی بیش نبوده‌اند.» جمعیت فدائیان اسلام در آینه اسناد، گردآوری و تنظیم محمدامین گل‌سرخ‌کاشانی، جلد چهارم (تهران: مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، ۱۳۹۴)، ۱۹۷۵، ۲۹۳۰-۲۹۳۱.

بهمن ۱۳۳۰، درباره محل گردهمایی فدائیان اسلام می‌گوید، جلسه‌ها «توی مساجد و یا منازل طرفداران فدائیان اسلام برگزار می‌شد. محل جلسات عمدتاً خانی‌آباد و پائین شهر بود.»^{۱۳}

فدائیان اسلام در هیئت‌های مذهبی، قرائت قرآن و سوگواری مسجدها شرکت فعال داشتند. در گزارش شهربانی از سرای امیر، سرای حاج علی‌نقی، برخی سراهای بازار تهران که اعضای آن جمعیت در آن کار می‌کردند نام برده شده است. در همین گزارش به مرکز تجمع فدائیان اسلام در بازار چهارسوق بزرگ و سقط فروشی و نانوایی برادران امامی که در قتل کسروی و منشی او حدادپور مشارکت داشتند اشاره شده است.^{۱۴}

شهربانی در این زمینه نوشت، فدائیان اسلام «در دو قهوه‌خانه سر چهار سوق نیز این عده جمع می‌شوند که حاج زاهدی نام که در سر چهار سوق مغازه سقط فروشی دارد کمکهای مالی زیادی به این عده می‌کند. سردهسته این عده عبارتند از حاج زاهدی با پنج نفر از شاگردانش که جزو فدائیان اسلامند.»^{۱۵}

در این گزارش تاجر تجارتخانه‌ای در گلوبندک، چند دکاندار و شاگردان مغازه بلورفروشی در تیمچه حاج‌الدوله و صاحب یک دکان خرازی و رفقاییش اعضای جمعیت فدائیان اسلام خوانده شده بودند. نویسنده گزارش در پایان افزود: «در خاتمه تذکر میدهد عده فدائیان اسلام زیاد بوده دستگیری همه آنها هیاهوی عجیبی به پا خواهد کرد، مگر با طرز صحیح و عاقلانه که آن هم به نظر اولیا امور است.»^{۱۶}

در سندی ضمیمه پرونده نواب در دادگاه نظامی، به تلاشی که پس از سوءقصد او به کسروی برای آزادی‌اش از زندان در بازار انجام گرفت آمده است: «... بازارها طوماری امضاء میکنند و از دولت وقت استخلاص نواب را میخواهند و در حضور آیت‌الله بهبهانی اجتماع میکنند و تقاضای کمک میطلبند و روز دیگر... عده کثیری از وعاظ تهران اجتماع میکنند و از آنجا به طور دسته‌جمعی به دیدن نواب صفوی به شهربانی میروند و بعد از این ملاقات دسته‌جمعی ملاقات کنندگان مشغول فعالیت شدند و پس از مدت کوتاهی موفق گردیدند نواب صفوی را مستخلص سازند و یکسر او را از

زندان به مسجد مروی آورده و این موفقیت عظیم را به مردم ابلاغ کردند. تمام این جریانات به طور کلی موجب شد که نواب صفوی در بازار و بین مقدسین وجهه زیادی پیدا کند. از آن روز به بعد نواب صفوی که پس از استخلاص در قلوب متدینین بازار جا پیدا کرده بود اغلب عصرها سر چهارسو بزرگ روی چهارپایه میرفت و مردم را به اجراء احکام مذهبی دعوت مینمود.^{۱۷}

بازار در تأمین نیازهای مالی آن جمعیت نقش مهمی داشت. در سندی به کمک‌های مالی یک حاجی بزاز یا سقط فروش، چوب‌فروش و گیوه فروشی به نام ابراهیم صرافان که حسابدار و مسئول مالی جمعیت فدائیان اسلام بود اشاره شده است.^{۱۸} حاج محمدحسن شمشیری، از بازاریان نام‌آور جبهه ملی نیز در شمار بازاریانی بود که با سپردن وثیقه، آزادی سه نفر از محکومان فدائیان اسلام و شش نفر دیگر از اعضای آن جمعیت را که در انتظار حکم دادگاه زندانی بودند فراهم ساخت.^{۱۹}

نواب در یکی از بازجویی‌ها درباره منابع مالی فدائیان اسلام می‌نویسد: «بطور کلی برای بنده ۲ الی ۳ جور پول میرسید. یا بابت وجوهات شرعیه به بنده پول میدادند و یا احتیاج پیدا میکردم قرض میکردم و یا نسبه از آشنایان و دوستان جنس برای منزل می‌آوردند.» او در همان بازجویی از چند نوبت حواله‌های یک هزارتومانی حاجی حسن آقا فرشچی که مبلغ قابل توجهی بود یاد می‌کند. چند کاسب و تاجر دیگر بازار یا مهندسی کارمند شرکت نفت آبادان نیز پشتیبان مالی فدائیان اسلام بودند. کمک‌های مالی و جنسی بقال، نانوا، شاطری در دولاب، یا بارفروش، آهنگر، معمار، نجار، خیاط، پیراهن‌دوز یا بستنی‌فروشی در جنوب شهر پشته‌ای در بقای فدائیان اسلام و گذران زندگی روزمره نواب و یارانش بودند.^{۲۰}

رکن ۲ ارتش نیز در گزارش محرمانه‌ای به کمک‌های مالی شاه‌بهرام شاهرخ، سخنگوی پیشین برنامه فارسی رادیو برلین و آیت‌الله سید ابوالقاسم کاشانی که «به‌وسیله تجار مورد اطمینان و محارم خود» برای جمعیت فدائیان اسلام می‌فرستاد پرداخته است.^{۲۱}

در سپاه‌های که نواب از پشتیبانان مالی فدائیان اسلام یاد کرده است نام چند آیت‌الله نیز دیده می‌شود. در صدر آنان آیت‌الله سید حسین طباطبایی بروجردی و سید محمدکاظم شریعتمداری که هر دو به نزدیکی با حکومت شهره بودند قرار دارند. علمایی که به گفته رهبر فدائیان اسلام یکی «گاهی از بابت وجوه» مبلغی می‌فرستاد و دیگری نیز «کمک» می‌کرد.^{۲۲}

حجت‌الاسلام غلام‌رضا گلسرخی در این زمینه می‌نویسد: «... برخی از طلبه‌های فدائیان اسلام مانند سایر طلاب شهریه می‌گرفتند. ولی برخی دیگر را آیت‌الله بروجردی به صورت خصوصی شهریه می‌دادند... برخی کمک‌های ایشان عنوان شهریه نداشت و بیشتر از حد شهریه بود که گاهی اوقات خود من واسطه بودم که آن را به مرحوم نواب تحویل بدهم. می‌آمدم تهران و چون مرحوم نواب مخفی بود، با زحمت ایشان را می‌جستم و پول را تحویل می‌دادم.»^{۲۳}

نواب و یارانش با آگاهی از دشواری مبارزه در شرایط مخفی، از تلاش برای سازماندهی فعالیت علنی نیز غافل نماندند. آنان در پیشبرد هدف‌های جمعیت فدائیان اسلام از راه‌های قانونی نیز بهره می‌گرفتند. تشکیل مجمع مسلمانان مجاهد که سیاست‌های آیت‌الله کاشانی را پیش می‌برد، زمینه مناسبی در دستیابی به چنین هدفی بود.

مجمع مسلمانان مجاهد که در بهمن ۱۳۲۷ آغاز به فعالیت کرد، از طرف بازاریان، رؤسای صنف‌ها و طلاب تقویت می‌شد. این مجمع در انتخابات مجلس شانزدهم و مبارزه برای ملی شدن صنعت نفت فعالیت گسترده‌ای داشت. نواب و شمس‌الدین قنات‌آبادی، آخوند و نماینده مجلس شورای ملی از بنیان‌گذاران مجمع مسلمانان مجاهد بودند و در جمع رهبری ده نفری هیئت‌مدیره آن مجمع عضویت داشتند.^{۲۴}

عراقی درباره چگونگی پایه‌ریزی آن مجمع، به آشنایی نواب با قنات‌آبادی در منزل کاشانی پرداخته است. می‌گوید، چون فدائیان اسلام جمعیتی زیرزمینی و مخفی بودند، پیشنهاد قنات‌آبادی را برای ایجاد تشکیلاتی علنی که مجمع مسلمانان مجاهد نام گرفت پذیرفتند تا در کارهای علنی «بچه‌ها در این لباس ظاهر شوند.»^{۲۵}

فدائیان اسلام در کنار آن فعالیت علنی، تشکیلاتی مخفی نیز به رهبری سید عبدالحسین واحدی نفر دوم آن جمعیت برپا کردند که کمیته مجازات نام داشت. آن کمیته که خبر تشکیل آن با انتشار اعلامیه‌ای در چهارم تیر ۱۳۳۱ به آگاهی مردم می‌رسید، تشکیلاتی ظاهراً مستقل از فدائیان اسلام بود. شهربانی کل کشور در گزارشی از ارتباط کمیته مجازات با آیت‌الله کاشانی و بقایی، قنات‌آبادی و حائری‌زاده، نمایندگان مجلس یاد کرده است.^{۲۶}

رابطه فدائیان اسلام با کاشانی نشانه روندی بود که از ترور کسروی به این سو بر همدلی آشکار و پنهان شماری از علمای قم و نجف با سران آن جمعیت رسمیت می‌بخشید. مجمع مسلمانان مجاهد و کمیته مجازات نمونه‌هایی از این همکاری در عرصه فعالیت علنی و مخفی بودند.

فدائیان اسلام در تداوم این روند روزگار پرفرازونشیبی را در مناسبات خود با اهل منبر و مسجد گذراندند. این مناسبات رفته‌رفته از همراهی و همکاری به شکوه و شکایت کشید. کدورتی که در گذار زمان از شور و شیفستگی آغازین، جز خاطره از میان بردن احمد کسروی و عبدالحسین هژیر، جز هم‌صدایی با نواب و یارانش در نبرد با بهائیان و پشتیبانی از کاشانی و محمد مصدق نشان دیگری بر جای نگذاشت. نبردی بی‌پروا که تلاش آیت‌الله بروجردی برای آزادی سید حسین امامی، قاتل کسروی و دعای خیر آیت‌الله کاشانی برای آزادی خلیل طهماسبی، قاتل رزم‌آرا نمادی از آن بود. نمادی به نشانه خشنودی، به نشانه لطف و مرحمت آقایان علما که بروجردی، بلندپایه‌ترین کارگزار دین را بر آن داشت تا به رسم پیشکش، «دو دست لباس، عبا و قبا و لباده سرمه‌ای رنگ» به رهبر فدائیان اسلام و یار و یاورش عبدالحسین واحدی هدیه کند.^{۲۷}

در این میان مناسبات میان فدائیان اسلام با علما با تحول تازه‌ای روبه‌رو شد که روند آن به انتقال پیکر رضا شاه در اردیبهشت ۱۳۲۹ از مصر به ایران بازمی‌گشت. مدتی پیش از آن این شایعه قوت گرفته بود که محمدرضا شاه تصمیم گرفته بود مومیایی پدرش را که پس از درگذشت او در مصر به امانت سپرده شده بود در ایران به خاک بسپارد.

پادشاهی که از همان آغاز سلطنت با کرنش در برابر روحانیان مورد لطف و مرحمت آقایان علما قرار گرفته، «اسلام پناه» خوانده می‌شد، درصدد بود مومیایی رضا شاه را برای طواف از قاهره به نجف ببرد و سپس در شاه عبدالعظیم شهر ری به خاک بسپارد. نواب و یارانش در قم و نجف به اعتراض دامنه‌داری در مخالفت با این تصمیم دست زدند.

حجت‌الاسلام گلسترخی می‌نویسد. نواب در قم دستور داده بود «اگر یک عمامه به سر برای تشیع جنازه رضا شاه بیرون آمد، این عمامه به سر حق زندگی ندارد! و حقا یک عمامه به سر از منزل بیرون نیامد. جنازه رضا شاه را هم نیاوردند، یکسره به سوی تهران حرکت دادند. ما هم بیرون نیامدیم... دیگران می‌گفتند هیچ طلبه‌ای بیرون نیامده بود.»^{۲۸}

رهبر فدائیان اسلام در توجیه مخالفتش با تشیع جنازه رضا شاه و تلاشی که در این راه انجام داده بود از «صدمات و لطمات» دوران زمامداری او به اسلام و شیعه در ایران سخن گفت و نوشت: «من تنها نبودم اهل علم و علماء در این قضیه دخالت داشتند... در منابر و مجالس دینی علیه شاه سابق در تهران و قم که منبر می‌رفتم گفتگو میکردم و شدیداً حمله میکردم به اعمالی که در زمان ایشان از قبیل بی‌حجابی و شیوع منکرات دیگر انجام شده بود و در وقتی که جنازه شاه سابق را میخواستند به ایران بیاورند من در تهران بودم و دو اعلامیه چاپ کردم و به قم فرستادم. در تهران هم پخش کردند علیه شاه سابق و ورود جنازه ایشان.»^{۲۹}

آیت‌الله علی‌اکبر هاشمی رفسنجانی درباره اعتراض گسترده‌ای که جمعیت فدائیان اسلام در مراسم خاک‌سپاری رضا شاه تدارک دیدند می‌نویسد: «روحانیت از این حرکت در قم حمایت کرد. ما هم شرکت و همکاری کردیم. سخنرانی‌های سید عبدالحسین واحدی در فیضیه، میدان آستانه و مسجد امام برای ما جالب بود و جاذبه داشت... برادر کوچک شهید واحدی (آسید محمد واحدی) شعار می‌داد. طنین صدا و شیوه شعار دادنش برایم جالب بود و جاذبه داشت.»^{۳۰}

رویارویی با آیت‌الله سید حسین طباطبایی بروجردی

رویارویی جمعیت فدائیان اسلام با حکومت در ماجرای جلوگیری از مراسم تشیع جنازه و خاک‌سپاری رضا شاه در شهر ری در مناسبات آنان با آیت‌الله بروجردی پیامدی دور از انتظار داشت. اقبال رو به رشد نواب و یارانش در میان طلاب زنگ خطری بود که پژواک آن آرامش خاطر بروجردی را آشفته ساخته، «اصحاب حضرت آیت‌الله» را به هوشیاری فرامی‌خواند. تندروی‌های فدائیان اسلام که مسجدها و مدرسه فیضیه را در قم به پایگاهی برای سخن‌رانی و تظاهرات در رویارویی با حکومت بدل ساخته بودند، به تشی دامن می‌زد که آنان را به استقلالی خارج از مدار و مأوای امن روحانیان سوق می‌داد. پیامد چنین روندی این گمان را برانگیخته بود که نواب و یارانش سودای برچیدن حوزه علمیه، سودای برچیدن نگین دین و چشم و چراغ روحانیان را دارند.^۱

در این میان به آیت‌الله بروجردی شکایت شده بود که فدائیان اسلام برای گرفتن کمک مالی به مردم مراجعه کرده‌اند. او چنین کاری را صلاح نمی‌دانست. گویی به آنچه نواب گرفتن جنس از دوستان و نسبه از آشنایان می‌نامید و نوعی باج‌گیری بود نظر خوشی نداشت. به اندرز می‌گفت: «آخر دعوت به اسلام و مبارزه برای اسلام که بدین صورت نیست. با تهدید و غصب اموال مردم که نمی‌شود مبارزه کرد.»^۲

نواب در پاسخ با توجیه رفتار خود و یارانی که حاج مهدی عراقی «لاتها» و «اوباش» یا اعضای گردن‌کلفت و عربده‌کش فدائیان اسلام نامید می‌گفت، «ما به قصد قرض می‌گیریم. آنچه می‌گیریم برای تشکیل حکومت علوی است. هدف ما مقدس و مقدم بر اینهاست. هنگامی که حکومت علوی را تشکیل دادیم قرض مردم را می‌پردازیم. پیغمبر (ص) هم در

هنگامی که ضعیف بود چنین می‌کرد. چنانکه در جریان اهل قریش چنین کرد. پیامبر (ص) این عمل را جایز می‌شمارد.^۳

وجه دیگر استدلال نواب در دریافت کمک‌های مالی وجوه شریعه بود. یکی «خمس یعنی سهم امام (عج)» و دیگری «سهم سادات» که به گفته او «اولی برای هر مسلمان مؤمنی که کمبود مخارج» داشت در نظر گرفته شده بود تا به هر ترتیبی که صلاح بداند مصرف کند. دیگری سهم عالمان «خدمتگزار» اسلام بود که اگر راهی برای «اعاشه» و انجام وظیفه دینی» نداشتند، در دریافت آن بر دیگران تقدم داشتند. سهم سادات به هر سیدی که از نظر مالی کمبودی داشت یا راهی برای تأمین مخارج مالی سالیانه خود نمی‌یافت می‌رسید. به‌ویژه اگر سیدی «اهل علم» می‌بود و آن کمک‌ها را «در طریق خدمت به اسلام صرف» می‌کرد. پس چه باک که او نیز خود را «بحمدالله اهل علم و سید خدمتگزار اسلام» می‌دانست.^۴

رهبر فدائیان اسلام در پاسخ به این پرسش که آیا هر عالم و سید و خدمتگزار کوچک اسلام مجاز بود وجهی را که مردم به نیت شرعی پرداخته بودند خرج خرید قمه و قداره و تپانچه و فشنگ سازد نوشت، نظر آن سید کافی است و منع شرعی ندارد. آن وجوه شرعی «سهم سادات و سهم امام بوده و جائز است» در خرید اسلحه از آن وجوه نیز جز این نیست. این سهم در شیعه به مجتهد یا نماینده او تعلق می‌گیرد. در این زمینه برخی از فقها آن را به داشتن وکالت وابسته دانسته‌اند. حتی فتوای برخی از فقها «اغلب بر این است که هر عالمی می‌تواند بدون وکالت» نیز آن را به هر مصرفی که خواست برساند. خود او از طرف چند نفر از مرجع اجازه داشته و دارد. پس هرچند مجتهد جامع نیست، اما «متجزی» در اجتهاد بوده و «همین اندازه اجتهاد کافی است و اجازه شفاهی هم داشته است».^۵

آیت‌الله بروجردی به‌رغم روشی که رهبر فدائیان اسلام در جمع‌آوری کمک‌های مالی پیش گرفته بودند، در آغاز با نواب و یارانش شیوه بردباری و مدارا پیشه کرد تا کار به آنجا کشید که دیگر روی خوش نشان نداد. از او نقل کرده‌اند که گفته بود، این‌ها «طلاب و سادات جوانی هستند، ناراحت و عصبانی باید موعظه شوند. من از آنان می‌خواهم که این کارها را دنبال

نکنند... کسانی که از این گروه حمایت می‌کنند، انسان در عدالت و اسلامیت آنان شک می‌کند.»^۶ بروجردی روز آخر درس حوزه در پایان سال تحصیلی گفته بود، فدائیان اسلام با «موقعیت» و «مرجعیت من مخالفند.»^۷ از اینجا دیگر بازگشتی در میان نبود. نیمه خرداد ۱۳۲۹، شبی پس از نماز مغرب و عشاء، میان گروهی از فدائیان اسلام و طلاب مرتبط با بیت بروجردی و خادمان حرم زدوخورد روی داد که به زخمی شدن شماری از آنان انجامید. شهربانی قم در گزارش محرمانه‌ای به فرمانداری آن شهرستان، درباره طلاب مخالف فدائیان اسلام و نقش شش نفر از سران آن جمعیت چون سید عبدالحسین واحدی، سید هاشم حسینی و شیخ فضل‌الله محلاتی در رویداد مدرسه فیضیه نوشت: «... در این چند روزه اخیر طلاب علوم مدرسه فیضیه اعمال آنها را مخالف مصلحت و اصول جاریه حوزه علمیه [و] رفتار و مقاصد آنها را مبنی بر ایجاد و ابراز اغتشاش و اختلاف شدید و مانع از کسب تحصیل علوم و پیشرفت امور طلاب دانسته از این جهت تنفر و انزجار کامل خودشان را درباره آنها اعلام و حتی از ورود مشارالیه به مدرسه جلوگیری کرده‌اند.» شهربانی قم با توجه به «سیره و گفتار و کردار» آن شش نفر، نگران بود درصدد «تلافی» برآیند. بر اساس این گزارش، شواهدی وجود داشت که نشان می‌داد آنان «دست‌بردار» نبودند و شهربانی در «انتظار پیش‌آمد مهیب و خطرناک»^۸ ی بود.

در پی آن رویداد، برخی از طلاب مدافع نواب را برای مدتی موقت و برخی را برای همیشه از حوزه اخراج کردند. آنان که رخصت یافتند در قم بمانند، از دریافت شهریه ممنوع شدند. شماری نیز بخت آن را یافتند پس از چندی به درس حوزه بازگردند و شهریه بگیرند.^۹

پنج روز بعد، در بیستم خرداد ۱۳۲۹ نشستی به ریاست فرماندار نظامی قم و دو افسر شهربانی برای رسیدگی به رویدادی که به اخراج شماری از طلبه‌های مدافع جمعیت فدائیان اسلام از حوزه علمیه قم انجامیده بود تشکیل شد. در پایان آن نشست متنی به تصویب رسید که بر اساس آن دستور اخراج آن شش نفر از قم صادر شده بود. گزارش تأکید می‌کرد آن شش نفر «... مدتی است برخلاف شئون و حیثیت حوزه علمیه اقداماتی از

قبیل سخنرانیهای تحریک‌آمیز و انتشار اوراق نموده موجبات اخلال نظم حوزه علمیه و انتظامات شهر را فراهم و عملیات بی‌رویه آنها از طرف هیئت علمیه تقبیح شد. به شدتی که اخیراً از ورود آنها به مدرسه فیضیه هیئت طلاب جلوگیری کرده‌اند و حتی آقایان علمای طراز اول هم از اعمال آنها منزجر و نفرت خود را ابراز داشته‌اند و اگر نامبردگان به همین منوال به تحریکات خود ادامه دهند انتظامات شهر مختل خواهد شد.» به گفته رئیس شهربانی، آنان افرادی شرور و مفسده‌جو^{۱۰} بودند که حضورشان در قم «به هیچ وجه صلاح نبود.» از این رو پس از مذاکره و تبادل نظر در این زمینه به اتفاق آرا تصویب شد «کتاباً اخطار شود در ظرف دو هفته قم را ترک کنند.»^{۱۱}

سید مصطفی خمینی درباره جمعیت فدائیان اسلام و آنچه در مدرسه فیضیه روی داد بود می‌گوید: «... این طایفه دیر زمانی در قم زیست می‌کردند و آن وقت ما قم بودیم و از دور آنها را می‌پائیدیم تا آنکه شبانه عده‌ای با چوب و چماق در پیش چشم چند صد نفر طلبه بر آنها هجوم بردند و آنان را زدند که دیگر کار به آخر رسید و دیگر نتوانستند در قم بمانند و در نتیجه رحل اقامت را به تهران بردند.»^{۱۱}

شیخ صادق خلخالی، عضو جمعیت فدائیان اسلام که او نیز پس از رویداد خرداد ۱۳۲۹ از قم اخراج شده بود، در خاطراتش از این که اعضای آن جمعیت را از حجره‌هایشان بیرون ریخته بودند سخن گفته و می‌نویسد: «مرحوم سید عبدالحسین واحدی و سید هاشم طهرانی با سر و پیکر خونین از مدرسه فیضیه فرار کردند و به صحن حضرت معصومه پناه بردند.»^{۱۲}

شیخ فضل‌الله محلاتی، یکی دیگر از اعضای آن جمعیت نیز با اخراج از حوزه روبه‌رو شد، تا اینکه یکی دو نفر از علما به شفاعتش برخاستند و در سایه لطف و مرحمت آیت‌الله بروجردی، پرداخت شهریه‌اش از سر گرفته شد.^{*} می‌گوید: «در آن زمان هر کسی که عضو فدائیان اسلام بود طلبه‌ای جرأت نمی‌کرد با او حرف بزند، مبادا شهریه‌اش قطع بشود.»^{۱۳}

* شیخ فضل‌الله مهدی‌زاده محلاتی در آستانه انقلاب اسلامی بهمن ۱۳۵۷ دبیر جامعه روحانیت مبارز بود. او پس از سقوط نظام پادشاهی به فرمان آیت‌الله خمینی سرپرست صندوق تعاون اصناف شد. محلاتی نماینده دور اول مجلس شورای اسلامی و نماینده ولی فقیه در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی بود.

علی اکبر هاشمی رفسنجانی که او نیز طلبه جوانی بود، از رفتاری که با طلبه‌ها شد ناراحت بود. می‌نویسد: «نمی‌خواستم و گناه می‌دانستم که برخلاف مرجع تقلید خودم عمل کنم، اما بعضی چیزها را نمی‌پسندیدم. مثلاً فکر می‌کردم فدائیان اسلام باید در حوزه آزاد باشند. آن موقع‌ها گاهی مکاتباتی بین بروجردی و شاه و رفت‌وآمدهایی بین آنها بود. مأموران شاه گاهی می‌آمدند. ما اینها را نمی‌پسندیدیم.»^{۱۴}

آیت‌الله حسینعلی منتظری نیز در رویکردی همدلانه با فدائیان اسلام، تصویری از دلایل رویارویی میان بروجردی و نواب ترسیم کرده است که خواندنی است. او با اظهار شادمانی از «حرکت فدائیان اسلام برای مبارزه با رژیم شاهنشاهی و پیاده شدن دستورات اسلام» می‌گوید، هدف نواب و یارانش «حرف حق» بود. «شعارها» هم حرف حق بود، اما حرف و شعاری که با «تندی» بیان می‌شد. «ما در عین حالی که طرفدار نواب بودیم از بی‌نظمی و به‌هم‌ریختگی حوزه رنج می‌بردیم.» آنان حوزه را «قبضه» کرده بودند. «درس و بحث به‌هم‌ریخته»، به بروجردی و علما «اهانت» می‌کردند. طلبه‌های جوان هم از روی «احساسات» به آنان «ایمان» آورده بودند. «نواب که راه می‌افتاد، هزار تا هزاروپانصد بچه طلبه دنبالش در خیابان راه می‌افتادند.» کار به جایی رسیده بود که بروجردی «تحقیر» شده، دیگر کسی به او، به خمینی و دیگران «اعتنا» نداشت.^{۱۵}

منتظری در این زمینه از دیدار و گفتگویی که با مرتضی مطهری و سید روح‌الله خمینی درباره فدائیان اسلام داشت یاد کرده است. خمینی در آن دیدار گفته بود: «آخر این چه برنامه‌ای است که اینها دارند. چهارتا بچه حوزه را به هم ریخته‌اند. باید شهربانی دخالت کند، کنترل کند. آخه این تندی‌ها یعنی چه!» به گفته منتظری، البته اگر بروجردی می‌خواست شهربانی می‌پذیرفت چنین کند. اما او نگذاشت کار به آنجا برسد.^{۱۶}

رویارویی میان آیت‌الله بروجردی و جمعیت فدائیان اسلام دلایلی فراتر از ماجرای تشیع جنازه رضا شاه و نماز گزاردن مراجع تقلید در مراسم خاک‌سپاری او به خواست فرزندش محمدرضا شاه داشت. فرزندی که می‌خواست پدرش که روزگاری آقایان علما را از مشهد و قم به مهاجرتی

ناخواسته رانده بود، با طواف در درگاه و بارگاه شیعیان به آرامشی که درخور او می‌پنداشت دست یابد. آرامشی ناپایدار که در تندر و تندباد انقلاب اسلامی به دست مریدان نواب و متولیان حرم در آرامگاه شهری که رنگ و بوی دین داشت درهم کوفته شد.

گسترش رو به رشد دامنه نفوذ نواب و یارانش در میان طلاب که «می‌خواستند انقلاب را از حوزه شروع کنند»، به نگرانی آقایان علما دامن زده، «قداست» بروجردی و علما «شکسته» می‌شد. منتظری می‌گوید، در میان «معاریف» کسی پشتیبان فدائیان اسلام نبود. آیت‌الله مطهری به نواب گفته بود: «درست است که شما حرف حقی دارید. اما بالاخره آقای بروجردی الان رئیس مذهب است، رئیس حوزه است، باید قداست ایشان را حفظ کرد و در پرتو ایشان کار کرد. نه اینکه بیایم همه اینها را با تندی بشکنیم و به آنان اهانت کنیم.»^{۱۷}

با این همه، کسانی می‌خواستند «من، آقای مطهری و آیت‌الله خمینی» را پشتیبان نواب جلوه دهند و «در ذهن آیت‌الله بروجردی برای ما پروند سازی کنند.» بالاخره به این نتیجه رسیدند مرا «استثنا» کنند و نامم را از این جمع «قلم» بزنند. «همین کار را هم کردند. به آقای بروجردی تفهیم کرده بودند آن دو نفر حامی نواب هستند و طلبه‌ها را علیه شما تحریک می‌کنند... ذهن آقای بروجردی را نسبت به آقای خمینی مکدر» کرده بودند. بروجردی نیز در جمعی گفته بود: «نمی‌دانم چرا بعضی از عقلای قم از اینها حمایت می‌کردند... نظرشان به آقای خمینی بود.»^{۱۸}

در نبرد قدرت میان آیت‌الله بروجردی و نواب صفوی که با بی‌پروایی حوزه علمیه قم را دستخوش خطر ساخته بود، مطهری، منتظری و خمینی چاره کار را در کرنش به مرجعیت جستجو کردند. مسیری که بی‌پروایان در پیش گرفته بودند، ناهموارتر از آن بود که راه آقایان را در دستیابی به مدارجی که در کمین آن بودند هموار سازد. آنان نیک می‌دانستند ایستادگی در برابر بلندپایه‌ترین کارگزار دین راه به جایی نخواهد برد. پس دیده فروبستند، سر فرود آوردند و به انتظار نشستند.

آیت‌الله سید علی خامنه‌ای که آن روزها طلبه نوجوانی بود، از این که نواب هیچ کرنشی را بر نمی‌تابید سخن گفته است. او درباره دیداری با رهبر جمعیت فدائیان اسلام در سفرش به مشهد می‌گوید: «... یک جاذبه پنهانی مرا به طرف نواب می‌کشاند و بسیار علاقمند شدم که نواب را ببینم. خواستم بروم مهدیه ولی نتوانستم بروم چون مهدیه را بلد نبودم. یک روز خبر دادند که نواب می‌خواهد بیاید بازدید مدرسه سلیمان خان که ما هم جزء طلاب آن مدرسه بودیم. ما آن روز مدرسه را آب و جارو مرتب کردیم. آن روز جزء روزهای فراموش نشدنی زندگی من بود. مرحوم نواب آمد، یک عده هم از فدائیان اسلام با او بودند که با کلاهشان مشخص می‌شدند. کلاه‌های پوستی بلندی سرشان می‌گذاشتند و با آن مشخص می‌شدند. این‌ها هم دوروبرش را گرفته بودند و همراه با جمعیتی وارد مدرسه سلیمان خان شدند. راهنماییشان کردیم و آمدند در مدرسه که جای کوچکی بود نشستند. طلاب مدرسه هم جمع شدند. هوا گرم بود. تابستان بود یا پاییز درست یادم نیست. آفتاب گرمی بود. ایشان هم شروع به سخنرانی کرد. سخنرانی نواب یک سخنرانی معمولی نبود، بلند می‌شد می‌ایستاد و با شعار کوبنده و شعاری شروع به صحبت می‌کرد. من محو نواب شده بودم. تمام وجودم مجذوب این مرد بود.»^{۱۹}

رهبر جمهوری اسلامی از حال‌وهوای آن روز می‌گوید. از «بدگویی» نواب از شاه و انگلستان و این که گفته بود حاکمان ایران مسلمان نیستند و دروغ می‌گویند. از این که «اسلام باید حکومت کند»، و از نماز جماعتی که پشت سر او خوانده بود. از قدحی شربت آلبیمو که رهبر فدائیان اسلام با «شور و هیجانی»، قاشقی از آن را به دهان مشتاقان می‌گذاشت و از این که به خامنه‌ای گفته بود «بخور انشالله هر کس این شربت را بخورد شهید می‌شود.»^{۲۰}

طلبه جوان آن روزگار که بخت دیدار دیگری را با رهبر جمعیت فدائیان اسلام در سفرش به مشهد یافته بود می‌افزاید: «من واقعاً به نفوذ نواب در عموماً کمتر کسی را دیده‌ام. خیلی مرد عجیبی بود. یک پارچه حرارت بود. یک تکه آتش بود. باید گفت که اولین جرقه‌های انگیزش انقلابی اسلامی

رویارویی با آیت‌الله سید حسین طباطبائی بروجردی / ۱۶۹

بوسیله نواب در من بوجود آمد و هیچ شکی ندارم که اولین آتش را در دل ما
نواب روشن کرد.^{۲۱}»

برنامه حکومت اسلامی جمعیت فدائیان اسلام

شش ماه پس از رویداد حوزه علمیه قم که نواب و یارانش را از متن به حاشیه رانده بود، انتشار کتابی به نام رهنمای حقایق یا نماینده کوچک حقایق نورانی جهان بزرگ، نشان آغاز فصلی دیگر در زندگی جمعیت فدائیان اسلام بود. رهنمای حقایق در عرصه‌های گوناگون مذهب و سیاست، تصویر همه‌جانبه‌ای از جامعه ایده‌آل اسلامی نواب به دست می‌داد. اثری که می‌بایست ایران غرق در جهل و نادانی و فساد و تباهی را در پرتو آموزه‌های دین اسلام به رهایی از پلیدی‌ها و به سرای بهشت رهنمون سازد.

رهنمای حقایق با ضرب‌آهنگی هرز و آشفته، در مضمون و کلام نشان از اوهام نویسنده آن دارد. اثری که از رشوه و ربا و مال‌اندوزی تا فرهنگ موسیقی؛ از قمار تا فحشا، سیگار، الکل، شیره تا مشروطیت و مجلس و مسلمانی، در هیچ عرصه‌ای از هدایت مؤمنان فروگذار نکرده، برای شاه و خطیب و خادم دین حرف و سخنی دارد.

کتاب رهنمای حقایق که به گفته نواب در محرم و صفر ۱۳۶۹ (آبان و آذر ۱۳۲۸) نوشته بود، با فروش سهام به کمک مالی چند دلال و حاجی بازار در تهران و مشهد و پیش‌فروش آن به «برادران» و صدور قبض خرید، مخفیانه در چاپخانه سعدی در تهران چاپ شد.^۱ فدائیان اسلام رهنمای حقایق را برای شماری از علما، وزرا، وکلا، درباریان، نخست‌وزیران پیشین، سفیران مقیم پایتخت، رجال کشورهای اسلامی در خارج از ایران فرستادند. چاپ دوم این کتاب در خرداد ۱۳۳۲، دور دوم زمامداری مصدق انتشار یافت.^۲ سید هادی خسروشاهی که نخستین گام‌های خود را در سیاست از همکاری با نواب آغاز کرده بود، نسخه دیگری از این اثر را در آستانه سقوط نظام پادشاهی مخفیانه در قم به چاپ رساند. چاپ دیگری از رهنمای

حقایق که مانیفست فدائیان اسلام نامیده شده است توسط او در سال ۱۳۷۵ خورشیدی منتشر شد.

نواب در یکی از بازجویی‌ها هدف نوشتن آن کتاب را بیش از هر چیز «اجراء احکام اسلام» خوانده است. دلیل دیگرش این بود که خود و یارانش را در معرض خطر می‌دید. نگران بود از آنکه کشته شوند و هدفی که دارند «مجهول» بماند. می‌نویسد: «آن روزها احتمال میدادم کشته شوم و می‌ترسیدم دیگران برخلاف هدف اسلامی ما هدف ما را بپوشانند و به نفع راههای غیردینی خودشان استفاده کنند. این بود که شروع به نوشتن کتاب مذکور کردم.»^۳

کتاب رهنمای حقایق با سپاس از خداوند و درود به «روح پاک فرستادگان معظم و سفرای مکرم» پروردگار، محمد بن عبدالله آغاز می‌شود. با مهری بی‌پایان به فاطمه زهرا و «فرزندان گرامی و اوصیاء» ارجمندش؛ با «سلامی سوزان» بر امام زمان، «پادشاه غایب جهان» پادشاهی که در کلام نواب، «مقدم مبارکش» نزدیک و در پناه مهر و پرچم مقدسش، فتح و پیروزی فدائیان اسلام قطعی و محتوم بود.^۴

رهنمای حقایق هدایت مؤمنان را با موعظه آنچه قرآن نفس نامیده است آغاز می‌کند. از میل نیکان و بدان به زشتی‌ها، از «ناموس خلاق» و «شهوت و خیانت»؛ «بی‌قیدی و آزادی مطلق»؛ از «شراب خواری و مستی»، «لجام‌گسیختگی»، «رشوه‌خواری و ربودن مال مردم»، و سرانجام از میل به گناه که همزاد انسان است. همزادی که گاه و بی‌گاه، پاک و ناپاک را فریفته، «پرده سیاهی بر حیا، شرافت، عاطفه، امانت، درستی» و فرمان‌های «پروردگار و انبیاء و ائمه» درباره آخرت و دوزخ و بهشت می‌کشد تا بر میل و هوس انسان در کشش به تباهی دامن زند.^۵

انسان رهنمای حقایق با گناه دیده بر جهان می‌گشاید و با گناه چشم از جهان فرومی‌بندد. گناهکاری سرافکننده و رسوا در بارگاه عدل پروردگاری که جز عذاب، عقوبت دیگری برای بنده خطاکار خود نمی‌شناسد. چاره کار رهنمای حقایق اجرای قانون مجازات اسلام است. در «بریدن دست دزد» و «تازیانه بر زناکار» تا پند گیرند و اگر جز این کردند کشته شوند. با احکام

اسلام است که ایران از بام تا شام غرق در «نور باران» خواهد شد. فقر و سیفلیس ریشه‌کن، جزای قمار و قمارباز، اعدام خواهد بود. سینما و تئاتر برچیده، رمان و تصنیف ممنوع، موسیقی و رقص، چون خودارضایی نشان جنون خواهد شد. نشریه، رادیو، کافه، قهوه‌خانه و مکان‌های عمومی بر اساس شرع مقدس سامان خواهد یافت. بانکداری «میوه‌اش کینه اندوزی» است، ربا و رباخوار برافتاده، قانون قرض‌الحسنه اسلام جایگزین خواهد شد.^۶

دیری نمی‌پاید تا در «سحرگاهان»، ایران سراپا آراسته به دین که «مرغان خوش‌الحنان به نغمه‌های دلکش تسبیح و تقدیس حق» به پیشواز روز می‌رفتند، پیر و جوان برخاسته از «خواب‌های نوشین»، با ندای «مقدس» الله اکبر لب به دعا می‌گشودند. در ایرانی اسلامی که مردمانش جز «کینه اغنیا»، کینه‌ای در سینه نداشتند. ایرانی که در آن نشانی از «بازپرس و مفتش» دیده نمی‌شد و قفلی بر درها نمی‌بود. «گرسنگی» رخت بر بسته و «شهرها آباد» و «جوی‌ها روان» و «آب‌ها زلال» و «درختان سبز و خرم» و دل‌ها آکنده از «عشق» می‌بود.^۷

حکم نواب در رهنمای حقایق بر آن بود تا در هموار ساختن راه دین، مسجد و مدرسه و اوقاف بازسازی شده، دایره امر به معروف و نهی از منکر زیر نظر علمای پاک و آگاه برپا شود. دسته‌ها و نوحه‌سرایی‌های عمومی تشکیل گردد. برای واعظ و مبلغ و مداح و روضه‌خوان حقوق و وظیفه خاصی تعیین شود. از «منافع یومیه» تجارتخانه‌ها و کارخانه‌ها «بودجه بزرگی برای اداره روحانیت و تبلیغات اسلامی» تهیه کنند. با نظارت مراجع تقلید، مقام «مقدس» روحانیان از «مفاسد» آنان که در لباس دین صلاحیت ندارند «منزه» بماند. باشد تا از این راه روحانی وظیفه دینی خود را بدون «خار و مانعی» پیش برده و «احترامات شایسته» آن مقام محفوظ و مراعات گردد. نماز جمعه در سراسر کشور رسمی و عمومی شود و مسجدهایی در تمام شهرهای کوچک و بزرگ برای اقامه آن بسازند. «حوزه مقدس روحانیت» برای مراکز و ولایات امام جماعتی تعیین کند. در شهربانی و

شهرداری و اداره‌های بزرگ چون وزارت کشور نماز جماعت برگزار شود و «مؤذنی خوش صوت» را به این کار خیر گمارند.^۸

داوری نواب درباره جایگاه روحانیان همواره با ارجی شایسته همراه نبود. آنجا که گویی روی سخنش با بروجردی و یادآور رویداد حوزه علمیه قم بود، با تندى بی سابقه‌ای که نمونه و همانند نداشت نوشت: «... شما ای کسانی که بر مسند پیغمبر قرار گرفته گوشت و پوست و عنوان و آقائی و سیادتتان از اسلام است کدام منکر را جلوگیری نموده کدام معروف را عملی کردید... تو برای مرجعیت و ریاست خود آنقدر که کوشیدی به خدا برای حفظ اساس اسلام یک‌هزارم آن در تمام مدت عمرت کوشش نکردی... اگر در محراب و بر منبر و مسند پیغمبر و مرجعیت اسلام هم قرار گرفتی با دشمنان دنیاپرست بیشتر تماس می‌گرفتی و مهربانتر بودی و با دلسوختگان و فداکاران... رنج کشیده اسلام و اولیاء خدا درشتی» کردی. باشد که پروردگار به عالمان سوخته دلی که «در زوایای عزلت خزیده و به حال زار اسلام دل می‌سوزند و دستشان از دست بازیگران بسته است» یاری رساند.^۹

در رهنمای حقایق، نظر رهبر جمعیت فدائیان اسلام درباره «همکاری زن و مرد»، ترفند و تزویری بیش نبود که می‌بایست خاتمه یابد و به آن «ردالت‌ها» پایان داده شود. وزارتخانه‌ها از وجود زنان «پاک» شوند و زنانی که به دلیلی از «وظیفه مدیریت خانواده و اولین مهد تربیت جامعه محروم مانده‌اند»، در کارخانه‌ها و اداره‌های مستقلى که بدون مردان اداره می‌شود کار کنند. مدارس دخترانه از وجود «کانون‌های هوس» و آموزگاران مرد تهی شود. در مدارس دخترانه آموزگاران زن و در مدارس پسرانه آموزگاران مرد تدریس کنند. در دبستان‌ها مراسم اذان و دعا برگزار شود و دانش‌آموزان را به خواندن نماز جماعت وادارند. در تمام دوره‌های تحصیلی نیز «دروس و معارف نورانی اسلام» آموزش داده شود.^{۱۰}

زن و مرد در اتوبوس تا مراکز تفریحی و مکان‌های عمومی جدا از یکدیگر باشند. از رفت‌وآمد زنانی که «طبق شرع مقدس به حجاب اسلامی پوشیده نیستند جلوگیری شود.» صیغه معمول گردد، چون اسلام آن را مقدس‌تر از «نکاح و ازدواج دائم» دانسته است. مگر نه اینکه ازدواج اغلب

به «طلاق تلخ» می‌رسد، حال آنکه صیغه «فسخ شیرین» است. پس ضروری است در تمام شهرهای کوچک و بزرگ دوایری «آبرومندانه» برای «امر مقدس زناشویی موقت مهیا» کرد.^{۱۱}

نواب مشروطیت و انتخابات را «سموم تلخی» می‌دانست که با فریفتن مسلمانان، جان «شهید عزیز اسلام»، شیخ فضل‌الله نوری را ستانده، فداکاری اسلام و مسلمین را قربانی هدفی شوم ساخته بود. پس می‌بایست چاره‌ای جست و نمایندگان «مسلمان و شیعه و پاک و لایق» برگزید و از گزینش غیرمسلمانان، ناپاکان و کسانی که پیشینه «جنایت و بی‌دینی» داشته باشند به نمایندگی مجلس جلوگیری کرد. می‌بایست تمام قوانینی را که از آغاز مشروطیت در مخالفت با «قانون مقدس اسلام و اساس اسلامی قانون اساسی» بوده است ملغی کرد. قانون‌گذاری تنها و تنها در اختیار پروردگار است. «قانونی که از فکر پوسیده بشر قانون‌گذار بگذرد با علم و منطق و اسلام و اصول مقدس اسلامی قانون اساسی منافات داشته» باشد قانونیت ندارد. «ایران مملکت رسمی اسلامی و سرزمین پیروان آل محمد (ص) است و بایستی قوانین الهی اسلام بر طبق قوانین مذهب جعفری» در آن اجرا شود. نمایندگان مجلس شورا آگاه باشند که مجلس، مجلس قانون‌گذاری نیست، بلکه مجلس شورای ملی اسلامی است.» نمایندگان مجلس آگاه باشند تنها حق دارند برای یافتن راه‌های مشروع جهت نیکی‌بختی مردم در عرصه‌های گوناگون «شور» کنند. آنان می‌بایست در انجام این وظیفه مقدس «تحت نظر حوزه روحانیت و علماء پاک طراز اول قرار گیرند تا از دقیق‌ترین حدود مقدس شرع بیرون نروند.»^{۱۲}

جایگاه پادشاه در نظام مشروطه رهبر جمعیت فدائیان اسلام، چون نقش پدر در خانواده بود. پدری مسلمان و شیعه که رفتارش را به قوانین اسلام می‌آراست تا همگان از او درس «ایمان و اخلاق» بگیرند. پدری «غم‌خوار»، به دور از تشریفات «بیجا و موهوم» پدری که «چاپلوسان و دروغ‌گویان و مداحان فریبده» را از خود رانده و با شرکت در نمازهای جمعه با مردم و در میان مردم باشد. پادشاه مشروطه‌ای که در آن «کفار ذمی»، یهودی و مسیحی و دیگران در سایه اسلام روزگار بگذرانند و گذشته

از مالیاتی که مسلمانان طبق قوانین شرع موظف به پرداخت آن بودند، «جزیه‌های عادلانه»^{۱۳} بپردازند.

در رهنمای حقایق نامی از امپریالیسم یا سرنگونی نظام سلطنت در میان نبود. نواب سرگشته در برزخ میان اصلاح نظم حاکم یا برانداختن آن راه سومی برگزیده که گویی گاه این و گاه آن بود. گاه شاه و حکومتی می‌خواست که در پناه اسلام دست به اصلاحات زده، با «توبه» در درگاه پروردگار گناهانشان بخشوده شود و گاه از انتقام «خدای منتقم» و نابودی آن سخن می‌گفت. گاه از «رجال مسئول» می‌خواست به فقر و سرگردانی فقرا پایان دهند که اگر غفلت کنند «انفجاری» روی خواهد داد و گاه جز نابودی و مرگ «رجال جنایت پیشه» چاره‌ای نمی‌دید. گاه ریشه نابسامانی‌ها را در مشتی گرگ‌صفت در لباس چوپان می‌دید و گاه در حاکمان «کفر و غضب» که «مقدسات» را به بازی گرفته، «بتخانه‌ها» بنا کرده بودند. حاکمانی که اگر به خود می‌آمدند در دنیا و آخرت «سعادت‌مند و سرافراز» و اگر جز این می‌کردند، به عذاب الهی گرفتار آمده، در این جهان و آن جهان با عقوبتی سخت روبه‌رو می‌بودند.^{۱۴}

رهبر جمعیت فدائیان اسلام به شاه و حکومت هشدار می‌داد که ایران سرزمین پیروان پیامبر است. پس آگاه باشند که «انتقام جنایات آنان را به دین و ناموس و وطن بازمیگیریم و حکومت حق اسلام و قرآن را به یاری خداوند توانا تشکیل می‌دهیم... آنگاه سرزمین پیروان آل محمد یا ایران بهشت جهان خواهد بود».^{۱۵}

نواب در رهنمای حقایق از عوارض شهرداری تا اراضی بایر، از تهیه خواربار و آب آشامیدنی برای مردم تا ایجاد کار، از اوقاف تا آستان قدس رضوی، از دانشگاه، وزارتخانه‌ها و روابط ایران با کشورهای دیگر نیز سخن گفته است. می‌نویسد: «علم اقتصاد و برنامه هفت‌ساله و مستشاران امور مالی همه و همه اینها حقه‌بازی و مردم‌فریبی است.» یک عطار یا بقال با ایمان بهتر از هر وزیر اقتصاد و دارایی قادر است روزانه بر ثروت ایران بیفزاید. قادر است در اندک زمانی باب اقتصاد و صرفه‌جویی را بگشاید و بر فقر چیره شود.^{۱۶}

نفت یا آنچه نواب در رهنمای حقایق سرمایه ملت مسلمان ایران نامیده است، نقش مهمی در نجات کشور از فقر و تنگدستی داشت. به گفته او ایران می‌توانست با بازوی توانای خویش دست به استخراج و تصفیه نفت زند و چراغ خانه خویش را روشن سازد و مازاد آن را به هر که خواست بفروشد و نیاز نفتی جهان را فراهم سازد. می‌گفت نفت «سرمایه ملت مسلمان ایران و فرزندان اسلام و ایران بوده هیچ کس و هیچ دولتی و حکومتی حق تصرف در آن و تجاوز بدان را نداشته و ندارد و نخواهد داشت.»^{۱۷} دیدگاه نواب در این زمینه سبب شد مدافعانش او را نخستین کسی بدانند که نظریه ملی شدن صنعت نفت را پیش کشیده بود.^{۱۸}

فصل هفتم

رویارویی با حاجعلی رزم آرا
ترور رزم آرا
مدافعان قتل رزم آرا

رویارویی با حاجعلی رزم‌آرا

چرخ سیاست به دست یک مشت شاخ حسینی و چاقوکش افتاده است.
صادق هدایت

مسجد شاه یا مسجد سلطانی از بناهای دوران پادشاهی فتحعلی شاه قاجار که با انقلاب اسلامی مسجد امام خمینی نامیده شد، پس از مسجد جامع یا مسجد عتیق دومین مسجد بزرگ تهران است. این مسجد با پیشینه دو قرن در سال ۱۳۰۷ قمری (۱۲۶۸ خورشیدی)، به فرمان ناصرالدین شاه قاجار بازسازی شد. بنایی بلند با ایوانی چهارگانه و دو مناره در دو سوی گلدسته که امتدادی رو به قبله و منبری با دوازده پلکان از سنگ مرمر دارد. با شبستان‌ها و رواق‌ها در دو سوی گنبدخانه و دو محراب؛ آراسته و مزین به کاشی - کاری‌ها و گچ‌بری‌های به‌غایت زیبا که معماری آن نامی و نشانی از مسجد وکیل شیراز و هنرمندان شیرازی را در خاطر زنده می‌سازد.^۱

ساختمان مسجد شاه را در بازار تهران به عبدالله خان معمارباشی، معمار دربار فتحعلی شاه نسبت داده‌اند. بالای در دو لنگه و چوبی مسجد کتیبه‌ای به نشانه زمان ساختمان مسجد به چشم می‌خورد که تاریخ ۱۲۴۱ هجری قمری بر آن نقش بسته است. نام فتحعلی شاه و شکایات نماز یا قصیده‌های فتحعلی خان ملک‌الشعرا و مجتهدالشعرا کتیبه‌های دیگر مسجد هستند. کتیبه‌های قرآنی در گنبدخانه قرار دارند.^۲

این مسجد با سه سردر شمالی، شرقی و غربی نماد وحدت تجار و علما، گره‌گاه یگانگی روحانیان و بازار است. سردر غربی مسجد شاه به بازار بزرگ و سردر شرقی به بازار صحافان ختم می‌شود. سردر شمالی که اصلی‌ترین ورودی مسجد است در سمت خیابان ۱۵ خرداد قرار دارد. نام و گزینشی

پرمعنا، یادآور شورشی به رهبری آیت الله خمینی که پانزده سال بعد در بهمن ۱۳۵۷ به پیروزی انقلاب اسلامی و سقوط نظام پادشاهی در ایران انجامید.^۳ درهم آمیختگی دیانت و سیاست در پیشینه آن مسجد به روزگار مشروطیت بازمی گردد. روزگاری که به گفته احمد کسروی به سبب «جنگ میان روس و ژاپن و پیدایش آشوب و ناایمنی»، بهای قیمت قند در تهران از «پنج قران به هفت قران» بالا رفت و میرزا احمد خان علاءالدوله، حاکم تهران که «مرد گردنکش و سخت گیری میبود، خواست بازرگانان قند فروش را به کاستن بهای آن وادارد و این کار را با زور و دژرفتاری پیش برد. راستی این بود که علاءالدوله چون از داستان پناهندن بازرگانان به عبدالعظیم و آن پیش آمدها دل آزرده میبود، چنین می خواست که کینه از آنان جوید و آنگاه چشم علماء را هم بترساند، و با دستور او بود که علاءالدوله به کار پرداخت... هفده تن از بازرگانان به اداره حکمرانی خوانده شدند. چند تنی که رفتند، با آنکه بازرگانان قند نمی بودند و این را در پاسخ علاءالدوله باز نمودند، علاءالدوله گوش نداد و دستور داد چند تن را به فلک بستند و چوب به پاهای آنها زدند.»^۴

حاج سید هاشم قندی یکی از بازرگانان بزرگ قند را نیز که سه مسجد در تهران ساخته بود فراخواندند. کسروی می نویسد، علاءالدوله گفت، «باید نوشته بدهید قند را به بهای پیشین بفروشید. گفت: من چنان نوشته ای نمی توانم داد. ولی صد صندوق قند خود میدارم و به شما پیشکش کنم و دیگر هم به داد و ستد نپردازم.»^۵ علاءالدوله برآشت و حاج سید هاشم و فرزندش را که به میرزا جواد خان سعدالدوله، وزیر تجارت شکایت برده بود به فلک بستند و پانصد چوب به پاهای هر دو زدند. کار بالا گرفت تا جایی که میرزا نصرالله خان مشیرالدوله، وزیر خارجه از تاجر قند و فرزندش به دلجویی پرداخت. «ولی این چاره جویی دیر افتاد و تا این هنگام شهر به هم خورده، و آنچه نمی بایستی شد، شده بود.»^۶

بازرگانان تهران که با سید عبدالله بهبهانی و سید محمد طباطبایی، دو سید نامدار و «همراهان ایشان پیوستگی می بود و در کوشش های آنان همدستی می نمودند و به یاری همدیگر پشتگرمی می داشتند... چنانکه

دژرفتاری علاءالدوله و چوب زدن به پای حاجی سید هاشم و دیگران را شنیدند، هنگام پسین بود که بازارها بسته به مسجد شاه روی آوردند و در آنجا به شور و هیاهو برخاستند و بی‌گمان این با آگاهی دو سید می‌بود.^۷

سید جمال‌الدین واعظ اصفهانی نیز در گرماگرم مشروطه‌خواهی در همین مجلس به منبر رفت. مسجدی که سال‌ها بعد روحانی نامدار دیگری به نام سید ابوالقاسم کاشانی آن را به سنگری در دفاع از فلسطین و نبرد با صهیونیسم بدل ساخت. مسجد شاه همچنین یادآور سخنرانی‌های حجت‌الاسلام محمدتقی فلسفی، آخوند سرشناسی است که از کرسی خطابه آن مسجد به رویارویی با حزب توده و بهائیان برخاست. سخنرانی‌های او که در ماه رمضان از رادیو نیز پخش می‌شد، نشانه نقش مؤثرش در تبلیغات ضد بهائی بود. همین سبب شد تا آیت‌الله سید حسین طباطبائی بروجردی در نامه‌ای به فلسفی، «خدمات پرقیمتی» را که «به دیانت مقدسه اسلام» کرده بود بستاید و از او قدردانی کند.^۸

مسجد شاه جایگاه برگزاری مجالس ختم شماری از شخصیت‌های بلندپایه دینی و حکومتی چون سید محمدحسن حسینی شیرازی، مشهور به میرزای شیرازی در دوره پادشاهی ناصرالدین شاه یا شعاع‌السلطنه فرزند مظفرالدین شاه و نیز آیت‌الله سید ابوالحسن اصفهانی بود. مجلس ختم آیت‌الله میرزا محمد فیض قمی و آیت‌الله بروجردی نیز در این مسجد برگزار شد. حاجعلی رزم‌آرا و حسین علاء، نخست‌وزیران دوره پهلوی دوم نیز در مسجد شاه مورد سوءقصد قرار گرفتند. دو رویداد دیگری که نام آن مسجد را با نام جمعیت فدائیان اسلام و تاریخ ترور در ایران گره زد.

رزم‌آرا دهم فروردین ۱۲۸۰، شب عید قربان ۱۳۱۸ قمری در تهران دیده بر جهان گشود. همین سبب شد تا لفظ «حاج» را به نامش افزودند و حاجعلی نام گرفت. او از مکتب به مدرسه آلیانس و اقدسیه و دارالفنون رفت و در هفده سالگی وارد مدرسه نظام شد. در نبرد با میرزا کوچک خان جنگلی در گیلان و اسماعیل آقا سیمیتقو در آذربایجان شرکت کرد. درجه نایب دومی گرفت و سپس برای تحصیل به مدرسه نظامی سن سیر فرانسه

رفت. ژنرال تانان، فرمانده نظامی آن مدرسه در گزارشی از «استعداد فرماندهی»، «قدرت کار و روح انضباط» او نام برده است.^۹

رزم‌آرا در سال ۱۳۱۸ خورشیدی به سرتیپی رسید و به عضویت شورای عالی جنگ و ریاست ستاد ارتش درآمد. سرلشکر شد و آذرماه ۱۳۲۶، فرماندهی عملیات نظامی را در نبرد با فرقه دمکرات آذربایجان بر عهده گرفت. او در فروردین ۱۳۲۷ جوان‌ترین سپهبد ارتش بود و تیرماه ۱۳۲۹ بر کرسی صدارت تکیه زد.

دوران کوتاه نخست‌وزیری رزم‌آرا با مسئله نفت گره خورده است. او بر این نظر بود که ایران توانایی فنی اداره صنعت نفت از استخراج تا فروش آن را در بازار جهانی ندارد. از همین رو ملی شدن صنعت نفت را چاره کار نمی‌دید. رزم‌آرا با دفاع از قرارداد الحاقی نفت که قرارداد گس - گلشائیان نام گرفته بود، طرح افزایش سهم ایران را از درآمد فروش نفت که به قرارداد پنجاه پنجاه شهرت یافته بود دنبال می‌کرد. این دیدگاه سبب شد تا کاشانی، جبهه ملی و فدائیان اسلام که از طرح ملی شدن صنعت نفت دفاع می‌کردند، او را خائن به مصالح میهن بدانند. اتهامی که از همان آغاز کار با آن روبه‌رو بود و سرانجام بر سر آن جان باخت.

خلیل ملکی، شخصیت نامدار تاریخ معاصر ایران نیز در شمار مخالفان رزم‌آرا بود. او که با جدایی از حزب توده به همکاری با مظفر بقایی کرمانی و روزنامه شاهد: ارگان حزب زحمتکشان ایران برخاسته بود، در انتقاد به سیاست نفتی رزم‌آرا و سخنانش به نقل از مصاحبه‌ای با یک خبرنگار انگلیسی نوشت: «ژنرال گفت: من اطمینان دارم که شرکت نفت هنگام افتتاح مذاکرات ثانوی نرم‌تر خواهد بود. بی‌معنی است که ما از ملی کردن نفت صحبت می‌کنیم. ما نمی‌توانیم خودمان یک کارخانه سیمان را اداره کنیم. در این صورت چگونه ممکن است بتوانیم آبادان، یعنی بزرگترین پالایشگاه نفت جهان را اداره کنیم. اما مایلیم که قرارداد بهتری با شرکت نفت بسته شود.»^{۱۰}

به گفته ملکی برای داوری درباره همین چند سطر می‌بایست رساله‌ای صد صفحه‌ای نوشته می‌شد. او افزود: «... جناب رزم‌آرا ممکن است باب

مذاکرات را با شرکت نفت یا با هر کس که میل دارند افتتاح بفرمایند و اگر در میراث خانوادگی خودشان چاه نفت سماجی وجود دارد اجازه بدهند یا بفروشند. اما مذاکرات جناب ایشان برای ملت ایران و در خصوص نفت ایران ذره‌ای ارزش نخواهد داشت و یک نفر وطن‌پرست ایرانی اقدامات ایشان را نخواهد پذیرفت... ملت ایران اراده کرده است که صنایع نفت خود را ملی کند و به کوری چشم دشمنان ایران و مزدوران پلید آنها و کسانی که این موضوع را بی‌معنی می‌دانند موفق خواهد شد... ایشان آرزوی بستن آن قرارداد بهتر را به گور خواهند برد.»^{۱۱}

سرنوشت رزم‌آرا، نخستین نظامی بلندپایه ایران پس از رضا خان سردار سپه در مسند صدارت، با بازگشت آیت‌الله کاشانی از تبعید لبنان در خرداد ۱۳۲۹ که به دعوت محمدرضا شاه انجام گرفت رقم خورد. پیش از بازگشت کاشانی به ایران، علی منصور، نخست‌وزیر در تلگرافی به کاشانی که به بیروت فرستاد نوشت: «جناب حجت‌الاسلام آیت‌الله کاشانی دامت برکاته. چون مدت مسافرت مستطاب عالی طولانی شده است، اکنون مراتب عطف و ملاطفت همایون شاهنشاهی را ابلاغ و با تجدید ارادت خود مراجعت جناب‌عالی را انتظار و التماس دعا دارم.»^{۱۲}

بیستم خرداد ۱۳۲۹، کاشانی که غیاباً به نمایندگی دور شانزدهم مجلس شورای ملی برگزیده شده بود در فرودگاه مهرآباد تهران با استقبال محمد مصدق، سران و شماری از نمایندگان جبهه ملی در مجلس شورای ملی روبه‌رو شد. بازگشتی که به همگامی میان کاشانی، جبهه ملی و فداییان اسلام در رویارویی با رزم‌آرا شکل بخشید. در مراسم استقبال از کاشانی، برخی از حجج اسلام و علمای اعلام، نمایندگان بازرگانان و صنف‌های تهران و شخصیت‌هایی چون مصدق، رهبر جبهه ملی، سید محمود طالقانی، امام جماعت مسجد هدایت و مهدی بازرگان، استاد دانشگاه تهران شرکت داشتند. انتظامات مسیر کاشانی از فرودگاه تا منزلش در پامنار به عهده جمعیت فدائیان اسلام بود.^{۱۳}

روزنامه صفیر در گزارشی از آن مراسم، شمار جمعیتی را که به استقبال کاشانی رفته بودند پنجاه هزار نفر تخمین زد و نوشت: «آقای دکتر مصدق و

وکلای جبهه ملی و چند نفر از نزدیکان آیت‌الله در زمین فرودگاه جلوی در خروج هواپیما ایستاده بودند. آیت‌الله پس از خروج از هواپیما و روبوسی با آقایان دکتر مصدق و مکی و سوار اتومبیلی که حاضر بودند گردیده با آقای دکتر شایگان و چند نفر دیگر بسوی منزل حرکت نمودند. «مأموران شهربانی ترافیک سنگین مسیر فرودگاه تا پامنار را در «شکوه و جلال استقبالی که از طرف اهالی بیدار تهران» انجام گرفت هدایت کردند.^{۱۴}

کاشانی در بازگشت به ایران، با انتشار اطلاعیه‌ای در سپاس از «قاطبه برادران بالاخص حضرات حجج اسلام و سلسله جلیله اهل منبر و بازرگانان و اصناف» و اهالی پایتخت از شرکت در مراسم استقبال، به‌ویژه از «محبت فراموش نشدنی حضرت آیت‌الله بهبهانی دامت برکاته و سلسله جلیله مبلغین اسلام و جبهه ملی مخصوصاً آقای دکتر مصدق» اظهار خشنودی کرد.^{۱۵}

جبهه ملی در آستانه بازگشت کاشانی با انتشار اعلامیه‌ای نوشت: «جبهه ملی مفتخر است که بازگشت حضرت آیت‌الله کاشانی را به عموم ملت ایران و آزادی‌خواهان تبریک و تهنیت بگوید. شانزده ماه پیش برخلاف قانون اساسی و علی‌رغم اصول مسلم آزادی شخصیت بارز یکی از رشیدترین و باتقوی‌ترین رجال مذهبی و ملی ایران شبانه مورد تعرض قرار گرفت و قلوب عامه مسلمین و آزادی‌خواهان از این حمله جسارت‌آمیز عوامل قانون‌شکن سخت جریحه‌دار گردید. در این کشور کسی نیست که به تاریخچه مبارزات طولانی و شجاعت بی‌نظیر و شهادت فوق‌العاده آیت‌الله کاشانی واقف نباشد و نداند که این پیشوای روحانی بزرگ در تاریک‌ترین و سخت‌ترین اوقات بدون کمترین بیم و هراسی علیه دشمنان آزادی مردانه مبارزه کرده و اگر امروز تمام ایران در بازگشت یکی از رشیدترین فرزندان خود غرق در شادی و مسرت است، این گذشته پرافتخار را به یاد آورده و جامعه روحانیون و وطن‌پرستان از داشتن یک چنین پیشوای عالیقدر حق دارند به خود بیالند. اکنون یک‌بار دیگر یکی از اصول مسلمة دیانت مقدس اسلام یعنی غلبه حق بر باطل عیان می‌شود.»^{۱۶}

جبهه ملی گزینش آیت‌الله کاشانی را به نمایندگی مجلس شورای ملی و استقبال پرشکوه از او را در بازگشت به کشور نشانه پشتیبانی مردم ایران از «تقوی و فضیلت و پاکدامنی و آزادمنشی» خواند و افزود: «وجود آیت‌الله کاشانی در میان جامعه ایرانی موجب وحدت کلمه و اسباب امیدواری و عامل مؤثری برای بقای استقلال و تقوی مبانی مشروطیت» است. جبهه ملی خود را «مفتخر» دانست که «بشارت ورود یکی از آزاده‌ترین شخصیت‌های ایران» را به «مردمان باایمان و معتقد و فداکار» اعلام کند و در پناه «تأییدات الهی و مساعدت بی‌ریای عامه مسلمین و فداکاران در راه میهن»، خواهان پیروزی ملت ایران باشد.^{۱۷}

یک روز پس از بازگشت آیت‌الله کاشانی، مصدق با خواندن پیامی از او در مجلس شورای ملی که پشوانه‌ای در تأیید مصدق در مخالفت با رزم‌آرا بود، به همکاری میان خود و «حضرت آیت‌الله» که او را یکی از «بزرگ‌ترین رؤسای روحانیت» می‌نامید رسمیت بخشید.^{۱۸}

با انتشار فرمان نخست‌وزیری رزم‌آرا در پنجم تیر ۱۳۲۹، آیت‌الله کاشانی با انتشار اطلاعیه‌ای نوشت: «... چند روز قبل پیامی توسط جناب آقای دکتر مصدق پیشوای جبهه ملی به مجلس فرستادم و در آن نظر قطعی و بتی خود را که مبتنی بر افکار قاطبه مسلمین و مردم آزاده ایران است در باب مخالفت با هر قسم حکومت استبداد و دیکتاتوری بیان نمودم... به تبعیت از افکار عامه مسلمین ناچارم مخالفت شدید و قطعی خود را با حکومتی که برخلاف افکار عمومی و به کمک بیگانگان و تحریک و تشبث آنان می‌خواهد زمام امور را در دست بگیرد اظهار کنم و عموم مردم را برای مقاومت در مقابل این بلای عظیم که جامعه اسلامیت و ایرانیت را به فناء عاجل رهسپار خواهد کرد دعوت نمایم».^{۱۹}

هم‌زمان با انتشار اطلاعیه آیت‌الله کاشانی، جبهه ملی نیز در اعلامیه‌ای که با امضای مصدق منتشر شد، نخست‌وزیری رزم‌آرا را شبیه به «کودتایی نظامی» دانست و نوشت: «جبهه ملی برای وفاداری به تعهداتی که در برابر مردم ایران دارد، به منظور ایفای سوگندی که نمایندگان ما به کتاب مقدس آسمانی یاد کرده‌اند و از نظر حقی که به افراد یک ملت تعلق می‌گیرد به

جهانیان اعلام می‌دارند که به هیچ وجه زیر بار تحمیل حکومتی که با تشبث به اجانب با تحمیل و اسباب‌چینی بیگانگان و به‌رغم تمایل عمومی روی کار آمده است موافقت نخواهند کرد و افتخار خواهد داشت که در راه حراست شعائر ملی و دینی و نگهداری مشروطیت جان افراد خود را فدا کند.^{۲۰}

مصدق دو روز بعد در همین زمینه در نشست مجلس شورای ملی درباره پیشینه مخالفتش با دخالت ارتش در امور کشور در آغاز سلطنت رضا شاه درباره رزم‌آرا گفت: «... خدا شاهد است اگر ما را بکشند. پارچه‌پارچه بکنند، زیر بار حکومت این جور اشخاص نمی‌رویم. [به] وحدانیت نیت حق خون می‌کنیم، خون می‌کنیم، می‌ریزیم، و کشته می‌شویم. اگر شما نظامی هستید من از شما نظامی ترم همین جا شما را می‌کشم.»^{۲۱*}

چهار هفته پیش از ترور رزم‌آرا، حسین فاطمی بنیان‌گذار و سردبیر باختر امروز حکومت او را جُغد شومی نامید که بر فراز «خرابه ایران نغمه انقراض و فنای مملکت را می‌خواند.» فاطمی که رزم‌آرا را به طعنه «مصلح بزرگ» و «آتاتورک شرق» خوانده بود، هفدهم بهمن ۱۳۲۹ در سرمقاله‌ای نوشت: «رزم‌آرا آنچنان کسی است که حاضر است تمام ایران در خاک و خون آغشته شود بشرط آنکه چند روزه دوره زمامداری او طولانی‌تر گردد.» زمامداری که جز «حفظ منافع بیگانگان»، جز «حب جاه و عشق مقام» و «تسکین این شهوت» فکر و هدفی ندارد.^{۲۲}

موضوع نفت و تهدیدی که رزم‌آرا با آن روبه‌رو بود، سرانجام به تشکیل نشست‌ی انجامید که به گفته حاج مهدی عراقی، عضو برجسته جمعیت فدائیان اسلام در تدارک برنامه ترور او تشکیل شده بود. عراقی درباره این نشست که با شرکت نواب صفوی، رهبر جمعیت فدائیان اسلام و چند تن از نمایندگان مجلس و اعضای برجسته جبهه ملی چون عبدالقدیر آزاد،

* جمال امامی، نماینده محافظه‌کار مجلس در پاسخ به سخنان مصدق گفت: «من از آقای دکتر مصدق تعجب می‌کنم! مجلس جای استدلال و بحث است، نه جای منازعه و مشاجره و فحش. اگر جای فحش بود خُب چند نفر چاله‌میدانی می‌آمدند اینجا!» مذاکرات مجلس: ضمیمه روزنامه کشور شاهنشاهی ایران، دوره شانزدهم قانونگذاری، سال ششم (شماره ۱۵۶۵)، نشست ۴۲، ۱۵ تیر ۱۳۲۹.

ابوالحسن حائری‌زاده، محمود نریمان، مظفر بقایی، حسین مکی، کریم سنجابی، علی شایگان، حسین فاطمی برگزار شد می‌گوید: «... مرحوم نواب دعوتی از اینها می‌کند در ۱۵ یا ۱۶ بهمن [۱۳۲۹] در منزل حاج محمود آقایی، آهن‌فروش معروف توی بازار. اینها همه‌شان می‌آیند. جبهه ملی به غیر از مصدق. مرحوم فاطمی وقتی می‌آید می‌گوید من اصالتاً از طرف خودم هستم و وکالتاً از طرف مصدق، چون ایشان کسالت داشتند — طبق معمول سنواتی — و گفته‌اند که من نمی‌توانم بیایم، ولی هر تصمیمی که در این مجلس گرفته شود برای خود من هم لازم‌الاجرا است.»^{۲۳}

رهبر جمعیت فدائیان اسلام در ادامه سخنانش از چیرگی غرب بر شرق و نقش استعمار و فرهنگ استعماری در تبدیل جامعه اسلامی به «جامعه فاسد غربی» و فساد که به نام «تمدن» جایگزین آن ساخته بودند سخن گفت و برنامه خدمت به مردم و بیرون راندن استعمار انگلستان را پیش کشید. او در پایان به مسئله از میان برداشتن رزم‌آرا پرداخت و افزود: «... سد راه حرکت ما یا سد راه اجرای این برنامه‌ها وجود آخرین تیر ترکش انگلستان، یعنی رزم‌آرا است. اگر رزم‌آرا از سر راه برداشته شود ما به پیروزی نزدیک هستیم. چه بسا پیروزی را در دو قدمی خودمان می‌بینیم و به یاری خداوند این کارها را انجام خواهیم داد.» دیگران «قبول کردند و گفتند ما غیر از این هیچ نظری نداریم.»^{۲۴}

دو روز بعد، در دیداری که به گفته عراقی میان نواب صفوی و آیت‌الله کاشانی انجام گرفت، کاشانی به درخواست رهبر جمعیت فدائیان اسلام فتوای کشتن رزم‌آرا را صادر کرد. عراقی با توجه به گفتگوی میان نواب با شماری از سران جبهه ملی و دیدارش با آیت‌الله کاشانی می‌افزاید: «... آن آقایان فتوای قتل رزم‌آرا را از جهت سیاسی صادر کردند، این آقا هم فتوای قتل رزم‌آرا و شش نفر دیگر را از جهت شرعی صادر کرد چون مجتهد بود.»^{۲۵}

عزت‌الله سحابی، دبیر هیئت اجرایی نهضت آزادی ایران و عضو شورای انقلاب که با پیروزی انقلاب اسلامی در بهمن ۱۳۵۷ به ریاست سازمان برنامه‌وبودجه در دولت مهدی بازرگان رسید نیز درباره این نشست

می‌نویسد: «... ترور رزم‌آرا هم در جلسه‌ای که با حضور مرحوم نواب صفوی، مرحوم دکتر فاطمی، دکتر بقایی، مکی، شایگان و سایر رهبران جبهه ملی البته بدون حضور مصدق و آیت‌الله کاشانی برگزار شده بود مطرح شد. در آن جلسه بنا به دلایلی دکتر مصدق شرکت نداشت و دکتر فاطمی را به نمایندگی فرستاده بود. آیت‌الله کاشانی هم در آن جلسه حضور نداشت که این هم به دلیل اختلافات میان کاشانی و نواب بود. به هر صورت در آن جلسه سران جبهه ملی تحلیلی از وضعیت سیاسی کشور را ارائه می‌کنند که نتیجه کلی آنها این بود که خطر اصلی روز شخص رزم‌آرا است و رزم‌آرا قصد آن دارد که ایران را به انگلستان بفروشد. آنان معتقد بودند که شاه فعلاً خطرناک نیست و همه کارها زیر سر رزم‌آرا است. در پاسخ به تحلیل‌های سران جبهه، نواب اظهار می‌دارد که فرض کنیم رزم‌آرا امروز ساقط شد و در این حال فتنان چای خود را برمی‌گرداند توی نعلبکی و می‌گوید حالا رزم‌آرا ساقط شد، بعدش چی. آیا شما قول می‌دهید که پس از سقوط وی احکام اسلام را اجرا کنید که آنها جواب مثبت می‌دهند.»^{۲۶}

خطری که جان رزم‌آرا را تهدید می‌کرد راز پنهانی نبود. موعظه کاشانی و تهدید مصدق آوای رسای خشمی لجام‌گسیخته بود که پژواک شوم آن در محراب مسجد و تالار مجلس، مذهب را به سیاست و سیاست را به خشونت مه‌رناشدنی گره می‌زد. خشونتی مه‌رناشدنی که اندکی پیش از ترور رزم‌آرا در نشریه نبرد ملت، از «امضای حکم اعدام» او برای «حمایت از احزاب» سخن رانده و راه «گورستان مسگر آباد» را نشان داده بود.^{۲۷}

گذشته از اینها، پنج روز پیش از ترور رزم‌آرا، سید عبدالحسین واحدی نفر دوم جمعیت فدائیان اسلام نیز در یازدهم اسفند ۱۳۲۹، هنگام سخن‌رانی در مسجد شاه اعلام کرده بود: «رزم‌آرا! برو، برو؛ اگر نروی تو را می‌فرستیم، می‌دانی چطور؟ یا یک تَقّه»^{۲۸}

رزم‌آرا چهاردهم اسفند ۱۳۲۹ در مصاحبه‌ای مطبوعاتی دیدگاه‌های خود را در «مسئله مهم و حیاتی» نفت با مدیران مطبوعات در میان گذاشت و از آنان خواست مردم را از چگونگی آن آگاه سازند. او با طرح آنچه در کمیسیون نفت مجلس شورای ملی نیز به آن پرداخته بود، همچنان بر این

نظریه پای فشرد که ملی شدن صنعت نفت راه به جایی نخواهد برد و کشور را با دشواری‌های بازهم بیشتری روبه‌رو خواهد کرد. به نظر او عملیات مربوط به اکتشاف، استخراج و تصفیه نفت مستلزم توانایی‌هایی بود که ایران فاقد آن بود. می‌گفت کسی نمی‌داند مهندسان ایرانی که در رشته‌های مربوط به نفت تحصیل کرده‌اند یا پیشینه کار در این صنعت دارند چند نفرند.^{۲۹}

به گفته او گزارشی در این زمینه تهیه شده بود که شمار متخصصان ایرانی را در این رشته ۳۰ نفر تخمین می‌زد. بر پایه تحقیقاتی که انجام گرفته بود، شمار آنان در داخل و خارج از کشور بیش از صد نفر نبود. حال آنکه شمار مهندسان و متخصصانی که در شرکت نفت ایران و انگلیس کار می‌کردند بیش از هزار نفر بود.^{۳۰}

در چنین شرایطی، هنگامی که متخصصان ایرانی در بهترین حالت ده درصد نیروی لازم برای پیشبرد کار را تشکیل می‌دادند، چگونه ممکن بود بتوان صنعت نفت را اداره کرد؟ ادامه کار مهندسان خارجی نیز تنها به شرط آنکه در شرایط «استخدامی و حقوق و مزایا و رفاه و آسایش آنها تغییری حاصل» نمی‌شد و «نسبت به آینده شغل خود اطمینان و اعتماد کافی» می‌داشتند ممکن بود. اگر منظور اخراج آنان بود، چگونه و در چه مدتی امکان جلب متخصصان خارجی دیگر و جایگزین کردن آنان با «حداقل یک هزار نفر» متخصص برای اداره صنعت نفت وجود داشت؟ اقدامی که اگر به نتیجه می‌رسید، «مستلزم صرف وقت بسیار» بود، چون «انتخاب متخصصین خارجی از بین افرادی که پیشینه کار آنان بر دولت» پوشیده بود، «محتاج به مطالعه» و «صرف وقت» بسیار داشت.^{۳۱}

رزم‌آرا با اشاره به این که تصفیه نفت به مراتب دشوارتر از استخراج آن است افزود: «عده کارمند و متخصص و کارگر مورد احتیاج اعم از ایرانی یا خارجی در صورت انجام عمل تصفیه چهار برابر عده‌ای خواهد بود که برای استخراج نفت خام به تنهایی لازم است. صرفنظر از این موضوع تنوع عملیات مختلف تصفیه مستلزم وجود متخصصین مختلف در امور مربوطه می‌باشد که انتخاب و به کار گماشتن آنها به مراتب کار را مشکلتر مینماید.»^{۳۲} رزم‌آرا گفت اگر بهره‌برداری از منابع نفتی به کمک متخصصان

خارجی ممکن می‌بود، «تهیه وسائل باربری دریایی» برای عرضه و فروش آن در بازار جهانی بسیار سخت بود. در شرایطی که بازار فروش نفت عملاً در انحصار شرکت‌های نفتی بود، یافتن خریدار کار را مشکل‌تر می‌کرد.^{۳۳}

او با توجه به این که بیشتر کشتی‌های نفت‌کش در اختیار کمپانی‌های نفتی بود، از دشواری‌هایی که با ملی شدن نفت بر سر راه صدور نفت ایران قرار داشت نام برد. پیش‌بینی او این بود که در صورت ملی شدن نفت، «فروش نفت ایران در سالهای اول محدود به میزان خیلی باشد که قسمت اعظم آن را بازار داخلی» تشکیل می‌داد. او افزود: «مدت زمانی که برای تسخیر بازارهای خارجی و تأمین مشتری برای به فروش رساندن میزان فعلی محصول شرکت نفت انگلیس و ایران لازم است به احتمال قوی در حدود همان مدتی است که شرکت مزبور برای فروش محصول خود وقت صرف کرده است.»^{۳۴}

رزم‌آرا در پایان با پرداختن به تجربه کشورهای نفت‌خیز جهان، مذاکره با کمپانی را برای تجدیدنظر در قرارداد نفت گزینه‌ای دست‌یافتنی در دستیابی به حقوق و منافع ایران دانست.^{۳۵} اما تلاش نافرجام او در این عرصه راه به جایی نبرد و کمیسیون نفت مجلس شورای ملی تنها راه را در ملی شدن صنعت نفت جستجو کرد. تلاشی نافرجام که به کشمکش روزافزون رزم‌آرا با مصدق، کاشانی و جمعیت فدائیان اسلام دامن زد.

زامامدار ناکام ایران که با صراحتی بی‌پروا ملی کردن صنعت نفت را اشتباهی جبران‌ناپذیر شمرده بود، بار دیگر تلاش کرد تا توجه مردم را به پیامدهای سیاستی که نابخردانه می‌شمارد جلب کند. سیاست نابخردانه‌ای که در نبرد با خصمی دیرین، واقعیت سرسخت ناتوانی ایران را نادیده گرفته بود و جز تکیه بر غرور ملی راه دیگری نمی‌شناخت.

رزم‌آرا در آن مصاحبه مطبوعاتی درباره مذاکراتی که در ماه‌های پیش در کمیسیون نفت مجلس شورای ملی به ریاست مصدق انجام شده بود گفت: «مقرر بود کمیسیون نفت راه حداکثر استیفای حقوق ملت ایران را ارائه کند و روش دولت را معین نماید.» اما نظرات اعضای کمیسیون «به هیچ وجه روی مطالعه و مشورت با متخصصین نبوده و فقط روی احساسات میهن‌پرستی

صورت گرفته است... درباره مسائل فنی نمیتوان بدون مطالعه اظهار نظر کرد زیرا در این صورت ما منکر تخصص و علم خواهیم شد.^{۳۶}

رزم‌آرا در توجیه استدلال خود از پیامدی که اقدام نسنجیده «اعلیحضرت فقید» در سال ۱۳۱۳ خورشیدی در لغو قرارداد داری به بار آورده بود نام برد. تلاشی برای دستیابی به منافع کشور در مسئله نفت که هرچند «از روی احساسات و علاقه شدید به میهن» انجام گرفته بود، اما به زیان ایران تمام شد.» به گفته او می‌بایست از آنچه گذشته بود «درس عبرت» گرفت و بر اساس «تأمل و دقت» عمل کرد.^{۳۷}

رزم‌آرا با توجه به پیامدی که ملی کردن صنعت نفت بر بازار کار در ایران می‌گذاشت، درباره ۶۰ هزار کارگر شاغل در صنعت نفت افزود: «امروز باید تمام توجه ما صرف ایجاد کار بشود نه تعطیل کار. چندی پیش دویست، سیصد کارگر بسته‌بندی چای بیکار شدند، دولت مدتی زحمت کشید تا آنها را به کار گماشت. وقتی ما برای دویست، سیصد نفر اینقدر مشکلات داریم مسلماً برای شصت هزار نفر بیشتر گرفتار خواهیم شد.»^{۳۸}

از نظر رزم‌آرا بدون رایزنی با متخصصان، دستیابی به حقوق ایران در مسئله نفت با شکست روبه‌رو می‌شد. می‌گفت در چنین «امر مهمی یا باید نظر متخصصان خودمان را قبول کنیم و یا اگر هم منکر اطلاع متخصصین خود هستیم باید از متخصصان بین‌المللی استفاده کنیم.» او از این که کمیسیون نفت به ریاست مصدق «با یک نفر متخصص نفت مشورت نکرده» بود اظهار نگرانی کرد و افزود: «وقتی خانه انسان دچار شکست و خرابی میشود فوراً به معمار و مهندس مراجعه میکند. در این صورت چگونه میتوان نسبت به نفت که یک موضوع حیاتی است بدون جلب نظر متخصص اقدام کرد.»^{۳۹}

ترور رزم‌آرا

شانزدهم اسفند ۱۳۲۹، دو روز پس از انتشار متن آن مصاحبه مطبوعاتی، پیشگویی خلیل ملکی درباره این که رزم‌آرا آرزوی بستن قرارداد بهتر را با شرکت نفت ایران و انگلیس به گور خواهد برد به واقعیت پیوست. رزم‌آرا به دست خلیل طهماسبی، عضو جمعیت فدائیان اسلام در مسجد شاه تهران کشته شد.

در گزارشی که کلاتری محل روز ترور رزم‌آرا در اختیار اداره آگاهی قرار داد، درباره روند سوءقصد به دست طهماسبی که پس از دستگیری خود را عبدالله موحد رستگار معرفی کرده بود چنین آمده است. به مناسبت تشکیل مجلس ختم آیت‌الله فیض قمی که دولت در مسجد شاه برگزار کرده بود، مأموران شهربانی و محافظان نخست‌وزیر از ساعت ۹ صبح در مسجد بودند. پس از پایان مجلس ختم توسط آیت‌الله سید محمد بهبهانی، هنگامی که آقای فلسفی بر منبر رفته و مشغول وضع بود، صدای شلیک سه تیر شنیده شد. «جناب آقای نخست‌وزیر به قریب هشت تا ده قدم فاصله از دالان مسجد که وارد صحن شده‌اند مورد اصابت گلوله واقع که با صورت روی زمین افتاده خون زیادی از محل اصابت گلوله روی زمین ریخته، مأمورین عبدالله ۲۹ ساله فرزند موحد شهرت رستگار اهل طهران که شغل خود را نجار و فعلاً بیکار و لا مکان معرفی نموده به وسیله مأمورین انتظامی دستگیر، اسلحه کوچک او را که در دستش بوده و به وسیله آن تیراندازی نمود، سرپاسبان ۲ محمد بیات مأمور این کلاتری از دست مشارالیه گرفته، هم یک دانه هم از پوکه‌های فشنگ را پیدا کرده، اسلحه و پوکه فشنگ را که سرکار سرگرد محبوبین از سرپاسبان نامبرده دریافت نموده، فوراً تیمسار ریاست قسمت پلیس انتظامی به محل وقوع تشریف آورده و آقای نخست‌وزیر را به بیمارستان حمل نموده‌اند.» هنگام دستگیری رستگار دو پاسبان،

یکی از ناحیه سر و دیگری دست چپ، مجروح شده‌اند. در واری بدن صارب در کلانتری «یک قبضه کارد دسته سیاه و یک جلد قرآن بغلی و یک نوشته با عنوان "بهشت زیر سایه شمشیرهاست" به دست آمده است.»^۱

بعد از ظهر همان روز، سرتیپ دانشپور ریاست پلیس انتظامی یک پوکه فشنگ و یک قبضه اسلحه بلژیکی براونینگ را که پوکه فشنگی در لوله آن گیر کرده بود به رئیس اداره آگاهی، دادیار دادسرای تهران، باز پرس شعبه ۴ پایتخت و مأمورانی که در بازجویی طهماسبی شرکت داشتند داد و افزود: «اسلحه مزبور متعلق به قاتل نخست‌وزیر می‌باشد که عیناً به مصطفی پازوکی، مأمور دستگیری قاتل ارائه داده و پازوکی نامبرده گواهی نمود این اسلحه همان اسلحه است که پس از وقوع تیراندازی به نخست‌وزیر بلافاصله از دست عبدالله موحد قاتل گرفتم.»^۲

طبق صورت مجلس یک قبضه اسلحه والتر با شماره ۱۲۸۹۳ با جلد چرمی و خشاب و هفت فشنگ و برگ کاغذی در جوف قران که از جیب صارب به دست آمد به اداره آگاهی فرستاده شد. اداره آگاهی نیز با تهیه گزارشی در همین زمینه، از فرستادن سه قبضه اسلحه مأموران کلانتری بخش ۸ و خشاب فشنگ آنان برای تکمیل پرونده خبر داد.^۳

شهربانی همچنین از سرگرد رأفت، مأمور انتظامات جلوخان مسجد و پاسبانان محافظ نخست‌وزیر بازجویی کرد. به گفته رأفت که در صحن مسجد به استقبال رزم‌آرا رفته بود، کسی که به نخست‌وزیر تیراندازی کرد در صحن مسجد توسط سرگرد نیکو اعتقاد دستگیر شد، اما کارد کشیده با حمله به مأموران گریخت تا اینکه در بازار هنگامی که فریاد می‌زد «ای مردم وطن فروش‌ها باید کشته شوند و من از فردا در بهشت هستم دستگیر شد.» در کلانتری نیز که «این نوع حرف‌ها را تکرار می‌کرد مورد بازجویی قرار گرفت و معلوم شد نامش عبدالله رستگار است.»^۴

با انتقال پیکر رزم‌آرا به بیمارستان سینا و معاینه‌ای که توسط دکتر معرفت انجام گرفت، روشن شد او پیش از اقدام به عمل جراحی درگذشته بود. خلاصه گزارش دقیقی که در این زمینه تهیه شد چنین بود: «... بدین ترتیب هر سه گلوله از پشت زده شده و از جلو خارج گردیده است. در سایر نقاط

بدن آثاری مشاهده نگردید. ضمناً بایستی متوجه بود که از این سه گلوله یک گلوله آن از طرف چپ از ناحیه خلفی گردن وارد جمجمه شده و از پیشانی خارج گردیده و دو گلوله دیگر از طرف راست اصابت و از قسمت گوشه داخلی کتف وارد و یکی از آنها از ناحیه گردن و دیگری از محوطه قفسه صدری زیر استخوان ترقوه بیرون رفته است و چون اثر سوختگی جلدی موجود نبوده بنابراین در فاصله بیش از یک متر اصابت صورت گرفته است. علت فوت متلاشی شدن مغز و پاره شدن قسمتی از ریه راست بوده و طبق مشاهدات مرگ در اثر گلوله وارده به مغز در لحظات اول صورت گرفته، البسه متوفی به وسیله آقای مهدوی بازپرس شعبه یک لاک و مهر و به دادگستری حمل گردید، پروانه دفن بنام حاجعلی رزم‌آرا، فرزند محمد صادر و به مدیر داخلی بیمارستان^۵ داده شد.

پیش از صدور جواز خاک‌سپاری، رزم‌آرا را در بیمارستان رو به قبله خواباندند. هنگام معاینه جسد او شماری از دانشجویان دانشکده پزشکی که چند نفر از آنان افسر بودند در اتاق بیمارستان که گویی کلاس درس و تالار تشریح است حضور یافتند و شاهد معاینه پیکر رزم‌آرا بودند.^۶ شاهدان تشریح پیکر بی‌جان نخست‌وزیری که در مرگش نیز حرمتش پاس داشته نمی‌شد.

خلیل طهماسبی در نخستین بازجویی در شهربانی خود را «عبدالله، فرزند موحد، شهرت رستگار، اهل تهران، پیشه نجار، فعلاً بیکار» معرفی کرد و گفت شب‌ها در مسافرخانه می‌خوابد و عیال و جا و مکانی ندارد. تبعه ایران، ۲۶ ساله و شیعه اثنی‌عشری است. شناسنامه دارد، اما شماره‌اش را نمی‌داند. سوادش نیز جزئی و در حد امضا است. او حضور در مسجد را پذیرفت، اما تیراندازی به نخست‌وزیر و حمله با کارد به مأموران را رد کرد. در پاسخ به این پرسش که چرا در کلاتری گفته است خود به بهشت و مأموران معاویه به جهنم می‌روند گفت: «کسانی که شیعیان علی باشند به بهشت می‌روند و دشمنان خدا به جهنم می‌روند.»^۷

طهماسبی با گزینش نام عبدالله، فرزند موحد، شهرت رستگار، در معنایی خود را بنده خدا و یکتاپرستی می‌نامید که با ترور نخست‌وزیری

چون رزم‌آرا رستگار شده بود. گزینشی که معنایی فراتر از پنهان ساختن هویت واقعی‌اش در اسارت داشت.^۸ او در ادامه بازجویی از بردن نام مادر و برادرش خودداری کرد و گفت اگر چنین کند آنان را به «شهرنو» می‌فرستند. از داشتن کارد و اسلحه گرم در ترور رزم‌آرا نیز سر باز زد و تأکید کرد نقشی در کشتن او نداشته است، بلکه تنها برای «تماشا» به مسجد شاه رفته بود. طهماسبی افزود: «چون آن خائن را کشتند، خائن دیگر را هم خواهند کشت... اشخاصی که به دین مبین اسلام خیانت کرده‌اند... ریشه اسلام را زده‌اند... تمام آنها خائن هستند. اگر شما به آنها کمک کنید شما هم خائن هستید... به دین ما، به ناموس ما خیانت کرده‌اید.»^۹

طهماسبی در دومین جلسه بازجویی نیز منکر کشتن رزم‌آرا شد، اما پذیرفت یک بار در مقابل مجلس و چند بار جلوی خانه رزم‌آرا او را زیر نظر داشته است. طهماسبی این بار نیز از بردن نام خانوادگی خود سر باز زد و گفت تنها در دادگاه ویژه و در حضور مدیران جرایم چنین خواهد کرد. اما هنگامی که دادستان تهران او را خلیل طهماسبی نامید و از دکان نجاری‌اش در پشت مسجد سپهسالار نام برد، پذیرفت طهماسبی است و گفت باکی از کشته شدن ندارد. آنگاه با نقل آیه و لا تحسین الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احياء عند ربهم یرزقون افزود: «بدانید کسی که شخصی را تشخیص داد خائن به دین و مملکت بوده ترس از کشته شدن نخواهد داشت، چرا [؟] مطابق وعده حضرت پروردگار کسانی که در راه خدا جهاد کنند و بکشند دشمنان خدا را و کشته شوند آنها زنده‌اند و در بهشت روزی می‌خورند.»^{۱۰}

طهماسبی در بازجویی جهانی را به تصویر کشید که به دیدگاه او درباره دین و دولت و ملت در ایران شکل بخشیده بود. ایران او ایران آل محمد (ص)، ایرانی بود که خائنان و غاصبان بر آن حکم می‌رانند. حاکمان متجاوزی که به یاری پروردگار دیر یا زود از صفحه روزگار حذف می‌شدند تا قوانین الهی اجرا شود. می‌گفت برخاسته است تا چون حسین‌ابن‌علی به جای لگه‌های مذلت دامن خود را به خون آغشته سازد. برخاسته است تا با از میان برداشتن رزم‌آرا ایران را از بی‌دینی عاری از تقوی برهاند. از ایرانی که مردم را در خیابان لاله‌زار دسته‌دسته به سینماها، به دوزخ می‌بردند. روسپیان

را در کاباره‌ها لخت می‌رقصاندند و مدیران و رؤسای اداره‌ها همسرانشان را برای دستیابی به مدارج بالاتر به مافوق می‌سپردند. او با چنین برداشتی از ایران، از جامعه‌ای غرق در فساد و تباهی، خود را پشتیبان قرآن و مروج اسلام شیعه اثنی عشری می‌دانست. از قرآنی که بی‌اعتنایی به آن سبب شده بود در شب رحلت حضرت زهرا (ص) به جای آیات آسمانی از رادیو برنامه موسیقی و ساز و آواز پخش شود. پس برخاسته بود تا رزم‌آرا را از پای درآورد و «شرش را از سر شیعیان علی علیه‌السلام» کم کند.^{۱۱}

جهان طهماسبی «کاروانسرای» بیش نبود. کاروانسرای که به گفته او انسان مؤمن در سفری طولانی شبی را در آن به صبح می‌رساند. در چنین جهانی وظیفه مردان خدا بود خائنانی چون رزم‌آرا را از ریشه براندازند. او رزم‌آرا را عنصری می‌دانست که برخلاف قوانین پروردگار حکومت کرده و با تجاوز به اسلام آبرویی برای کشور «شش‌هزارساله» ایران باقی نگذاشته بود. از رزم‌آرایی که شهرت یافت گفته بود ایران لوله‌نگ هم نمی‌تواند بسازد. رزم‌آرا برای طهماسبی رزم‌آرای مایه فساد بود. سرطانی که ریشه دوانده و سیاه‌زخمی که اگر از سر بند انگشت قطع نمی‌شد، تمام بدن را فرامی‌گرفت.^{۱۲}

گذشته از اینها، آنچه طهماسبی فقر، فحشا، بی‌حجابی و بهائی‌گری می‌نامید در اعتراف او جای ویژه‌ای داشت. می‌گفت به فرمان امیرالمؤمنین باید «دست ظالم را از سر مسلمین کوتاه کرد.» چرا «زنان معصوم ما را وادار می‌کنند در این رقااصخانه‌ها لخت برقصند» یا جوانانی که «خون پاک ایرانیّت در وجودشان جریان دارد» به «جهنمی» که تماشاخانه و سینما نام نهاده‌اند یا به فاحشه‌خانه‌ها بروند؟ مگر نه اینکه در قانون اساسی آمده است «منع مسکرات» شود؟ پس «چرا دولت یک رسومات درست کرده است»؟ چرا برخلاف نص صریح قرآن و همان قانونی که قبول دارند مشروب می‌فروشند یا در «پرورشگاه‌ها» و «کودکستانها» بهائی‌گری تعلیم داده شود؟ «فاجعه‌ای» که می‌گفت با بی‌حجابی آغاز شد و از کودکی به چشم خود دید «پرده ناموس زن‌ها را از روی سر آنها برداشتند.»^{۱۳}

طهماسبی در بازجویی به نشستی که پنج ماه پیش از ترور رزم‌آرا تشکیل شده بود پرداخت و گفت کشتن او جز برای خدا و راهی که پیشوایان بزرگ اسلام در برابرش گشوده بودند نبوده است. او در آن نشست گفته بود: «اگر وسیله داشتم این را به جهنم می‌فرستادم و خود را از نظارت اینگونه جنایت‌ها راحت می‌کردم.» طهماسبی افزود، در همان نشست با مرد بلندبالایی قرار و مدار خرید اسلحه‌ای را گذاشت و چگونگی استفاده از آن را نیز از او آموخت تا روز موعود فرارسید.^{۱۴} او سپس بدون آنکه نام افرادی را که در آن نشست شرکت داشتند فاش سازد، به چگونگی تیراندازی به رزم‌آرا پرداخت. به این که چگونه از دست مأموران گریخته و در بازار دستگیر شده بود. طهماسبی آنگاه اطلاعات دقیقی درباره تعداد فشنگ‌هایی که هنگام خرید اسلحه، تمرین تیراندازی و شلیک به رزم‌آرا انجام داده بود در اختیار مأموران گذارد.^{۱۵}

دو روز پس از ترور رزم‌آرا، باختر امروز، سخنگوی غیررسمی مصدق و ملیون به سردبیری فاطمی پیش از آنکه نام واقعی خلیل طهماسبی فاش شود به انتشار عکسی از او دست زد. باختر امروز نوشت آن عکس توسط عکاس خانه‌ای به دفتر روزنامه رسیده بود.^{۱۶}

ابراهیم مهدوی، بازپرس شعبه اول دادسرای تهران، در گزارشی در این باره که آن روزنامه «هیچ علاقه‌ای به تعقیب و مجازات متهم نشان نداده است» نوشت، نظر به این که مقامات مسئول پس از دستگیری متهم عکسی از او در اختیار هیچ کسی قرار نداده و اعلام نشده بود متهم به کشتن رزم‌آرا خلیل طهماسبیان است، باختر امروز چگونه به هویت او پی برده بود؟ آن‌هم در شرایطی که قرار بازداشت به نام عبدالله موحد رستگار صادر شده و نام حقیقی متهم تا روز ۲۹/۱۲/۱۸ که آن روزنامه زیر چاپ بود روشن نشده بود! مهدوی بر این اساس دستور داد تحقیقات لازم درباره این که چه کسی آن عکس را در اختیار باختر امروز قرار داده بود انجام شود.^{۱۷}

در اسناد منتشر شده دادگستری سندی در این باره که نتیجه آن تحقیقات به کجا انجامید وجود ندارد. گردانندگان باختر امروز نیز ضرورتی ندیدند به این پرسش پاسخ دهند که چگونه پیشاپیش به هویت واقعی عامل سوءقصد

به رزم‌آرا پی برده بودند. آن‌هم هنگامی که هنوز نام خلیل طهماسبی فاش نشده بود؟

با آشکار شدن هویت واقعی متهم به قتل به رزم‌آرا، نواب در نامه‌ای به طهماسبی از او خواست از گرفتن وکیل خودداری کند. او نوشت: «هوالعزیز برادر عزیزم خلیل‌الله وظائف دینی خود را فراموش ننموده ما هم به تکلیف خود به یاری خدا عمل میکنیم. شهوات دنیاپرستان برای استفاده‌های سیاسی شوم خود به جوش آمده فلذا اجراء احکام اسلام را طبق کتاب به خاطر داشته باشید و وکیل برای خود قبول نکنید و حاضر به این حرفها نشوید زیرا این کار مؤثر دانستن غیر خدا و شرک است شما به خدا نزدیکتر شده مواظب باشید دور نشوید برادر شما سید مجتبی نواب صفوی.»^{۱۸}

مدافعان قتل رزم‌آرا

یک روز پس از ترور رزم‌آرا، رضا حکمت، رئیس مجلس شورای ملی جلسه مجلس را با سخن از رویداد «ناگوار» قتل نخست‌وزیر آغاز کرد و گفت یقین دارد که تمام نمایندگان «از این عمل زشت که ترور باشد کمال انزجار دارند». مصدق در این نشست شرکت نکرد. اما در نشست دیگری، هنگامی که درباره مسئله نفت سخن می‌گفت، به انتقاد از سخنان لرد ونسی لرد، نماینده مجلس اعیان انگلستان درباره ترور رزم‌آرا پرداخت و گفت: «... لرد نامبرده از نماینده دولت سؤال کرد که آیا به اعلامیه آیت‌الله کاشانی توجه شده است که او نه فقط قتل رزم‌آرا را به دیده تحسین نگریسته حتی تحریک نموده که مردم برای بیرون راندن شرکت نفت از ایران به قوه قهریه و بلکه به کشت و کشتار و تخریب متوسل شوند؟ هندرسن جواب داد دولت بریتانیا هیچ‌گاه حاضر نیست به حرف‌های این فرد ایرانی ترتیب اثر بدهد زیرا او مسئولیتی ندارد و خود اعتراف کرده که در جنگ گذشته یکی از عمال نازی‌ها در ایران بوده و حتی در واقعه سوء قصدی که بر علیه پادشاه خودش روی داده توقیف و بعداً تبعید گردید... هندرسن به یک مقام روحانی این مملکت که نماینده این مجلس هم هست (صحیح است) و مصونیت هم دارد (صحیح است) و از طرف مردم تهران به نمایندگی مجلس انتخاب شده است توهین کرده است، هیچ دولتی و هیچ ملتی نمی‌بایست به مقدسات یک مملکتی برای منافع خودشان برای اینکه بتوانند تا سال ۱۹۹۳ منافع ایران را، عایدات نفت جنوب را غارت بکنند چنین اهانتی بکنند.»^۱

آنچه مصدق اهانت به ملت ایران می‌نامید، دفاع از کاشانی در ترور رزم‌آرا بود. چگونه ممکن بود درباره سخنان نماینده مجلس و دولت انگلستان سخن گفت، اما سخنی درباره نقش کاشانی و جمعیت فدائیان اسلام در کشتن رزم‌آرا و محکومیت آن به میان نیاورد؟

سکوت مصدق در این زمینه، سکوت درباره نقش ویرانگر ترور در نبرد قدرت بود. کاشانی از مسجد و منبر و مصدق از کرسی خطابه مجلس، سیاست را به خشونتی مهارناشدنی که طهماسبی تجلی آشکار آن بود فروکاستند. کاشانی از میان برداشتن رزم‌آرا را به حکم دین آراست و مصدق او را به کشتن تهدید کرد و مصونیت پارلمانی کاشانی را به میان کشید و به دفاع از او برخاست. آن‌هم در مجلسی که می‌بایست با احترام به قانون، مصونیت پارلمانی کاشانی و مصدق، هر دو را ملغی می‌ساخت تا برای آنچه در حق رزم‌آرا روا داشتند و قتلش را سزاوار شماردند تحت تعقیب قانونی قرار می‌گرفتند.

در این میان، جنجال و هیاهوی نوروز سال ۱۳۳۰ که با تلاش جمعیت فدائیان اسلام و هفته‌نامه نبرد ملت برای آزادی خلیل طهماسبی آغاز شده بود، عرصه‌های دیگر را نیز فراگرفت و دامنه آن به مطبوعات مدافع کاشانی و جبهه ملی کشیده شد. فخرالدین حجازی، عضو جمعیت فدائیان اسلام که با پیروزی انقلاب اسلامی سه بار به نمایندگی مجلس شورای اسلامی برگزیده شد، در چکامه «عشق و ایمان» که سرآغازی چنین داشت نوشت:

«خوش آن رزمی که جانانش هبا داده سر و جان را
خوش آن رزمی که مردانش فدایی گشته ایمان را
خوش آن جمعی که افرازش به خشم آورده اهریمن
خوش آن محفل که یارانش به رحم آورد رحمان را
گروهی دین‌مدار و حق‌پرست و عالم عارف
که در عالم معرف گشته افراد مسلمان را
شما ای رادمردان خداخواه حقیقت‌جو
به حق حق فدایی گشته‌اید اسلام و ایران را
به نیروی شما شد کسروی اندر سقز ساکن
شما دادید رونق در جهان اسلام و قرآن را
هژیر آن مرد بی‌آزم دور از مذهب و ایمان
ز جهد و جانفشانی تان گرفته راه انیران را
چو اندر رزمتان گردید رزم‌آرا به خون غلتان

ملایک وصف‌ها کردند این کار درخشان را

خدا رحمت کند فرزند پیغمبر امامی را

که با خونس نمایان کرد کار پیشوایان را

خلیل کردگاری شد خلیل الله طهماسب

منور کرد چون یوسف درودیوار زندان را

صبا از من سلامی ده به نواب صفا گستر

هینا لک بگو آن مظهر ایمان و احسان را...»^۲

امیرمختار کریم‌پور شیرازی، مدیر روزنامه شورش و مدافع پرشور مصدق و جبهه ملی نیز در مقاله‌ای نوشت، جانپان هیئت حاکمه را «هیچ چیز جز سرب گداخته، هیچ چیز جز ساچمه و باروت» به خود نمی‌آورد. اینها گمان می‌کنند «فقط رزم‌آرا مستحق گلوله بوده، اینها فکر می‌کنند فقط هژیر مستحق سرب گداخته بود... نمی‌دانند همان دست جوانمردانه‌ای که از آستین خلیل درآمد و ایران را از آن یکپارچه آتش تبدیل به گلستان نمود... قادر است که باز مردانه از آستین هزارها خلیل دیگر بدر آمده و بت‌های دروغی و تصنعی را در یکدیگر فروریزد، باز هم هستند خلیلان جوانمرد و از خودگذشته که با یک تکبیر مردانه خائنی را نقش زمین کرده ملتی را شاد و خرسند نمایند.»^۳

روزنامه شاهد: ارگان حزب زحمتکشان ملت ایران نیز طهماسبی را «سرباز فداکار و از جان گذشته وطن» نامید و با انتشار بیانیه «ملت ایران استاد خلیل طهماسبی را مظهر اراده ملت و مجری افکار عمومی» می‌داند، از مردم خواست با امضای آن بیانیه، «استاد خلیل طهماسبی» را «تجسم اراده ملی»، مجری «فضاوت افکار عمومی» و «احترام» به «حکومت مشروطه» بدانند. شاهد اطمینان داشت هیچ دادگاهی برخلاف «عدل و وجدان» حکم محکومیت طهماسبی را صادر نخواهد کرد، چون در این صورت این مردم ایران بودند که محکوم می‌شدند. شاهد افزود: «دستی که آن روز از آستین استاد خلیل طهماسبی، این جوانمرد وطن‌پرست بیرون آمد و آن بساط ظلم را واژگون کرد، امروز در میان دستبندهای فولادین مقید است. استاد طهماسبی مجری افکار عمومی و نجات دهنده آزادی ملت

ایران امروز خود از آزادی محروم است. شما برادران مبارز و همفکران استاد خلیل طهماسبی، شما آزادی خواهان وطن دوست ایران می توانید با امضا این بیانیه علاقه خود را به سربازان وطن و از جان گذشتگان راه آزادی به ثبوت برسانید. این بیانیه از امروز در دفتر حزب زحمتکشان ملت ایران در اختیار علاقمندان گذاشته می شود. کسانی که می خواهند آن را به امضا مردم برسانند می توانند با ثبت نام در دفتر مخصوص در این عمل وطن پرستانه شرکت نمایند.»^۴

دفاع از ترور رزم آرا به مطبوعات یا صحن مسجد و تالار مجلس خلاصه نمی شد. خلیل ملکی، علی اصغر حاج سید جواد و فریدون توللی نیز در شمار روشنفکرانی بودند که از میان برداشتن او را به توجیهاتی غریب آراستند. ملکی در مقاله ای با بررسی آنچه هماهنگی میان نشریه های لندن و مسکو و واشنگتن در پشتیبانی از سیاست رزم آرا می نامید نوشت: «مرگ رزم آرا جزئی از محکومیت بزرگی است که سیاست رزم آرا و رزم آراها در مقابل افکار عامه ملت دچار آن محکومیت گردیده است... او برای تثبیت مقام و موقعیت و یا سیاست خود پشت سر هم امتیازاتی برای بیگانگان قائل می شد، ولی در مقابل ملت و افکار عمومی سیاست منفی پیش گرفته بود.»^۵

ملکی درباره نقش ترور در رویدادهای سیاسی افزود. ترور در گذار تاریخ «اغلب نتایج معکوس» به بار آورده است. اما «اگر ترور بد است، اوضاع و احوالی که ترور را ایجاب می کند از آن بدتر است. باید دید چه عوامل و احوال اجتماعی موجب بروز این مرض می شود. اگر رزم آراها حقوق ملت را حفظ می کردند و یا خیلی به رایگان نمی فروختند، افکار مردم متشنج و متفرد از اوضاع نبود، ترور معمول نمی گردید.»^۶

داوری ملکی درباره ترور رزم آرا یا آنچه «نادرست» بودن چنین روشی در پیشبرد هدف های سیاسی می نامید پذیرفتنی نبود. او بیش از آنکه ترور را گزینشی توجیه ناپذیر برای دستیابی به هدف های سیاسی بداند، آن را پیامد «افکار مردم متشنج و متفرد از اوضاع» می دانست. ملکی در توجیه همدلانه خود با از میان برداشتن رزم آرا نه تنها دلایل آنچه را که تفر مردم از اوضاع می نامید برنمی شمارد، بلکه سخنی نیز از این که چرا مسئولیت تمام

نابسامانی‌ها را متوجه نخست‌وزیری می‌دانست که هنوز چند ماهی بیش از صدارتش نمی‌گذشت به میان نمی‌کشید.

اگر نظر ملکی را بپذیریم که جز گلوله‌های اسلحه طهماسبی راه دیگری برای بیان «تنفّر» مردم از اوضاع «متشنج» کشور وجود نداشت، اگر بپذیریم که راه دیگری جز به خاک افکندن نخست‌وزیری که از راه و چاره‌ای دیگر جز آنچه کاشانی، مصدق و فدائیان اسلام در مسئله نفت پیش می‌کشیدند در میان نبود، چه تضمینی وجود داشت که دیگر مسئولان کشور نیز به توان برانگیختن «تنفّر» مردم به همان سرنوشت گرفتار نشوند؟

با چنین دیدگاهی، اگر سرنوشت رزم‌آرا نه در فضایی دموکراتیک و نمایندگانی که حرمت قانون را پاس می‌داشتند، بلکه در نشست پریه‌های مجلس و آستانه مسجدی که جایگاه نیایش پروردگار بود رقم می‌خورد، گناه از خود او بود. گناه از خود او بود که به گفته ملکی حقوق ملت را آن‌هم «رایگان» به بیگانگان فروخته و خشم مردم و شماری از نمایندگان را برانگیخته بود. نمایندگانی چون مصدق که از صحن بهارستان، رزم‌آرا را به کشتن تهدید کردند تا به نام نامی ملتی که خود را ناجی و پیشوای او می‌دانستند در جایگاهش بر مسند صدارت تکیه زنند. بدون آنکه کلامی از مسئولیت سیاسی و اخلاقی آشکار و پنهان خود در تدارک آنچه رخ می‌داد و رخ داد به میان آورند.

هر چه بود، ملکی با ترور رزم‌آرا حفظ شرایط پیشین را غیرممکن می‌دید. می‌گفت رویدادی تاریخی در پیش است و «خلیل طهماسبی و هزاران خلیل‌های دیگر مولود این جریان تاریخی» هستند. اگر «رزم‌آراها متأسفانه هنوز در کشور ما فراوان هستند، ولی خلیل طهماسبی‌ها نیز فراوان هستند»^۷ چنین رویکردی جز تهدید آشکار کسانی که در مسئله نفت چون رزم‌آرا می‌اندیشیدند پیامد دیگری نداشت.

علی‌اصغر حاج سید جوادى نیز بر همین روال به دفاع از ترور رزم‌آرا برخاست. او ترور سیاسی را برخاسته از «ضعف منطق» و «تعصب تند» می‌دانست که به «هرج و مرج و اغتشاش و درهم‌ریختگی نظم امور» می‌انجامد. اما این را نیز نادیده نمی‌انگاشت که ترور در «قاموس» سیاست

پدیده مستقلى نبود. براى حاج سيد جوادى در شرايطى كه چيرگى امپرياليسم در خاورميانه به اختلاف عميق طبقاتى و توزيع غيرعادلانه ثروت انجاميده بود، ترور سياسى نيز ناگزير و اجتنابناپذير بود. آنجا كه استعمار برىتانيا به ويژه پس از جنگ جهانى اول خاورميانه را زير سلطه اهرىمنى خود گرفته بود، همه چيز در خدمت خادمان سفارتخانه هاى آن كشور قرار داشت. پس «براى جمعيت هاى ملى و اصلاح طلبان پرشور چاره اى جز اقدام به قتل هاى سياسى انفرادى باقى نماند. جوانان غيور و روشنفكرانى كه هرگونه اقدام آنها با مقاومت شديد پليس سياسى حكومت هاى شان مواجه مى گرديد در صدد برآمدند كه سياسيون خادم برىتانيا را مجازات كنند و از اين راه از ادامه خدمت اين شخصيت ها با اجانب جلوگيرى كرده و به ديگران هم كه خود را آماده براى خدمتگزارى شرم آور مى كردند درس عبرتى بدهند.»^۸ كسانى كه نمى توانستند از راه مبارزه قانونى به اكثريت پارلمانى دست يابند و در هر گام خود با «خدعه و تزوير نوكران» برىتانيا روبه رو بودند، راهى جز «تقديم گلوله» به آنان را نداشتند.^۹

حاج سيد جوادى با چنان توجيهى به دفاع از ترور رزم آرا در ايران و ملك عبدالله در اردن برخاست و نوشت هر دو در نتيجه خدمت به انگلستان كشته شدند. براى او، آنچه «دوستان و نوكران» برىتانيا را با گلوله روبه رو ساخت نه نشان «فاناتيزم» كه پاسخ به «امپرياليزم» بود. روزگارى كه به گفته او، «همت و شجاعت و صداقت» كاشانى و مصدق سبب شده بود تا ملتى «مأیوس و سرخورده و نااميد»، يکپارچه و پابرجا به پشتيبانى از «دو رهبر تاريخى» خود برخيزد.^۹

به گفته حاج سيد جوادى در ايران، عراق، اردن، مصر، فلسطين، اين خليل طهماسبى، مصطفى شكرى، اخوان المسلمين مصر، ناسيوناليسست- هاى سورى، عناصر «جهاد مقدس» فلسطين بودند كه در واكنش به استعمار «پليد و نكبت آور» برىتانيا و برافكندن آن به پا خاستند. او افزود: «هر كس مزد خدمت خود را مى گيرد. بعضى مثل ژنرال رزم آرا گلوله گرم و برخى مثل دكتور مصدق تعظيم و تكريم پانزده ميليون ملت ايران را.»^{۱۰}

حاج سید جوادی در آستانه انقلاب اسلامی ایران نیز عرصه سیاست را به جایگاه خادمی پاک باخته و خائنانی بالفطره فروکاست. این بار از آیت الله سید روح الله خمینی به نیکی یاد کرد و نام شاپور بختیار را به زشتی آلود تا آنچه را که رهبر انقلاب «وحدت کلمه» نامیده بود رمز پیروزی بخواند و خواستار برخورد قاطع با عوامل «ضد انقلاب» و مصادره اموال آنان شود. برای او اگرچه تنها «راه حل» سوسیالیسم بود، اما این را نیز ناگفته نمی گذاشت که چنین راه حلی را بایستی «با توجه به قوانین مذهبی به کار برد و از مذهب برای تجهیز توده ها استفاده کرد» که تشیع را نماد «اعتراض» و «برای تحول و تحرک توده ها مهمترین عامل» می شمارد.^{۱۱}

حاج سید جوادی با گذشت دو سال پس از پیروزی انقلاب اسلامی و شنیدن «صدای پای فاشیسم»، به رغم انتقادهای تندی که به نظام جدید داشت، آیت الله خمینی را همچنان «سرمایه ملی» شمرد. سرمایه ای که می بایست «حرمت و برکت» وجودش حفظ می شد.^{۱۲} پس دیری نباید تا در اجرای «عدالتی» که هر کس مزد «خدمت» خویش می گرفت، او نیز در کنار شماری از یاران مصدق که این بار رمز پیروزی را در «وحدت کلمه» با ملاحی از تبار آیت الله کاشانی جستجو کرده بودند، خود را در مهاجرتی ناخواسته باز یافت. مهاجرتی بی بازگشت به تاوان همراهی و همدلی با حاکمانی که در نبرد قدرت، جز گلوله، جز خدعه و تزویر بدیل دیگری نمی شناختند.

فریدون توللی شاعر عضو حزب توده ایران نیز با سرودن قصیده «طپانچه» به ستایش از خلیل طهماسبی دست زد. قصیده ای که سرآغازی این چنین داشت:

«جان به قربان تو آن روح فداکار ای خلیل
کز اسارت و اره اندی جان احرار ای خلیل
ناز آن سر پنجه روئین و عزم آهنین
کاتش غم زد به جان هر تبه کار ای خلیل
کشتی و جان جهانی زنده کردی از امید
آفرین بر آن روان و مغز بیدار ای خلیل...»^{۱۳}

توللی که در اختلاف‌های درونی حزب توده به انشعابگران حزب به رهبری خلیل ملکی پیوسته و به دفاع از مصدق و ملی شدن نفت برخاسته بود، در پی کودتا به زندگی مخفی روی آورد تا اینکه دستگیر و زندانی شد. او با آزادی از زندان سیاست را کنار گذاشت. مدتی مدیرکل باستان‌شناسی فارس بود و چندی نیز مشاور دانشگاه شیراز شد و به پاس کمکی که اسدالله علم، رئیس آن دانشگاه به او کرده بود، قصیده «میر بتان» را برایش سرود. توللی قصیده‌ای نیز به نام «خاکبوس» در ستایش امام هشتم شیعیان سروده است.^{۱۴}

ترور رزم‌آرا به شایعه‌هایی درباره کودتایی که در تدارک آن بود دامن زد. وکلای طهماسبی رزم‌آرا را متهم ساختند از زمانی که به ریاست ستاد ارتش برگزیده شد و به نخست‌وزیری رسید، تلاش کرده بود «حکومت دیکتاتوری» ایجاد کند و تمام کارهای او «به دستور سفارت انگلیس» انجام گرفته بود. آنان در اثبات این ادعا به پرونده‌های موجود در وزارت کشور (اداره سیاسی) و شهربانی (کارآگاهی) و ژاندارمری کل کشور (اداره رمز و محرمانه) و ستاد ارتش (رکن ۲)، استناد کردند که می‌بایستی به آنها رسیدگی می‌شد. وکلا اتهام طهماسبی و کشتن رزم‌آرا را اقدامی سیاسی خواندند و خواستار جمع‌آوری دلایل کافی درباره نقش رزم‌آرا در تدارک کودتایی شدند که از آن نام می‌بردند. آنان افزودند این اقدام «تأثیر کامل و به سزایی در سرنوشت متهم و حتی در نحوه تشکیل دادگاه» و اجرای «حق و عدالت» خواهد داشت.^{۱۵}

از این دیدگاه، نه نفس از میان برداشتن رزم‌آرا، بلکه سیاستی که او به داوری وکلای طهماسبی به دستور سفارت انگلیس پیش برده بود ملاک قرار می‌گرفت. آنان خواستار رسیدگی به سرنوشت متهمی بودند که با ترور نخست‌وزیر، کشور را از یوغ بیگانه و خطر کودتا و دیکتاتوری رها کرده بود. دادگاهی که با چنین درکی از اجرای قانون و عدالت به اتهام طهماسبی رسیدگی می‌کرد، راهی جز بخشودگی متهم به کشتن رزم‌آرا نداشت.

بازپرس ویژه دادرسی ارتش در همین زمینه با توجه به اتهام تدارک برنامه کودتا توسط رزم‌آرا که به آگاهی محمدرضا شاه نیز رسیده بود نوشت: «اوامر

شاهانه بدین مضمون شرف صدور یافت که "طبق چه مدارکی موضوع اتهام بر ضد سلطنت تشخیص داده شده، بایستی دقت و مراقبت شود که موضوع تسویه حساب‌های شخصی در میان نباشد."^{۱۶}

دستور شاه برای رسیدگی به این موضوع به تحقیقات دامنه‌داری انجامید. اسناد و مدارک شخصی و دولتی رزم آرا بررسی شد و شهربانی کل کشور چند کارشناس باتجربه را مأمور رسیدگی به این کار کرد. بودجه سرّی نخست‌وزیری در دوره زمامداری رزم آرا بازبینی شد و گروهی از امیران و بلندپایگان ارتش و شماری غیرنظامی تحت بازجویی قرار گرفتند. پرونده‌های ژاندارمی، دادرسی ارتش، رکن ۲، پست و تلگراف و آنچه برای یافتن نشانه‌ای از تدارک کودتا توسط رزم آرا نامیده شده بود در زمان نخست‌وزیری مصدق مورد بررسی قرار گرفت.^{۱۷}

سرانجام با گذشت یک سال پس از ترور رزم آرا و تکمیل چهار پرونده در ۱۵۰۰ برگ، بازپرس ویژه دادسرای ارتش در پایان صدور قرارى که در آن به چگونگی موضوع پرداخته شده بود اعلام کرد: «... دلیل و مدرکی که مؤید توطئه علیه مقام سلطنت در زمان مرحوم رزم آرا باشد به دست نیامده است.»^{۱۸}

با این همه، در بازار شایعه‌هایی بی‌اساس درباره چگونگی ترور رزم آرا، پای شاه و اسدالله علم، وزیر کار کابینه او به میان کشیده شد و از نقش دربار و طراحی توطئه‌ای سازمان‌یافته در کشتن رقیبی سرسخت که گویی در سودای کودتا بود سخن به میان آمد. و از شلیک گلوله طهماسبی که گویا به خطا رفته و از گروهبانی در اونیفورم نظامی یا لباس شخصی که کار را یکسره کرده بود.^{۱۹} گروهبانی که در جنجال و هیاهوی مسجد شاه نام و نشانی از خود بر جای نهاده بود!

گویی مقدر چنین بود همه چیز در هاله‌ای از راز و رمز، در پرده پندار پنهان بماند تا بر توسن وهم و خیال، خون زمامداری که از راه و چاره‌ای دیگر به نیکبختی مردمان سرزمینش می‌اندیشید، در ایهام و انکار پایمال شود. در مسجدی با شبستان‌ها و رواق‌ها، آراسته به کاشی‌کاری‌ها و گچ‌بری‌های به‌غایت زیبای بازمانده از روزگاری که عمر ستم جاودانه می‌نمود.

فصل هشتم

گردهمایی میدان بهارستان
بازداشت فدائیان اسلام
زمامداری محمد مصدق
لایحه بخشودگی خلیل طهماسبی

گردهمایی میدان بهارستان

نه سحر و نه صبح آمده بود. دشت با همه وسعت خویش، پاسدار شب شده بود.

شهر روز رشید

دو روز پس از ترور حاجعلی رزم‌آرا، آیت‌الله سید ابوالقاسم کاشانی، جبهه ملی و مجمع مسلمانان مجاهد با برگزاری گردهمایی میدان بهارستان در هجدهم اسفند ۱۳۲۹، خود را برای بهره‌برداری از شرایطی که محور محمد مصدق، کاشانی، و نواب صفوی را با پیروزی بزرگی روبه‌رو ساخته بود آماده می‌ساختند. در آستانه برگزاری آن گردهمایی که حزب ایران، بازرگانان، صنف‌های بازار و چند جمعیت وابسته به جبهه ملی در آن شرکت داشتند، باختر امروز نوشت: «حساب مبارزه ما با رزم‌آرا دلیل ندارد که باز هم ادامه پیدا کند. رزم‌آرا کشته شد و باید بدون اینکه مأمورین پلیس بخواهند پرونده‌سازی کنند و ترور او را وسیله فشار و اذیت و زحمت بیشتر مخالفین خود قرار دهند منشاء انتقام‌جوییها را روشن کنند، نه اینکه با داغ و درفش از ضارب اقرار بگیرند و تشنج موجود کشور را افزون سازند. این نحوه قضاوت پلیس که تا امروز در جریان بوده باید خاتمه پیدا کند.»^۱

باختر امروز با بررسی شرایط سیاسی، در اعلام خطری به زمامداران کشور و فراخواندن مردم به هشیاری در برابر آنچه توطئه بازیگران ماهر عرصه سیاست می‌خواند نوشت: «قتل هژیر که اتفاق افتاد مگر گذاشتند که دور از حب و بغض‌ها و مجرای قانون به کارها رسیدگی شود. هر کس را که حکومت مزاحم احوال خود می‌دید به زندان افکند و حکومت نظامی از این نظر درست شد که شصت روزنامه را ببندند تا مبادا خبرنگاران بنویسند که در میانه شب سید حسین امامی به تلاوت قرآن مشغول بود.» پس چنانچه

«دکه رشوه‌خوارها و دزدها» ویران نشود، شگفتی نخواهد داشت اگر هر چند سال یک بار صدای گلوله‌ها «پرده گوشهای عناصر هیئت حاکمه را مرتعش کند».^۲

آیت‌الله کاشانی نیز با پیامی که اشاره‌ای آشکار و پنهان به ترور رزم‌آرا داشت، از «مجاهدتهای مردانه» و «اقدامات خداپسندانه سربازان اسلام» در پیشبرد «نهضتهای دینی و ملی» سپاسگزاری کرد. شمس‌الدین قنات‌آبادی، نماینده مجلس شورای ملی و رهبر مجمع مسلمانان مجاهد از تلاش «ممالک مسلمان» در رهایی از «شکنجه و ظلم استعمار» و ضرورت اخراج کمپانی نفت از ایران سخن گفت. حسین مکی، نماینده نامدار ملیون در مجلس شورای ملی، ایستادگی در برابر بیگانگان و تصمیم کمیسیون مجلس را برای ملی شدن نفت در کشور به آگاهی عموم رساند. مظفر بقایی کرمانی، نماینده سرشناس جبهه ملی در آن مجلس از مبارزه‌ای که «در خارج و داخل پارلمان برای ملی کردن نفت» انجام گرفته بود سخن گفت و افزود: «هنوز کار پایان نیافته و باید متشکل شویم و با درک موقعیت خود به صورت وزنه سیاسی برای خاورمیانه باشیم.»^{*} حسین فاطمی، مدیر باختر امروز نیز درباره رویدادهای سیاسی، گردهمایی میدان بهارستان را نشانه آن دانست که «مردم دیگر زیر بار استعمار نمیروند».^۳

در گردهمایی جبهه ملی که باختر امروز آن را میتینگ ملیون نامیده بود، حاج ابوالقاسم رفیعی، عضو جمعیت فدائیان اسلام سخنانش را با خواندن پیام نواب آغاز کرد. او سپس به تشریح هدف خلیل طهماسبی از ترور رزم‌آرا که ملی شدن نفت و اجرای احکام اسلامی می‌نامید پرداخت.^۴ فدائیان اسلام آنگاه به پخش اعلامیه‌ای پرداختند که متن آن یک روز پیش از برگزاری آن گردهمایی در روزنامه اصناف به آگاهی مردم رسیده بود. آن اعلامیه نه تنها طهماسبی را قاتل رزم‌آرا می‌خواند، بلکه در جان کلام نیز

* در گردهمایی میدان بهارستان که «به مناسبت قتل رزم‌آرا برپا شد، حسین مکی و دکتر بقائی ضمن ایراد سخنانی کشتن رزم‌آرا را به ملت ایران تبریک گفتند.»، باقر عاقلی، روزشمار تاریخ ایران: از انقلاب مشروطه تا انقلاب اسلامی، جلد اول (تهران: نشر گفتار، ۱۳۷۲)، ۴۴۳.

بی سابقه بود: «هوالعزیز، پسر پهلوی و کارگردانان جنایتکار حکومت غاصب بدانند که اگر چنانچه تا سه روز دیگر برادر رشید خلیل طهماسبی یا عبدالله رستگار را با کمال احترام آزاد نکنند، آن به آن خود را به سرایش جهنم نزدیک کرده‌اند. برادر پاک و باایمان ما حضرت خلیل طهماسبی که در میدان جهاد انفرادی به وصف عبدالله رستگار از پیشگاه خدای اسلام موصوف گردید، بزرگترین ذخیره جنایتکاران یا رزم‌آرا را به جهنم فرستاد و با ندای پیاپی و رسای زنده اسلام و الله اکبر و قیافه نورانی و رشیدش به شهربانی ظلمانی سوق داده شد. او به دستور خدای جهان و به حکم قانون مقدس اسلام خار کثیفی را از شاهراه اسلام مسلمین برداشت و بزرگترین شکست را به پیکر چرخ‌های شوم سیاست‌های بیگانه وارد آورد و هزاران هزار برادران او شیرزادگان بیشه پیروان آل محمد (ص) در زوایای سرزمین پیروان آل محمد یا ایران، در انتظار رسیدن ساعت انجام وظیفه خود با کمال شتاب دقیقه شماری می‌کنند. اینک ای پسر پهلوی و ای وکلای مجلس شورا و سنا و ای وزیر تازه وارد و ای وزرای باقی مانده پوسیده، شما و شما و همکاران شما بدانید که اگر چنانچه سراسر احکام اسلام را طبق کتاب فدائیان اسلام مو به مو اجرا ننموده، تأخیری کنید، آن به آن خود را به سرایش جهنم نزدیک نموده و به ریشه حیات خویش تیشه‌های محکم نواخته‌اید و نیز اگر کوچکترین جسارتی به ساحت مقدس برادر رشید ما حضرت خلیل طهماسبی (عبدالله رستگار) نموده و او را تا سه روز دیگر با کمال احترام و عذرخواهی آزاد ننمائید، به حساب یک یک شما رسیده، به انتقام جنایات سابق و حاضران، به یاری خدای توانا دودمانتان را به باد نیستی می‌دهیم. به یاری خدای توانا. فدائیان اسلام.»^۵

شهربانی کل کشور در واکنش به گردهمایی هجدهم اسفند ۱۳۲۹ بهارستان و پخش آن اعلامیه که زنگ خطر دیگری برای شاه و شماری از بلندپایگان کشور بود نوشت، فدائیان اسلام با «تجلیل و تکریم» از طهماسبی، مقام‌های قانونی را از ادامه بازداشت متهم و پیگیری موضوع مورد تهدید قرار داده‌اند. نظر به این که خود این موضوع مستلزم کیفری است و دادسرا از هویت، نشانی و شمار اعضای آن جمعیت آگاهی ندارد، «تعقیب

آنان برای کشف موضوع و تشخیص بزهکاری و درجه مداخله و مباشرت آنان در قتل لازم و ضروری است.» از این رو انتظار می‌رود با دستگیری نواب و اعضای فدائیان اسلام که در روزنامه اصناف، هفته‌نامه نبرد ملت و این اعلامیه «مبادرت به تشویق و ترغیب در قتل نفس و تهدید و توییح مقامات قانونی» نموده‌اند، اقدام فوری برای «کشف آن جنایت فجیع و روشن شدن موضوع و تکمیل پرونده» انجام گیرد.^۶

با گذشت ده روز از ترور رزم‌آرا، آیت‌الله کاشانی در مصاحبه‌ای با خبرنگار روزنامه انگلیسی دیلی اکسپرس آشکارا به دفاع از کشتن رزم‌آرا برخاست. او گفت: «این عمل به نفع ملت ایران است و این گلوله و ضربه، عالی‌ترین و مفیدترین ضربه‌ای بود که به پیکر استعمار و دشمنان ملت ایران وارد آمد... قاتل رزم‌آرا باید آزاد شود زیرا این اقدام او در راه خدمت به ملت ایران و برادران مسلمانش عملی شده است... در حقیقت حکم اعدام رزم‌آرا را افکار عمومی ملت ایران صادر کرده است» و «خلیل طهماسبی مجری اراده قاطبه ملت ایران بوده است».^۷

کاشانی در پاسخ به پرسش خبرنگار دیلی اکسپرس درباره این که آیا ترورهای دیگری انجام خواهد گرفت گفت تا وقتی «خیانت‌کاری» هیئت حاکمه ادامه داشته باشد و «کسانی در هیئت حاکمه بخواهند به نفع اجانب و به ضرر ملت ایران اقدام کنند، ملت ایران هم از تنبیه و مجازات خائنین قصور نخواهد ورزید».^۸

در واپسین روزهای اسفند ۱۳۲۹، هفته‌نامه نبرد ملت، با اعتماد به نفسی برخاسته از ترور رزم‌آرا در سرمقاله «از قبرستان تا بهشت خونین»، درباره آنچه «عمل رشیدانه» خلیل طهماسبی و «قدرت ایمان و اراده پولادین» فدائیان اسلام می‌نامید نوشت: «دنیای شرق و غرب و ملل بزرگ و کوچکی که در سال‌های اخیر ایران و ایرانی را به ضعف و بی‌غیرتی و لایبالیگری شناخته و سراپای زندگی او را شهوترانی و بی‌ایمانی می‌دانستند انتظار نداشتند که از میان این منجلاب فسق و فجور و فحشاء و جنایت، اجتماع مترقی و بیدار و دلسوزی قد علم کرده و با قدرت اراده و ایمان به حق ملتی را از سیر قهقرایی و ظلمانی به شاهراه سعادت و ترقی هدایت نماید. البته

دنیای به اصطلاح متمدن باید در سرگیجه و حیرت سرسام‌آور فرو رود زیرا هنوز نتوانسته است این نکته را درک کند که ممکن است در یک اجتماع منحط و ظلمانی و در زیر چنگال‌های درنده و سیاه یک عده جانی و آدمکش افراد و جماعتی یافت شوند که بدون اتکاء به هیچ سیاست و قدرتی صرفاً به اتکاء خدای توانا بر علیه قدرت‌های مهیب و سیاست‌های قوی پنجه عالم قیام کرده در نهضت خود کامیاب و پیروز شوند. اولین مرحله این قیام دلیرانه مردان حق یعنی صفوف فشرده و آهنین فدائیان اسلام با کمک ایزد متعال با پیروزی و موفقیت غیرمنتظره‌ای توأم بود. قدر مسلم آن است که مراحل بعدی این جهاد مقدس به لطف خدای اسلام و ایران و مجاهدت دلیرانه برادران مسلمان ما نیز با فتح و افتخار درخشان و خیره‌کننده پایان خواهد یافت.^۹

سرمقاله نبرد ملت با داوری درباره خود و حکومت از هیئت حاکمه می‌خواست «ساعت تسلیم و انقیاد» را اعلام کند، وگرنه می‌بایست در انتظار «غلطیدن در خاک و خون» باشد. هیئت حاکمه‌ای که به گفته کرباسچیان، با آگاهی از شکست، «ستیزه‌جویی» را به کناری نهاده و به «صلح و صفا و آشتی» روی آورده بود تا با ظاهرسازی فدائیان را از «تعقیب جهاد مقدس و خونین» خود بازدارد. کرباسچیان مدیر نبرد ملت در واکنش به نخست‌وزیری حسین علاء که پس از ترور رزم‌آرا به زمامداری رسیده بود، او را یک «مومیایی» به تمام معنا که در مکتب «فسق و فجور» تربیت یافته بود خواند و نوشت، با گزینش یک عنصر «بی‌لیاقت»، یک «غلام حلقه به گوش» به نخست‌وزیری، «جهاد خونین ما پایان نیافته و تا ریشه‌کن کردن سگ‌های پلید دست از سلاح خود بر نخواهیم داشت.»^{۱۰} فدائیان اسلام با چنین اعتماد به نفسی به رویارویی با علاء که در شرایطی بحرانی زمام امور کشور را بر عهده می‌گرفت برخاسته بودند.

بازداشت فدائیان اسلام

رهبر فدائیان اسلام در نخستین واکنش به زمامداری علاء در متنی که یک روز پس از انتشار خبر نخست‌وزیری او منتشر شد نوشت: «هوالعزیز. زمامداری ملت مسلمان ایران در صلاحیت تو و امثال تو و حکومت غاصب کنونی نیست. فوراً برکناری خود را اعلام کن. بیاری خدای توانا. سید مجتبی نواب صفوی.»^۱

اطلاعیه نواب و سرمقاله نبرد ملت که در آغاز زمامداری علاء او را به مرگ تهدید می‌کرد پیامی آشکار داشت. فدائیان اسلام به همین روال سالی را که در پیش بود، «سال فتح قطعی، سال شکست و نابودی» دشمنان اسلام خواندند. آنان از روزگاری سخن گفتند که مردم از استبداد رضاشاهی و از ستم «غول آدمخوار»ی که زندگی را بر همگان «حرام» کرده، همه چیز را «ملعبه ارضای شهوات شوم» خود قرار داده بود رهایی یافته بودند. با حسن ختامی از این دست که روزگار «عیدهای ماتم‌زا و عزاهای روح‌گذا» به پایان رسیده است و علاء، این «جرثومه غلامی و فساد که کلیه قوای خود را در کازینوها و رقاصخانه‌های آمریکا از دست داده»، جز آنکه «جان پلید خود را به خطر» اندازد نتیجه دیگری نخواهد گرفت.^۲

آنچه نبرد ملت «سال فتح قطعی، سال شکست و نابودی» دشمنان اسلام خوانده بود اخطار دیگری نیز داشت که فصل جدیدی را در مناسبات میان آن جمعیت و جبهه ملی می‌گشود. فدائیان اسلام از اقلیتی در مجلس سخن گفتند که با تکیه بر کرسی‌های نمایندگی درصدد سازش با هیئت حاکمه بود. اقلیتی غرق در این گمان باطل که فرزندان رشید اسلام «حکم نابودی رزم‌آرا را به دست مردانه سرباز ارجمند خود حضرت طهماسبی سپردند» تا آنان بتواند خود را به درباری که منبع فساد و رذالت و جنایت می‌خواندند نزدیک ساخته، «روی خون آنان دادوستد نمایند.» غافل آنکه اگر فدائیان

اسلام روس و انگلیس و آمریکا را به یک چوب رانند، آنان نیز باید «تکلیف» خود را بدانند. بدانند که دوستی و سازش با بیگانگان گام نهادن در کام اژدها است و آن جمعیت هیچ پیشنهادی را جز اجرای مفاد کتاب رهنمای حقایق و «نص صریح احکام الهی» نمی‌پذیرد. کسانی که در اندیشه کسب پشتیبانی «اجنبی» دیگری هستند آگاه باشند مذاکره‌ها و دیدارها و کارهای روزانه آنان از چشم تیزبین جانبازان اسلام پنهان نمانده، «در صورت ادامه این روش آنها قبل از دیگران، قبل از خائنین باسابقه به چنگال قهار فرزندان اسلام گرفتار خواهند آمد.»^۳

با حمله جمعیت فدائیان اسلام به شاه، علاء و تهدید بلندپایگان کشور، سید عبدالحسین واحدی، نفر دوم فدائیان اسلام، سید هاشم حسینی طهرانی، سخنور سرشناس حوزه علمیه قم و از سران آن جمعیت و امیرعبدالله کرباسچیان، مدیر نبرد ملت همراه سه نفر دیگر در خانه خواربارفروشی به نام حسن بابایی در محله دولاب تهران بازداشت شدند.

در جریان بازداشت آنان در نخستین روز فروردین ۱۳۳۰، چند قبضه اسلحه کمری، چاقو، دو حلقه فیلم درباره خلیل طهماسبی، قتل رزم‌آرا و میتینگ جمعیت فدائیان اسلام در مسجد شاه نیز به دست مأموران افتاد.^۴ نواب اندکی پیش از دستگیری با استخاره‌ای محل پنهان شدنش را تغییر داده و به‌رغم اصرار یارانش که او را از چنین کاری بر حذر داشته بودند به مخفی‌گاهی در شمال شهر رفته بود.^۵

مأموران فرماندار نظامی در بازپرسی از عبدالحسین واحدی به یک لیست ۹۰ نفره که نام خلیل طهماسبی در صدر آن قرار داشت دست یافتند. این لیست دربرگیرنده نام کسانی بود که کتاب رهنمای حقایق را برای بلندپایگان کشور فرستاده بودند.^{۶*}

در آن لیست نام شماری از کسبه خیابان سلسبیل که بهائی خوانده شده بودند دیده می‌شد. نام شماری از نمایندگان مجلس شورای ملی و سنا و

* در خاطرات نواب صفوی که توسط واحدی نوشته شده، تعداد نام‌های آن لیست ۱۰۶ نفر است. نک. سید محمد واحدی، "رازی که برای نخستین بار فاش می‌شود: قتل زنگنه و ملی شدن صنعت نفت"، خواندنیها، سال شانزدهم، (شماره ۲۱)، ۱۷.

نشانی و نقشه منزل سرلشکر عبدالحسین حجازی و چند نامه به خط نواب صفوی نیز بود که به بازداشت گسترده اعضا و هواداران آن جمعیت انجامید.^۷ در بازجویی از عناصر اصلی فدائیان اسلام، عبدالحسین واحدی از آشنایی اش با نواب در نجف گفت. از دیدارهایش با طهماسبی در منزل آیت الله کاشانی و علاقه او به دین و افسوسی که بر «اجراء نشدن اوامر الهی» داشت. دیدار با نجاری «متدین و اهل عبادات»؛ با مردی که او را «مجرى اوامر خدا و اسلام» یافته بود. اما از آنچه در سر داشت آگاهی نداشت، چه رسد به آنکه خود دستی در آن داشته باشد. واحدی چون هر مسلمان «راست‌گویی» خود را مؤمن به «عظمت» اسلام می‌دانست و واجب می‌دید هنگام خطر تا جایی که در توان دارد در راه آن «فداکاری» کند. او که خود را «فدائی اسلام» می‌دانست و برگ‌های بازپرسی را با عبارت «فرزند کوچک علی علیه‌السلام سید عبدالحسین واحدی» امضا می‌کرد، از وجود جمعیتی که متهم به عضویت در آن بود اظهار ناآگاهی کرد. هرچند این را نیز ناگفته نگذاشت که وظیفه خود می‌دید به «حقى» که در «مکتب اسلام و قرآن» آموخته بود عمل کند و دیگران را نیز به «عمل» در راه چنین «حقى» فراخواند.^۸

سید حسینی طهرانی در بازپرسی از ارتباط با نواب و فدائیان اسلام سر باز زد. اعترافش این بود که در خیابان خراسان با عبدالحسین واحدی برخورد کرده، برای «تفریح» به دولاب رفته و به «تکلیف» واحدی به منزل بابایی رفته بودند. جز این چیز دیگری در میان نبود. درباره ترور رزم‌آرا نیز در برگ‌های بازپرسی نوشت، او در جایگاه فردی روحانی «اجازه قتل نفس مؤمن به کسی» نمی‌دهد. هر چند اگر طهماسبی رزم‌آرا را مرتد تشخیص داده و بر اساس حکم شرعی عمل کرده باشد معذور خواهد بود. حسینی طهرانی افزود: «عناوینی که مجوز کشتن شخص میشود منجمله ارتداد و محاربه نسبت به نفوس و اموال و نوامیس مسلمین و هجوم به بلاد اسلام و غیره اینها میباشد که در کتب فقهاء اسلام مشروحاً مذکور است.» البته او از «عذر» طهماسبی بی‌خبر است و این وظیفه «دائرة مربوطه» است که می‌بایست تحقیق کند و «آقا خلیل» پاسخگو باشد.^۹

کرباسچیان نیز در بازپرسی هر نسبتی با نواب و آشنایی و ارتباط با طهماسبی را رد کرد. او با دفاع از آنچه درباره رزم‌آرا در نبرد ملت نوشته بود افزود: «خیانت رزم‌آرا از اعمال زمامداری هشت ماهه او مشهود و بارز است.» این عقیده شخصی اوست و نیازی به ارائه «دلیل و سند» ندارد. کرباسچیان از این که فدائیان اسلام در مصاحبه‌ای با روزنامه آتش او را «در زمره خود» دانسته بودند رد کرد و گفت در آن مصاحبه او را «مسلمان پاکی» نامیده بودند. این به معنای «بستگی» به آن جمعیت نیست. کرباسچیان در پایان بازپرسی پذیرفت با نواب صفوی و عبدالحسین واحدی «آشنایی» دارد.^{۱۰}

طوفان شرق که با توقیف نبرد ملت به جای آن هفته‌نامه منتشر می‌شد، بازداشت کرباسچیان و «عده‌ای بی‌گناه» را که به دست «سارقان مسلح»، «قحبه‌های سیاسی» و «جاسوسان بین‌المللی» انجام گرفته بود غیرقانونی خواند و نوشت: «... آقایان اربابان جراید و وکلای شرافتمند مجلس به دسته‌های غاصب و زورگو اجازه تجاوز به قانون و حق را نخواهند داد.»^{۱۱} کرباسچیان نیز در نامه‌ای که از زندان برای مطبوعات فرستاد، بازداشت و محکومیت خود را که با استناد به ماده پنج حکومت نظامی انجام گرفته بود زیر پا گذاشتن موازین قانونی نامید. او نوشت تقاضای تجدیدنظر نخواهد کرد، چون حکم محکومیت خود را غیرقانونی می‌داند.^{۱۲}

بازداشت اعضای برجسته فدائیان اسلام و دستگیری پنج نفر دیگر از اعضای آن جمعیت که دو هفته پس از ترور رزم‌آرا به دام مأموران فرماندار نظامی افتادند پیروزی بزرگی برای حکومت علاء بود. مهدوی، بازپرس شعبه اول دادسرای تهران در گزارشی درباره آن رویداد و پرونده‌ای که پیش‌تر برای خلیل طهماسبی و سید محمد واحدی تشکیل شده بود، خواستار صدور قرار بازداشت و رسیدگی به اتهام آنان در مراجع قضایی شد.^{۱۳}

واحدی که به اتهام «تحریک» طهماسبی در قتل رزم‌آرا و عضویت در جمعیت فدائیان اسلام بازداشت شده بود، این اتهام و عضویت در آن جمعیت را نپذیرفت. او که خود را آماده «جانبازی در راه عظمت اسلام» می‌دانست، در پاسخ به پرسش بازپرس در این باره که روز ترور رزم‌آرا در

مسجد شاه چه می‌کرده است گفت تصادفاً با طهماسبی روبه‌رو شده بود. واحدی افزود: «پس از سلام و احوالپرسی منم جزء تماشاچیان دیگر در مسجد شاه پشت صفوف پاسبانها ایستاده بودم و در آنجا بودم تا قضیه رخ داد و بعد منم خیلی عادی بیرون رفتم... در قضیه قتل نخست‌وزیر شرکت نداشته و بی‌خبرم» واحدی این اتهام را که شب پیش از کشتن رزم‌آرا با طهماسبی و چند نفر از اعضای فدائیان اسلام منزل حاج ابوالقاسم رفیعی بوده، شب در آنجا مانده و روز بعد به مسجد شاه رفته بودند رد کرد.^{۱۴}

با تکمیل پرونده سه نفر از متهمان، سید عبدالحسین واحدی به دو سال و نیم زندان محکوم شد. سید هاشم حسینی طهرانی و امیرعبدالله کرباسچیان نیز هر یک به ۹ ماه زندان محکوم شدند. مسئولان در ادامه بازپرسی‌ها، شرایط را برای رسیدگی به اتهام سایر متهمان آماده ساختند.^{۱۵}

در این میان شهربانی کل کشور آگاهی یافت که نواب صفوی در دیداری با آیت‌الله کاشانی از او خواسته بود برای آزادی خلیل طهماسبی و اعضای جمعیت فدائیان اسلام دست به کار شود. نواب همچنین خواستار کسب اجازه از کاشانی برای دعوت از بازاریان در برپایی یک گردهمایی جهت آزادی فدائیان اسلام شده بود. بنا به گزارش مأمور ویژه شهربانی، کاشانی گفته بود: «خوب است قدری صبر کنید بعد از راه دیگری اقدام و نتیجه دیگری حاصل میشود.»^{۱۶}

دو روز پس از گزارش مأمور شهربانی، «راه دیگری» که کاشانی از آن سخن گفته بود به نتیجه رسید. عبدالحسین واحدی، سید هاشم حسینی طهرانی و امیرعبدالله کرباسچیان که با استناد به ماده پنج حکومت نظامی دوران محکومیت خود را آغاز کرده بودند، همراه با شش نفر دیگر از اعضای فدائیان اسلام در ششم اردیبهشت ۱۳۳۰ از زندان آزاد شدند. حاج محمدحسن شمشیری، از بازاریان نام‌آور جبهه ملی با سپردن سه میلیون ریال وثیقه کفالت آنان را بر عهده گرفته بود!^{۱۷}

شمشیری پیش‌تر نیز با سپردن وثیقه‌ای کفالت ابراهیم کریم‌آبادی، مدیر روزنامه اصناف را که به آزادی او انجامید پذیرفته بود. کریم‌آبادی در ارتباط

نزدیکی با نواب و برخی از اعضای فدائیان اسلام قرار داشت و در مقاله‌ای با عنوان «علاج خیانت گلوله است»، به دفاع از ترور رزم‌آرا برخاسته بود.^{۱۸} کارگزاران جبهه ملی در رویارویی با دولت علاء که با اعلام حکومت نظامی به تلاشی گسترده برای پیگرد و بازداشت نواب و یارانش دست زده بود راه و چاره‌ای دیگر اندیشیدند، راه و چاره‌ای با آگاهی به این که در سپهر سیاست ایران نور امیدی برای دوام حکومت علاء که در تیررس جمعیت فدائیان اسلام قرار داشت دیده نمی‌شد. مصدق و نمایندگان اقلیت در کمین قدرت مجلس، با یقین به این واقعیت خود را برای کسب قدرت و تکیه بر کرسی صدارت و وزارت آماده می‌کردند.

روز گردهمایی جبهه ملی در میدان بهارستان که فدائیان اسلام آن را به دفاع از ترور رزم‌آرا، ملی شدن صنعت نفت و اجرای احکام اسلام آراستند، مصدق در نطق پیش از دستور مجلس شورای ملی، نخست از در آشتی درآمد و از دوستی سی ساله خود با علاء سخن گفت. او با سپاس از علاء برای آنکه پس از لغو حکومت نظامی به مجلس آمده بود گفت، راضی نمی‌شد نخست‌وزیر در آغاز کار برای برقراری حکومت نظامی با اعتراض نمایندگان جبهه ملی روبه‌رو شود. مصدق بدون آنکه نامی از رزم‌آرا به میان آورد، این را نیز ناگفته نگذاشت که «در کدام یک از ممالک دموکرات برای وقوع قتل از حکومت نظامی استفاده می‌کنند... اگر برای هر کاری باید حکومت نظامی اعلان کنند و اگر همیشه مملکت ما تحت چنین رژیمی اداره شود چه احتیاجی به دادگستری به این عرض و طول داریم.» او که ترور رزم‌آرا را به رویدادی پیش‌پاافتاده فروکاسته بود، با اشاره‌ای آشکار و پنهان به فدائیان اسلام که جبهه ملی را به همکاری با علاء متهم می‌ساختند افزود: «بعضی چنین شهرت داده‌اند که جبهه ملی در تشکیل این دولت دخالت داشته... این مطالب را قویاً تکذیب می‌کنم. دخالت جبهه ملی در این دولت فقط جنبه منفی داشته است و بس و مقصود این بوده که از وزرای سابق کسی وارد این دولت نشود.»^{۱۹}

زاممداری محمد مصدق

ششم اردیبهشت ۱۳۳۰، دولتی که به گفته مصدق جز «جنبه منفی» ویژگی دیگری نداشت سقوط کرد. کناره‌گیری علاء و زمامداری مصدق با آزادی رهبران جمعیت فدائیان اسلام که به قید کفالت آزاد شده بودند هم‌زمان بود. مجلس شورای ملی که ده ماه پیش از آن رزم‌آرا که چاره کار را در ملی کردن صنعت نفت نمی‌دید به نخست‌وزیری برگزیده بود، این بار با آرای همان نمایندگان به ملی شدن آن رأی داد و مصدق را به زمامداری برگزید.*

زاممداری مصدق بدون خواست شاه و دربار شدنی نبود. درباره نامزدی او برای کسب مقام نخست‌وزیری که به پیشنهاد جمال امامی در نشست مجلس شورای ملی انجام گرفت، می‌گویند نماینده محافظه‌کار مجلس گمان نمی‌کرد مصدق چنین پیشنهادی را بپذیرد. مصدقی پارسا و وارسته که در سودای کسب قدرت و تکیه بر مسند صدارت نبود و کرسی نمایندگی مجلس را نیز یکسره در خدمت به مردم پذیرفته و هدف دیگری نداشت! این سخن افسانه‌ای بیش نیست. افسانه‌ای که در گذار زمان، با تکراری ملال‌آور در ذهنیت تاریخی‌مان رسوب یافته است و جز اسطوره‌پردازی اساس و مبنای دیگری ندارد. مصدق خود در اعترافی که نادیده گرفته شده است، می‌پذیرفت که شاه در دوره زمامداری رزم‌آرا نیز امامی را به خانه‌اش فرستاده و از او خواسته بود نخست‌وزیر شود.^۱

* مجلس شورای ملی در سیزدهم تیر ۱۳۲۹ با ۱۰۶ رأی موافق و ۸ رأی مخالف به نخست‌وزیری رزم‌آرا رأی داد. مصدق در پانزدهم اردیبهشت ۱۳۳۰ با ۹۹ رأی موافق، یک رأی مخالف و دو رأی ممتنع به نخست‌وزیری برگزیده شد. مذاکرات مجلس، دوره شانزدهم قانونگذاری، نشست ۴۴، سال ششم (شماره ۱۵۷۷)، ۲۲ تیر ۱۳۲۹؛ همان، نشست ۱۴۳، سال هفتم (شماره ۱۸۱۴)، ۲۲ اردیبهشت ۱۳۳۰.

درواقع نه تنها زمامداری مصدق که با یک رأی مخالف به نخست-وزیری رسید، بلکه ملی شدن صنعت نفت نیز بدون هماهنگی میان جبهه ملی، کاشانی و فدائیان اسلام در فضایی از وحشت که با ترور رزم‌آرا در سپهر سیاست ایران چیرگی یافته بود به سرانجام نمی‌رسید. پیامد روندی مالا مال از شور و غرور ملی آمیخته با بیگانه‌ستیزی که معنای خود را در نبرد با بریتانیا و آنچه کارگزاران بومی آن نامیده می‌شد بازیافته بود. گویی بهارستان در پژواک خوفناک شلیک گلوله‌های خلیل طهماسبی و دعای خیر آیت‌الله کاشانی، خود را با گزینه دیگری جز زمامداری مصدق که بر جایگاه قدرت و مسند صدارت تکیه می‌زد روبه‌رو نمی‌دید.

در سرزمینی که زمامداری کاردان، عنصری خیانت‌کار و نجاری تبه‌کار، ناجی فداکار نامیده می‌شد و به گفته علی‌اصغر حاج سید جوادی هر کس مزد «خدمت» خویش می‌گرفت، شگفتی نداشت چنین شود. شگفتی نداشت تا در ظلمت برخاسته از ترور دولتمرد بلندپایه‌ای چون رزم‌آرا، کسی را یارای ایستادگی در برابر هراسی که نواب و یارانش در پناه هم‌آوایی مسجد و مجلس در دل‌ها افکنده بودند نباشد و صدایی به اعتراض برنخیزد. صدایی به اعتراض برنخیزد تا سلحشوران ملی کردن صنعت نفت، سیاست را با ستیز، و سازش را با خیانت یکسان شمارند و گشودن دروازه‌های بهشت موعود را در مصاف با بیگانگان جستجو کنند. سلحشورانی که سیاست را به خدمت خادم و خیانت خائن فروکاستند و نیکبختی امت و ملت را به بهای از میان برداشتن نخست‌وزیری که از راه و چاره‌ای دیگر در تلاش برای دستیابی به حقوق ایران در مسئله نفت بود مجاز دانستند، به جان خریدند و به سرانجام رساندند.

غروب پنجم اردیبهشت ۱۳۳۰، کاشانی و مصدق در تجریش با یکدیگر دیدار کردند و روز بعد مجلس شورای ملی در نشست فوق‌العاده رهبر جبهه ملی را به زمامداری برگزید. به گفته نصرالله شیفته، سردبیر باختر امروز، کاشانی در آن دیدار «جداً دکتر مصدق را تشویق» کرد نخست‌وزیری را بپذیرد.^۲

آنچه شیفته، سردبیر روزنامه‌ای که ارگان غیررسمی جبهه ملی به شمار می‌آمد در این زمینه نوشته است، نشان دیگری است بر این که زمامداری مصدق نه نتیجه پیشنهاد نسنجیده امامی، که پیامد تدارکی سازمان یافته بود. تدارکی سازمان یافته که با ترور رزم‌آرا، راه مصدق را در کسب قدرت و تکیه بر کرسی صدارت گشود.

اگر بپذیریم که وجه بارزی از سیاست نبرد برای کسب قدرت است، تلاش مصدق در عرصه نبرد قدرتی که جریان داشت دور از انتظار نبود. آنچه این تلاش را به فروتنی دروغین او و مریدانش گره می‌زند، افسانه‌ای است که درباره چگونگی گزینش مصدق به نخست‌وزیری شکل گرفته است. افسانه‌ای در تلاش برای مخدوش ساختن روند واقعی تکیه او بر مسند صدارت که پژواک شوم شلیک گلوله‌های خلیل طهماسبی بانگ رسای آن بود. بانگ رسای بی‌پژواک واقعیتی که زمامداری مصدق بدون هم‌آوایی کاشانی و جبهه ملی، بدون از میان برداشتن رزم‌آرا و بدون جنجال و هیاهوی ملی شدن نفت که به ارباب، خشونت و بیگانه‌ستیزی در پیشبرد هدف‌های سیاسی رسمیت می‌بخشید شدنی نبود. آنچه در حافظه تاریخی مان از آغاز تا پایان به چگونگی نخست‌وزیری مصدق شکل بخشیده است، نادیده انگاشتن چنین واقعیتی است.

نشان آشکار دیگر این واقعیت، نامه‌ای است که آیت‌الله کاشانی در آستانه زمامداری مصدق خطاب به رهبر جبهه ملی نوشت. او در آن نامه به نشانه خشنودی از رویدادی که با ترور رزم‌آرا راه زمامداری مصدق را هموار کرده بود نوشت: «یاهو، جناب آقای دکتر مصدق، پس از استعلام از مزاج شریف نمیدانم چگونه زحمات و فداکاری‌های برادر کامکار و عزیزم را تقدیس کند. صبح وقتی نورچشمی آقا مصطفی خبر مسرت‌بخش رئیس‌الوزاری حضرتعالی را آورد و یقین حاصل کردم دعاها و التماس‌های این خادم اسلام در پیشگاه پروردگار قادر متعال اجابت شده است و پیروزی و سعادت از آن ملت گردیده است. حقیر جداً انتظار دارد از قبول سمت استنکاف نفرمائید چه هر دقیقه‌ای که تأخیر شود اجنبی از فرصت استفاده خواهد کرد انتظار دارم در جلسه عصر قبولی را اعلام و به طور قطع قانون

اجرایی نفت هم به تصویب خواهد رسید. در ختام کلام جز اینکه سعادت و سلامت و موفقیت برادر لایق و دانای خود را از پیشگاه احدیت مسئلت نمایم توقع دیگری ندارم ایام به کام باد. سید ابوالقاسم کاشانی.^۳

سپاس کاشانی از مصدق و «استعلام از مزاج شریف» یا آنچه زحمات و فداکاری‌های برادر کامکار، عزیز، لایق و دانای خود می‌خواند از اندازه فزون بود. مصدق نیز از همین منظر به کاشانی که در بازگشت او از تبعید لبنان همراه سران جبهه ملی در فرودگاه مهرآباد به استقبالش رفته بود می‌نگریست. تلاش او برای آزادی کاشانی از زندان متفقین در جنگ جهانی دوم، اعتراض به قوام‌السلطنه در تبعید کاشانی به قزوین، خواست از دولت علی منصور در دعوت از کاشانی برای بازگشت به ایران از لبنان و قرار دادن نام او در لیست نامزدهای نمایندگی دور شانزدهم انتخابات مجلس شورای ملی از سوی جبهه ملی، نشانه‌های دیگری از همراهی مصدق با حضرت آیت‌الله بود. پس بیهوده نبود که هرگاه نامی از کاشانی به میان می‌آورد، این را فروگذار نمی‌کرد که با احترام بگوید: «آقا فلان طور گفتند، آقا فلان پیغام را دادند.»^۴

ناگفته نماند که آنچه راه همراهی و همگامی کاشانی و مصدق را با یکدیگر هموار می‌ساخت، آمیزه‌ای از مذهب و سیاست بود. آمیزه‌ای از مذهب و سیاست که به‌رغم تفاوت‌ها، ابزاری در نبرد با بریتانیا و راهگشای رهایی از بند استعمار و کارگزاران بومی آن خوانده می‌شد. کاشانی در این نبرد مذهب را به سیاست گره می‌زد و مصدق آنجا که جایز می‌شمارد سیاست را با مذهب عجین می‌ساخت. کاشانی می‌گفت «دولت و شاه و همه مردم باید تابع دین اسلام باشند».^۵ مصدق از پروردگار می‌خواست او را همواره در راه «دین سیاست» پیامبر که «راه حق و راه خداست موفق فرماید».^۶

کاشانی از پیامبر، آن «آفتاب درخشان جزیره العرب»؛ از کشورگشایی‌های مسلمانان و عظمتی که روزگاری در پرتو «تعلیمات اسلامی» پدیدار شده بود سخن می‌راند.^۷ مصدق «یک قطعه شمایل مبارک» پیامبر (ص) را تقدیم نمایندگان مجلس شورای ملی می‌کرد تا «زینت بخش» مجلس گردد. می‌گفت «عقیده ما مسلمین این است که حضرت رسول اکرم پیغمبر خاتم

صلی الله علیه و آله و سلم پادشاه اسلام است و چون ایران مسلمان است لذا سلطان ایران است.^۸

کاشانی به روالی که گفته شد هشدار می داد استعمار می خواهد بین «روحانیت و حکومت و سیاست» جدایی باشد و خواستار «تعظیم و تجلیل» از روحانیان بود.^۹ مصدق در مجلس، از «آقایان، خصوصاً حجج اسلام ادام الله اظلالهم استدعا» کرد از جای برخیزند و «فرمایش حضرت رسول اکرم و پیغمبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم» را که «می فرماید "إِلَّا سَلَامُ يَعْلُو وَلَا يَعْلَى عَلَيْهِ" تکرار فرمایند» و خود نیز چنین کرد.^{۱۰}

کاشانی می گفت جد بزرگوارش امیرالمؤمنین «در اثر تبلیغات ناروا سالها خانه نشین و مورد سب و لعن و دشنام قرار گرفت.» پس او که «خاک پای آن بزرگوار» بود «چرا از پیش آمدهای ناگوار و تهمتها و افتراءات خالی از حقیقت شکوه» کند.^{۱۱} مصدق نیز به «آقا و مولای» خویش تاسی می کرد و خود را «سگ آستان» حضرتش می شمرد. ملالی نداشت اگر برای «خیر» مردم «ناسزا» بشنود که در خواب دیده بود شخصی نورانی به او گفته بود: «دکتر مصدق برو و زنجیرهایی که به پای ملت ایران بسته اند پاره کن. این خواب سبب شد... مثل همیشه به حفظ جان خود کوچکترین اهمیتی» ندهد و آرزویش این باشد که «در راه انجام وظیفه شهید راه وطن شود.»^{۱۲}

کاشانی از «جان ناقابل» و «آتشی که از پرتو جانبازی جد فداکار» ش حسین در «کانون» قلبش شعله می کشید یاد می کرد.^{۱۳} مصدق از «صدماتی» که حضرت سیدالشهدا (ع) «در راه آزادی کشید و جان خود را فدای امت» کرد نام می برد.^{۱۴} هر دو آماده «شهادت» بودند. کاشانی «در راه خدمت به اسلام و مسلمین»^{۱۵} و مصدق در اجرای فرموده پیامبر در دفاع از وطن که «اگر فاتح شد عالم دیانت و ایرانیت را روحی تازه دمیده و چنانچه مقلوب و مقتول شد در راه خدا شربت شهادت را چشیده است.»^{۱۶}

محمدعلی فروغی از نخست وزیران نامدار دوران پهلوی که مصدق او را در مجلس ششم به «خیانت» متهم کرده بود، در نامه ای درباره آنچه مسلمانی او می نامید نوشت: «آقای مصدق، نماینده محترم در مجلس

شورای ملی لازم دانسته‌اند بنده را به خیانتکاری متهم نمایند... هر کس برای پیشرفت کار خود بر حسب ذوق و فطرت خویش، راهی را اختیار می‌کند؛ مصدق هم این راه را اختیار کرده است که بی‌جهت یا با جهت به اشخاص حمله کند و در راه دلسوزی وطن، اظهار شجاعت نماید. مختصر، جوان است و جویای نام آمده است. اظهار مسلمانی هم که مایه ندارد. در مجلس شورای ملی قرآن از جیب یا شمایل از بغل درمی‌آوریم و زهره هر کس را آب می‌کنیم. با این تفصیل، کار به کام است و کیست که بتواند در مسلمانی و وطن‌دوستی مصدق شک نماید. اما رویه من غیر از این است... حقیقت حال را بیان می‌کنم و باقی را به خدا باز می‌گذارم، زیرا که هیچوقت قرآن و شمایل از جیب و بغل بیرون نیاورده‌ام، کاملاً معتقدم که در عالم حقیقی هست و به او اتکا و اتکال دارم و هو، نعم الوکیل^{۱۷}».

مصدق که در هشتم اردیبهشت ۱۳۳۰ به نخست‌وزیری رسیده بود، نخستین بار در مجلس شورای ملی از دلیل ترور رزم‌آرا و این که «می‌خواست وحدت ملی ایران را از بین ببرد» سخن گفت.^{۱۸} او که در جایگاه وکیل مجلس رزم‌آرا را به مرگ تهدید کرده بود، این بار در مقام نخست‌وزیر نیز سخنی در محکومیت آنچه روی داده بود به میان نیاورد.

پیشینه مخالفت مصدق با رزم‌آرا جز مسئله نفت، اجرای قانون انجمن‌های ایالتی و ولایتی بود. این قانون که برای مدافعان آن از دستاوردهای مشروطیت شمرده می‌شد، گامی اساسی در راه تمرکززدایی در نظام اداری کشور بود. مصدق در این زمینه نیز با رزم‌آرا اختلاف اساسی داشت. اتهام او درباره از بین بردن وحدت ملی ایران توسط رزم‌آرا برخاسته از چنین دیدگاهی بود.

بر اساس قانون انجمن‌های ایالتی و ولایتی که اردیبهشت ۱۲۸۶ در ۱۲۲ ماده به تصویب نمایندگان نخستین مجلس شورای ملی رسید، کشور به چند

* فروغی در حاشیه آن نامه درباره مصدق نوشته بود: «و نام خود را در بدنامی دیگران می‌طلبید.» نامه فروغی (سند شماره ۷۳۴) در مخزن خطی کتابخانه ملی موجود است. نک. حوریه سعیدی، «محمدعلی فروغی (ذکاءالملک) در رویارویی با محمد مصدق (مصدق السلطنه)»، گنجینه اسناد (شماره ۶۱)، بهار ۱۳۸۵، ۵۴.

ایالت و ولایت تقسیم می‌شد. ولایت‌ها یا تابع حکومت مرکزی و یا تابع انجمن‌های ایالتی بودند که در مرکز ایالت‌ها تشکیل می‌شد. انجمن‌ها می‌توانستند پیشنهادهای خود را به دولت اعلام کنند و خواستار اجرای آن باشند، اما حق قانون‌گذاری نداشتند. رسیدگی به شکایت‌های مردم از حاکم ایالات و ولایات نیز در صلاحیت انجمن‌ها بود. در صورتی که حاکم رأی انجمن را نمی‌پذیرفت، موضوع به دولت مرکزی ارجاع می‌شد. پس از پیروزی انقلاب مشروطیت، انجمن‌های ایالتی و ولایتی رفته‌رفته قدرت خود را از دست دادند و منحل شدند. دلیل این امر بیش از هر چیز ناخرسندی مجلس از این قانون و دشمنی روسیه و بریتانیا با انجمن‌ها بود.

مصدق پیش‌تر در مخالفت با برنامه دولت رزم‌آرا درباره انجمن‌های ایالتی و ولایتی در مجلس گفته بود: «... تشکیلات انجمن‌های ایالتی که آقای سپهد رزم‌آرا تا این درجه اصرار و پافشاری می‌کنند نه در نفع اهالی است و نه در نفع مملکت. در نفع مردم نیست برای اینکه اشخاص قوی و صاحب نفوذ در انجمن‌های ایالتی وارد می‌شوند و تلقینات خارجی سبب می‌شود که فکر استقلال را در مغز خود پرورش دهند در صورتی که اکنون مردم ولایات فقط آرزو دارند که انجمن‌های شهر را خود انتخاب کنند و کارهای راجع به نظافت و روشنایی شهرها بر طبق انتظار آنان عملی شود در نفع مملکت هیچ فردی از افراد این مملکت خصوصاً آقایان نمایندگان که از هر کسی بیشتر استفاده حیثیاتی می‌کنند راضی نخواهند شد که به این لطایف الحیل مملکت باستانی ایران را تفکیک و تجزیه بکنند. ما هیچ‌وقت نگفتم که کار مردم تا آنجا که سکت به استقلال و تمامیت مملکت نخورده دست مردم داده نشود. ما نمی‌گوئیم دولت ایران در انتخابات شهرداری اقدام کند، اگر توانست اهالی را به آرزوی خود نائل کند، آنوقت در تشکیل انجمن‌ها پس از تجدید نظر در قانون اقدام کند. مردم نه کورند و نه کر و همه می‌دانند وقتی که جناب سپهد با این دلایل منطقی باز از تشکیل انجمن‌ها دل نمی‌کند و صرف‌نظر نمی‌کند نظریات ایشان از چه منبعی آب می‌خورد و از چه مقامی کسب فیض می‌کند.»^{۱۹}

اختلاف مصدق با رزم‌آرا درباره قانون انجمن‌های ایالتی و ولایتی و دامنه اختیارات آنها، اختلافی درخور بحث و گفتگو بود. اما فروکاستن وظیفه انجمن‌ها به این که به کار نظافت و روشنایی شهرها بپردازند و جز این هر تلاش دیگری در این عرصه، ترفندی برای تفکیک و تجزیه ایران نامیده شود نیز سزاوار نبود.

فراتر از این، سزاوار نبود زامداری را که خواستار اجرای یکی از قوانین مختم نخستین مجلس مشروطیت بود، به تلاش برای از میان برداشتن وحدت ملی ایران متهم ساخت. نظامی بلندپایه‌ای که روزگاری نه چندان دور در آذربایجان، آذربایجانی که تاج سر ایران بود، به رویارویی با تجزیه‌طلبان فرقه دمکرات و دشمنان وحدت ملی میهنش برخاسته بود.

مصدق می‌گفت رزم‌آرا کشته شده بود، چون می‌خواست یکپارچگی ایران را از میان بردارد. کسی نمی‌پرسید مگر نواب و مریدانش برای آنچه او وحدت ملی ایران می‌خواند اعتباری می‌شناختند که تلاش رزم‌آرا در از میان برداشتن آن به بهای جان‌ش تمام شود؟ مگر فدائیان اسلام جز افتخار به فتوحات مسلمین، جز شکوه از چیرگی کفار بر امت اسلام و جز انتقام در ستیز با بیگانگان چیز دیگری می‌شناختند؟

اگر دشمنان رزم‌آرا او را به خیانت در مسئله نفت و سرسپردگی به بریتانیا، شوروی و آمریکا در غارت اموال مسلمین متهم ساخته بودند، این تنها مصدق بود که در فقدان او نامش را به زشتی دیگری می‌آلود. به زشتی دیگری می‌آلود تا با تکیه بر جایگاهش برگ تازه‌ای به کارنامه اتهام‌های او بیفزاید و وجدان خود آسوده سازد.

در داوری پیشوای ملت ایران، رزم‌آرا سزایش بود با چنان سرنوشتی روبه‌رو گردد تا از برنامه‌ای که برای از میان برداشتن وحدت ملی ایران تدارک دیده بود بازداشته شود. کاشانی نیز جز این نمی‌گفت و یقین داشت ملت ایران «بیدار» و «مراقب خائنین» بود. یقین داشت «اگر سیاستمداری سعی کند با انگلیس‌ها سازش کند او را به رزم‌آرا ملحق خواهند کرد.»^{۲۰} گام بعدی در به سرانجام رساندن این روند، سپردن وثیقه و کفالت متهمان مشارکت در پرونده قتل رزم‌آرا بود که به همت محمدحسن شمشیری،

صاحب مال و مکنتی از مریدان مصدق انجام گرفت. دیری نپایید که بخشودگی متهم به کشتن رزم‌آرا نیز با آرای یاران مصدق و مریدان کاشانی در دستور کار مجلس شورای ملی قرار گرفت و به تصویب رسید.

صادق هدایت سه روز پس از ترور رزم‌آرا، پیش از آنکه برای دومین بار در پاریس دست به خودکشی بزند با آگاهی از قتل شوهر خواهرش در نامه‌ای نوشت: «قربانت شوم کاغذ اخیرتان زیارت شد شرح پیش آمد اخیر تهران را در همه روزنامه‌های اینجا نوشتند ولیکن مثل همه چیزها معلوم نیست که در حقیقت چه بوده است چیزیکه مسلم است یک ترور سیاسی بوده و از این بعد معلوم می‌شود که کسی در ایران تأمین جانی هم ندارد و سیاست به دست یک مشت شاخ حسینی و چاقوکش افتاده است. بهرحال جای تأسف است و از قول بنده خدمت همشیره انورالملوک تسلیت بگویند.»^{۲۱*}

* به نظر می‌رسد که نامه مورخ نوزدهم اسفند ۱۳۲۹ (دهم مارس ۱۹۵۱) هدایت به برادرش محمود هدایت نوشته شده باشد. حسن قائمیان آن را آخرین نامه‌ای می‌داند که هدایت پیش از مرگش «برای یکی از خویشان فرستاده است.» نک. صادق هدایت، درباره ظهور و علائم ظهور، ترکیب و تنظیم و تألیف از حسن قائمیان (بی‌جا: بی‌نام، ۱۳۴۲)، ۱۴۵.

لایحه بخشودگی خلیل طهماسبی

دفتر گشوده قتل رزم آرا که مصدق برگ «خیانت» تازه‌ای به آن افزوده بود، در شانزدهم مرداد ۱۳۳۱ به بایگانی تاریخ سپرده می‌شد. در آن روز، متن دست‌نویس پیشنهادی ۲۷ نفر از آقایان نمایندگان مجلس درباره کارنامه رزم آرا با قید سه فوریت برای داوری نهایی تقدیم مجلس شد: «چون افرادی که ثابت شود علیه ملت و منافع اجتماع قیام بنفع بیگانه می‌نمایند در هر مسلک و مذهب مهدورالدم هستند لذا امضاء کنندگان ذیل ماده واحده را با قید سه فوریت تقدیم می‌دارند. ماده واحده. چون خیانت حاجی علی رزم آرا و حمایت او از اجانب بر ملت ایران ثابت است بر فرض اینکه قاتل او استاد خلیل طهماسبی باشد از نظر ملت بی‌گناه و تبرئه شده شناخته می‌شود.»^۱

در میان امضاء کنندگان متن پیشنهادی، نام کسانی چون شمس‌الدین قنات آبادی، مظفر بقایی کرمانی، حسین مکی و احمد زهری، مدیر روزنامه شاهد دیده می‌شد. اصغر پارسا، کریم سنجابی، علی شایگان، احمد زیرک‌زاده، محمود نریمان از سران جبهه ملی و کاظم حسینی مشاور مصدق در امور نفت نیز در کنار شماری دیگر متن پیشنهادی را امضا کرده بودند.^۲

رضوی، از بنیان‌گذاران جبهه ملی و نایب‌رئیس مجلس هنگام طرح لایحه پیشنهادی گفت نظر به این که طبق آیین‌نامه، طرح لایحه نمایندگان نیاز به حضور وزیر یا معاون پارلمانی وزارتخانه دارد، ممکن است در این زمینه «سوء تفاهمی» پیش آمده باشد. اما «با تشریف آوردن آقای لطفی، وزیر دادگستری دیگر اشکالی در طرحی که به مجلس تقدیم شده است وجود نداشته و دولت بتواند طبق آیین‌نامه عمل کند.»^۳

شرکت عبدالعلی لطفی، وزیر دادگستری، در نشست مجلس و رفع «سوء تفاهمی» که رضوی از آن نام برده بود، نشانه اهمیتی بود که کابینه

مصدق به تصویب طرح پیشنهادی می‌داد. طراحان آزادی خلیل طهماسبی با پشتیبانی دولت به پیشواز آزادی او رفته بودند.

پیش از رأی‌گیری درباره طرح پیشنهادی «عفو استاد خلیل طهماسبی»، بقایای متن نامه‌ای را که به مسئولان قضایی نوشته شده بود به آگاهی نمایندگان مجلس رساند. در آن نامه از رزم‌آرا به‌عنوان کسی که در دوران ریاست ستاد ارتش و ریاست دولت «تمام توانایی و قدرت ناشی از مقامات فوق را علیه مشروطیت و نابود کردن مبانی حکومت ملی و آزادی ایران که محصول قربانیها و مجاهدات مردم این کشور» یاد شده بود. رزم‌آرا گذشته از «سوءاستفاده از مقام دولتی خود»، به «قانون‌شکنی» و «ارعاب» در دستگاه قانون‌گذاری و قضایی کشور دست زد و «آثار حکومت ملی و آزادی و مصونیت قانونی افراد بر اثر تجاوزات و قلدری» او «نابود» شدند. امضا کنندگان نامه با چنین دیدگاهی، «آقای استاد خلیل طهماسبی را تجسم اراده ملی و عمل او را اجرای قضاوت افکار عمومی» شمردند و اطمینان داشتند که «به احترام افکار عمومی و حکومت مشروطه ایران از طرف دادگاه رأیی برخلاف عدل و وجدان صادر نخواهد گردید. چه در این مورد ملت ایران» خواهد بود که «مشمول رأی قضات آن دادگاه» قرار می‌گرفت. بقایای در پایان افزود، متن این نامه را که جداگانه به امضای هزاران نفر رسیده بود به مجلس تقدیم می‌کند. او از نمایندگان انتظار داشت با توجه به خواست مردم «رأیی که مناسب عدل و وجدان باشد صادر» کنند.^۴

هنگام رأی‌گیری، نایب‌رئیس مجلس پیشنهاد کرد به جای لفظ «تبرئه» طهماسبی، از کلمه «عفو» استفاده شود. به گفته او این دو عبارت در «معنای قانونی» خود تفاوتی نداشتند. لطفی، وزیر دادگستری نیز در توافق با اصلاح متن پیشنهادی افزود: «بنظر بنده استعمال کلمه عفو بهتر از تبرئه است قاتل معفو است.» یعنی بخشوده شده است.^۵

در اصلاح عبارت «تبرئه» و جایگزینی آن با کلمه «عفو» ظرافتی نهفته بود. اگر تبرئه به معنای رفع اتهام از طهماسبی بود، «عفو» معنای دیگری جز این که او به‌رغم کشتن رزم‌آرا بخشوده می‌شد نداشت. از این رو، سخن رضوی، نایب‌رئیس مجلس درباره این که «تبرئه» و «عفو» در معنای قانونی

تفاوتی نداشتند سخنی بی پایه بود. تفاوتی آشکار که از چشم لطفی، حقوق دان و وزیر دادگستری پنهان نمانده بود و توجه نمایندگان را بدان جلب می کرد، مبدا این تفاوت را نادیده بگیرند. او در دفاع از آن پیشنهاد اصلاحی، طهماسبی را نه متهم به کشتن رزم آرا، بلکه «قاتل» او نامید.^۶ این نخستین بار بود که مشاور نخست وزیر و عضو بلندپایه کابینه، در تالار مجلس از قاتل رزم آرا نام می برد و به رغم چنین واقعیتی خواستار بخشودگی او بود. رسواتر از این شدنی نبود.

در پایان سخنان لطفی، اکثر نمایندگان مجلس از جای برخاستند و متن اصلاحی بخشودگی طهماسبی یا آنچه بقایی مناسب با «عدل و وجدان» نامیده بود با این تغییر به تصویب رسید: «چون خیانت حاج علی رزم آرا بر ملت ایران ثابت گردیده هرگاه قاتل او استاد خلیل طهماسبی باشد به موجب این قانون مورد عفو قرار می گیرد و آزاد می شود.»^۷

در گزارش مذاکرات مجلس شورای ملی اشاره ای به آرای موافق و مخالف نشده است. تنها یکی از نمایندگان خواستار افزودن تبصره ای به متن پیشنهادی درباره آنکه «دولت موظف است زندگی و اعاشه آقای خلیل طهماسبی را از هر حیث تأمین و رفاه و آسایش او را مادام العمر فراهم سازد» شد. نماینده ای گفت «مردم او را روی سرشان می گذارند» و نماینده دیگری افزود طهماسبی «تا به حال از بازوی خودش نان خورده و حالا هم احتیاج به کسی ندارد.» نایب رئیس مجلس نیز با این استدلال که چنین چیزی خرج برمی دارد از طرح آن خودداری کرد و لایحه مجلس شورای ملی را که بدون رأی مخالف به تصویب رسیده بود به مجلس سنا فرستاد.^۸

مجمع مسلمانان مجاهد با آگاهی از تصویب آن لایحه، در نامه ای به نمایندگان مجلس شورا ملی که رونوشت آن به «محضر مبارک آیت الله کاشانی و جناب آقای دکتر مصدق نخست وزیر محبوب ایران» و «ساحت مقدس مجلس سنا» فرستاده شد، «بهترین تشکرات خود را از تصویب طرح نمایندگان فراکسیون نهضت ملی دائر به بی تقصیری و عفو و آزادی استاد خلیل طهماسبی که خواست کلیه مردم ایران» می نامید اعلام کرد.

نویسندگان نامه در پایان از نمایندگان مجلس سنا انتظار «تسریع در تصویب طرح ارسالی مجلس شورا» را داشتند.^۹

مصوبه مجلس شورای ملی نه تنها در تضاد آشکار با اصل تفکیک قوا در نظام مشروطیت بود، بلکه اصل اساسی دیگری را نیز زیر پا می گذاشت. مادام که رسیدگی به اتهامی در دادگستری تحت بررسی بود، تشخیص محکومیت یا بی گناهی متهم در دادگاه تعیین می شد و دخالت قوه مقننه در آن مبنای قانونی نداشت. عفو طهماسبی در نهایت هنگامی معنی می یافت که حکم قطعی محکومیت او صادر شده باشد، حال آنکه هنوز دادگاهی تشکیل نشده و حکمی صادر نکرده بود.

بنا بر آنچه گفته شد، مجلس شورای ملی در اقدامی بی سابقه که از صدر مشروطه به این سو همانند نداشت، متهم به کشتن نخست وزیری را بدون آنکه دادگاهی در کار باشد بخشید. عبارت مهدورالدم درباره رزم آرا، دستاویزی شرعی و نافعی قوانین عرفی جاری در ایران بود که نشان از آمیختن مذهب با نهادهای حکومتی در خدمت هدف های کاشانی، جبهه ملی و فدائیان اسلام داشت.*

در این میان محمد رزم آرا در ۲۵ مرداد ۱۳۳۱ با نوشتن نامه ای به مجلس سنا به دادخواهی درباره «خون ناحق ریخته فرزندش» حاجعلی رزم آرا برخاست. او وظیفه خود می دانست بنا بر اصل سی و دوم قانون اساسی رأی مجلس شورای ملی را که «مسئلاً از سر تکفیر و بر اساس رعب آن هم با قید سه فوریت تصویب شده بود» نادرست بخواند. مبدا آقایان نمایندگان آن مجلس نیز که از «مشایخ و معمرین قوم» بودند، «بنا بر عجله یا بر سبیل استمرار یا مرعوبیت یا احساسات شخصی» بر آن صحه بگذارند.^{۱۰}

پدر رزم آرا درباره خلیل طهماسبی که او را «قاتل» فرزندش می نامید نوشت، طهماسبی اگر پیش تر در پرده سخن می گفت، با «گل آلود» بودن آب

* مجلس شورای ملی بر همین روال احمد قوام را نیز مفسد فی الارض شناخت و با تصویب لایحه ای رأی تعقیب، مجازات و مصادره اموال منقول و غیر منقول او را صادر کرد. برای آگاهی بیشتر در این زمینه، نک. حمید شوکت، در تیرس حادثه: زندگی سیاسی قوام السلطنه (تهران: نشر اختران، ۱۳۹۹)، ۲۹۵-۳۵۳.

آشکارا به جرم خویش اعتراف کرده است. او برخلاف آنچه در مجلس شورا به تصویب رسیده است، در گفتگو با نمایندگان مطبوعات «اقدام خود را از فرض به یقین درآورده و موجب فخر و مباهات دانسته و معتقد است مکتب اخلاق نوینی» بنیاد نهاده است. مکتب جدیدی که داوطلبان با ثبت نام در آن «پس از پایان دوره تعلیمات و انجام وظیفه محوله به همین ترتیب فرمان عفو خود را در اختیار گیرند.»^{۱۱}

رزم‌آرا نمایندگان مجلس سنا را فراخواند تا اگر به «قانون آسمانی و فرمان الهی» باورمندند، به امر «آیه شریفه» ای که از آن نام می‌برد، «قانون خدا را محترم» شمارند و اگر به «قوانین بشریت و قانون اساسی»، پس به اصل ۲۷ و ۲۸ متمم قانون اساسی که «قوای سه‌گانه را از یکدیگر تفکیک نموده و اجازه مداخله به قوای ثلاثه در وظایف یکدیگر را نداده است» پایبند بمانند. رزم‌آرا از نمایندگان می‌پرسید: «کدام قانون اجازه می‌دهد که قوه مقننه در کار قوه قضائیه دخالت کرده فرزند مرا که پدر چندین فرد از افراد این ملت بوده است مهدورالدم بشناسد؟»^{۱۲}

به گفته محمد رزم‌آرا در میان نمایندگانی که طرح پیشنهادی را امضا کرده یا به آن رأی داده بودند، کسانی بودند که با ۹۰ رأی اعتماد خدمتگزاری فرزندش را تأیید کرده بودند. اما اکنون با گردش زمانه او را مهدورالدم نامیده‌اند. «آیا اینست معنای وفاداری و سوگندی که طبق اصل ۱۱ قانون اساسی با قرآن مجید یاد نموده‌اند؟» او افزود، «فرزندم با محاکمه در کدام دادگاه قانونی "مهدورالدم و واجب‌القتل" شناخته شده و با استناد به کدام قانون عنوان سپهبد را از نام او حذف کرده‌اند؟ مگر در اصل ۱۰۷ متمم قانون اساسی مصرح نیست که حقوق و مناصب و شئون اهل نظام سلب نمی‌شود مگر به موجب قانون. کدام قانون این امتیازات را از فرزند من سلب نموده است.»^{۱۳}

رزم‌آرا نوشت فرزندم را متهم ساختند که قصد کودتا ضد نظام پادشاهی داشته است. این اتهام هنگامی که حکومت در دست مخالفان او بود، «در عالترین محکمه نظامی مطرح و چندین ماه مورد بررسی قرار گرفته پس از اینکه چندین هزار برگ پرونده تشکیل داد سرانجام براءت صادر گردیده و در

فرمان ارتش نیز مراتب درج یافته و به حکم دادگاه شرکاء احتمالی هم آزاد گردیده و برای فرزند من و دیگران به علت فقدان دلیل قرار منع تعقیب صادر و رفع هرگونه شبهه گردید.^{۱۴}

رزم‌آرا گذشته از اینها، در آن نامه به وجه دیگری از حقوق پایمال شده خود و خانواده‌اش پرداخت که درخور توجه بود. او نوشت: «در دعاوی کیفری علاوه بر مدعی عمومی طرف دیگری بنام مدعی خصوصی وجود دارد.» اگر نمایندگان مجلس «تحت تأثیر احساسات گمراه کننده‌ای قرار گرفته» و به‌رغم آنکه چنین حقی به آنان داده نشده است قاتل را بخشیده‌اند، خانواده رزم‌آرا در مقام شاکی خصوصی بر شکایت خود باقی است. او بی‌اعتنایی به این واقعیت و اصولاً آنچه را که در مجلس شورای ملی گذشته بود نه تنها در تضاد با قانون اساسی، که برخلاف موازین شرعی دانست.^{۱۵}

نامه دادخواهانه محمد رزم‌آرا را باید سندی ماندگار در ترسیم نامردمی‌های روزگار مشروطیت به شمار آورد. سندی ماندگار به نشانه آنکه چگونه دستاوردهای انقلابی که راه ایران را به قانون، مجلس و آزادی گشوده بود، در هم‌آوایی حاکمان در قدرت و مدعیان در کمین کسب قدرت بر باد می‌رفت. آن نامه در آغاز و پایانی اندوه‌بار هشدار می‌داد: «امروز آفتاب در پس ابر پنهان گردیده و فردا طوفان انقلاب بدون آنکه به من و شما رحم کند ابرهای تیره را به کنار برده حقیقت را آشکار و صفحه تاریک کشور را برای ضبط و قضاوت تاریخ آماده می‌سازد.»^{۱۶*}

دو هفته پس از تصویب لایحه بخشودگی طهماسبی در مجلس شورای ملی، کمیسیون ۲ مجلس سنا آن لایحه را «به صورتی که تنظیم و تصویب شده» بود نپذیرفت. لطفی، وزیر دادگستری، در نشست کمیسیون به دفاع از آن لایحه برخاست، اما کمیسیون با توجه به اصل تفکیک قوا در نظام مشروطیت، آن لایحه را مغایر با اصل ۲۸ متمم قانون اساسی دانست.^{۱۷}

* به گفته یکی از برادران رزم‌آرا، فدائیان اسلام چند سال پس از ترور او پرچم آن جمعیت را بر فراز ساختمان مسجد محمودیه که دیوار به دیوار خانه آنان بود افراشتند و «به عنوان اقامه عزاداری مرتب از بلندگوی مسجد به خانواده ما و مرحوم سپهبد رزم‌آرا فحاشی کردند.» اطلاعات، سال سی‌ام (شماره ۸۹۰۱)، ۲۹ دی ۱۳۳۴، ۸.

اعضای کمیسیون این موضوع را پیش کشیدند که قتل رزم‌آرا در روند «مبارزه‌ای سیاسی» روی داده است. مبارزه‌ای سیاسی که به یک «نهضت بزرگ ملی» انجامیده است. از این رو با توجه به ماده ۵۴ قانون عفو عمومی، اگر چنانچه مجلس سنا تشخیص بدهد این مبارزه منطبق با «انقلابات سیاسی» است، بخشودگی طهماسبی می‌بایست نه یک عفو انفرادی، که بر پایه یک عفو عمومی انجام شود. کمیسیون با پیشنهاد ماده واحده‌ای برای شور در مجلس سنا، چاره دیگری برای آزادی طهماسبی یافته بود. پیشنهادی که نه تنها به عفو او، که به بخشودگی تمام کسانی که به اتهام ترور رزم‌آرا تحت تعقیب یا محکوم شده بودند می‌انجامید. متن آن ماده واحده چنین بود: «طبق ماده ۵۴ مجازات عمومی کلیه کسانی که متهم به دخالت در قتل رزم‌آرا باشند از مباشرت یا شرکت یا معاونت و اعم از اینکه تاکنون مورد تعقیب واقع شده‌اند یا نه از لحاظ جنبه عمومی عفو می‌شوند.»^{۱۸}

سرانجام مجلس سنا با تشکیل نشستی، رسیدگی به لایحه بخشودگی طهماسبی و ماده واحده پیشنهادی کمیسیون را در دستور کار قرار داد. برخی از نمایندگان صلاحیت مجلس شورا و برخی کمیسیون ۲ مجلس سنا را در این زمینه مورد سؤال قرار دادند. کمال هدایت گفت: «... مجلس هیچوقت نباید در اجرائیات دخالت کند. مجلس نمیتواند یک موضوعی را تشخیص بدهد که سیاسی است یا غیر سیاسی است. این وظیفه دولت است... کاری نکنید که در این مملکت سابقه بشود و به دست خود ما نقض قانون اساسی بشود. بنده صراحتاً میگویم شما حقتان نبود که این پیشنهادهایی را بنمائید و حالا که کرده‌اید مجلس صراحتاً باید رد کند یا قبول کند.»^{۱۹} در رأی‌گیری مجلس، ماده واحده پیشنهادی درباره آزادی طهماسبی مجدداً به کمیسیون سنا ارجاع شد. مجلس سنا نیز رسیدگی به موضوع مورد بحث را به تشکیل نشست دیگری که تاریخ آن اعلام نشده بود موکول کرد.^{۲۰}

نوزدهم آبان‌ماه ۱۳۳۱، محمدرضا شاه لایحه بخشودگی خلیل طهماسبی را بدون آنکه در انتظار رأی مجلس سنا بماند توشیح کرد.* پادشاهی که دو

* شاه هم‌زمان با توشیح لایحه بخشودگی خلیل طهماسبی، لایحه محکومیت احمد قوام را که به اتهام «قیام مسلحانه» علیه مردم ایران در رویداد تیر ۱۳۳۱ «مفسد فی الارض

سال پیش از آن با اعطای نشان درجه اول تاج از «عواطف همایونی» به رزم‌آرا نام برده بود، بر «مهدورالدم» بودن او رسمیت بخشید. شاه چنین کرد تا به هم‌آوایی با مجلس و حکومتی برخیزد که بر تباهی و شرارت چشم پوشیده، به یاری تبه‌کاران برخاسته بود.

پیش از توشیح لایحه که به آن شکل قانونی می‌بخشید، مصدق در دربار با شاه مذاکره کرد. یکی از مسائل اصلی در مذاکره‌ای که انجام گرفت، رفع نگرانی‌هایی بود که درباره عفو طهماسبی و تضاد آن با قانون اساسی وجود داشت. نخست می‌بایست روشن می‌شد آیا بدون تصویب مجلس سنا، توشیح آن از نظر قانونی بدون مانع خواهد بود؟ مصدق در این زمینه توضیحات لازم را به آگاهی شاه رساند. ظاهراً استدلال او این بود که بنا بر «اصل ۴۷ قانون اساسی، مادام که مجلس سنا منعقد نشده، قوانین فقط با تصویب مجلس شورای ملی قابل اجرا» خواهد بود. نخست‌وزیر در آن شرفیابی موفق شده بود «نکات مبهم و قابل بحث را برای شاه روشن» ساخته، خاطر مبارک شاهانه را از «قانونی» بودن بخشودگی طهماسبی که بدون رأی مجلس سنا انجام می‌گرفت آسوده سازد.^{۲۱}

باقر کاظمی، وزیر امور خارجه و دارایی کابینه‌های مصدق در این زمینه می‌نویسد: «در یکی از جلسات هیئت وزرا مصدق گفت شاه از امضاء و توشیح سه قانون راجع به آزادی خلیل طهماسبی و توقیف قوام و ضبط اموال او تردید دارد. بعد هم علاء به ملاقات من آمد و همین مطلب را گفت و نظر مرا خواست. گفتم چون قانون اساسی همچو اختیاری برای عدم توشیح به شاه نداده، شاه حق چنین اقدامی را ندارد و مصلحت خودش در این است که آنها را توشیح کند و دو روز بعد شاه هر سه قانون را توشیح نموده و خلیل طهماسبی آزاد و اقدام در ضبط اموال قوام به عمل آمد.»^{۲۲}

گذشته از این، مجلس شورای ملی در اول آبان ۱۳۳۱، با قید دو فوریت مدت مجلس سنا را از چهار سال به دو سال کاهش داده بود. سنا عملاً

شناخته شده و علاوه بر تعقیب و مجازات قانونی اموال منقول» او نیز مصادر می‌شد توشیح کرد. برای آگاهی بیشتر در این زمینه نک. حمید شوکت، در تیررس حادثه: زندگی سیاسی قوام‌السلطنه (تهران: نشر اختران، ۱۳۹۹)، ۲۹۶-۳۵۳.

تعطیل شده و سناتورها که برای تشکیل جلسه به بهارستان رفته بودند، خود را با درهای بسته روبه‌رو دیدند. پس به اجبار نشستی در منزل نظام السلطنه مافی تشکیل دادند و اعلام کردند تا پایان مدت دوره مجلس سنا به وظایف قانونی خود عمل خواهند کرد. آنان افزودند در این مدت هر قانونی که بدون رعایت اصل ۴۶ قانون اساسی به تصویب مجلس شورای ملی برسد قابل توشیح نیست و اعتباری ندارد.^{۲۳}

در این میان خلیل طهماسبی در آستانه آزادی از زندان، در گفتگویی با خبرنگار روزنامه اطلاعات که در بازداشتگاه کاخ دادگستری انجام گرفت گفت: «امیدوارم که ملت ایران از نتایج عمل من به حد کافی بهره‌مند شده باشد.» او افزود، پس از آزادی ممکن است در سفری به عتبات «مشرّف» شود. در بازگشت نیز همراه دوستانش به مبارزه برای اجرای احکام اسلام ادامه خواهد داد. «اگر سائرین بخواهند به جمعیت ما بپیوندند با کمال میل آنها را خواهیم پذیرفت زیرا جمعیت ما باید با کمال قوا برای اجرای احکام قرآن کریم در آینده تلاش کند.» طهماسبی در پاسخ به این پرسش که آیا درست است برای او طاق نصرت خواهند بست گفت: «من هم مثل شما چیزی شنیده‌ام. ولی به خدا قسم ابداً راضی به انجام اینگونه کارها نیستم.»^{۲۴}

حسن گرامی، همسر نوه دختری آیت‌الله کاشانی در خاطراتش درباره آزادی طهماسبی می‌نویسد، روز ۲۴ آبان ۱۳۳۱ «مرحوم آیت‌الله صبح خیلی زود به منزل ما آمدند و به من فرمودند: "قرار است امروز خلیل طهماسبی را آزاد کنند و قرعه هم به نام تو ثبت شده است. شما ترتیبی بدهید که این کار بی سروصدا انجام شود، دولت هم چنین خواسته است. حتی با اتومبیل خودت نرو یک اتومبیل دیگر بردار و تنها به زندان دادگستری برو و خودت را معرفی کن تا خلیل را به شما تحویل بدهند و بعد از بیرون آمدن او را ببر عبدالعظیم تا زیارتی بکند و بعد هم به او توصیه کن در یک جای ساکت بماند و مردم و اجتماعات دورش جمع نشوند. دولت هم قبول کرده در عتبات و عالیات برایش خانه و زندگی، تشکیلات و همه چیز فراهم کند تا یک مدتی سروصدا بخواهد..."»^{۲۵}

خلیل طهماسبی پس از آزادی از زندان و زیارت حرم عبدالعظیم در شهر ری، هنگامی که در منزل کاشانی مورد تفقد حضرت آیت الله قرار گرفته بود در حضور خبرنگاران با او عکس گرفت. گرامی پس از توضیح چگونگی آنچه در حرم و دیدار در منزل کاشانی گذشته بود طهماسبی را به خانه مصدق برد. می‌افزاید، در خانه مصدق «برای من همیشه در را باز می‌کردند. استثناء فقط ماشین من به در منزل ایشان می‌رفت. حتی ماشین وزرا را هم اجازه نمی‌داد و بعضی اوقات هم اگر مرحوم آیت الله با من بود به این شکل انجام می‌شد. وقتی با خلیل آنجا رسیدیم در خانه را باز نکردند. افسر نگهبانش آمد و بعد از احتراماتی خلیل را هم مورد نوازش قرار داد و گفت: «آقا فرمودند که از آقای گرامی که قبول زحمت کردند تشکر کنید و از ایشان بخواهید تشریف ببرند. در حقیقت لزومی ندارد دنبالش بیاید.» دکتر مصدق با هیچ کس رودربایستی نداشت. مرا هم که مثل اولاد خودش می‌دانست رد کرد. خلیل نزد مصدق رفت، بدون آنکه کسی متوجه شود چه مذاکراتی بین آنها انجام شده، بدون آنکه کسی عکسی بگیرد و مسئله‌ای پیش بیاید... دکتر مصدق خیلی ملاحظه داشت که از این جریان کسی بویی نبرد.»^{۲۶}

طهماسبی دو روز بعد، همراه یارانش در منزل بقایی با او دیدار کرد. روی ایوان اذان گفت و به خواست نماینده نامدار مجلس و نفر دوم جبهه ملی به بازگویی چگونگی ترور رزم‌آرا پرداخت. طهماسبی در این روایت از «برادرانی» که او را به چنین وظیفه‌ای گمارده بودند یاد کرد. از نخستین ساعات بامداد روزی که مسجد شاه را آب‌وجارو می‌کردند، از قاری‌ها و تلاوت قرآن، از انتظاری که کشیده و از قدری نان شیرینی تا پیش از کشتن رزم‌آرا کامش را شیرین کند سخن گفت. از پاسبانان و اسلحه‌ای که در جیب داشت، از شلیک گلوله‌ها و از نخست‌وزیری که در صبح و پاییزی این چنین غمبار در خون غوطه‌ور شد.^{۲۷} صبح و پاییزی که شام تیره مجلس و قانون و بهارستان بود.

فصل نهم

رویارویی با مصدق و کاشانی
نواب صفوی و مریدانش در زندان قصر

رویاری با مصدق و کاشانی

اولین آتش را در دل ما نواب روشن کرد.
سید علی خامنه‌ای

در آغاز چنین به نظر می‌رسید روندی که با ترور حاجعلی رزم‌آرا آغاز شده و با ملی شدن صنعت نفت سرانجام یافته بود، فدائیان اسلام را گام دیگری به آنچه نواب صفوی در پیام نوروزی فروردین ۱۳۳۰ خود به «ملت مسلمان ایران»، درخشش «آفتاب بامداد» نامیده بود نزدیک کرده باشد. او در آن پیام که به مناسبت تلاقی نوروز با سالگرد هجرت پیامبر از مکه به مدینه گرامی می‌شمارد، همگان را در پرتو «معارف اشعه نورانی محمد بن عبدالله ص» به بیداری فرامی‌خواند. رهبر فدائیان اسلام امید داشت تا خداوند چنان نوروزی را بر «فکر و روح و هستی پیروانش مبارک گرداند».^۱

نوروز آن سال برای نواب و یارانش پیامدی نامبارک داشت. در نخستین روز فروردینی که او درخشش آفتاب بامدادش نامیده بود، سید عبدالحسین واحدی، سید هاشم حسینی طهرانی و امیرعبدالله کرباسچیان، از سران فدائیان اسلام همراه سه نفر دیگر در خانه‌ای در محله دولاب تهران محاصره و بازداشت شدند. مأموران فرماندار نظامی در بازجویی از واحدی به لیستی دست یافتند که به بازداشت گسترده اعضا و هواداران آن جمعیت انجامید. نواب اندکی پیش از دستگیری آنان آن خانه را ترک کرده و به‌رغم اصرار یارانش که او را از چنین کاری بر حذر داشته بودند به مخفیگاهی در شمال شهر رفته بود.^۲

رهبر فدائیان اسلام با آگاهی از آن رویداد، در دیداری با سید ابوالقاسم کاشانی خواست آزادی یارانش را در حکومتی که با «رضایت» حضرت آیت‌الله بر سر کار آمده بود پیش کشید. سید محمد واحدی می‌نویسد: «این

ملاقات که در یکی از مخفی گاههای آقای نواب رخ داد چند ساعت طول کشید. آقای نواب گفتند یک سلسله فداکاری انجام شده و اکنون میبایستی از آن بهره‌برداری کرد.» کاشانی در پاسخ مسئله مبارزه با شرکت نفت را که بدان اولویت می‌داد پیش کشید، اگرچه قول داد فدائیان زندانی تا سه روز دیگر آزاد خواهند شد. نواب در پایان آن دیدار، با تفاهم برای آنچه کاشانی «دفع و ضرر» شرکت نفت نامیده بود گفت: «پس قول بدهید پس از حل قضیه نفت احکام خدا را طبق قانون اساسی اجراء کنید.»^۳

نواب چندی بعد، ناامید از قولی که کاشانی درباره آزادی اعضای فدائیان اسلام از زندان داده بود، در نامه بدون تاریخی به او نوشت: «من نمیدانم شما تا چه اندازه قلب و دلتان اقتضای ظلم و بیوفائی به ما و برادران زندانی ما میکند [۰]. آیا تا آنجا که نخستین یزید بن معاویه نسبت به اجداد عزیزمان اقضا کرد [۰]. پناه بر خدا شما فرزند پیغمبر هستید پس چگونه میشود؟ بسیار مایه عجب است، امروز حکومت در دست شماست... به خدائی خدا و به اجداد گرامان نه در دنیا خوش میبینید و نه با این وصف میتوانید کار نفت را درست کنید و نه در آخرت روی خوش میبینید... به خدا قیامت راست است و میرسید و پشیمان میشوید، نمیدانم چگونه ممکن است پسر پیغمبر تا این اندازه جوانان پاک و دلسوخته پیغمبر را به جرم طرفداری جدی مقصد پیغمبر آزار و ظلم کند... نکنید و برگردید و برادران ما را سریعاً آزاد کنید...»^۴

آنچه نواب در دیدار با کاشانی بهره‌برداری از فداکاری‌های انجام شده می‌نامید، تلاش جمعیت فدائیان اسلام در ترور عبدالحسین هژیر و رزم‌آرا بود. کرباسچیان، مدیر نبرد ملت با مرور آنچه در این زمینه گذشته بود نوشت، ترور هژیر به ابطال انتخابات دور شانزدهم مجلس شورای ملی و گزینش نمایندگان جبهه ملی انجامید و ترور رزم‌آرا به زمامداری محمد مصدق. یکی با «جهاد شرافتمندانه» سید حسین امامی و دیگری با جانبازی «سرباز ارجمند» خلیل طهماسبی. آن وقت کسانی که «زندگی و آبروی خود را مدیون فرزندان اسلام» و «دستان» «مقتدر و نیرومند» آنان بودند، گمان کردند «میتوانند از این فداکاری و از این پیشرفت سریع و درخشان فرزندان اسلام سوء استفاده» کنند.^۵

نقش نواب و یارانش در تدارک شرایطی که راه جبهه ملی را به مجلس گشود و راهگشای زمامداری مصدق گردید رازی آشکار بود. کلید گشودن این راز آشکار در شناخت از روندی است که به هم‌آوایی مصدق، کاشانی و نواب در ملی کردن صنعت نفت معنی بخشیده بود. واقعیتی انکارناپذیر که در گذار زمان از حافظه تاریخی مان رخت برپست تا با نفی نقش دیگر بازیگران صحنه، همه چیز به نقش مصدق و جایگاه یگانه او در رویداد ملی شدن صنعت نفت خلاصه شود.

با چنین رویکرد واژگونه‌ای به دفتر و کارنامه آن رویداد، فدائیان اسلام از متن به حاشیه، از صحنه به سایه رانده شدند. آیت‌الله کاشانی را نیز از «روحانی عالیقدر» که در کلام مصدق و کارگزاران جبهه ملی نماد مشروطیت خوانده می‌شد، به سید ابوالقاسم دشمن آزادی و استقلال فروکاستند.

در فراز و نشیب این روند، تاریخ چون ابزاری در خدمت سیاست، هر شکستی را به تباهی استبداد و دسیسه استعمار فروکاست. رویکردی که نه تنها راهی به شناخت از گذشته نمی‌گشود، بلکه تا آنجا که به نقش مصدق و معصومیت دروغین او بازمی‌گشت، هر پرسشی را با کفر و هر تردیدی را با ارتداد برابر شمارد. مصدقی که او نیز در اعترافی ناخواسته، حرف و سخنی جز آنچه کرباسچیان درباره نقش جمعیت فدائیان اسلام در برکشیدن جبهه ملی به قله اقتدار و قدرت گفته بود به زبان نیاورد.

مصدق گفت پس از قتل هژیر، نمایندگان جبهه ملی اکثریت کرسی‌های تهران را در انتخابات دور شانزدهم مجلس شورای ملی به دست آوردند. با تشکیل کمیسیون ماده ملی شدن صنعت نفت تنظیم شد. پس از قتل رزم‌آرا، کمیسیون نفت آن ماده را تقدیم مجلس نمود، به تصویب رساند و نفت را ملی کرد.^۶ نواب و یارانش جز این نمی‌گفتند. آنان در پناه دو سوءقصدی که راه ملی شدن صنعت نفت، راه جبهه ملی و زمامداری مصدق را در کسب قدرت هموار ساخته بود مزد خدمت خویش می‌خواستند، راز دیگری در میان نبود.

آیت‌الله سید محمود طالقانی، رئیس شورای انقلاب نیز هراسی از تکرار سخنان مصدق درباره نقش جمعیت فدائیان اسلام در ملی شدن نفت

نداشت. او در مراسمی که سه هفته پس از سقوط نظام پادشاهی در چهاردهم اسفند ۱۳۵۷ به مناسبت تشکیل جبهه دمکراتیک ملی در احمدآباد برگزار شده بود، درباره آنچه وحدت نظر جبهه ملی، روحانیان و فدائیان اسلام می‌نامید چنین گفت: «... وقتی که وحدت نظر بود، گروههای ملی و دینی و مذهبی در یک مسیر حرکت کردند. مراجع دینی مانند مرحوم آیت‌الله خوانساری، آیت‌الله کاشانی، فدائیان اسلام هر کدام با هم شروع کردند به حرکت و حرکت درآوردن. هر یک به جای خود. فدائیان اسلام جوانان پرشور و مؤمنی که راه را باز و موانع را برطرف کردند. مانع اول را برداشتند، انتخابات آزاد شروع شد. مانع بعدی را برداشتند صنعت نفت در مجلس ملی شد.»^۷

ناگفته نماند که نفت برای فدائیان اسلام از منظر دین معنی می‌یافت و سرمایه فرزندان اسلام و ملت مسلمان ایران بود. نفت سرمایه‌ای بود که می‌بایست در هر نقطه میهن اسلامی، چراغ خانه «پیروان آل محمد» را روشن سازد و ملت مازاد آن را به قوت بازوی خویش و یاری پروردگار استخراج و تصفیه کند و به هر که خواست بفروشد. باشد تا روزی «ملت مسلمان ایران از بدبختی نجات یافته، احکام اسلام اجرا گردد.»^۸

کاشانی و مصدق نه در مسئله نفت، که در پیوند آن با احکام اسلامی جز این می‌اندیشیدند. آنان در سودای اجرای بی‌چون‌وچرای احکام اسلامی که فدائیان اسلام رهنمای حقایق می‌شمارند نبودند. برای کاشانی و مصدق، دین نه هدف، که وسیله، دستاویزی در پیشبرد سیاست بود.

هر چه بود، جمعیت فدائیان اسلام مصدق و کاشانی را به زیر پا نهادن فصل مشترکی که با از میان برداشتن هژیر و رزم‌آرا به ملی شدن صنعت نفت و زمامداری رهبر جبهه ملی انجامیده بود متهم می‌کردند. این بار مصدق بود که در تیررس فدائیان اسلام قرار می‌گرفت.

مصدق در گزارشی به نمایندگان مجلس شورای ملی در ۲۶ اردیبهشت ۱۳۳۰ درباره روندی که به نخست‌وزیری او انجامیده بود، از دیدار با محمدرضا شاه و خطری که گمان می‌کرد جاننش را تهدید می‌کرد یاد کرد. مصدق به شاه گفته بود یقین دارد «دستی در باطن برای اضمحلال»ش کار

می‌کند. او با پرداختن به چگونگی آن دیدار افزود، به اعلیحضرت گفتم «تا سه روز قبل همیشه مسلح بودم ولی برای اینکه حضور من در دربار با اسلحه ایجاد سوء ظن نکند از روزی که از طرف شاهانه نخست‌وزیر شده‌ام از برداشتن اسلحه خودداری کردم و اکنون چون بعضی چیزها شنیده‌ام ناچارم که باز مسلح شوم» [۰]. فرمودند اسلحه خود را نشان بدهید. ارائه دادم. فرمودند مگر شما می‌توانید از خود دفاع کنید؟ من حاضرم اشخاصی که شما را محافظت کنند بگمارم.»^۹

مصدق در آن دیدار، درباره ترور هژیر و رزم‌آرا که محافظت از آنان مانع از ترورشان نشد گفته بود آن قدر توانایی دارد که اگر به دست کسی کشته شود قاتل خود را از بین ببرد. او نیازی به مأموران محافظ نخواهد داشت، چرا که «خدا هر چه مقدر فرموده و هر چه خواسته است می‌شود. ماشا الله کان و ما لم یشاء لم یکن.» مصدق افزود: «روز شنبه ۲۱ اردیبهشت که به افتخار شرفیابی پیشگاه همایونی موفق شدم فرمودند آنچه را که درباره خود می‌گفتی من هم شنیدم و آن این است که به من گفته‌اند می‌خواهند شما را ترور کنند و من دستور داده‌ام که شهربانی شما را محافظت کنند.»^{۱۰}

شاه با ابراز نگرانی از خطری که جان مصدق را تهدید می‌کرد، به گزارشی که ستاد ارتش درباره قصد فدائیان اسلام برای ترور مصدق در اختیارش گذاشته بود اشاره کرد. به مصدق گفته بود، به شهربانی دستور داده است «از محافظت خودداری نکنند و نهایت مراقبت را بنمایند که شما جان سلامت به در ببرید.»^{۱۱}

پاسخ مصدق به شاه، نمونه آشکار دیگری از رویکرد او به جایگاه خود و هژیر و رزم‌آرا، دو همتای دیگرش در جایگاه نخست‌وزیر کشور و نقش فدائیان اسلام در ترور آنان بود. می‌گوید. از سخن شاه «بسیار تعجب کردم [۰]. اگر فدائیان اسلام هژیر را می‌کشند برای اینکه او شاهنشاه را به لندن برد و وعده داد که قرارداد ساعد و گس تصویب شود و مجلس مؤسسان روی همین اصل تشکیل گردید. اگر فدائیان اسلام رزم‌آرا را از بین بردند که می‌خواست وحدت ملی ایران را از بین ببرد، [چگونه ممکن است که

حاضر شوند دکتر مصدق [را] که از همه چیز در راه خیر و صلاح مملکت خودداری نکرده است نابود کنند.^{۱۲}

سخن مصدق معنای دیگری جز توجیه ترور هژیر و رزم‌آرا نداشت. به گفته او فدائیان اسلام تنها مخالفان ملی شدن نفت یا دشمنان «وحدت ملی ایران» را می‌کشتند. پس چگونه ممکن بود به قصد جان نخست‌وزیری برخیزند که جز نیکبختی میهنش هدف دیگری نداشت!

باقی ماجرا در گفتگوی میان شاه و مصدق به سخنان ملال‌آور نخست‌وزیری گذشت که تا جان در بدن داشت، جز «صلاح و صواب» شاه و مردم سودای دیگری نداشت و در آرزوی آن بود که «در راه انجام وظیفه شهید راه وطن» شود. پس از شاه خواست او را به خدا بسپارد که به آنچه خدا بخواهد «تسلیم و رضا» داشت. مصدق نقل کرده است که اعلیحضرت «فرمودند بسیار خوب حالا که نمی‌خواهید من اصراری نمی‌کنم و خودتان به رئیس شهربانی بگوئید که در توقیف فدائیان اسلام اقدامی نکنند.»^{۱۳}

خطری که مصدق از آن سخن گفته بود، به نگرانی شاه خلاصه نمی‌شد. شمس‌الدین قنات آبادی، نماینده مجلس شورای ملی با انتشار اطلاعیه‌ای در روزنامه اطلاعات، به نمایندگی مجمع مسلمانان مجاهد به مصدق نوشت: «افراد رشید و فداکار مسلمانان مجاهد که در مبارزه ملت مسلمان ایران علیه امپریالیست انگلستان برای ملی کردن نفت در سراسر کشور قهرمانانه مبارزه نمودند تصمیم گرفته‌اند که برای محافظت جنابعالی شب و روز در اختیار شما باشند تا یقین بدانید اگر خدای نکرده گلوله‌ای از طرف خائنین به اسلام و ایران به طرف جنابعالی خالی شود، این قهرمانان اسلام و ایران با سینه پاک و مردانه خود از شما برای نجات اسلام و ایران دفاع خواهند نمود. لذا بنام اسلام و ایران تقاضا می‌شود پیشنهاد مجاهدین را بپذیرید.»^{۱۴}

در این میان دیری نپایید که با بازداشت نواب رشته فصل مشترکی که میان او و جبهه ملی راه زمامداری مصدق را گشوده بود گسسته شد. درخشش آفتاب بامدادی که نواب و یارانش در انتظار آن بودند، در غروبی دور از انتظار شامی تیره به دنبال داشت. در گستره افق نشانی از روشنایی، نشانی از نور امید برای رهبر جمعیت فدائیان اسلام دیده نمی‌شد.

نواب صفوی و مریدانش در زندان قصر

نواب سه هفته پیش از آنکه بازداشت شود، در گفتگویی با یوسف مزندی، خبرنگار یونایتد پرس که تدارک آن پیشاپیش در قرارى تلفنى با یکی از اعضای جمعیت فدائیان اسلام فراهم شده بود به طرح دیدگاه‌های خود پرداخت. انتشار آن نخستین مصاحبه با او در چند نشریه و روزنامه معتبر چون مدرن ریویو، نیویورک تایمز و واشنگتن پست، نشانه توجه روزافزون مطبوعات جهان به نقش فدائیان اسلام در فراسوی مرزهای ایران بود. مزندی در گزارشی از دیدار مخفیانه سه ساعته خود با نواب نوشت، راننده‌ای که مرا برای دیدار با او به منطقه دورافتاده‌ای در تهران می‌برد، خواست در طول راه سرم را پایین بیندازم و به کف اتومبیل خیره شوم. از اتومبیل که پیاده شدیم، نیم ساعتی از چند کوچه پرپیچ‌وخم گذشتیم تا به خانه محقری که رهبر فدائیان اسلام در آن اقامت داشت رسیدیم.^۱

نواب در آغاز گفتگو با مزندی گفت: «رزم‌آرا خانی در خدمت بریتانیا، شوروی و آمریکا بود» که اگر از بین نمی‌رفت، نفت بار دیگر به تملک ما در نمی‌آمد. رهبر فدائیان اسلام در پاسخ به این پرسش که آیا او فرمان کشتن رزم‌آرا را صادر کرده بود افزود: «آری، اما آنها به اراده خود به هدف مقدسشان درست زدند... قدرت جهانی اسلام بس فراتر از آن است که برخی گمان می‌کنند. این اراده و ازجان‌گذشتگی برادرمان خلیل طهماسبی بود که نفت را به ایران بازگرداند.» هیچ کس باور نمی‌کرد چنین شود.^۲

نواب از قطع رابطه برگشت‌ناپذیر فدائیان اسلام با کاشانی و جبهه ملی نیز سخن گفت و افزود: «آنها قول داده بودند جامعه‌ای بر اساس احکام قرآن بنا نهند، اما راه برقراری حکومت نظامی را هموار کردند، برادرانمان را به زندان افکندند و روزنامه‌های ما را ممنوع ساختند.» او در پایان به آنچه توانایی خود و گستردگی دامنه قدرت و نفوذ فدائیان اسلام در ایران می‌خواند

پرداخت و گفت هر کس در برابر آرمان ما بایستد از میان خواهد رفت. هنوز خیلی‌ها هستند که باید روانه دوزخ شوند. ما به‌زودی در این زمینه دست به کار خواهیم شد.^۳

دوازدهم خردادماه ۱۳۳۰، نواب که از چندی پیش تحت پیگرد بود، در نزدیکی میدان ژاله (شهدا) به دام مأموران پلیس افتاد. دلیل دستگیری او حکم محکومیت غیابی به دو سال حبس و پنج هزار ریال جریمه نقدی در ماجرای حمله به مدرسه دخترانه ایراندخت ساری و مجروح ساختن چند پاسبان، افسر شهربانی و سرایدار آن مدرسه بود.

بازداشت نواب ارتباطی با تصمیم کابینه مصدق نداشت. او نه به دلیل مشارکت در قتل احمد کسروی، هژیر یا رزم‌آرا، بلکه برای یورش فدائیان اسلام به مدرسه دخترانه ایراندخت در فروردین ۱۳۲۷ بازداشت شد. حکم محکومیت نواب سه سال پیش از نخست‌وزیری مصدق به دلیل نقش او در آن رویداد و عدم شرکت در دادگاه جنحه ساری صادر شده بود.

برای فدائیان اسلام پذیرفتنی نبود که او و خلیل طهماسبی هنگامی که کاشانی و مصدق در جایگاه رهبری دینی و سیاسی قدرتی تام و تمام داشتند زندانی باشند. پس همگامی و همراهی را که از زمامداری مصدق به این سو با تنش و کشمکش روبه‌رو بود به کناری نهادند و به دشمنی با مصدق برخاستند. از کاشانی نیز چون آیت‌الله بروجردی زبان به شکوه و شکایت گشودند و از امید به لطف و مرحمت آقایان علما دست شستند.

فدائیان اسلام با آگاهی از بازداشت نواب در اعلامیه‌ای که سیزدهم خرداد ۱۳۳۰ با عنوان «نام رهبر ما با خون ما آمیخته است» انتشار یافت نوشتند: «... سالهای متمادی بود که ملت مسلمان ایران در اثر فشارهای دولتهای دست‌نشانده اجنبی دین و ناموس و قرآن را از دست داده بود و تمام زحمات شهدای صحرای کربلا به هدر رفته به طوری که شهامت و شجاعت و ناموس‌پرستی از بین جمعیت رخت بر بسته بود تا اینکه در هفت سال قبل... سید مجتبی نواب صفوی که مجسمه تقوی و شجاعت و شهامت بود قد علم کرد و برای نابود کردن مخالفین دین اسلام و تجدید عظمت قرآن به این سرزمین آمده و در مرحله اول شخصی را که اهانت به دیانت اسلام

نموده بود و قانوناً و شرعاً مهدورالدم بود نابود کرد و به درک فرستاد... افرادی را که میخواستند این مملکت را در بست به اجنبی تحویل بدهند نابود کرد» و دیگران را به «عزت و رهائی و ریاست رساند»^۴

نویسندگان اعلامیه از پیامد بازداشت نواب برای حکومتی که «تیشه به ریشه» خود می‌زد سخن گفتند و خواستار آزادی او از زندان قصر شدند. آنان با تهدید «دولت و عمال بیگانه» نوشتند: «شهربانی به دستور حکومتی که در اثر فداکاری و جانبازیهای او و پیروانش به وجود آمده بود با وضع رقت‌آور و توهین‌آمیزی رهبر محبوب ما را دستگیر نمودند». نویسندگان اعلامیه در پایان از آمادگی خود برای «اجرای احکام اسلام» و «نابودی غاصبین» یاد کردند و افزودند در تلاش برای آزادی نواب هراسی از مرگ ندارند. نوشتند: «دنیا آگاه باشد جبهه ملی که در اثر فداکاریهای ما فرزندان اسلام به این مقام رسیدند آخرالامر بزرگترین جنایت و رذالت را بر ما روا داشتند و در عوض آن همه خدمت با کمال بی‌شرمی و بی‌وجدانی از هیچگونه رذالتی خودداری نکردند»^۵

نواب نیز با نامه‌ای در دهم شهریور ۱۳۳۰ به سرتیپ نخعی، رئیس پلیس قضایی زندان قصر، «خودباختگان مست» حکومت را به بیداری فراخواند. خواست گامی به سمت انسانیت بردارند و از ظلم به برادرانش که بدون «هیچ مجوزی» بازداشت و زندانی شده بودند دست بشویند. چاره‌ای بیندیشند و چنانچه حاضر نیستند برادرانش را نزد او بیاورند، او را با آنها در یک جا قرار دهند تا «لااقل از دیدار یکدیگر محروم نباشند»^۶

نامه بی‌پاسخ نواب خشم او را برانگیخت. این بار در سی‌ام شهریور نامه‌ای به سرهنگ امیر جلیلوند، رئیس زندان قصر نوشت: «تو ای نوکر بی‌اراده جنایتکاران به جنایتکارانی که برادران مرا تبعید کردند بگو مرا هم پیش برادرانم ببرند و یا آنها را پیش من بیاورند فوراً و سریعاً یکی از این دو کار را انجام بدهید امید است انشالله در دنیا به زودی و در آخرت به عذاب الیم الهی و غضب شدید خداوند گرفتار شوید»^۷

رهبر فدائیان اسلام روز بعد در نامه‌ای به مصدق نوشت، در جایگاه نخست‌وزیر «چهره کریه» خود را آشکار ساخته، با سرنیزه از اجتماع

مسلمانان جلوگیری کرده است. او مصدق را متهم ساخت که با بازداشت «علمای عالقدر و مسلمانان محترم»، ادعای «آزادی خواهی» خود را زیر پا نهاده، «کریه‌ترین چهرهای ظلم و جنایت» را آشکار کرده است. نواب افزود، به هیچ بیگانه‌ای «اجازه کوچکترین تجاوزی به نفت ایران» داده نخواهد شد.^۸

آنچه نواب تجاوز به منافع ایران در مسئله نفت خوانده بود، نگرانی از کنار آمدن مصدق با آمریکا بود. پیامد نگرانی رشد یابنده‌ای که پیش‌تر رزم‌آرا را نیز به همکاری با بیگانگان متهم ساخته بود. او هم‌زمان با نوشتن نامه به مصدق، در اعتراض به بی‌اعتنایی مسئولان زندان به خواسته‌هایش دست به اعتصاب غذا زد. گفتگوی پزشک قانونی، رئیس بهداری و مسئولان زندان با نواب در تلاش برای آنکه او را از ادامه آن بازدارند بی‌نتیجه ماند. سرانجام پادرمیانی آیت‌الله کاشانی که یکی از فرزندان را برای گفتگوی با رهبر فدائیان اسلام و شکستن اعتصاب غذای او به زندان فرستاده بود باعث شد در اول مهرماه ۱۳۳۰ از ادامه آن خودداری کند.^۹

دیگر فدائیان اسلام در هر اعلامیه‌ای مصدق را نخست‌وزیری خواندند که با ادامه راه رزم‌آرا دست به خیانت تازه‌ای زده بود. نبرد ملت نیز در هر شماره‌ای مصدق را شخصیتی «سفاک» و «خیانتکار» شمارد که دیر یا زود به سرنوشت دشمنان اسلام و آتش دوزخ گرفتار می‌آمد.

در این میان با گذشت چهار ماه از بازداشت نواب، او موفق شد در دیداری با سرتیپ نخعی، رئیس پلیس قضایی زندان قصر خواست‌های خود را به آگاهی مسئولان برساند. نواب در آن دیدار خواسته بود زندانیان فدائیان اسلام «مرخص» شوند و به آنان «اجازه داده شود» همگی روز بعد «دسته‌جمعی به ملاقاتش بیایند». نخعی با تهیه گزارشی در این زمینه نوشت، با اینکه ملاقات با نواب در زندان آزاد است، اما تازگی به دوروز در هفته محدود شده است. او این تصمیم را فاقد مجوز قانونی می‌داند و می‌خواهد ملاقات در تمام روزهای هفته آزاد باشد. خواست دیگرش آزادی فوری اعضای آن جمعیت از زندان شهربانی است. او بازداشت آنان را برخلاف موازین قانونی می‌داند. نخعی در پایان آن گزارش افزود، از نظر

مقررات زندان توضیحات لازم به آگاهی رهبر جمعیت فدائیان اسلام رسید. اما او اصرار داشت «عین گفته‌های ایشان فوراً به عرض» مقام مسئول برسد.^{۱۰}

مقام مسئول که یک سرلشکر عالی‌رتبه بود، در پاسخ به گزارش نخعی نوشت: «برخلاف مقررات هیچ اقدامی نمی‌شود کرد و به ایشان تذکر دهید کشور تابع مقرراتی است و هیچ کس نمی‌تواند برخلاف این مقررات عمل کند و ایشان هم برخلاف وظیفه صحبتی نکنند. در مورد فدائیان اسلام در صورتی که اقدامات آنها اخیراً برخلاف مصالح کشور بوده معهداً برحسب تذکر و تقاضای حجت‌الاسلام آقای آیت‌الله کاشانی از هرگونه مساعدت دریغ نشد. ولی ابداً ممکن نیست تقاضاهای غیرقانونی پذیرفته شود.»^{۱۱}

نواب که از گفتگوی با سرتیپ نخعی نیز به جایی نرسیده بود، در نامه دیگری به مصدق نوشت: «شما در برابر یک دنیا نجات ما یک دنیا خیانت کردی. سرانجام هم بهترین فرزندان مسلمان این آب و خاک را تبعید نمودی. نفرین بر تو و طرفداران تو. شش ماه است که زمام ملت مسلمان ایران در اثر فداکاریهای سرسخت مسلمانان ایران به دست تو افتاده است، بین چه جنایتی در تاریخ جنایتکاران سفاک دنیا بود که نسبت به مسلمانان نکردی.»^{۱۲}

کشمکش میان نواب با شهربانی و دیگر مسئولان که رهبر فدائیان اسلام را به رعایت قوانین زندان فرامی‌خواندند در غروب ۲۱ دی ماه ۱۳۳۰ به درگیری انجامید. در پایان ساعات ملاقات آن روز ۵۱ نفر از کسانی که برای دیدار با نواب به زندان قصر آمده بودند، بند شماره ۲ زندان را به اشغال خود درآوردند. فدائیان اسلام عصر همان روز با انتشار اعلامیه‌ای نوشتند این اقدام در اعتراض به آنچه بازداشت غیرقانونی رهبر آن جمعیت می‌خواندند انجام گرفته بود. آنان هیئت حاکمه را فراخواندند تا «به خود آید و با کمال احترام و عذرخواهی رفع محدودیت از رهبر معظم فدائیان اسلام را به ملت مسلمان ایران اعلام کند و آتش خشم عمومی را فرونشاند که تأخیر در دقیقه‌ای هزاران پشیمانی و اسف بار آرد.»^{۱۳}

اسدالله صفا درباره تدارک برنامه تحصن فدائیان اسلام در زندان قصر که در ملاقات‌های با نواب انجام گرفت می‌گوید: «در گروه‌های پنجاه‌تایی به داخل زندان می‌رفتیم و موقع برگشتن چند نفری می‌ماندیم تا بالاخره ۵۱ نفر شدیم... هر شب جلسه تشکیل می‌دادیم و یک نفر سخنرانی می‌کرد. مرحوم نواب گفته بود در راه‌پله‌ها و ورودی‌ها چند نفر نگهبانی بدهند.»^{۱۴}

نبرد ملت در مقاله‌ای با عنوان «زندان قصر در تصرف فدائیان اسلام»، دلیل تحصن را اعتراض به سیاست «متجاوزانه» حکومت و «توقیف»، «تبعید» و «محروم» ساختن نواب و یارانش از آزادی دانست و نوشت: «فدائیان اسلام برای آنکه هر لکه ننگ را از دامن شریف خود دور ساخته و رنگی نگیرند چون موضوع نفت و سایر کارهای مهم در پیش بود مصالح خویش را فدای مصالح مملکت ساخته و با دولتی که خود به سبب روی کار آمدن آن شده و اکنون با وی چنین می‌کرد با سکوت و بردباری رفتار» کردند. اما دولت با اینکه هیچ دلیلی برای بازداشت رهبر جمعیت فدائیان اسلام و مانعی برای آزادی‌اش وجود نداشت، به «توقیف» او ادامه داد.^{۱۵}

با انتشار خبر تحصن در زندان قصر، چهل نفر از مریدان نواب در پشتیبانی از این اقدام در تلگراف‌خانه قم متحصن شدند. فدائیان اسلام در اعلامیه‌ای نوشتند: «محال است که ما بدون رهبر خود از زندان خارج گردیم مگر آنکه از روی اجساد و ابدان بی‌روح ما لشکر جابره قدم بردارد.»^{۱۶}

گزارش شهربانی از روند درگیری فدائیان اسلام با مأموران زندان، با بی‌اعتنایی نواب و یارانش به مقررات زندان آغاز می‌شود. بنا بر این گزارش، فدائیان اسلام پرده‌ای در اتاق ملاقات با زندانیان کشیده بودند تا زنانی که برای ملاقات می‌آمدند از چشم نامحرم دور بمانند. این اقدام با مقررات زندان خوانایی نداشت، اما آنها مقررات زندان را نمی‌پذیرفتند. افسر زندان از نواب که مشغول سخن‌رانی برای زندانیان بود خواسته بود به داخل بند برود که نپذیرفت. سرانجام کار به «فحاشی» و توهین به «مقدسات مملکت و کلیه مقامات دولتی» کشید و ملاقات زندانیان برای یک ساعت قطع شد. نواب و یارانش با از سر گرفتن برنامه ملاقات، باز «حاضر به برداشتن پرده از جلو درب اطاق ملاقات خانمها نشدند.»^{۱۷}

حاج مهدی عراقی دلیل آن رویداد را که به تحصن هفده‌روزه فدائیان اسلام انجامید، بی‌اعتنایی به تلاشی می‌داند که یاران نواب برای آزادی او از راه قانونی انجام داده بودند. می‌گوید چون مسئولان دولتی جوابی به ما ندادند در زندان «ماندیم و کلید در را هم از دست پاسبانها گرفتیم. در قفل شد و درهایی که رفت‌وآمد می‌کردند، کلیدش دست بچه‌ها افتاد. هر کسی می‌خواست بیاید تو یا از در خارج شود فقط با اجازه بچه‌ها بود. چهار پنج تا هم پاسبان آنجا بودند که کاری نمی‌توانستند بکنند.» روز بعد مذاکراتی که میان محمدصادق کوپال رئیس شهربانی و مسئولان زندان با نواب و یارانش برای پایان دادن به تحصن انجام گرفت بی‌نتیجه ماند.^{۱۸}

پیامد دیگر آن رویداد تنش بود که هنگام تحصن فدائیان اسلام در مناسبات میان نواب و یارانش با زندانیان توده‌ای پیش آمده بود. فدائیان اسلام که در هر گامی فضای زندان را به بانگ تکبیر و آوای صلوات آذین می‌بستند، رفتار زندانیان توده‌ای را در روزهای ملاقات توهین به دین اسلام می‌شماردند. عراقی می‌گوید: «... روزهای شنبه و سه‌شنبه کمونیستها ملاقات داشتند و رسم بر این بود که از این نیمکتها می‌گذاشتند دور سالن و ملاقات حضوری بود. وقتی که ملاقاتیها می‌آمدند، چه زن و چه مرد و چه دختر، همه دوره با همدیگر روبوسی می‌کردند. این برای بچه‌ها غیر قابل قبول بود. مرحله اول که به این مسئله برخورد کردند، شروع کردند به شعار صلوات و تکبیر و الله اکبر گفتن... آنها خیلی ناراحت شدند و ترس و وحشت همه وجودشان، به خصوص ملاقاتیها را گرفت.»^{۱۹}

نواب از این که توده‌ای‌ها به اسلام «پای‌بند» نبودند و در زندان «سروده‌ای غیرمذهبی» می‌خواندند برآشفته و کارش به درگیری با آنان کشید. در یکی از درگیری‌ها، نواب «همراه سایر فدائیان صندلی‌ها را شکستند و به توده‌ای‌ها حمله‌ور شدند.» او به «هوادران خود رهنمود می‌داد که علیه توده‌ای‌ها در روزنامه‌های وابسته به فدائیان اسلام دست به تبلیغ بزنند.»^{۲۰}

چندی بعد شهربانی کل کشور در گزارشی درباره آنچه به تحصن هفده‌روزه فدائیان اسلام انجامیده بود نوشت، کسانی که ۲۱ دی‌ماه ۱۳۳۰

برای ملاقات با نواب صفوی به زندان قصر رفته بودند، پس از ملاقات از زندان خارج نشدند. آنان در درگیری با مأموران پست‌های نگهبانی را اشغال کردند و افراد خودشان را به نگهبانی در پشت‌بام‌های زندان گماردند. هدفشان از این «اغتشاش خارج نمودن» نواب از زندان بود. برنامه‌ای که اگر «مأمورین کوچکترین اقدامی مینمودند بیم انقلاب شدید و فرار زندانیان سیاسی میرفت و اگر تدبیر و خونسردی مأمورین انتظامی زندان نبود اتفاق بزرگی رخ میداد که به این زودیه‌ها ممکن نبود آثار شوم آن برطرف شود.»^{۲۱}

شهربانی درباره این که پس از هفده روز، با «اخطار و نصیحت» به ۵۱ نفر از اعضای «خودمختار» فدائیان اسلام خواسته بود زندان قصر را «تخلیه» کنند، از مهاجمانی سخن گفت که با «چوب رخت‌کن و نیمکت شکسته» و «قطعات آهن جدا نموده از تخت‌خواب به شکل حربه برنده» مأموران را مضروب کرده بودند. در گزارش شهربانی به تلاش برخی از اعضای جمعیت فدائیان اسلام برای گریختن از زندان و مجروح شدن ۷ افسر، ۳۱ پاسبان و تکمیل پرونده ۲۱ نفر از مهاجمان به اتهام پیشینه قتل، «چاقوکشی و شرارت و ماجراجویی» اشاره شده بود.^{۲۲}

شهربانی در آن گزارش جراحات‌های یکایک مأموران زندان و مدت بستری شدن برخی از آنان را که به تأیید پزشک زندان رسید برشمرده بود. پزشک قانونی نیز با تهیه لیستی از مأموران انتظامی و قید مدت بستری بودن آنان، به توضیح جراحات‌هایی که به دلیل شکستگی فک و دندان و استخوان کتف و خونریزی و نشانه‌های دیگر صدماتی که دیده بودند پرداخت.^{۲۳}

سرانجام مأموران انتظامی پس از هفده روز به تحصن زندانیان پایان دادند. چهارده نفر از عناصر اصلی فدائیان اسلام را نیز که در تحصن شرکت داشتند، با تکمیل پرونده به مسئولان قضایی تسلیم کردند که برخی از آنان برای مدتی تبعید شدند. شهربانی بر اساس ترورهایی فدائیان اسلام در گذشته بیم داشت که در آینده نیز دست به ترور بزنند و خواستار «اشد مجازات» آنان بود.^{۲۴}

نواب در واکنش به این تصمیم تهدید کرد اگر چنانچه چهارده زندانی فدائیان اسلام تا پایان سال آزاد نشوند بار دیگر دست به اعتصاب غذا خواهد

زد. سرلشکر کویال با گزارشی در این زمینه به مصدق نوشت: «... مطابق گزارش اداره زندان، نواب صفوی شرحی نوشته و اظهار داشته است چنانچه تا روز شنبه سی‌ام اسفندماه ۱۳۳۰ جناب آقای نخست‌وزیر به وعده‌ای که حضرت آیت‌الله آقای کاشانی راجع به مرخصی ۱۴ نفر فدائیان اسلام که در اثر شرارت در زندان طبق قرارهای صادره از طرف دادسرای تهران وفا نفرمایند از قبول غذا امتناع و اعتصاب خواهند نمود.»^{۲۵}

پزشکان بهداری زندان در گزارشی با نگرانی درباره موقعیت جسمی نواب که برای آزادی یارانش دست به اعتصاب غذا زده بود نوشتند، او در صورت میانجیگری آیت‌الله کاشانی حاضر است از اعتصاب غذا دست بکشد. اسناد شهربانی نشان می‌دهند که رهبر فدائیان اسلام پس از کسب موافقت کاشانی به اعتصاب غذای خود پایان داده بود. او شانزدهم بهمن ۱۳۳۰ در نامه‌ای از زندان نوشت: «... بنا به وعده صریح حضرت آیت‌الله کاشانی نسبت به آزادی برادران متحصنی که اکنون بازداشت هستند به اعتصاب غذا» خاتمه دادم و «چون شنیدم که معظم له از فشار تأثرات روحی و دینی دچار کسالت هستند، شفاء عاجل و بقائشان را از درگاه خدای توانا برای اسلام و مسلمین خواهانم.»^{۲۶}

آنچه نواب وعده صریح حضرت آیت‌الله نامیده بود بی‌نتیجه ماند. این بار خانواده زندانیان جمعیت فدائیان اسلام در نامه هفدهم اسفند ۱۳۳۰ خود از وزیر کشور خواستند نظر به «توجه عالیه» آن مقام در احترام به قانون، هر چه زودتر تکلیف قانونی چهارده زندانی را روشن سازد تا بیش از این بی‌سرپرست نمانند.^{۲۷} در نامه‌ای به محمدرضا شاه نیز از «عسرت و سختی» روزگار که چاره‌ای جز «توسل به دامن شاهنشاه» برایشان باقی نگذاشته بود سخن گفتند. با آرزوی تندرستی برای «ذات اقدس شهرپاری» و امید به آنکه «اوامر ملوکانه» در آستانه نوروز سبب آزادی زندانیان شود.^{۲۸}

در ماجرای تحصن فدائیان اسلام در زندان قصر، مراسمی به پاس آزادی سید عبدالحسین واحدی، و برخی از اعضای آن جمعیت از زندان در ابن بابویه برگزار شد. محمد مهدی عبد خدایی، جوانی پانزده‌ساله در آن مراسم که به یادبود سید حسین امامی، قاتل هژیر نیز اختصاص داشت شرکت کرد.

در این مراسم زمینه آشنایی او با عبدالحسین واحدی و عضویتش در جمعیت فدائیان اسلام فراهم آمد.^{۲۹}

عبد خدایی با مرور آنچه در گردهمایی ابن بابویه گذشته بود، درباره دیدارش با نواب در زندان که واحدی تدارک دیده بود می گوید: «وقتی که من مرحوم نواب را می دیدم حالت چهره و چشمهایش تأثیر عجیبی در من گذاشت. مرحوم نواب به من گفت: "شما را برای مسئولیت بزرگی خواهم فرستاد، اطاعت کنید." این حرفی بود که ایشان زد.»^{۳۰}

سوءقصد به حسین فاطمی، سخنگوی دولت و معاون پارلمانی مصدق همان «مسئولیت بزرگی» بود که چگونگی آن را عبدالحسین واحدی نیز با عبد خدایی در میان گذاشته بود. تنها یک ساعت کافی بود که او «توجیه» شود و فاطمی را در ۲۵ بهمن ۱۳۳۰، هنگام سخنرانی بر آرامگاه محمد مسعود، مدیر مرد امروز در گورستان ظهیرالدوله هدف گلوله قرار دهد. فاطمی که مجروح شده بود در بیمارستان تحت عمل جراحی قرار گرفت و عبد خدایی دستگیر شد. از عضویت عبد خدایی، دستفروش خیابان ناصرخسرو در جمعیت فدائیان اسلام تا سوءقصد به فاطمی چند ماهی بیش نمی گذشت. می گوید: «در آن لحظه من نه ترسیدم و نه دچار غرور شدم. اما احساس کردم بزرگ شده ام، یعنی متوجه شدم می خواهم کار مردانه ای بکنم... آن لحظه ای که اسلحه توی دست من بود جهان دیگری را در وجود و جلوی روی خود می دیدم. فکر می کردم با این کارم شهید خواهم شد و خیلی زود به آرامش ابدی و آرمانی خودم خواهم رسید و قیامت را خواهم دید. این روحیه آرمان گرایی و صفای درونی نوجوانی موجب شد که در تمام مدت زندان و بازجویی بر خودم نلرزم، جا نخورم و بر اعتقادات خودم باقی بمانم.»^{۳۱}

فصل دهم

حق رأی زنان در دیدگاه دیانت و سیاست
رویارویی جمعیت فدائیان اسلام با حزب توده ایران
آزادی پیش‌هنگام نواب صفوی از زندان
مجلس شورای ملی و ممنوعیت نوشابه‌های الکلی

حق رأی زنان در دیدگاه دیانت و سیاست

نواب برای ما مقدس بود.

علی اکبر هاشمی رفسنجانی

در آستانه آزادی نواب صفوی از زندان، فدائیان اسلام تهاجم تازه‌ای را در آنچه حفظ موازین اسلام و نبرد با کفر و بی‌دینی می‌نامیدند آغاز کردند. یاران نواب در این تهاجم، مخالفت با شرکت زنان در انتخابات و رویارویی با حزب توده را در دستور کار قرار داده بودند.

شهربانی قم در گزارشی درباره سخن‌رانی سید عبدالحسین واحدی در هشتم مرداد ۱۳۳۱ که در صحن حضرت معصومه انجام گرفت نوشت، نفر دوم جمعیت فدائیان اسلام در اعتراض به بی‌حجابی و پخش موسیقی و فروش نوشابه‌های الکلی گفت: «من از توپ و تانک نمی‌ترسم و تا آخرین قطره خونم در راه اجرای احکام قرآن حاضرم فداکاری نمایم.» او به شهربانی گفت بلندگو و میکروفون متعلق به آستانه در صحن حضرت معصومه نصب شود. مأموران انتظامی نیز «به هیچ وجه» اجازه «مداخله در امورات آنجا را ندارند.» شهربانی قم در پایان این گزارش با اشاره به «مسئولیت سنگین مأمورین انتظامی در روزهای سوگواری نهم و دهم محرم» و این که نمی‌توانستند از این «اصل مهم غفلت ورزند»، با موافقت مسئولان حرم خواست واحدی را پذیرفتند.^۱

از نخستین روزهای مرداد ۱۳۳۱ که مجلس شورای ملی با تصویب لایحه اختیارات قانون‌گذاری راه محمد مصدق را به حکومتی ورای مناسبات قانونی گشود، مسئله اصلاح قانون انتخابات مجلس شورای ملی و شهرداری‌ها در صدر برنامه‌های کابینه او قرار داشت. مجلس با تصویب ماده واحده‌ای در نهم مرداد ۱۳۳۱ به مصدق اختیار داد برای «مدت شش ماه

لواحی را که برای اجرای مواد نه‌گانه برنامه دولت ضروری است» تهیه و اجرا کند.^۲

با انتشار متن اصلاح قانون انتخابات که در آذرماه همان سال به آگاهی مردم رسیده بود، مسئله شرکت زنان در انتخابات مورد توجه مطبوعات و محافل سیاسی قرار گرفت. شورای زنان ایران با برگزاری نشستی که مدیران جراید در آن شرکت کردند، به انتقاد از زیر پا نهادن حقوق زنان که آنان را از شرکت در انتخابات بازداشته بود برخاست.^۳

صفیه فیروز از بنیان‌گذاران آن تشکیلات که در سال ۱۳۳۰ به نمایندگی دولت ایران در کمیسیون حقوق زنان سازمان ملل در ژنو شرکت کرده بود نوشت: «با تدوین قانون جدید انتخابات دولت ایران یک بار دیگر اعلام کرده است که هنوز زنان کشور را در ردیف دیوانگان و قاتلان قرار داده و حاضر است یکی از مسلم‌ترین حقوق پایمال شده نیمی از جمعیت این مملکت را به رسمیت بشناسد... آقایانی که برابری زن و مرد را نمی‌پذیرند و آن را کفر می‌شمارند، آیا این حقارت را حس می‌کنند؟ می‌گویند این کشور اسلامی است و دادن حق رأی به زنان خلاف شرع است. آخر کجا اسلام زنان را از حقوق مسلمشان محروم کرده است. مگر فقط کشور ما اسلامی است. مگر پاکستان و اندونزی غیر مسلمانند؟ مگر آنها که به زنان خود حق رأی داده‌اند از اسلام برگشته‌اند و کافر شده‌اند. ... در ایران است که هنوز عده‌ای جرأت میکنند از بیرون ریختن زنان از ادارات دم بزنند و حتی این نظر سخیف را از پشت تریبون مجلس شورای ملی به گوش هموطنان خود برسانند. تنها در ایران است که ارزش زن را اینقدر پائین می‌آورند. ولی در کشورهای دیگر زن به وزارت میرسد، سفیرکبیر میشود، نماینده مجلس میشود.»^۴ فیروز نوشت، لایحه جدید قانون انتخابات نه‌تنها هیچ برتری به قانون گذشته ندارد، بلکه «در پاره‌ای از موارد از آن هم ارتجاعی‌تر است.» او از نمایندگان مجلس شورای ملی خواست با تصویب قانون انتخابات به چنان «ننگی» تسلیم نشوند و اشتباهی را که پیش آمده است جبران کنند.^۵

مسئولان شورای زنان ایران در تلگرافی به سازمان ملل متحد، از این که زنان بر اساس طرح قانون جدید انتخابات، همچنان از حق انتخاب کردن و

انتخاب شدن محروم می‌بودند اعتراض کردند. در آن تلگرام تأکید شده بود سازمان ملل «احترام به منشور ملل متفق و اعلامیه حقوق بشر را مصراً از دولت ایران بخواهد».^۶

در این میان، هنگامی که چند گروه و سازمان دیگر چون کانون بانوان و تشکیلات زنان حزب توده ایران به دفاع از حق زنان برای شرکت در انتخابات برخاستند، تظاهراتی در یازدهم دی ماه ۱۳۳۱، در اعتراض به لایحه‌ای که دولت مصدق برای اصلاح قانون انتخابات تدارک دیده بود در میدان بهارستان برگزار شد.

جمعیت فدائیان اسلام در واکنش به حق رأی زنان آن را خلاف شرع دانستند. عبدالحسین واحدی در آستانه برگزاری تظاهرات میدان بهارستان نوشت، هر موجودی بر اساس طبیعت خود وظیفه‌ای دارد. زنبور عسل و گاو شیرده هر دو مفیدند. زنبور بر گل می‌نشیند و گاو به چرا می‌رود. این وظیفه‌ای است که به هر یک محول شده است و جز این نیز انتظاری نمی‌توان داشت. انتظار شیر دادن از یکی و عسل از دیگری بیهوده است که هر کدام خصلت و طبیعتی دارند.^۷

واحدی می‌گفت درباره زن و مرد نیز جز این نیست. زن برای زائیدن و تربیت فرزند و امور داخلی خانواده ساخته شده و مرد سپر بلایا و حوادث اجتماعی است، چرا که «اداره امور اجتماع از زن ساخته نیست.» کجا دیده شده است که زنی به مقام سفارت برسد یا در تمام تاریخ نام چند زن کاشف و مخترع را می‌توان برشمرد؟ و این به نشانه آنکه «سازمان دفاعی و مغز زن بسیار لطیف‌تر و ضعیف‌تر از این است که در رویاهای مواج اندیشه‌ها و افکار بتواند شنواری و کشتیبانی کند».^۸

اگر در کتاب رهنمای حقایق یا آوای وحش نواب، رهبر فدائیان اسلام با «گرگان درنده» مردان هیئت حاکمه روبه‌رو بودیم، در قیاس گاو و زنبور یار و یاورش واحدی درباره زنان نیز حرف و سخن دیگری در میان نبود. حرف و سخنی آغشته به شیر و شهد بدن زن و «سایر اعضا و جوارحش» که در کلام اهانت‌بار نفر دوم آن جمعیت آوایی چنین داشت: «تماس جامعه زن با جامعه مرد و بلامانع بودن بدن زن نزد مرد بیگانه و غیر محارم شهوات

عمومی را شب و روز به طور کثیف و فاسدی تحریک نموده و جریان افکار و اراده‌ها را از مجرای اصلی منحرف میکند و سبب اختلال نظم عقلی اجتماع و ضعف و لنگی قوای فعاله و اعصاب کار و کوشش اجتماع میگردد.^۹

واحدی با چنین ذهنیتی در تفتیش کالبدشناسانه بدن زنان و رابطه آن با شرکت آنان در انتخابات نوشت، اگر تعداد معینی از مردان به نمایندگانی جامعه به مجلس راه می‌یابند، نمی‌توان گفت چون تمام مردان جامعه به مجلس راه نیافته‌اند حقوقشان پایمال شده است. درباره زنان نیز جز این نیست. نظام خانواده امکان «دو درجه‌ای» برایشان فراهم ساخته است تا شوهران و فرزندان و پدران و برادران «دلسوز»، این «خدمتگزاران» واقعی خود را به نمایندگی برگزینند و آنان مردان دیگری را در مقام نماینده به مجلس بفرستند. به این ترتیب زنان از حق انتخاب محروم نخواهند ماند.^{۱۰}

سید محمود نریمان، عضو فراکسیون نهضت ملی در نهم دی ۱۳۳۱، درباره دیوان محاسبات، مالیات و درآمد و هزینه‌های عمومی کشور در مجلس هفدهم گفت: «چون صحبت از قانون اساسی و حقوق افراد کشور به میان آمد بی‌ضرر نیست یک موضوعی که با این حق بستگی و ارتباط کامل دارد بعنوان تذکر عرض کنم و آن رعایت حقوق اجتماعی بانوان در قانون انتخابات است.»^{۱۱}

نریمان درباره اصل هشتم متمم قانون اساسی که بر اساس آن «اهالی مملکت ایران در مقابل قانون دولتی متساوی‌الحقوق» شمرده می‌شدند گفت: «چون بانوان ایرانی هم جزو اهالی مملکت ایران هستند بالطبع مشمول این اصل بوده در مقابل قانون متساوی‌الحقوق می‌باشند.» او در ادامه سخنانش از اصل دوم متمم قانون اساسی نام برد و افزود، از آنجا که «مجلس شورای ملی نماینده قاطبه مردم ایران است که در امور معاش و سیاسی خود مشارکت دارند» و این اقدام توسط نمایندگان انجام می‌شود، «بالطبع بانوان هم در این امور شرکت دارند.» نریمان در پایان گفت امیدوار است این مسئله «در تجدید نظر قانون انتخابات مورد توجه و رسیدگی شود.»^{۱۲}

سخنان نریمان هنوز به معنای دفاع از حق شرکت زنان در انتخابات نبود. او نیز می‌پذیرفت که مشارکت مردم ایران در «امور معاش و سیاسی» توسط آقایان نمایندگان انجام می‌شود و به این معنی زنان نیز «بالتبع» در سرنوشت خود شرکت داشتند! اما همین که «بی‌ضرر» ندانسته و امیدوار بود حقوق آنان در قانون جدید انتخابات مورد توجه و رسیدگی قرار گیرد واکنش تند سید احمد صفایی، نماینده دیگر مجلس را برانگیخت. او گفت: «خوب نبود این مطلب به محیط مجلس کشیده شود والا ما هم برمی‌خیزیم در این زمینه صحبت می‌کنیم. این جار و جنجال در خارج مجلس هست کافی است. شما دیگر آن را به محیط مجلس نکشانید.»^{۱۳}

گسترش دامنه «جار و جنجال» زنان برای کسب حقوق خود، واکنش نماینده دیگر مجلس برانگیخت. سید باقر جلالی موسوی عضو فراکسیون نهضت ملی در مجلس هفدهم، نخست از ملی شدن نفت که «تعظیم و تحسین افکار عمومی» جهانیان را به بار آورده بود سخن گفت و افزود، قانون اساسی «صراحتاً بیان می‌نماید که منتخبین باید از طبقه مردان باشند... تساوی حقوق اهالی مملکت در مقابل قوانین از حقوقی و دولتی و جزایی که تاکنون معتبر و مجری است و ناظر به انتخابات نخواهد بود و بهترین دلیل بر صحت این مدعا عمل و سیره قانونگذاری بوده که از بدو تدوین قانون اساسی تاکنون جز مردان دخالت در امر انتخابات نداشتند.»^{۱۴}

جلالی موسوی این نظریه را پیش کشید که اگر در فهم قانون اساسی «ابهام و تردید» ایجاد شود و از نظر مذهبی مسائل «پیچیده و غامضی» در مجلس پیش بیاید، باید «نظر پنج نفر مجتهد طراز اول قاطع بوده و ابهام و تردید را مرتفع» سازد. اصلی اساسی که به گفته او سال‌ها «متأسفانه متروک و تعطیل شده» بود.^{۱۵} او سپس به تظاهرات زنان در میدان بهارستان پرداخت و آن را «ناقوس خطر» نامید. «جنجال و هیاهویی» که اگر ادامه می‌یافت تنها استعمارگران انگلستان از آن بهره می‌بردند. جلالی موسوی «کمال احترام به مقام بزرگ مادری» را جایز می‌شمارد که زنان «مربی و معلم اخلاق فرزندان» بودند و شکوه و سرفرازی جامعه اسلام در گرو «آسایش»

آنان بود. پس باکی نداشت اگر «مرتجع و کهنه‌پرست» نامیده شود که «پیروی از دیانت اسلام» را «مبنای فطرت بشری» می‌دانست.^{۱۶}

دین‌دار سیاست پیشه مجلس برای خالی نبودن عریضه به تکرار گفته‌های فدائیان اسلام درباره جایگاه والای زن در تربیت فرزند پرداخت و در پایان به فتوای علما در مخالفت با حق رأی زنان در انتخابات بازگشت. او با خواندن متن دستور علمای شیعه به آیت‌الله سید محمد بهبهانی در این خصوص افزود، چنین حقی «علاوه بر اینکه باری از دوش ما برنمی‌دارد موجبات اضطراب و هیجانات عمومی را فراهم می‌سازد.»^{۱۷}

آیت‌الله سید صدرالدین صدر در نامه‌اش به سید محمد بهبهانی نوشته بود: «... با آنکه در طرح قانونی لایحه انتخابات که اخیراً از طرف جناب آقای نخست‌وزیر در معرض افکار عمومی قرار داده صریحاً اجازه مداخله در انتخابات به زنان داده نشده است و این امر از هر حیث مورد تحسین و تقدیر می‌باشد ولی چون اخیراً زمزمه‌هایی از بعضی اطراف شنیده می‌شود و مطالبی در بعضی از جراید نشر می‌گردد مقتضی است حضرتعالی متذکر بفرمایید که این صحبتها و مطالب باعث تزلزل آقای نخست‌وزیر نگردد زیرا این امر یعنی مداخله آنها در انتخابات بجتهاتی چند محرم و غیر مشروع می‌باشد در کشور اسلامی بحول و قوه الهی اجرا نمی‌گردد.»^{۱۸}

آیت‌الله سید حسین طباطبایی بروجردی نیز در نامه به نمایندگان مجلس اظهار اطمینان کرد که «اولیای امور» متوجه ماجرا هستند، اما تأثیر برخی «زمزمه‌ها» را نباید نادیده گرفت. پس ضروری دانست گوشزد کند که «در کشور اسلامی امری که مخالف احکام ضروریه اسلام است ممکن‌الاجرا نیست.»^{۱۹*}

بنا بر آنچه گفته شد، مراجع نیز یادآور شده بودند که در لایحه انتخابات حکومت مصدق نامی از حق شرکت زنان در میان نبود. نگرانی آنان در نهایت

* آیت‌الله سید محمد حجت کوه‌کمره‌ای به بهبهانی نوشت: «... خیلی مناسب است که حضرت مستطاب عالی باولیای امور تذکر بدهید که در بلاد اسلامی امری که مخالف آن از جهاتی با شریعت مقدسه محرز است اجرای آن غیرممکن است و تولید فساد خواهد نمود.» اطلاعات، سال بیست‌وهفتم (شماره ۷۹۳۳)، ۱۵ دی ۱۳۳۱، ۷.

«زمزمه‌هایی» بود که شنیده می‌شد. آقایان علما نه تنها از این که به زنان «اجازه مداخله» در انتخابات داده نشده بود خشنود بودند و چنین تصمیمی را می‌ستودند، بلکه تردیدی نیز در هوشیاری «اولیای امور» در این عرصه نداشتند.

گذشته از این، مدتی پیش از آنکه «ناقوس خطر» به صدا درآید و آقایان علما نارضایی خود را از «زمزمه‌هایی» که آغاز شده اعلام کنند، آیت‌الله سید ابوالقاسم کاشانی که هنوز در شمار مدافعان پرشور مصدق بود به مخالفت با حق رأی به زنان برخاست. او در مصاحبه‌ای با روزنامه انگلیسی دیلی میل در یازدهم اسفند ۱۳۳۱ (دوم مارس ۱۹۵۲) گفت: «به زنان نباید حق رأی داد.» کاشانی در همان مصاحبه از ترور چون وسیله‌ای برای دستیابی به هدف سیاسی دفاع کرد و افزود: «ترور گاهی توجیه‌پذیر است، به شرط آنکه فرد مناسبی کشته شود و نتیجه سودمندی ببار آورد.»^{۲۰}

هر چه بود، دیری نپایید تا «زمزمه‌هایی» که خاطر مراجع را مکدر ساخته بود، دامنه و گسترش بیشتری گرفت. آیت‌الله بهبهانی در نامه‌ای به شاه، نخست‌وزیر و ریاست مجلس از این مسئله ابراز نگرانی کرد. شماری از واعظان مسجدهای تهران با انتشار اعلامیه‌ای خواستار اجرای «فرمان صریح» آیت‌الله بروجردی در مخالفت با حق رأی زنان شدند.^{۲۱} شمس‌الدین قنات‌آبادی، نماینده مجلس و رهبر مجمع مسلمانان مجاهد نیز طومار علما، طلاب و بازاریان را درباره این که زنان حق شرکت در انتخابات را ندارند تقدیم مجلس کرد.^{۲۲}

صدیقه دولت‌آبادی از مدیران کانون بانوان درباره قانون انتخابات در نامه‌ای به مصدق نوشت، این قانون باز بدون هیچ دلیلی نه تنها زنان را از حق انتخاب کردن محروم داشته، بلکه آنان را در شمار ورشکستگان و محکومان به جنحه و جنایت قرار داده است. آیا در اهمیتی که ایشان برای «رشد و بلوغ» مردم ایران قائل شده‌اند، «سهمی» هم به زنان داده خواهد شد یا این حقوق «فقط مختص مردان است؟» جای آن داشت تا در قانونی که با امضای ایشان نوشته شده بود، «برای زنان نیز تا اندازه‌ای حقی قائل می‌شدند.»^{۲۳}

دولت‌آبادی در پایان نامه احترام‌آمیز خود به مصدق در جایگاه نخست - وزیر «محبوب» مردم نوشت: «... اگر جسارتی شده پوزش می‌خواهم و با نهایت بی‌صبری منتظر جوابم.» او در انتظار دریافت پاسخی قانع‌کننده از مصدق، بیش از آن ایستادگی در برابر «ملامت» و چه بسا «تهدید» شماری از «بانوان» کانون را نسبت به نقض حقوقشان ممکن نمی‌دید. دولت‌آبادی از آن نگران بود که «شاید نگهداری رشته امور کانون بعد از این خالی از اشکال نباشد.»^{۲۴*}

دهم دی‌ماه ۱۳۳۱، نمایندگان شورای زنان با مصدق دیدار و گفتگو کردند. مصدق در این دیدار درباره شرایط کشور و مبارزه مردم ایران در گذشته و نیز مبارزه‌ای که در پیش بود گفت: «من شخصاً با شرکت خانمها در انتخابات موافق هستم ولی این موضوع نباید باعث ایجاد تشنج در کشور گردد... کشور در وضع بحرانی بسر میبرد و خارجیان منتظر فرصت هستند که از آب گل‌آلود ماهی بگیرند... هر اقدامی که می‌خواهند به عمل آورند باید از روی کمال احتیاط صورت گیرد.»^{۲۵} او در ادامه سخنانش در پاسخ به خواست نمایندگان شورای زنان که بار دیگر دلایل خود را به آگاهی او رساندند افزود: «شما لاقلاً بگذارید یک دوره نمایندگان حقیقی مردم به مجلس بروند و دوره بعد شما هم در انتخابات شرکت کنید.»^{۲۶}

مصدق با دشواری بزرگی روبه‌رو بود. بحران اقتصادی پیامد ملی کردن صنعت نفت و بازتاب آن در سیاست کشور، امکانی باقی نگذاشته بود تا بتواند در رویارویی با روحانیان و گرایش نیرومندی در مجلس که اعتباری برای حقوق زنان نمی‌شناخت به پشتیبانی از حق رأی آنان برخیزد. اما واقعیت دیگری نیز در میان بود که جبهه ملی تفاهمی همدلانه با آقایان علما در مخالفت با حق رأی زنان داشت. واقعیتی که او در مقام نخست‌وزیر در دیدار با نمایندگان زنان درباره آن سکوت می‌کرد.

* مصدق نامه بدون تاریخ صدیقه دولت‌آبادی را بدون پاسخ گذاشت. او در نوزدهم دی ۱۳۳۱ زیر آن نامه نوشت «فعلاً بایگانی شود.» مریم حسین‌خواه، «تجدید حیات جنبش زنان در دهه ۱۳۲۰»، تارنمای آسو، ۲۹ مارس ۲۰۱۸.

مصدق پافشاری زنان برای شرکت در انتخابات را باعث «تشنج» و فرصتی برای بیگانگان می‌دانست تا در شرایط بحرانی کشور منافع خود را پیش ببرند. او نه تنها از نمایندگان زنان می‌خواست با «احتیاط» رفتار کنند، بلکه تلاش آنان را برای دستیابی به حقوقشان به سود بیگانگان می‌دانست. اما این «خارجیان» نبودند که از شرکت زنان در انتخابات بهره می‌بردند. بهره‌جویان واقعی مراجع و آقایان علما یا این و آن نماینده مجلس بودند که مصدق و «اولیای امور» را در رویارویی با خواست حق رأی زنان به هوشیاری فراخوانده و در سایه ابلیس از آزادی باج می‌ستاندند. ترفندی که چون سکه رایج روز، عیار سنجش بازار مکاره سیاست بود.

مصدق مختار بود در مجلسی که او را به نخست‌وزیری برگزیده و متهم به کشتن حاجعلی رزم‌آرا را بخشوده بود، به کرنش در برابر روحانیانی از تبار بروجردی و صدر یا بهبهانی و کاشانی برخیزد. مختار بود شرکت زنان را در انتخابات نادیده بگیرد و آن را به روزگاری سپارد که نمایندگان «حقیقی» مردم بر کرسی‌های بهارستان تکیه زنند! اما سزاوار نبود تلاش خستگی‌ناپذیرشان را برای کسب حقوق برابر با مردان در انتخابات مجلس تشنج بخواند و به سود بیگانگان بداند.

هر چه بود، سیاست مصدق درباره حق رأی زنان، نشانی از همراهی با آنان برای دستیابی به حقوقی که به اجبار یا اختیار نادیده گرفته شد نداشت. او که بارها گفته بود برای حل مسئله نفت و اصلاح قانون انتخابات نخست-وزیری را پذیرفته است از زنان می‌خواست برای رسیدن به حق رأی در انتظار بمانند تا نمایندگان «حقیقی» مردم به مجلس راه یابند. گویی از یاد برده بود که ملی شدن نفت نیز روزگاری به تصویب رسید که به گفته او جز اقلیتی انگشت‌شمار، نمایندگان "حقیقی" مردم به مجلس راه نیافته بودند!

نمایندگان شورای زنان که از گفتگوی با مصدق به نتیجه‌ای نرسیده بودند، در سیزدهم دی ۱۳۳۱ به دیدار با آیت‌الله کاشانی که در بیمارستان وزارت راه بستری بود رفتند. به گزارش روزنامه کیهان، آن روزها برخی از وزرا، احمد رضوی نایب‌رئیس و شماری از نمایندگان مجلس و طبقات مختلف مردم از کاشانی عیادت کردند. حسین فاطمی وزیر امور خارجه و

غلامحسین مصدق، فرزند مصدق نیز به نمایندگی نخست‌وزیر به عیادت کاشانی رفته بودند. کیهان نوشت، اعضای شورای مرکزی زنان برای اعتراض به لایحه انتخابات تقاضای ملاقات با حضرت آیت‌الله را داشتند، اما پزشکان معالج اجازه ندادند. تقاضای آنان «بوسیله آقای شمس‌الدین قنات‌آبادی به آگاهی رئیس مجلس رسید و نظر حضرت آیت‌الله نیز به آنان ابلاغ گردید.»^{۲۷}

قانون جدید انتخابات که با بی‌اعتنایی به حقوق زنان در دفتر و کارنامه روزگار زمامداری مصدق به ثبت می‌رسید، نشان دیگری از هم‌آوایی جبهه ملی با مریدان کاشانی و جمعیت فدائیان اسلام در این عرصه بود. نوعی از هم‌آوایی که با پشتیبانی مراجع و آقایان علما، مجلس و حکومت به نادیده انگاردن حقوق زنان رسمیت می‌بخشید. نشانی از این هم‌آوایی را می‌توان در گسترش روابط میان فدائیان اسلام با برخی از نمایندگان مجلس چون صفایی که خواست زنان را برای شرکت در انتخابات «جار و جنجال» نامیده بود باز یافت.

شهربانی کل کشور از دیدار نواب و ۲۵ نفر از اعضای جمعیت فدائیان اسلام با صفایی در منزل او گزارش داد. بنا بر آن گزارش، نواب آن روز قصد سخنرانی برای مردم محل را داشت که با مخالفت آنان روبه‌رو شد. شهربانی نگران از آنکه مبادا کار به ناآرامی بینجامد، از فرماندار نظامی خواست برای متفرق ساختن مردم مأموران بیشتری به محل بفرستد. مأموران شهربانی موفق شدند جمعیت را متفرق کنند و نواب و یارانش با صلوات و ندای الله اکبر خانه نماینده مجلس را ترک کردند.^{۲۸}

سرانجام در آستانه سالگرد آنچه به قانون کشف حجاب روزگار پادشاهی رضا شاه شهرت یافته بود، قانون جدید انتخابات در چهاردهم دی‌ماه ۱۳۳۱ از تصویب مجلسی که مصدق از آن حق اختیارات ویژه قانون‌گذاری گرفته بود گذشت. در این قانون نامی از حقوق زنان در میان نبود. زنان ایران ده سال دیگر تا «انقلاب سفید» یا «انقلاب شاه و مردم» در همه‌پرسی ششم بهمن ۱۳۴۱ برای رسیدن به حقوق خود در انتظار ماندند.

این نیز ناگفته نماند که با گذشت ده سال از شکست زنان در کسب حقوق خود در دوره زمامداری مصدق، در برای یاران او بر همان پاشنه می چرخید. به گفته مهدی آذر، عضو مؤسس شورای مرکزی جبهه ملی و وزیر فرهنگ کابینه مصدق، در نخستین کنگره جبهه ملی که چهارم دی ۱۳۴۱ آغاز به کار کرد، «به واسطه آنکه نمایندگان کمیته‌های بانوان بدون حجاب و فقط با یک روسری ساده در جلسه حاضر شدند... قرار شد خانمها در طرفی از اتاق بنشینند تا زیاد در معرض نظر نامحرمها نباشند.»^{۲۹} کنگره که روز ولادت پیامبر با تلاوت آیات قرآن توسط سید محمود طالقانی آغاز به کار کرده بود، نخست به احترام «فدائی وطن»، حاج محمدحسن شمشیری و خواندن فاتحه برای «روح پرفروش» او یک دقیقه سکوت اعلام کرد و یادش را گرامی شمرد. شخصیتی که با سپردن وثیقه مالی، آزادی اعضای جمعیت فدائیان اسلام را در ترور حاجعلی رزم‌آرا از زندان فراهم ساخته بود.^{۳۰}

در حریم و حصار اندرونی و بیرونی ذهنیت حاکم بر چنین کنگره‌ای، ملت‌یون پرده از حجاب واقعی فکر و اندیشه خود درباره زنان برگرفتند و با حق رأی آنان در انتخابات مخالفت کردند. در کنگره‌ای با شرکت کسانی چون کریم سنجابی و ابوالحسن بنی‌صدر یا مهدی بازرگان و سران نهضت آزادی که حقی برای شرکت آنان در انتخابات نمی‌شناختند.*

کارگزاران جبهه ملی در مصوبه کنگره، حقوق زنان را «با رعایت موازین اسلامی محفوظ» دانستند تا به نام «پرورش اخلاقی و فکری زن و تقویت مبانی زندگی خانوادگی» به مخالفت با حق رأی آنان برخیزند.^{۳۱} نهضت آزادی به رهبری بازرگان و طالقانی به «خواهران ارجمند و خانم‌های روشنفکر» هشدار داد فریب تبلیغات دستگاه را نخورند، چرا که حکومت می‌خواهد با طرح مسئله حق رأی زنان، «برنامه ملعبه قرار دادن ناموس دینی و ملی ما را که خواسته استعمار و ضامن دوام و توسعه سواری بر ملت است

* برای آگاهی بیشتر از رویکرد جبهه ملی به «انقلاب سفید» و مسئله زنان در نخستین کنگره جبهه ملی، نک. حمید شوکت، پرواز در ظلمت: زندگی سیاسی شاپور بختیار (تهران: نشر اختران، ۱۴۰۰)، ۳۰۴-۳۱۸.

چند قدم دیگر پیش» ببرد.^{۳۲} بازرگان اگرچه مرد را «برتر» از زن می‌دانست، اما این «افتخار» را نصیب زنان می‌ساخت تا به خواست پروردگار در تولید نسل «شریک» مردان شوند. او نوشت: «برتری مرد بر زن از اینجا پیدا شد که آن عاشق شد و این معشوق. مرد در مکتب عشق درس از خود گذشتگی آموخته، در طلب وصال درآمده و پس از آن برای راحت زن به تکاپو افتاده، تربیت و تکامل یافته است. اما پروردگار مهربان زن را هم بی‌نصیب نگذارده است. عشق مادری به او اعطا کرد تا در زمینه فرزند فداکاری کند و افتخار یافته در ساختمان و پیشرفت نسل شریک وی گردد.»^{۳۳}

رویارویی جمعیت فدائیان اسلام با حزب توده ایران

در گرماگرم رویدادی که سرانجام به نادیده گرفتن حقوق زنان برای شرکت در انتخابات مجلس انجامید، جمعیت فدائیان اسلام بار دیگر به رویارویی با حزب توده ایران برخاست. این رویارویی که در بازگشت هیئت نمایندگی جمعیت ایرانی هواداران صلح از کنفرانس صلح وین در هشتم دی ماه ۱۳۳۱ آغاز شده بود، به ناآرامی‌های گسترده‌ای در قم انجامید.

پیشینه دشمنی روزافزون جمعیت فدائیان اسلام با حزب توده به نفوذ آن حزب در میان کارگران و تبلیغاتی که نشانه گسترش کفر و بی‌دینی خوانده می‌شد بازمی‌گشت. نواب صفوی و یارانش این نتیجه رسیدند تا با ایجاد اتحادیه کارگران فدائیان اسلام که تشکیلاتی مخفی بود دست به فعالیت زنند. تبلیغ دیدگاه آن جمعیت در یک کارخانه تولید سیمان یا سفر خلیل طهماسبی و حاج ابراهیم صرافان به شهرضا و حضورشان در کارخانه‌های وطن و پشم اصفهان در نزدیکی آن شهر نمونه چنین تلاشی بود.^۱ شهربانی کل کشور نوشت، خلیل طهماسبی و چند نفر از همراهان او در اول بهمن ۱۳۳۱ «برای بازدید به کارخانه وطن رفته کارگران کارخانه را تعطیل و دور او جمع میشوند.» آنها گفته بودند «آمریکا و انگلیس و روسها هر سه برای ما بیگانه هستند.» دست این بیگانگان باید کوتاه شود.^۲ در تاریخ‌نگاری جمهوری اسلامی این برجسته‌ترین نشانه فعالیت آن اتحادیه در دفاع از «حقوق کارگران مسلمان مطابق قانون اسلام» است.^۳ می‌گویند نواب پیش‌تر نیز در سفری به مازندران به مبارزه با توده‌ای‌ها برخاسته بود.^۴

این بار با بازگشت سید علی اکبر برقی، آخوند نزدیک به حزب توده ایران و دیگر اعضای هیئتی که در کنفرانس صلح وین شرکت کرده بودند، دور تازه‌ای از نبرد جمعیت فدائیان اسلام با آن حزب آغاز شد. با بازگشت آن هیئت، گروهی با اتومبیل و اتوبوس برای استقبال از آنان به فرودگاه مهرآباد

رفتند. در مسیر فرودگاه به شهر که با خواندن سرود و پخش اعلامیه همراه بود، جمعی آنان را در چهارراه یوسف‌آباد و چهارراه استانبول محاصره کردند. در زدو خوردی که پیش آمد، شیشه اتومبیل‌ها و اتوبوس‌ها شکسته شد و گروهی مجروح شدند. با دخالت مأموران انتظامی بیست نفر دستگیر شدند و مجروحان نیز به بهداری شهربانی انتقال یافتند.^۵

چهار روز پس از بازگشت هیئت نمایندگی ایران از کنفرانس صلح وین، برقی که در قم مورد استقبال مدافعان حزب توده قرار گرفته بود، با اعتراض اعضای جمعیت فدائیان اسلام و گروهی از طلاب روبه‌رو شد. در زدو خوردی که روی داد، جمعی از اطرافیان برقی، حزب توده و طلاب مجروح شدند. به گزارش کیهان، «دستجات افراطی علیه حضرت آیت‌الله بروجردی و سایر پیشوایان دینی بنای تظاهرات بی‌رویه گذاشتند. بر اثر این عمل طبقه روحانیون و متعصبین مذهبی و بازاریها در جلو صحن اجتماع نموده و به طرف توده‌ایها و مراکز آنها حمله‌ور شدند» و نظم و آرامش شهر از میان رفت. متعصبان مذهبی «با چوب و میله‌های آهنی به مغازه و محل کسب افراد توده‌ای هجوم برده تمام آن را غارت کردند و در و پنجره و قفسه‌های مغازه‌ها را شکسته و آتش زدند.» آنان قصد حمله به منزل برقی و توده‌ای‌ها را داشتند که با دخالت نظامیان، پلیس و شلیک تیر هوایی متفرق شدند و مأموران انتظامی عده‌ای را بازداشت کردند. بازار تعطیل شد و ناآرامی‌های شهر تمام شب ادامه داشت.^۶

در رویداد قم، برخی از روحانیان مردم را به آرامش دعوت کردند. فرماندار نظامی نیز بارها از مردم خواست ۴۸ ساعت وقت بدهند تا با کسب دستور از مرکز به خواسته‌های آنان پاسخ داده شود. در این میان بازار همچنان تعطیل ماند و «مردم سخت در مضیقه و نگرانی» بودند.^۷

جمعیت فدائیان اسلام با برگزاری جلسه سخنرانی در مدرسه فیضیه و اعتراض به طرح لایحه شرکت زنان در انتخابات و برپایی راهپیمایی در هشتم دی‌ماه ۱۳۳۱، مردم را به همایشی در عصر همان روز که در میدان آستانه انجام گرفت دعوت کردند. خواست اصلی سخنرانان در آن همایش «طرد» و «تبعید» برقی بود. این خواست با مسئولان شهربانی و ژاندارمی و

فرمانداری قم در میان گذاشته شد. قرار شد روز بعد نتیجه قطعی کار به آگاهی نمایندگان آنان برسد. همان شب عده‌ای از اعضای جمعیت فدائیان اسلام از تهران به قم آمدند.^۸

روز بعد انبوهی از مردم و طلاب در مقابل فرمانداری تجمع کردند. خواست آنان «طرده برقی» و «عدم دخالت» زنان در انتخابات بود. در درگیری‌هایی که با مأموران شهربانی پیش آمد، یک نفر کشته شد و شماری زخمی شدند. گروهی نیز در برابر بیمارستان فاطمی تجمع کردند. با گسترش شایعه‌های اغراق‌آمیز درباره شمار کشته‌شدگان که گفته شد یازده نفر بودند بر خشم آنان افزوده شد. قم یکپارچه آتش بود.^۹

آیت‌الله علی‌اکبر هاشمی رفسنجانی در این زمینه از نقش «فعال» و «چشمگیر» طلبه‌های تهرانی نام می‌برد. می‌نویسد: «در آن جریان ما کمی فعال شدیم و از حد تماشاگر گذشته بودیم... یکی از طلبه‌ها با یکی از مأمورین درگیر شد و اسلحه او را گرفت و در پی آن اقدام تهورآمیز و عجیب، مأمورین از گاز اشک‌آور استفاده کردند. من از سوزش و آبریزی زیاد چشم وحشت کردم... دود گاز اشک‌آور همه جا را گرفته بود. تا صبح چشم‌های ما می‌سوخت. فردای آن روز طلبه‌ها دوباره اجتماع کردند و به چند مغازه و خانه که پایگاه توده‌ای‌ها معروف بود هجوم بردند. معروف شد که یازده طلبه مفقودالاثَر شده‌اند. رفتیم خاک‌فرج، خاک‌ها را زیرورو کردیم تا جنازه‌ها را کشف کنیم. آقای بروجرودی کسی را از تهران خواست. قول رسیدگی دادند و بالاخره با پیگیری طلبه‌ها آقای برقی را تبعید کردند.»^{۱۰}

فدائیان اسلام در اعلامیه‌ای که با عبارت «بساط کفر و بت‌پرستی فرعون شوروی بدست فنا سپرده شد» آغاز می‌شد، به بررسی رویدادهای قم پرداختند. آنان در آن اعلامیه از استعمار انگلیس، آمریکا و حکومت‌های غربی از سویی و شوروی از سوی دیگر نام بردند. استعمارگرانی که یکی ایران و سایر کشورهای اسلامی را دستخوش «شبهت و فساد» ساخته و دیگری با تصاحب نیمی از قفقاز و بلاد اسلامی به «دین و ناموس و جان و مال» مردمانش تجاوز کرده بود. فدائیان اسلام با حمله به برقی نوشتند او و همراهانش با چوب و چماق وارد صحن مقدس شده، همراه کسانی که به نام

مبارزه با ظلم «قلاده نوکری» شوروی، «دشمن اسلام را به گردن آویخته‌اند» به مراجع تقلید توهین کردند. در آن اعلامیه از مسئولان خواسته شده بود به وعده‌ای که درباره اخراج آنان از قم داده‌اند عمل کنند. در غیر این صورت خود چنین خواهند کرد.^{۱۱}

به گزارش روزنامه کیهان پانزده هزار نفر در صحن حرم حضرت معصومه تحصن کردند. شهربانی و فرماندار نظامی قم از دولت خواستند در شهر حکومت نظامی اعلام شود. کمیسیونی نیز متشکل از فرماندار قم، رئیس شهربانی و نمایندگان ویژه مصدق، نخست‌وزیر در منزل آیت‌الله سید حسین طباطبایی بروجردی تشکیل شد. او از اعضای کمیسیون خواست مسببان رویدادهای شهر تحت تعقیب قرار گیرند. روزنامه کیهان نوشت، شایع شد که کمیسیون تصمیم گرفته است «برای جلوگیری از این تشنج موقتاً آقای برقی و عده‌ای از سران دستجات افراطی را از شهر خارج نمایند».^{۱۲}

در این میان امیر بهرامی، خبرنگار نشریه ترقی که برای مصاحبه با آیت‌الله بروجردی به منزل او رفته بود نوشت: «... چون ایشان حالشان مساعد نبود از این لحاظ فرمودند اگر نظریه مرا می‌خواهند نزد آقای سید حاج روح‌الله خمینی نماینده رسمی من بروند. لذا من به منزل آقای خمینی رفته و پس از تعازفات معمولی تقاضای خود را به ایشان عرض کردم و معظم له هم فرمودند نظر آیت‌الله العظمی این بوده که باید برقی از قم که شهر مذهبی است خارج و بانوان هم در انتخابات شرکت نمایند».^{۱۳}

خبرنگار ترقی در ادامه گزارش خود از آنچه در دیدار با سید حاج روح‌الله خمینی گذشته بود، به عیادت او از زخمی‌ها در بیمارستان فاطمی پرداخت و افزود. ایشان گفتند در رویدادهای قم یک نفر کشته و یازده نفر زخمی شده‌اند. گویا چند نفر هم مفقود شده‌اند. «در اینجا خواستم عکسی از معظم له بگیرم که ایشان موافقت نمودند» و از «حضور این عالم روحانی مرخص شدیم».^{۱۴}

برگزاری جلسه سخنرانی در مدرسه فیضیه و دعوت مردم به راهپیمایی که به دعوت جمعیت فدائیان اسلام انجام گرفت، نشان از نقش مؤثر آنان در

رویدادهای قم داشت. اعزام طلبه‌های مرید نواب از تهران به قم در پیشبرد برنامه‌ای که «طرد برقی» و «عدم دخالت» زنان را در انتخابات در دستور کار قرار داده بود، از شرکت گسترده آنان در رویدادی که جریان داشت حکایت می‌کرد. شاید همین سبب شده بود تا آیت‌الله بروجردی که به نواب و یارانش روی خوش نداشت، فضل‌الله محلاتی و صادق خلخالی، اعضای جمعیت فدائیان اسلام و دو نفر دیگر را مأمور کند تا در شهربانی و گورستان شهر به بررسی درباره شمار کشته‌شدگان بپردازند و جنازه‌های آنان را تحویل بگیرند.^{۱۵}

خلخالی در این زمینه می‌نویسد: «من به اتفاق آقای حاج شیخ فضل‌الله محلاتی از طرف آقای بروجردی مأمور شده بودیم که به شهربانی برویم و در آنجا به تفتیش بپردازیم، زیرا گزارش شده بود که تعدادی جسد طلاب در شهربانی وجود دارد. من حتی به وسیله نردبان به داخل آب‌انبار شهربانی که تا زانو آب در آن وجود داشت رفتم و همه محوطه آب‌انبار را گشتم، ولی از جنازه‌ها خبری نبود.»^{۱۶}

گزینش محلاتی و خلخالی درباره دستور آیت‌الله بروجردی برای بررسی شمار کشته‌شدگان گزینشی پر معنا بود. گماردن آنان به چنان وظیفه‌ای نشان از کسب اعتبار برای جمعیت فدائیان اسلام و اهمیت نقشی داشت که در رویارویی با برقی و حزب توده در قم ایفا کرده بودند. بروجردی اگرچه از طلبه‌های مرید نواب خواسته بود به تهران بازگردند و نیازی به زحمات آقایان ندیده بود، اما این خواست با سپاس از آنان انجام می‌گرفت. سپاس از طلبه‌هایی که روزگاری نه‌چندان دور، آنان را با تلخی و تندی از قم، شهری که نگین دین شمرده می‌شد رانده بود. فدائیان اسلام نیز در اعتراض به آنچه توهین به «ساحت» حضرت آیت‌الله خوانده شد کوتاهی نکردند. رویدادهای قم فرصت مناسبی بود تا به نام دفاع از حرمت کارگزار نامدار دین و آسودگی خاطر «مبارکی» که مکدر شده بود، به نقش خود در شهری که چشم و چراغ مؤمنان بود رسمیتی دوباره بخشند.

در مجلس شورای ملی نیز جز این نبود. سید ابوالفضل تولیت، نماینده شهرستان قم در ۲۲ دی ۱۳۳۱، درباره ناآرامی‌های که پیش آمده بود تأکید

کرد، موقعیت آن شهرستان «موجب افتخار کشور است.» موقعیت یگانه‌ای که به گفته او برای خاطر حضور مراجع تقلید در آن شهرستان «مقدس» نباید نادیده گرفته می‌شد.^{۱۷} تولیت با بررسی آنچه در قم گذشته بود گفت. گروه زیادی از اهالی شهر و فضلا و طلاب علوم دینی خواسته‌اند به آگاهی نخست‌وزیر برسند که «شرکت نسوان در انتخابات برخلاف شرع و مصالح کشور است» و برقی نیز می‌بایست از شهر خارج شود. او افزود: «همه می‌دانیم که بزرگترین قوه برای مبارزه با ایادی خارجی قوه دیانت و روحانیت است.»^{۱۸}

برای تولیت نه تنها در جایگاه نماینده مجلس شورای ملی، که در جایگاه متولی حرم حضرت معصومه تردیدی وجود نداشت که «شهرستان قم را به احترام مدفن دختر حجت خدا و تمرکز روحانیت باید از اغراض سیاسی و شخصی دور داشت و برای حفظ دیانت و مصونیت کشور از ایادی اجنبی از آن استفاده کرد.» نماینده دین‌دار مجلس شایعه نارضایتی آیت‌الله بروجردی از مصدق را بی‌اساس خواند و افزود: «حضرت آیت‌الله کمال توجه و عنایت را به شخص آقای دکتر مصدق دارند و اگر مأمورین قم به وظیفه خود عمل نکرده‌اند ارتباطی با شخص رئیس دولت نداشته است.» شایعه تصمیم ایشان برای رفتن به نجف نیز «کذب محض» است. او در پایان سخنانش «دو فقره» طومار درباره «مضار شرکت نسوان در انتخابات» را به ریاست مجلس تقدیم کرد.^{۱۹}

یک روز پس از آنچه تولیت در مجلس گفته بود، تقریباً دوپست نفر از آقایان علما و روحانیان در منزل آیت‌الله محمد بهبهانی حضور یافتند تا از برنامه حکومت مصدق برای «رفع توهین به حضرت آیت‌الله بروجردی و تعقیب و مجازات مسببین وقایع اخیر قم» انجام گرفته بود آگاهی یابند.^{۲۰} بهبهانی در گزارشی از آنچه گذشته بود از دیدار خود با بروجردی و آگاهی از «منویات» و «فرمایشات» ایشان و گفتگوی تلفنی با مصدق درباره «فتنه و کانون فساد» که در قم به وجود آمده بود سخن گفت. از «فتنه و کانون فساد» که می‌بایست هر چه زودتر پایان می‌گرفت و «متصدیان و مأمورین دولتی» که در آن رویداد مصدر کار بودند تحت «تعقیب و

مجازات» قرار می‌گرفتند، چرا که اگر «قصد سویی» نداشتند، احتمالاً «اغفال» شده بودند. نخست‌وزیر نیز اظهار اطمینان کرده بود که «منویات حضرت آیت‌الله و آقایان به مورد اجرا گذاشته خواهد شد.»^{۲۱}

سید حسین شهشهانی، معاون وزیر کشور نیز که در منزل بهبهانی حضور داشت گفت: «آقای نخست‌وزیر بنده را خدمت آقایان فرستاده‌اند که عرض کنم امر حضرت آیت‌الله بروجردی اطاعت شد و فرمانداری و رئیس شهربانی و دادستان و سایر کارمندان ادارات قم که در این واقعه مقصر تشخیص داده شده‌اند تعویض شدند.»^{۲۲}

با آسودگی خاطر بروجردی و آرامشی که در شهر پدید آمده بود، «حضرت آیت‌الله» در پیامی از مردم خواستند به تظاهرات پایان دهند و دکانداران کار و کسب خود از سر گیرند. کیهان نوشت: «به قرار اطلاع آقای سید علی‌اکبر برقعی از طرف دولت به شیراز تبعید گردید. به همین جهت مردم امروز به کسب و کار خود مشغول شده و به ازدحام خاتمه دادند.»^{۲۳}

با گذشت چهار سال از رویدادی که به درگیری و زدوخورد میان فدائیان اسلام و حزب توده در قم انجامیده بود، احمد قاسمی، عضو هیئت اجرایی آن حزب، به دیدگاه برخی از رفقای حزبی درباره حسن‌نیت قاتلان هژیر و رزم‌آرا پرداخت. او در گزارشی به نشست سران حزب در مسکو، درباره سوءقصد نافرجام ناصر فخرآرایی به محمدرضا شاه در بیستم بهمن ۱۳۲۷ گفت: «من تعجب می‌کنم که برخی از رفقا افرادی مانند خلیل طهماسبی کشنده رزم‌آرا یا امامی کشنده هژیر را افراد باحسن‌نیتی می‌شمارند که بنا بر احساسات مذهبی و ملی خود بدون آنکه دست امپریالیسم باشند به این کارها دست زده‌اند، اگرچه ممکن است عمل آنها در عین حال برای این یا امپریالیسم هم مفید واقع شده باشد. ولی همین رفقا در مورد ناصر فخرآرایی اصراری دارند که دست وی را در گور در دست امپریالیست‌ها بگذارند.»^{۲۴*}

* قاسمی در آن نشست که در ۲۶ فوریه ۱۹۵۷ برگزار شد، به چگونگی و پیامدهای آن سوءقصد نافرجام که به ممنوعیت حزب توده ایران انجامید پرداخته است. برای آگاهی بیشتر در این زمینه، نک. دستنوشته‌های احمد قاسمی: اسنادی از کمیته مرکزی حزب توده ایران، به کوشش حمید شوکت (کُلن: انتشارات فروغ، ۱۴۰۲)، ۹۵-۱۱۹.

آزادی پیش‌هنگام نواب صفوی از زندان

رهبر فدائیان اسلام در چهاردهم بهمن ۱۳۳۱ از زندان آزاد شد. به گزارش نشریه ترقی، نواب آزادی خود را با استفاده از لایحه دولت درباره قانون تعلیق مجازات زندانیان که به تصویب مجلس شورای ملی رسیده بود باز یافته بود. قرار بر این بود تا خبر آزادی‌اش «مسکوت» بماند، مبادا یارانش دست به تظاهرات بزنند. پس شبانه او را از زندان مرکز شهر بانی خارج کردند.^۱

خبرنگار ترقی درباره استقبالی که از نواب انجام گرفته بود نوشت، سر کوچه‌ای که به منزل صرافان در خیابان سیروس ختم می‌شد، روی پارچه بزرگی عبارت «هوالعزیز. مقدم بنیانگذار نهضت عظیم‌الشان جوان حضرت سید مجتبی نواب صفوی رهبر عالیقدر فدائیان اسلام بر عموم غیرتمندان مبارک باد» به چشم می‌خورد. «گارد انتظامات فدائیان» با پالتوهای سرمه‌ای، کلاه پوستی و بازوبند سبز جلوی در منزل کشیک می‌دادند. در حیاط چادر بزرگی نصب شده بود. همه جا را فرش کرده و دیوارها «از قالی و قالیچه پوشیده بود.» روی ایوان به سمت قبله «پرچم بزرگ سبزرنگ فدائیان اسلام جلب نظر میکرد که روی آن به عربی و فارسی نوشته شده بود "اسلام برتر از همه چیز و هیچ چیز برتر از اسلام نیست."» در سوی دیگر حیاط، قاب عکس بزرگی با تصویری از نواب و سید حسین امامی، قاتل کسروی دیده می‌شد.^۲

در مجلسی که برپا شده بود، «جمع زیادی از روحانیون و دوستان آقای نواب صفوی و خلیل طهماسبی» شرکت داشتند و «برادران» گارد انتظامات کسانی را که به دیدار رهبر فدائیان اسلام می‌آمدند راهنمایی می‌کردند. «واردین دسته‌دسته می‌آمدند و پس از روبوسی با آقای صفوی و چند لحظه توقف خارج» می‌شدند. نواب که در میان مجلس نشسته بود «با واردین

مصاحفه می‌کرد و گاهی نیز به ایشان اندرز می‌داد که تعالیم اسلام را به کار بندند.^۳

نواب در این دیدار، در پاسخ به پرسش خبرنگار ترقی درباره نقش ترور در «پیشرفت قوانین اسلامی» گفت: «کلمه ترور اصولاً در جایی استعمال میشود که مناسب با جهاد و فداکاری فردی و اجتماعی نیست و فداکاری‌های اجتماعی و فردی فرزندان اسلام که بی‌محبا در راه خدا علناً جانبازی میکنند جهاد دفاعی است و انشالله از این پس در راه اجرای احکام قدس اسلام و تعالیم نورانی اسلام خاری نخواهد بود که نیازی به ترور به قول شما پیدا شود.»^۴

رهبر فدائیان اسلام در گفتگوی دیگری درباره آزادی از زندان گفت: «مرد مسلمان و آن کس که مجری اوامر اسلام است همه جا راضی است و همه جا جز انجام وظیفه کاری ندارد. البته چون در اینجا بهتر میتوانم برادران را دیده و برای انجام تکالیف خود با ایشان همکاری نمایم مثل همیشه خدا را شکر کرده و از این نعمت سپاسگزاری میکنم.»^۵

نواب در سخنانش هدف جمعیت فدائیان اسلام را «مجاهدت برای اصلاح عالم شرق» و به‌ویژه ایران دانست. او امید داشت تا این مجاهدت سبب شود «انوار خورشید مقدس اسلام در قلوب آحاد و افراد مردم رسوخ یابد و موجبات رستگاری دنیا و آخرت را فراهم آورد.» به گفته او، آن جمعیت از آن پس به تلاش برای «اتحاد ممالک اسلامی» دست می‌زد تا مسلمانان جهان «برای ایجاد یک نیروی مقتدر جهانی همقدم و همداستان گردند.» نواب در پاسخ به این پرسش که آیا خلیل طهماسبی به همکاری خود با جمعیت فدائیان اسلام ادامه خواهد داد افزود: «استاد خلیل به طوری که ملاحظه میکنید اکنون در مجلس ما هستند و همان طور که سابقاً گفته‌اند کماکان مشغول انجام وظایف خود خواهند بود.»^۶

در اسناد شهربانی به دلیل آزادی نواب پیش از آنکه مدت محکومیتش به پایان برسد اشاره نشده است. به گزارش روزنامه اطلاعات، رهبر فدائیان اسلام آزادی خود را با استفاده از لایحه تعلیق مجازات زندانیان که یک ماه پیش از آزادی او به تصویب مجلس شورای ملی رسید باز یافته بود.^۷

روزنامه کیهان با استناد به مفاد آن لایحه که در کمیسیون وزارت دادگستری تدوین شده بود نوشت، محکومان به «قتل عمد، راهزنان و سارقین مسلح از این معافیت مستثنی» بودند. کسانی که به جرم «ارتشاء»، «اختلاس» و «کلاهبرداری» محکوم شده بودند می‌توانستند با «پرداخت اصل مال یا قیمت آن»، پس از گذراندن مدتی از محکومیت خود که در طرح آن کمیسیون پیش‌بینی شده بود آزاد شوند.^۸

در آن لایحه پس از رسیدگی و تأیید عبدالعلی لطفی، وزیر دادگستری کابینه مصدق، ماده واحده‌ای تقدیم مجلس شد که در آن قید شده بود: «کلیه اشخاصی که بعلت ارتکاب جنحه یا جنایت محکوم شده و فعلاً زندانی می‌باشند باستثناء محکومین بقتل عمد هرگاه در مورد جنحه نصف و در مورد جنایت دو ثلث از مدت مجازات درباره آنان اجرا شده و یا بشود از بقیه مدت مجازات مقررہ معاف می‌شوند.» این ماده واحده پس از بحث‌های مفصل و پیشنهادها و اصلاحات نمایندگان مجلس شورای ملی در چهاردهم دی ۱۳۳۱ به تصویب رسید.^۹

یکی از دلایل اصلی حکومت در دفاع از لایحه تعلیق مجازات زندانیان، عدم گنجایش زندان‌های کشور بود. قنات‌آبادی، نماینده مجلس و رهبر مجمع مسلمانان، دلیل دیگری در دفاع از آن لایحه داشت. می‌گفت خداوند به همان اندازه که بندگان را به «عذاب و عقاب» تهدید می‌کند او را می‌بخشد. همین بخشایش است که مؤثر می‌افتد و از کسی که مرتکب «بزه یا جنایتی» شده است انسان سالمی می‌سازد. برخی از علما عقیده دارند اگر درباره «جنایتکاری» گذشت شود، فرد مفیدی به جامعه تحویل داده خواهد شد. پس دکتر مصدق نیز در نخستین روز زمامداری که از زندان بازدید کرد به این نتیجه رسید که «با عفو و بخشش یک بهبودی در ارواح این افرادی که در اثر محیط ایجاد شده بود به وجود بیاید.» قنات‌آبادی در همین زمینه پیشنهاد کرد به کسانی که برای دفاع از «ناموس» مرتکب قتل و محکوم به حبس ابد شده‌اند یک درجه تخفیف داده شود.^{۱۰}

بهرام مجدزاده، نماینده دیگر مجلس صدور احکام جزایی و اجرای مجازات را «حفظ مصالح عمومی» دانست. او گفت گاهی ضرورت جامعه

ایجاب می‌کند برخی از محکومان بخشوده شوند و از اجرای مجازات معاف گردند. اما نمی‌توان به بهانه کمبود گنجایش زندان‌ها، کسانی را که بنا بر مصالح عمومی مجرم شناخته شده‌اند از اجرای مجازات معاف داشت. به‌ویژه آنکه آگاهی دقیقی از شمار زندانیان و گنجایش زندان‌ها در دست نیست.^{۱۱}

به گفته مجدزاده، در لایحه دولت دو گروه از مجرمان مستثنی شده بودند. یکی مجرمان محکوم به قتل عمد و دیگری مجرمانی که پیشینه محکومیت جزایی داشتند. مجدزاده افزود، در پیشنهادی که به آرای نمایندگان مجلس گذاشته شده است، فقط محکومان به قتل عمد مستثنی شده‌اند. اما برخی از محکومانی که پیشینه جزایی دارند خطرناک‌تر هستند. قتل عمد هرچند جرم مهمی است، ممکن است «تحت احساسات آنی» روی داده باشد. حال آنکه محکومی که پیشینه جزایی دارد، ممکن است پس از آزادی باز مرتکب جرم بزرگ‌تری شود. مجدزاده با آزادی کسانی که «گناهان» کمتری مرتکب شده بودند و «خطری» برای جامعه نداشتند موافق بود. اما با این اصل که «کلیه مجرمین» آزاد شوند مخالفت کرد.^{۱۲}

بی‌گمان آن لایحه با هدف آزادی نواب تدوین نشده و طرح و تصویب آن دلایل دیگری داشت. اما فارغ از این که آن اقدام با چه هدفی انجام می‌گرفت، بخشودگی نواب پیش از آنکه دوران محکومیتش به پایان برسد، آینه‌ای از تحولی تازه در سپهر سیاست ایران بود. این تحول در دوم زمامداری مصدق پس از سی تیر ۱۳۳۱، از آرایش تازه‌ای در صحنه شطرنج سیاست ایران حکایت می‌کرد. مصدق دست در دست مشاورانی که درنهایت آگاهی اندکی از مسئله نفت داشتند، ایران را با بحران سیاسی، اقتصادی و مالی فزاینده‌ای روبه‌رو ساخته بود. این بحران فزاینده تاوان ناآگاهی در شناخت از نظم جهانی، تاوان نابخردی در پیشبرد سیاستی بود که عاملان آن گمان می‌بردند غرب جایگزینی برای نفت ایران نخواهد یافت و به زانو در خواهد آمد. آنجا که سیاست با ستیز و سازش با خیانت یکسان شمرده می‌شد، نادیده انگاردن واقعیت‌های سرسخت اجتماعی راهی برای چیرگی بر

دشواری‌های روزافزون باقی نمی‌گذاشت. رؤیای مصدق در خواب آشفته نفت، جز کابوس پیامد دیگری به بار نیاورده بود. در چنان شرایطی، هنگامی که کاشانی، بقایی و مکی از حکومت روی برتافته و شاه و دربار به دشمنی گراییده بودند، مصدق با گذشت یک ماه از تصویب لایحه تعلیق مجازات زندانیان، راه رهبر جمعیت فدائیان اسلام را به آزادی گشوده بود. اگر آزادی خلیل طهماسبی نشان اقتدار روزگار زمامداری او بود، آزادی نواب صفوی جز انزوا معنای دیگری نداشت. آغاز و پایان اقتدار و انزوایی که پس از بخشودگی قاتل رزم‌آرا، این بار راه آزادی طلبه‌ای تبه‌کار را نیز در واپسین ماه‌های زمامداری «پیشوای ملت ایران» هموار می‌ساخت.

مجلس شورای ملی و ممنوعیت نوشابه‌های الکلی

با گذشت دو روز از آزادی پیش‌هنگام نواب از زندان، طرح لایحه ممنوعیت نوشابه‌های الکلی در مجلس شورای ملی، جمعیت فدائیان اسلام را با پیروزی تازه‌ای روبه‌رو ساخت. برنامه مبارزه با تولید، مصرف و خرید و فروش نوشابه‌های الکلی همواره جای ویژه‌ای در تبلیغات آن جمعیت داشت. نواب پیش‌تر در کتاب رهنمای حقایق، از کشش انسان به گناه و میل به تباهی گفته، «شراب خواری و مستی» را گناهی نابخشودنی شمرده بود. گناهی همزاد «شهوّت و خیانت»، «رشوه‌خواری و ربودن مال مردم»، «لجام‌گسیختگی» و «بی‌قیدی و آزادی مطلق» که کیفری چون «بریدن دست دزد» و «تازیانه بر زناکار» داشت. گناهی نابخشودنی که انسان را به «بدی و ناپاکی» سوق می‌داد و «پرده سیاهی به روی حیاء، شرافت، عاطفه، امانت، درستی» و فرمان‌های «خدا و انبیاء و ائمه» می‌کشید.^۱

نواب و یارانش در پیشبرد برنامه‌ای که داشتند، به تهدید مالکان و سرمایه‌دارانی برخاستند که مستغلات خود را به مشروب‌فروشی‌ها اجاره داده بودند. آنان در اعلامیه‌ای که با عنوان «پلیس‌های مخفی اسلام» منتشر شد نوشتند: «از آنجا که سرچشمه کلیه خیانت و پستی‌ها استعمال مشروبات الکلی است و قبیح این عمل به حدی است که صریحاً در قرآن کریم شرب آن ممنوع و شارب را به عذابی شدید و عتابی سخت وعده تنبیه فرموده و با این وضعیتی که در این مملکت رایج است دیری نخواهد گذشت که سراسر خیابانها و شوارع این شهر و بلاد که خود را منتسب به دیانت حضرت محمد (ص) میداند دکانهای مشروب‌فروشی افتتاح گشته و علناً و متظاهراً به فساد و تباهی افراد جامعه مشغول خواهند گشت.»^۲

فدائیان اسلام در آن اعلامیه از مالکان در تهران و شهرستان‌ها خواستند با اجاره دادن دکان‌های خود به مشروب‌فروشی‌ها به روی امام زمان شمشیر

نکشند که خداوند روزی آنان را مجازات خواهد کرد. هشدار دادند که به خود آیند و «به درگاه حضرت حق توبه نموده و اقدام جدی نمائید تا دکاکین خود را از این دنی الطبع و پست فطرتی که از راه فساد و خرابی جامعه ارتزاق مینمایند گرفته و به اشخاصی واگذار کنید که با کسب مشروع حلال میخوانند نان عائله خود را تأمین نمایند.» آنان در پایان یک ماه فرصت داده بودند تا مشروب فروشی‌ها «تخلیه» شوند. نافرمانی از این دستور اعضای آن جمعیت را مصمم می‌ساخت تا «به کمک عده‌ای از پیروان» خود، «کلیه دکانهای مشروب فروشی را طعمه حریق» سازند.^۳

سخنان عبدالکریم فقیهی شیرازی، نماینده خرم‌آباد و مدیر روزنامه پرچم اسلام در مجلس هفدهم شورای ملی، رسمیت بخشیدن به سیاستی بود که نواب و یارانش از همان آغاز کار در این عرصه پیش برده بودند. فقیهی شیرازی شانزدهم بهمن ۱۳۳۱ در نطق پیش از دستور خود از این که «فرهنگ اساس قومیت و ملیت را تشکیل می‌دهد و دین و مذهب پایه‌های آنرا محکم و استوار می‌سازد» سخن گفت و از «مصیبت‌های بی‌اعتنایی به دین و ضرورت ممنوعیت نوشابه‌های الکلی که «ام‌الفساد» می‌نامید. او از این که بر سر هر کوی و برزن «میخانه و کاباره» گشوده‌اند زبان به شکوه و شکایت گشود و از زیر پا نهادن دین و به فراموشی سپردن خدا و قرآن یاد کرد. نماینده دین‌دار مجلس تردیدی نداشت که «قطعاً جناب آقای نخست‌وزیر نیز راضی نخواهند شد که با مسموم شدن مردم چند دینار بیشتر عاید خزانه کشور شود.»^۴

چنین به نظر می‌رسید که سخنان فقیهی شیرازی اشاره به پیشنهاد مصدق برای منع نوشابه‌های الکلی در دوره شانزدهم قانون‌گذاری مجلس شورای ملی بوده باشد. مصدق و چهارده نماینده دیگر، طرحی را برای «منع استعمال مسکرات» به مجلس پیشنهاد کرده بودند. مهدی صدرزاده، نماینده شیراز تصویب آن طرح را خواست «عموم طبقات» و به‌ویژه «حجج اسلام» دانست و از وظیفه نمایندگان در ارج نهادن به «تمایلات و افکار» مردم که «ناشی از دیانت و احترام به قواعد دینی» می‌خواند یاد کرد. او با استناد به نامه‌ای که با چند هزار امضا در اختیار مجلس قرار گرفته بود، از ضرورت

«تحریم و منع مطلق شرب و ترتیب مجازات ریشه این فساد» و «قطع» آن نام برده بود.

با پیشنهاد فقیهی شیرازی که می‌گفت «غالباً سیفیلیس متعاقب مستی می‌آید و با این حساب جنون سیفیلیس و عوارض ناشی از آن ناخوشی را نیز باید به حساب مستی و مصرف نوشابه‌های الکلی گذاشت، علما نیز از مجلس شورای ملی خواستند در این زمینه اقدام کند. روحانیان نامداری چون سید صدرالدین صدر و سید محمدکاظم شریعتمداری خشنودی خود را از آنچه مریدان کاشانی و مدافعان مصدق درباره ممنوعیت تولید، فروش و مصرف نوشابه‌های الکلی تدارک دیده بودند اعلام کردند. صدر از ضرورت «حدود و تعزیرات شرع اسلام یعنی شلاق زدن» و مجازات کسانی که قانون منع نوشابه‌های الکلی را زیر پا بگذارند سخن گفته بود. شریعتمداری نیز با سپاس از «مساعی آقایان نمایندگان و دولت جناب آقای دکتر مصدق در اجرا و تسریع فوری امر خداوند لایزال» خواسته بود با «تشریک مساعی»، بهانه‌ای در کندی اجرای آن برای «نااهلان» باقی نگذارند تا هیچ نشانی «از این ام‌الفساد در کشور اسلامی ایران ظاهر نگردد.»^۶

شماری از نام‌آوران جبهه ملی چون اصغر پارسا، کریم سنجابی، علی شایگان، کاظم حسینی، محمد نریمان، احمد زیرک‌زاده، عبدالله معظمی، در کنار مظفر بقایی کرمانی، ابوالحسن حائری‌زاده، شمس‌الدین قنات‌آبادی از مدافعان طرح ممنوعیت نوشابه‌های الکلی بودند. آنچه در این عرصه به توجیه ضرورت تصویب طرح پیشنهادی سیاست‌پیشگان دین‌دار و دین‌داران سیاست پیشه مجلس معنایی ویژه می‌بخشید، آراستن آن به ارزش‌های دینی بود. حسین فاطمی، وزیر امور خارجه و سخنگوی کابینه مصدق در پاسخ به تلگرام آیت‌الله چهارسوقی در این زمینه نوشت: «حضرت مستطاب آقای میرسید حسن چهارسوقی مدظله‌العالی. تلگراف محترم از طرف هیأت علمیه اصفهان زیارت شد. منع استعمال مشروبات الکلی، هم از نظر شرع مقدس و هم از لحاظ عقل سلیم مورد تأیید از طرف نخست‌وزیر است.»^۷

عزیزالله ملک اسماعیلی، معاون نخست‌وزیر لایحه منع نوشابه‌های الکلی را از بهترین لوایح آن دوره قانون‌گذاری در یک کشور اسلامی دانست.

او گفت برخی نمی‌دانند «مسکرات چه اثری در مزاج انسانی دارد و برای جامعه چقدر مضر و خطرناک است. جوانی که دارای آتش طبیعی در بدن است و دارای قوای جوانی است ولی هیچگونه مراتب اخلاقی را هنوز طی نکرده و هیچگونه سجایای اخلاقی در او نیست مسلماً با خوردن مقداری نوشابه الکلی این طبع یاغی و سرکش در آخرش به پاره کردن شکم افراد این مملکت منجر می‌شود.»^۸

باقر کاظمی، وزیر دارایی کابینه نیز درباره لایحه ممنوعیت نوشابه‌های الکلی که با تبصره‌هایی درباره منع کشت خشخاش و خرید و فروش تریاک در مجلس شورای ملی به تصویب رسید گفت: «... در اصل موضوع هیچ کس اختلافی ندارد. مجلس و دولت و هر کس که افتخار مذهب اسلام دارد معتقد است این کار باید بشود. بنابراین بحث در اطراف این موضوع تضییع وقت است.»^۹ او پیش‌تر، هنگامی که در نخستین دوره زمامداری مصدق وزیر خارجه کابینه و معاون نخست‌وزیر بود نیز صرف نوشابه‌های الکلی را در سفارتخانه‌ها و پذیرایی‌های آن وزارتخانه ممنوع کرده بود.^{۱۰}

نواب و یارانش در غروب روز شانزدهم بهمن ۱۳۳۱ که با سخنان فقیهی شیرازی درباره «مصیبت‌های» بی‌اعتنایی به دین و ضرورت ممنوعیت «ام‌الفساد» نوشابه‌های الکلی در مجلس هفدهم آغاز شده بود دست به کار شدند. شهربانی در گزارشی محرمانه درباره «اجتماع» آنان در مسجد فخریه محله منیریه تهران به سخنرانی نواب درباره «لایحه منع مشروبات الکلی و اتفاق مسلمین» پرداخته است.^{۱۱}

شهربانی در گزارش دیگری در این زمینه درباره شرکت نواب صفوی، خلیل طهماسبی و اعضای فدائیان اسلام در مسجد فخرالدوله دروازه شمیران نوشت: «... انتظامات داخل مسجد به وسیله فدائیان اسلام که بازوبند سبز و کلاه پوستی داشتند حفظ میشد که پس از خاتمه سخنرانی آقای امیری شعری که در مدح آقای نواب صفوی سروده بودند مبنی بر [ناخوانا] به اصلاحات قرائت شد. در خاتمه درودی به روان سید حسین امامی فرستادند سپس آقای واحدی بالای منبر رفته در قابلیت حضرت علی و مفساد اخلاقی معاویه صحبت نموده و در کسب علم خود را [ناخوانا] از

آقای نواب دانسته در خاتمه اشاره به فروش مشروبات الکلی، نواختن موسیقی در رادیو و غیره نموده که این عمل برخلاف مذهب اسلام است.^{۱۲} فدائیان اسلام در ادامه همین فعالیت‌ها، در نهم اسفند ۱۳۳۱ گردهمایی دیگری را با شرکت نواب و سران آن جمعیت در مسجد فخرالدوله برگزار کردند. هاشم حسینی طهرانی در منبر درباره «اصول دین و مبانی اسلام و بی‌حجابی بانوان و میخوارگی و قمار» صحبت کرد. نواب نیز که همان روز از سفر تبلیغاتی خود به کاشان بازگشته بود گفت: «ما مبارزه خود را شروع کرده‌ایم و بر شما واجب است که مردم را در هر جا هستند هدایت کنید.» او از حاضران خواست با خرید روزنامه‌های آن جمعیت و پخش رایگان آن در میان مردم آنان را «روشن» کنند.^{۱۳}

جمعیت فدائیان اسلام در پناه اعتماد به نفس تازه‌ای که یافته بودند، با انتشار اطلاعیه‌ای مردم را به گردهمایی پانزدهم فروردین ۱۳۳۱ در مسجد شاه فراخواندند. آنان نوشتند در آن گردهمایی، عبدالحسین واحدی، نفر دوم آن جمعیت «پرده از روی اسرار جنایت‌آمیز خیانت‌های مصدق و دارودسته‌اش برمیدارد.» فدائیان اسلام آن روز نشان خواهند داد جای چه کسی در زندان بود. جای نواب «رهبر معظم و برادران» او در زندان یا جای «مصدق و رفقاییش بر چوبه دار».^{۱۴}

شهریانی با استناد به حکومت نظامی از تشکیل آن گردهمایی جلوگیری کرد. فدائیان اسلام این اقدام را نشان دیگری دانستند که مصدق با بستن «درب خانه خدا» به روی مؤمنان، از آشکار شدن حقایق واهمه دارد. از «اسرار موحشی» که برملا شدن آنها «هر غیرتمندی را برای قطعه‌قطعه نمودن مصدق و رفقاییش بسوی خانه‌های شوم آنان روانه میکند».^{۱۵}

فصل یازدهم

نفت، کمونیسم، کودتا
کنفرانس اسلامی فلسطین در اردن
نواب صفوی در همایش اخوان المسلمین مصر
رهبر فدائیان اسلام و نمایندگی مجلس شورای ملی

نفت، کمونیسم، کودتا

از تاریکی کوچه‌های شب‌های بی‌ستاره، تنها ظلمت بر جای مانده بود.
جوزپه تومازی دی لامپدوزا

شش ماه پس از آزادی نواب صفوی در امید و انتظار گذشت. این شش ماه که با سفرهای تبلیغاتی او آغاز شده بود، با سقوط حکومت محمد مصدق فصل تازه‌ای را در زندگی رهبر فدائیان اسلام گشود. نواب و یارانش در این فاصله مصدق را به سازش در مسئله نفت و همکاری با حزب توده متهم ساختند. این اتهام که بیش از گذشته در اعلامیه‌ها و سخنرانی‌های آنان بازتاب می‌یافت، هشدار در برابر خطر شوروی و کمونیسم را پیش می‌کشید. دیگر در هر شماره نبرد ملت، سرمقاله‌ای به حکومت «جابر» مصدق که می‌خواست میلیون‌ها انسان را به «تبعیدگاه‌های سیبری» بفرستد و «آرزوی دیرین آدمخواران کنار ولگا را عملی» کند اختصاص داشت. نبرد ملت بر همین روال به «ائتلاف و سازش مصدق با کمونیستها» پرداخت و پرده از راز «وحشتناک سازش دولت با بیگانگان» برداشت. با فراخوانی به مسلمانان که «بردگان کرملین را از خاک مقدس وطن برانند.»^۱

از واپسین روزهای تیرماه ۱۳۳۱ به این سو که آیت‌الله سید ابوالقاسم کاشانی با فرمان براندازی احمد قوام، بار دیگر راه زمامداری مصدق را هموار کرد، نبرد قدرتی شکل گرفت که از همان آغاز به اختلاف، کشمکش و سرانجام جدایی دو گرایش در آنچه نهضت ملی نام گرفته بود انجامید. یکی از زمینه‌های اختلاف میان این دو گرایش، آشکار شدن نشانه‌هایی از تغییر سیاست حزب توده در برابر مصدق بود.

چنین به نظر می‌رسید که از سی تیر به این سو، حزب توده رفته‌رفته از رویارویی با حکومتی که عامل امپریالیسم آمریکا می‌شمرد روی برتافته، به

مدارا با مصدق و چه بسا پشتیبانی از او روی آورده بود. این چرخش در رویکرد حزب توده درباره مصدق برای مکی، بقایی، کاشانی، برای نواب و مریدانش پذیرفتنی نبود. در سپهر سیاست آنان، ستیز با کمونیسم چون چراغ راهنما اولویتی انکارناپذیر داشت. این ستیز که در واپسین ماه‌های زمامداری مصدق بر تشویش رشد یابنده همگامان پیشین «پیشوای ملت ایران» در این عرصه دامن می‌زد برخاسته از چنین اولویتی بود.

با این همه، آنچه به اختلاف بازیگران اصلی صحنه در نبرد قدرت معنی می‌بخشید، دلایلی فراتر از خطر کمونیسم یا سیاست حزب توده در برابر مصدق داشت. نقش کاشانی در سی تیر که توده را به نافرمانی فراخواند و دولتمرد چیره‌دستی چون قوام را از صحنه راند، نقشی بی‌بدیل بود. پس شگفتی نداشت او نیز چون فدائیان اسلام، خواستار سهم بیشتری در قدرت باشد.

کاشانی در نبرد با عبدالحسین هژیر و حاجعلی رزم‌آرا نیز این کارایی را در ایفای چنین نقشی به اثبات رسانده، با آرای نمایندگان جبهه ملی، خود را به «روحانی عالیقدر» مصدق و ریاست مجلس شورای ملی برکشیده بود. ریاست مجلسی که پا به آن نمی‌گذاشت و هرگاه ضروری می‌دید، نمایندگان را به منزلش در پامنار فرامی‌خواند.

اگر کاشانی در مقام ریاست مجلس پای به بهارستان نمی‌گذاشت، مصدق نیز در جایگاه رئیس دولت همین راه و رسم را در پیش گرفت و جلسه‌های هیئت دولت را در منزلش تشکیل داد. او سنت «دربخانه» را که «اغلب وزرا به دیوان نمی‌آمدند» و در ملک شخصی به کارهای دولت رسیدگی می‌کردند بار دیگر معمول کرد.^۲ این سنت را میرزا حسین خان سپهسالار، صدراعظم کاردان ایران در دوره پادشاهی ناصرالدین شاه برانداخته بود.

عبدالله مستوفی، از دولتمردان اواخر قاجار و اوایل پهلوی می‌نویسد، سپهسالار سال ۱۲۸۹ قمری (۱۲۵۱ خورشیدی) در «گزارش یا راپرت و قانون و آئین‌نامه» ای، روز معینی را «برای پذیرایی اشخاصی که با صدراعظم کار خاصی» داشتند تعیین کرده بود.^۳ او دستور داده بود تنها کسانی که با او

«ربط شخصی» دارند اجازه داشته باشند به منزلش بروند تا کارها سروسامان گیرد و «اوضاع ایران بر منازم جدید بنا شود».^{۴*}

ماجرای همگامی و همراهی کاشانی و مصدق که از رویداد سی تیر ۱۳۳۱، به کشمکش و رویارویی آشکار کشید، ماجرای از این قرار بود. مصدق در پناه کاشانی، آن نماد «تقوی و فضیلت و پاکدامنی و آزادمنشی» جبهه ملی و پشتیبانی فدائیان اسلام به اقتدار رسیده، به‌ویژه با روی برتافتن کاشانی از او به انزوا می‌گرایید. واکنش مصدق به شرایط دشواری که در آن قرار داشت، تکیه بیش از پیش به حاکمیتی فرای مناسبات قانونی روزگار صدارتش بود. کسب «اختیارات ویژه قانونگذاری» و «قانون تأمین امنیت اجتماعی» که لایحه آن در مرداد و آبان ۱۳۳۱ تقدیم مجلس شورای ملی شد، نشانه‌های آشکار چنین گزینشی بود. نشانه‌های آشکار گزینشی که در آبان همان سال به انحلال مجلس سنا و سپس فراندوم برای بستن مجلس شورای ملی در واپسین روزهای زمامداری مصدق در مرداد ۱۳۳۲ انجامید. مصدقی که دو سال پیش از برگزاری آن فراندوم، در مجلس شانزدهم گفته بود: «... همه می‌دانیم که مجلس شورای ملی هر قدر هم که بد باشد وجودش بهتر از نبودن است».^۵

باقر کاظمی که در دور دوم زمامداری مصدق وزیر دارایی کابینه بود، درباره برنامه او برای انحلال مجلس هفدهم می‌نویسد، مصدق با «دکتر معظمی که بعداً به ریاست مجلس هم انتخاب شد در این باب صحبت کرد و دکتر معظمی عقیده خود را گفته بود که انحلال مجلس متضمن مضاری است و با همین مجلس فعلی می‌توان کنار آمد و احتیاجی به فراندوم نیست و دکتر مصدق به او توهین کرده بود. با سنجابی هم در یک موضوع مملکتی مذاکره کرد و همین که نظر خودش را گفته بود، جواب داده بود که مگر شما چرس کشیده‌اید که این حرف‌ها را می‌زنید».^۶

* سپهسالار در کنار اصلاحات اساسی، شماری از سنت‌های دیوانی چون اعطای خلعت و لقب جناب را «مگر در حق کسی که رتبه وزارت» می‌داشت، «موقوف و متروک» دانست. فریدون آدمیت، اندیشه ترقی و حکومت قانون عصر سپهسالار (تهران: انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۱)، ۴۵۲. متأسفانه با گذشت نزدیک به ۱۵۰ سال از مرگ او، هنوز دیگران را جناب و خود را بنده می‌خوانیم.

مصدق نگاهی غریب به مشروطیت داشت که رفاندوم به‌غایت ضد دموکراتیک دوازدهم مرداد ۱۳۳۲ در انحلال مجلس هفده نمونه دیگری از آن بود. مصدق در دوران استبداد صغیر در دیداری به دعوت محمدعلی شاه قاجار که او را به مشورت فراخوانده و پرسیده بود چه باید بکند گفته بود: «آقای سید عبدالله بهبهانی دکانی به اسم مشروطیت باز کرده است. شما سعی کنید آن دکان را در اختیار خود درآورید. در این صورت آن دکان دست شما می‌افتد و دکان او بسته می‌شود.»^۷ با چنین رویکردی به مشروطیت، شگفتی نداشت پادشاهی که مجلس را به توپ بسته و مشروطیت را برچیده بود، مصدق را به عضویت در مجلس دست‌آموزی که دارالشورای کبری نام نهاد برگزیند. مجلسی که به گفته خود مصدق اعضای آن «غالباً مستبدین» بودند.^۸ دفاع مصدق از توصیه‌اش به پادشاه مستبد قاجار در روزگار جوانی هنوز همه ماجرأ نبود. آنچه شگفت‌انگیز می‌نمود، توصیه‌ای بود که با گذشت بیش از نیم قرن از آن دیدار، نه‌تنها کمترین خرده‌ای را به آن روا نمی‌دانست، که درستی سخن خود می‌شمارد.

مصدق در مجلس ششم نیز با نقد سیاستی که در دوره پادشاهی رضا شاه حقوق شهروندان را زیر پا گذاشته و سفر از شهری به شهری دیگر را بدون کسب اجازه از نظمیه ممنوع کرده بود، منکر وجود سانسور در روزگار قاجار شد و گفت: «در عصر ناصری در عصر مظفری در عصر محمدعلی میرزایی هم همچو چیزهایی نبوده نه سانسور مطبوعات بوده و نه اینکه که اگر کسی بخواهد از خانه‌اش به دهش برود یک عریضه به نظمیه بنویسد و بدون اجازه نتواند حرکت بکنند.»^۹

هر چه بود، گسترش بحران مالی کشور که سیاست نفتی دولت مصدق را از همان آغاز به داوری بی‌پروای دوست و دشمن نهاده بود، به کشمکش‌های بازهم بیشتری دامن زد. بحرانی که کاشانی و مصدق برای چیرگی بر آن هر طرح و برنامه‌ای داشتند، در جستجوی راهی برای فروش نفت به قیمت بالاتر نبودند.

کاشانی می‌گفت به هیچ قیمتی نمی‌پذیرد که حتی با ملی شدن نفت، مهندسان و کارمندان انگلیسی در استخراج آن با ایران همکاری کنند. آنان

«دخالتهای ناروا» می‌کنند و اگر «دو برابر آنچه از نفت ایران می‌برند به ما بدهند»، باز هم باید دستشان از صنایع نفت قطع شود.^{۱۰} او در پاسخ به این پرسش که اگر مسئله نفت به‌زودی حل نشود دولت چه برنامه‌ای برای تقویت توان اقتصادی کشور، اصلاح امور و بهبود زندگی مردم دارد، با اطمینان به این که مسئله نفت به‌زودی حل خواهد شد گفت: «به نظر من قرون زیادی بود که مملکت ما نفت نداشت و ما با کمال عظمت و سربلندی زندگی میکردیم. حال هم در صورتی که به اقتصادیات مملکت توجه شود حاجتی به عوائد نفت نداریم.»^{۱۱}

برای مصدق نیز آنجا که به مسئله نفت باز می‌گشت جز این نبود. او نوشت: «هدف ملت ایران پول نبود، آزادی و استقلال بود که به دست آورده بود و در سایه آن می‌توانست همه چیز تحصیل کند.» برای او فروش نفت «به قیمت روز» مادام که «ملتی آزادی و استقلال» نداشت، «در حکم آن غلامی بود که خود را به مبلغ گزافی می‌فروخت»^{۱۲} سخنی غریب آن‌هم از طرف کسی که مدعی بود برای حل مسئله نفت آمده است!

با چنین رویکردی، شگفتی نداشت تا مذاکرات نفت با شکست روبه‌رو شود. مگر نه این که امپراتوری بریتانیا از هیچ ترفندی برای آنکه نفت ایران را به بهای روز نخرد فروگذار نمی‌کرد؟ مگر نه این که ملی شدن صنعت نفت از بام تا شام نشان آزادی و استقلال، نشان رهایی از بند بیگانگان نامیده می‌شد؟ پس بیهوده شمردن فروش نفت به قیمت روز چه معنایی داشت؟ چرا با زمامداری مصدق و «آزادی و استقلالی» که به دست آمده بود، فروش نفت به قیمت روز همچنان حکم غلامی را داشت که خود را به بهایی گزاف می‌فروخت؟ اگر هدف ملت ایران فروش نفت به قیمت روز نبود پس چه بود؟ آیا هدف به زانو درآوردن بریتانیا بود که به نام آزادی و استقلال سفارتش را بستند و راهی برای سازش و توافق که تنها چاره‌گذار از بحران بود باقی نگذاشتند؟

آنان که دربارهٔ مسئولیت مصدق هر پرسشی را با کفر و هر تردیدی را با ارتداد یکسان می‌شمردند، هر داوری دیگری را نیز در این عرصه به تباهی استبداد و دسیسه فرو کاستند تا در دفتر و دیوان تاریخ تنها یک

روایت از آن رویداد به ثبت رسد. روایتی استوار بر معصومیت دروغین پیشوایی که جایی برای نقش خود در ناکامی و شکست نمی‌شناخت. هر چه بود، با گسترش دامنه بحران، از شور و شیفگی آغازین غوغای ملی شدن نفت، جز نام نشان چندانی بر جای نماند. دیگر سلحشوران عرصه این نبرد، بیش از پیش جز ستیز یا سازش خود را با گزینش دیگری روبه‌رو ندیدند. نواب صفوی مصدق را به ستیز و خلیل ملکی او را به سازش فراخواندند.

نواب با انتشار پیامی درباره نخستین پیشنهاد مشترک آمریکا و انگلیس در مهر ۱۳۳۱ به دولت مصدق در مسئله نفت نوشت: «هوالعزیز. پیام ترومن و چرچیل و پیشنهاد مشترک آنان به عنوان حل قضیه نفت به جز تحکیم مجدد مبانی ظلم و مصالح عمومی کشور نبوده و همانند آتشی سوزانی در زیر خاکستر صبر، ذخیره هنگام خطر و انجام وظیفه‌اند تا آنگاه خاکستر وجود هر متجاوز رذلی را به یاری خدای توانا به دست باد فنا و زوال قطعی سپارند...»^{۱۳}

ملکی که جز این می‌اندیشید، پیشنهاد مشترک آمریکا و انگلیس را مثبت ارزیابی کرد. او که روزگاری نه‌چندان دور ستیز با بریتانیا را چاره کار پنداشته بود، این بار جز سازشی که رزم‌آرا و قوام درباره مسئله نفت پیش کشیده بودند حرف و سخن دیگری نداشت. گویی پی برده بود که در گرماگرم جنگ سرد، هنگامی که آمریکا و انگلیس در عرصه جهانی به گزینش سیاستی همسو در رویارویی با شوروی پرداخته بودند، استفاده از تضاد منافع میان آن دو کشور در مسئله نفت ایران اقبالی نخواهد داشت. ملکی نوشت، ایران با «مشکلات داخلی و خارجی» روبه‌رو است. رهبران آمریکا و انگلستان اصل ملی شدن صنعت نفت و «باطل» شدن قرارداد ۱۹۳۳ را پذیرفته‌اند. اکنون تنها مسئله پرداخت غرامت به انگلستان باقی مانده است که آن را هم «طریقه منحصر به فرد خود تلقی نکرده‌اند» و راهی باز گذاشته‌اند. پس باید از فرصت استفاده کرد و سیاست واقع‌بینانه در پیش گرفت. او مصدق را فراخواند تا برای کسب «وجاهت»، فرصتی را که فراهم شده بود از دست ندهد تا مذاکرات به نتیجه برسد و تاریخ در آینده از او به نیکی یاد کند.^{۱۴}

هشدار ملکی یا آنچه او واقع‌بینی در مسئله نفت نامیده بود راه به جایی نبرد. مصدق در گزینش میان ستیز و سازشی که نواب و ملکی پیش کشیده بودند ستیز پیشه کرد. او با سیاستی آشتی‌ناپذیر در این عرصه که از شیفتگی به خود و به ایران سرچشمه می‌گرفت هر توافقی را با بن‌بست روبه‌رو ساخت. واقعیتهای تلخ در پیشبرد سیاستی که با گذار زمان در هاله‌ای از تقدس بر حقیقتی سرپوش نهاد که نبرد برای ملی شدن صنعت نفت جز زیان پیامدی برای ایران ببار نیاورد.

دیری نپایید تا با شمارش معکوسی که برای کودتا آغاز شده بود، پیشگویی ملکی درباره نیکنامی مصدق از راه و چاره‌ای واژگونه به واقعیت پیوست. مصدقی که فروش نفت به قیمت روز را به هیچ انگاشته و جز بی‌اعتبار ساختن بریتانیا، برای هیچ گزینه دیگری اعتباری نمی‌شناخت، آزادی و استقلال ملتی را در کودتایی که برایش جام شوکران بود قربانی کسب نامی نیک کرد. واقعیتهای غمبار به بهای تلخ‌کامی شکستی اجتناب‌پذیر که او در مقام نخست‌وزیر باعث و بانی آن بود.

در این میان با رویدادی که سرانجام به سقوط مصدق انجامید، محمدرضا شاه و همسرش ثریا اسفندیاری در ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ ایران را ترک کردند و به عراق رفتند. آنان در فرودگاه بغداد مورد استقبال ولیعهد و رجال آن کشور قرار گرفتند. شاه و همسرش در کاخ ابیض میهمان ملک فیصل، پادشاه عراق بودند.^{۱۵}

بعدازظهر ۲۵ مرداد ۱۳۳۲، سفیران آمریکا و انگلیس در کاخ ابیض با محمدرضا شاه دیدار کردند. شاه روز بعد با «اتومبیل مخصوص دربار برای زیارت به کربلا مشرف شدند.» مظفر اعلم، سفیر کبیر دولت شاهنشاهی در عراق در گزارشی نوشت: «پس از تشریف‌فرمایی معظم له به کاخ ابیض در آنجا شرفیاب شدم. چون بلافاصله به عتبات مشرف شده بودند موفق به زیارتشان نشدم.»^{۱۶}

شاه و همسرش روز بعد بغداد را به مقصد رُم ترک کردند. سرتیپ حسین آزموده هنگام محاکمه مصدق در دوم آذر ۱۳۳۲، با اشاره‌ای گذرا به دلیل سفر شاه به عراق و سفرش به عتبات می‌گوید: «... توجه فرمایید که شاهنشاه

به کشور عراق تشریف برده و موجب تشریف‌فرمایی‌شان را در جلسه‌ای تشریح کردم. موجب این بود که از یک جهت برای جلوگیری از خونریزی و جهت دیگر پناهنده شدن به بارگاه باعظمتی که شاهنشاه بتوانند در آن بارگاه دست توسل به سوی خدا و ائمه اطهار دراز کند تا کشور ایران از خطر استقلال مصون بماند.^{۱۷}

علی‌نقی شایانفر، وکیل تسخیری نواب اول بهمن ۱۳۶۰ در یادداشت کوتاه منتشرنشده‌ای در این زمینه نوشت: «در سال ۱۳۳۴ که وکیل مدافع تسخیری نواب صفوی بودم در دادگاه بدوی چنین اظهار داشت: "من به نجف اشرف رفته بودم (بعد از کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲) در آنجا علمای بزرگی را امثال حجت‌الاسلام والمسلمین آقای ضیاءالدین عراقی و عده دیگری را ملاقات می‌کردم و صحبت‌های مختلف راجع به اسلام شد من جمله روزی صحبت از محمدرضا شاه شد. آقای ضیاءالدین عراقی اظهار نمود بعد از اینکه شاه روز ۲۵ مرداد موفق به کودتا نشد و از ایران خارج شد مستقیماً به بغداد رفت و از آنجا به کربلای معلا برای زیارت [ناخوانا] من در صحن مطهر بودم دیدم ایشان در موقع زیارت ضریح مقدس حضرت امام حسین سر خود را به شدت به ضریح مقدس میزد و گریه میکرد و میگفت (یا امام حسین شهید راه کربلا) سلطنت را به من بازگردان. بالتجیه در نتیجه زیارت و استدعای او از امام سوم شیعیان دیدیم که درخواست او اجابت یافت و چند روز بعد با موفقیت کودتای دوم ۲۸ مرداد پس از رفتن به شهر رُم از آنجا با ملکه خود ثریا به ایران با اجلال و استقبال فراوان برگشت و به سلطنت خود ادامه داد."^{۱۸}

در واپسین روزهای آن مرداد سرنوشت‌ساز، آگاهی دیگری جز آنچه اعلم و آزموده و شایانفر، از چند و چون زیارت کربلای پادشاهی که از کلاردشت به بغداد و رُم گریخته بود در دست نیست. درباره یادداشت شایانفر، عیاری برای سنجش راستی آزمایشی سخنان نواب که بر اساس شنیده‌های او از زیارت شاه و آنچه در آن «کربلای معلا» گذشته بود نداریم. اما بر اساس آنچه اعلم، سفیر کبیر دولت شاهنشاهی و آزموده، دادستان دادگاه نظامی گفته‌اند، تردیدی باقی نمی‌ماند که شاه هنگام اقامت کوتاه خود در عراق،

سفری نیز به «بارگاه با عظمتی» که از آن سخن رفت داشته بود. آیا او در آن زیارت شاهانه که «دست توسل به سوی خدا و ائمه اطهار» دراز کرد، با مراجع و علمای اعلام نیز دیدار داشت؟ اگر چنین بوده باشد، شگفتی نداشت که آقایان علما در نجوای اوراد وهم‌آلود دعای خیر بدرقه پادشاهی که از همان نخستین سال‌های سلطنت مورد لطف و مرحمت اصحاب دین قرار داشت و «شاهنشاه اسلام‌پناه» نام گرفته بود نیازی به استخاره نداشته باشند. پس تسبیح‌ها را به کناری نهادند و پیک‌ها را روانه کردند. مریدان کاشانی این بار زیر بیرق دیگری سینه می‌زدند.

پنج روز پس از سقوط مصدق، رهبر فدائیان اسلام با انتشار اطلاعیه‌ای سیاست‌های آن جمعیت را درباره کودتایی که به حکومت فضل‌الله زاهدی انجامیده بود به آگاهی مردم رساند. نواب در آن اطلاعیه که خطاب به زمامداران کشور تدوین شده بود نوشت، اگر شاه، نخست‌وزیر و هیئت حاکمه «در برابر حقایق قرآن تسلیم نگردیده احکام حیات‌بخش اسلام را اجرا نکنند قانونی نبوده رسمیت ندارند.»^{۱۹}

نواب در آغاز آن اطلاعیه از حلال و حرام سخن گفت و از رویارویی با مصدق که به گفته او به مخالفت با فرمان پروردگار برخاسته بود نام برد. او بزرگ‌ترین «جنایت» مصدق را «تقویت عمال شوروی در ایران» دانست و افزود: «تنها روح ایمان و علاقه خلل‌ناپذیر مردم این سرزمین و افسران و سربازان پاک‌زاد و مسلمان ما به ناموس و دیانت بود که به یاری خدا او و عمال رذل بیگانه را شکست داده و خواهد داد.»^{۲۰}

رهبر فدائیان اسلام در آن اطلاعیه سوگند یاد کرد اگر حکومت مصدق دو روز دیگر دوام می‌یافت و «رجاله‌بازیهای بیگانه پرستان» ادامه پیدا می‌کرد، خشم ملت مسلمان بنیاد هستی «عمال کوچک و بزرگ شوروی» را در «شعله‌های سوزان غیرت خویش می‌سوزانند». اما رحمت پروردگار سبب شد «فریب‌خوردگان» به راه راست هدایت شوند و بپذیرند اگر خواستار کسب حقوق خویشند، آن را «در سایه پیروی علی علیه‌السلام و از روی مبانی الهی اسلام» بخواهند. چنین شد تا کشور «به خاطر اسلام و نیروی ایمان» از گزند بیگانگان در امان ماند. نواب در آن اطلاعیه زمامداران کشور را

موظف دانست بنا بر اصل دوم متمم قانون اساسی و سایر اصول آن در ترویج مذهب شیعه بکوشند و قوانینی را که مخالف احکام پروردگار است «لغو و ابطال» شود و «منکرات و مفسد» پایان یابد.^{۲۱}

نواب نخستین گام در این زمینه را از میان بردن «مسکرات خانمانسوز و لختی و بی‌قیدی شرم‌آور زنان و موسیقی شهوت‌انگیز و رقاصخانه‌های جنایت‌بار و قوانین پوسیده اروپایی» می‌دانست. برای او تا زمانی که «تعالیم عالی و حیات‌بخش اسلام» جایگزین آن شرایط نمی‌شد و با اجرای «برنامه عالی اقتصادی اسلام»، فقر و محرومیت از میان نمی‌رفت و «فواصل خطرناک طبقاتی» پایان نمی‌یافت، چیزی سامان نمی‌گرفت. با تغییر این شرایط بود که راه پادشاه و هیئت حاکمه‌ای «خوشبخت و سعادتمند» گشوده می‌شد تا بر چنان ملتی حکومت کنند و «خدا و خلق خدا از آنها راضی باشد». نواب فراهم ساختن چنان شرایطی را در پناه اجرای آنچه در کتاب رهنمای حقایق فدائیان اسلام آمده بود شدنی می‌دید. او در پایان افزود. اگر کار بر همین منوال پیش برود و دولت و ملت در برابر یکدیگر قرار بگیرند، کشور در «سراسیمه سقوط مادی و معنوی و اخلاقی» قرار خواهد گرفت. در این صورت حکومت شاه، نخست‌وزیر و هیئت حاکمه «غاصبانه و غیرقانونی» خواهد بود.^{۲۲}

رهبر فدائیان اسلام نواب در آن اطلاعیه سخنی از کودتا یا قیام، سخنی از نفت و رویدادی که شش روز پیش از انتشار آن اطلاعیه در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به سقوط مصدق انجامیده بود به میان نمی‌آورد. هرچند پرداختن به آنچه روح ایمان و علاقه خلل‌ناپذیر مردم و نظامیان پاکزاد و مسلمان به دین مبین می‌خواند، آشکارتر از آن بود که حرف و سخنی را در این عرصه، در پرده و پنهان ناگفته بگذارد. او تردیدی درباره نقش و جایگاه ارتش در براندازی مصدق باقی نمی‌گذاشت. ارتش با ایفای چنان نقش و جایگاهی توانسته بود در سایه رحمت پروردگار، «فریب‌خوردگان» را نیز به راه راست هدایت کند تا از امید به مصدق دست بشویند و همراه مؤمنان به همگامی با نظامیانی که به گفته او به پاسداری از «ناموس و دیانت» برخاسته بودند روی آورند. داوری نواب درباره رویدادی که چون زخمی کهنه، نشانی ماندگار در وجدان

تاریخی ایرانیان بر جای نهاد صراحتی آشکار داشت. رهبر فدائیان اسلام به‌رغم برخی پرده‌پوشی‌ها، این را نادیده نمی‌گذاشت که آنچه گذشته بود تنها با اجرای «تعالیم عالی و حیات‌بخش اسلام» به ثمر می‌نشست. جز این هر چه بود، «قانونی نبوده رسمیت» نداشت.

با گذشت دو ماه از آنچه رهبر فدائیان اسلام بیانگر روح ایمان و علاقه خلل‌ناپذیر مردم و نظامیان به ناموس و دیانت نامیده بود، محمدمهدی عبد خدایی که برای سوءقصد به حسین فاطمی دوره محکومیت بیست ماهه‌اش را می‌گذرانند از زندان آزاد شد. آزادی پیش‌هنگام او در ۲۵ مهر ۱۳۳۲، یادآور آزادی پیش‌هنگام نواب از زندان در دوران زمامداری مصدق بود. زاهدی نیز که با سقوط مصدق بر کرسی صدارت تکیه داشت، با آزادی عبد خدایی، دلجویی از جمعیت فدائیان اسلام را به رویارویی با آنان ترجیح داد. حکومت وقت پنج ماه بعد، در ۲۲ اسفند ۱۳۳۲ فاطمی را که پس از کودتا مخفی شده بود دستگیر کرد و در دادگاه نظامی به اعدام محکوم ساخت. در آستانه صدور حکم اعدام، برخی از علمای اصفهان در تلگرافی به شاه خواستار عفو او شدند. آنان با توجه به این که فاطمی سید بود، در پایان آن تلگرام نوشتند: «...اعلی‌حضرت بدانند که قتل بضغه حضرت فاطمه سلام الله علیها برای سلطنت یمن ندارد.» در تلگرام دیگری به قم نیز از آیت‌الله بروجردی خواسته شد برای نجات جان وزیر امور خارجه پیشین «از هیچ مساعدتی دریغ نکند.»^{۲۳} فاطمی در نوزدهم آبان ۱۳۳۳ در میدان تیر لشکر ۲ زرهی تهران تیرباران شد. روزگاری که نواب و عبد خدایی، چون دیگر مریدان رهبر جمعیت فدائیان اسلام در تدارک سوءقصد دیگری بودند. در ماجرای آزادی عبد خدایی، سروان گرجی رئیس زندان دادگستری برای آنکه مبدا هنگام آزادی او گروهی از فدائیان اسلام به استقبالش بیایند و جنبالی برپا شود، در نخستین ساعات بامداد آن روز عبد خدایی را با تاکسی به محل اقامت نواب در خیابان امیریه برد. گرجی ساعتی پیش از آن در تماسی تلفنی نواب را از آزادی او باخبر ساخته و گفته بود «دسته گلستان را می‌آورم. ایشان را کجا بیاورم.»^{۲۴}

عبد خدایی پس از دیدار با نواب و دست بوس رهبر فدائیان اسلام، همراه محمد واحدی و خلیل طهماسبی به زیارت حضرت عبدالعظیم رفت. عصر همان روز در بازگشت از حرم، «برادرها» با دسته گل به دیدارش شتافتند.^{۲۵}

کنفرانس اسلامی فلسطین در اردن

نواب در آذر ۱۳۳۲، با دریافت دعوت‌نامه رسمی برای شرکت در کنفرانس اسلامی فلسطین در اردن که اجلاس موتمر اسلامی نام داشت به عراق رفت. رهبر فدائیان اسلام «بعد از استخاره و شور با علماء اعلام در قم» این دعوت را که در چاره‌جویی برای بازپس ستاندن سرزمین‌های اشغالی فلسطین و رویارویی با اسرائیل تشکیل می‌شد پذیرفته بود. به گفته نواب، به جز او، آیت‌الله سید ابوالقاسم کاشانی، آیت‌الله حاج میرزا خلیل کمره‌ای و سید حسن امامی، امام‌جمعه تهران نیز به کنفرانس دعوت شده بودند.^۱ آنان در کنفرانس شرکت نداشتند.

صدور گذرنامه برای نواب جهت شرکت در آن کنفرانس که با شرکت برخی از شخصیت‌های کشورهای اسلامی برای چاره‌جویی درباره فلسطین و چگونگی رویارویی با اسرائیل تشکیل شده بود خالی از اشکال نبود. نواب نه تنها برای سوءقصد به احمد کسروی و سازماندهی قتل او و منشی‌اش حدادپور و تدارک برنامه ترور هژیر و رزم‌آرا پرونده قضایی داشت، بلکه به اتهام مشارکت در ماجرای مدرسه دخترانه ایران‌دخت ساری نیز محکوم شده و دارای سوءپیشینه بود. تصمیم مقامات مسئول در صدور گذرنامه برای رهبر جمعیت فدائیان اسلام، نشان دیگری از کرنش زاهدی در برابر آن جمعیت بود. کرنشی در ادامه آزادی پیش‌هنگام عبد خدایی که حکومت پیش‌تر در اقدامی نمادین به دلجویی از نواب و یارانش برخاسته بود.

به گفته عبد خدایی، فدائیان اسلام در تنگدستی به سر می‌بردند. پس هزینه سفر نواب و ابراهیم صرافان، حسابدار و مسئول مالی آن جمعیت را اهل دین فراهم ساختند. سید عبدالحسین واحدی، نفر دوم فدائیان اسلام در منبر مسجد محمودیه خیابان سرچشمه گفته بود: «همه می‌دانند که ما این پول را نداریم. هر کس هر قدر دارد کمک کند تا آقا به اردن بروند و

رسالتشان را انجام بدهند.» به این ترتیب مبلغی جمع‌آوری شد. واحدی به محمدتقی فلسفی، واعظ نام‌آور آن روزگار نیز گفته بود «... آقا می‌خواهد برود مسافرت، باید شما یک وجهی بدهید. ایشان دوپست تومان داد.» عبد خدایی نقل می‌کند که گذشته از مریدان نواب، برخی از سر ترس کمک کردند.^۲

رهبر فدائیان اسلام دربارهٔ خرج آن سفر از این که چند نفر از اعضای آن جمعیت در مسجد محمودیه بین چهارراه سرچشمه و سه‌راه امین حضور مأمور جمع‌آوری سهام صدتومانی و اسم‌نویسی از داوطلبان برای کمک مالی شده بودند سخن می‌گوید. به گفته او یک حاجی گاراژ دار و تاجری نجفی که توسط علمای نجف با نواب ارتباط داشت و نیز وکیلی از «محترمین» عراق در بغداد نیز کمک مالی کرده بودند.^۳

نواب و صرافان در فرودگاه بغداد مورد استقبال آیت‌الله سید محمدباقر صدر قرار گرفتند. میزبانان در بغداد جمعیت اخوان المسلمین عراق بود. آنان در کربلا میهمان آیت‌الله سید محمدهادی میلانی و در نجف میهمان آیت‌الله عبدالحسین امینی نجفی، معروف به علامه امینی بودند. میلانی در دیدار با نواب ترتیبی داده بود تا تاجری کربلایی مقداری از خرج سفر او را به عهده بگیرد.^۴ نواب پس از زیارت نجف و کربلا برای شرکت در کنفرانس اسلامی فلسطین به اردن رفت.

چنین به نظر می‌رسد که صرافان نیز رهبر فدائیان اسلام را در این سفر همراهی کرده باشد. آژانس خبری عرب، وابسته به دستگاه اطلاعاتی بریتانیا، در گزارشی از هیئت ایرانی که به نمایندگی آیت‌الله کاشانی در کنفرانس شرکت کرده بود پرداخته است.^۵ اما به گفته نواب «عنوان نمایندگی در دعوتنامه نبود.» در سخن‌رانی او در کنفرانس نیز نامی از کاشانی برده نشده بود.^۶

کنسولگری ایران در نجف درباره سفر نواب و صرافان به آن شهر در ششم دی ۱۳۳۲ نوشت: «آقای نواب صفوی به اتفاق منشی خود از کربلا به نجف وارد و در مهمانخانه الشرف وارد شدند و پس از تهیه سه اتاق برای خود به منزل آقای شیخ عبدالحسین امینی» که به علامه امینی شهرت داشت رفت.^۷

آشنایی نواب با علامه امینی به سال‌ها پیش هنگام اقامتش در نجف و زمانی بازمی‌گشت که در تدارک برنامه کشتن کسروی بیش از همه از او «کمکهای فکری مؤثر» گرفته بود. کنسولگری ایران در نجف درباره آن دیدار نوشت: «آقای نواب صفوی در ضمن صحبت بمناسبت تجدید روابط سیاسی بین ایران و انگلستان و دولت تیمسار سپهد زاهدی، وی را مورد حمله قرار داد و نیز از حضرت آیت‌الله کاشانی و دکتر مصدق بدگویی مینماید و اظهار داشته است که پس از مراجعت به ایران مخالفت خود را با دولت تیمسار سپهد زاهدی آشکار خواهد ساخت. از قرار مسموع اداره شهربانی به طور محرمانه به آقای نواب صفوی اخطار کرده است چنانچه از صحبت‌های سیاسی خودداری نکند فوراً نجف را ترک نماید.» در پایان این گزارش افزوده شده بود: «آقای نواب صفوی که در مدت توقف در نجف تحت مراقبت اداره شهربانی بوده و [ناخوانا] چند کارآگاه همراه وی بود»، او پس از دو روز اقامت در نجف به کربلا بازگشت.^۸

رهبر جمعیت فدائیان اسلام در نشست شش‌روزه کنفرانس اسلامی که با شرکت احمد سوکارنو، رئیس‌جمهور اندونزی، سید قطب، نظریه‌پرداز نامدار اخوان المسلمین مصر، شیخ محمد محمود الصّواب، رهبر اخوان المسلمین عراق، محمد امین الحسینی، مفتی اعظم پیشین فلسطین و چند شخصیت اسلامی دیگر در اورشلیم تشکیل شده بود، مسلمانان را به رویارویی با صهیونیسم فراخواند. او در پایان کنفرانس فلسطین و بازگشت به عراق این فرصت را یافت که بار دیگر به زیارت کربلا و نجف دست یابد.^۹

کنفرانس اسلامی فلسطین با سخنرانی الصّواب، دبیر انجمن نجات فلسطین در دوازدهم آذر ۱۳۳۲ (سوم دسامبر ۱۹۵۳) آغاز به کار کرد. نمایندگان کنفرانس در فرصتی که پیش آمده بود از مراکز مقدس عربی شهر و مسجد اقصی بازدید کردند. نواب در مصاحبه‌ای با یک روزنامه مصری تأکید کرد فلسطین تنها با جهادی که تمام اعراب و مسلمانان در آن شرکت کنند از چنگ اشغالگران اسرائیلی رهایی خواهد یافت.^{۱۰} او دو روز بعد، هنگام دیدار نمایندگان کنفرانس از اردوگاه پناهندگان فلسطینی در الدهیشه گفت، جهان اسلام آماده است برای از میان برداشتن بی‌عدالتی و دستیابی به

حقوق از دست رفته مردم فلسطین با جدیت به هر اقدامی دست بزنند.^{۱۱} کنفرانس اسلامی پس از شش روز بحث و گفتگو درباره آزادی فلسطین از اشغال اسرائیل، با تصویب چند قطعنامه به کار خود پایان داد.

بر اساس آنچه به تصویب رسید بود، کنفرانس نه تنها دفاع از «سرزمین مقدس» را وظیفه هر مسلمانی می‌دانست و «وضع موجود» را به رسمیت نمی‌شناخت، بلکه صلح و یا کنار آمدن با اسرائیل را خیانت می‌شمارد. طرح «بین‌المللی» کردن اورشلیم نیز توطئه‌ای بود که جهان اسلام وظیفه داشت در برابر آن بایستد.^{۱۲}

برای نمایندگان کنفرانس، نگرش «غیرفعال» به مسئله فلسطین نادرستی خود را آشکار ساخته بود. کنفرانس از این رو سیاست آمادگی برای بسیج نیروهای ملی جهت نبرد در خدمت بازپس گرفتن خانه و کاشانه مردم فلسطین را دنبال می‌کرد. هدفی که تا دستیابی به آن، تلاش برای بهبود شرایط مادی زندگی پناهندگان فلسطینی را در برنامه خود قرار می‌داد.^{۱۳}

تشکیل «صندوق اعانه اسلامی» برای فلسطین و جمع‌آوری کمک مالی برای بهبود و تکامل شرایط اقتصادی اردن در مجموع و فلسطین به‌طور مشخص جزو هدف‌های کنفرانس بود. کنفرانس به کشورهای امپریالیستی که به تشکیل کشور اسرائیل یاری رسانده بودند و به آن کمک مالی می‌کردند هشدار می‌داد رفتارشان را تغییر دهند. کنفرانس اعلام کرد در غیر این صورت مسلمانان را فرا خواهد خواند تا از دولت‌های خود بخواهند رفتار خصمانه‌ای با آن کشورها پیش گیرند.^{۱۴}

گذشته از اینها، روز ۲۷ رجب هر سال در تقویم کشورهای جهان اسلام «روز فلسطین»، روز جمع‌آوری کمک مالی برای نجات فلسطین اعلام شد. کنفرانس خواستار ازسرگیری کار ساختمان خط راه‌آهن حجاز بین اردن و عربستان شد و از دولت‌های اسلامی دعوت کرد در اورشلیم دفتر نمایندگی دیپلماتیک بگشایند.^{۱۵} بنا به گزارش (سی. آی. ا) چند قطعنامه سرّی نیز در کنفرانس به تصویب رسیده بود.^{۱۶} در قطعنامه کنفرانس نامی از جهاد که نواب آن را تنها راه رهایی فلسطین از اشغال اسرائیل می‌نامید نبود.

رهبر فدائیان اسلام پیش از ترک آمان، پایتخت اردن در یک مصاحبه مطبوعات به دلایل اختلاف جمعیت فدائیان اسلام با مصدق پرداخت. او گفت شرط ما برای پشتیبانی از مصدق تقویت اسلام و توجه ویژه به اجرای قانون اساسی بود. اما مصدق وقتی به قدرت رسید قول خود را زیر پا گذاشت و به حزب کمونیستی توده که مخالف آموزه‌های اسلام است نزدیک شد. فدائیان اسلام هیچ‌گاه او را تأیید نخواستند کرد. نواب سوگند خورد برای اعلام جهاد ضد یهودیان و آزادی فلسطین به اردن بازگردد. رهبر فدائیان اسلام در پایان افزود، برای پیشبرد هدف‌های کنفرانس در میان ایرانیان دست به فعالیت خواهد زد و تا زمانی که در راه خدمت به خداوند گام بردارد از آن پشتیبانی خواهد کرد.^{۱۷}

نواب در این سفر به شهرت و اعتباری دست یافت که بر تلاش توأمان او برای دفاع از حقوق مردم فلسطین در پیوند با اسلام معنایی ویژه می‌بخشید. دیدارش با ملک حسین بن طلال، پادشاه اردن وجه دیگر دستیابی به چنان شهرت و اعتباری بود. او در لبنان نیز به دیدار شخصیت‌های اسلامی آن کشور رفت و در سوریه با سرهنگ ادیب شیشکلی، رئیس‌جمهور آن کشور به گفتگو پرداخت. این سفر زمینه آشنایی و دوستی او را با رهبران چند جمعیت اسلامی لبنان و سوریه و الجزایر و تونس و اخوان المسلمین اردن و عراق و نیز حزب استقلال مراکش و جمعیت قفقاز آزاد در ترکیه فراهم ساخت.^{۱۸}

نواب صفوی در همایش اخوان المسلمین مصر

نواب در پایان کار کنفرانس اسلامی فلسطین در اردن، نوزدهم دی ۱۳۳۲ (نهم ژانویه ۱۹۵۴) به دعوت سید قطب به مصر رفت و در قاهره میهمان حسن الهضیبی، جانشین حسن البنا، بنیان‌گذار و نخستین مرشد جمعیت اخوان المسلمین بود. رهبر جمعیت فدائیان اسلام در این سفر با یاسر عرفات، رهبر اتحادیه دانشجویان فلسطینی در مصر که از اخوان المسلمین پشتیبانی می‌کرد دیدار کرد.^۱ عرفات بعدها سازمان الفتح را تشکیل داد و در سال ۱۹۶۹ رهبر سازمان آزادی‌بخش فلسطین شد.

نواب سه روز بعد در حالی که دانشجویان مدافع اخوان المسلمین او را روی شانه‌های خود حمل می‌کردند، در همایشی که به یادبود دو دانشجوی مصری در اعتراض به کنترل کانال سوئز توسط بریتانیا کشته شده بودند شرکت کرد. هنگام برگزاری آن همایش در دانشگاه قاهره که با سخنان احمد زکی، رئیس دانشگاه آغاز به کار کرده بود، دانشجویان با شعار الله اکبر از رهبر فدائیان اسلام استقبال کردند. نواب در سخنرانی پرشور خود از جهاد با یهودیان و امپریالیسم سخن گفت و از مسلمانان خواست بود از مرگ نهراسند و دشمنان خود را از پای درآورند.^۲ هنگام سخنرانی او میان دانشجویان مدافع حکومت و هواداران اخوان المسلمین زد و خورد روی داد و پنج دانشجو که مورد اصابت گلوله قرار گرفته بودند مجروح شدند. پلیس دانشگاه برای جلوگیری از گسترش ناآرامی‌ها وارد عمل شد و فرماندار جیزه در کناره باختری رود نیل حکومت نظامی اعلام کرد.^{۳*} روزنامه اطلاعات نیز

* نظامیان مصر به رهبری محمد نجیب و جمال عبدالناصر در کودتای نظامی ۲۳ ژوئیه ۱۹۵۲ که توسط تشکیلاتی به نام حرکت افسران آزاد (حركة الضباط الأحرار) انجام گرفت، ملک فاروق پادشاه مصر را برکنار کردند. این تشکیلات که خیزش افسران آزاد یا جنبش افسران آزاد نیز نام گرفته است، در ۱۸ ژوئن ۱۹۵۳، جمهوری مصر را جایگزین نظام پادشاهی آن کشور کرد و نجیب را به ریاست جمهوری برگزید.

به نقل از خبرگزاری فرانسه نوشت، دانشجویان مصری با فریاد الله اکبر به استقبال نواب رفته بودند و گروهی از دانشجویان نیز ضد اخوان المسلمین شعار می دادند. پیش از رسیدن پلیس، گارد دانشگاه با شلیک تیر هوایی آنان را متفرق کرده بود.^۴

نظامیان مصر همان شب در اقدامی دور از انتظار حسن الهضیبی، مرشد عام اخوان المسلمین، عبدالحکیم عابدین، دبیر کل و سران جمعیت اخوان المسلمین را به اتهام توطئه برای براندازی حکومت بازداشت کردند. با اعلام حکومت نظامی بازداشت‌هایی گسترده انجام گرفت و پلیس برای رویارویی با تظاهرات مدافعان آن جمعیت به حال آماده باش درآمد. دلی تلگراف در گزارشی درباره بازداشت‌هایی که انجام گرفته بود نوشت، به نظر می‌رسد تصمیم رهبران نظامی مصر در ارتباط با تظاهرات دانشگاه قاهره باشد که سی دانشجوی در آن زخمی شدند. سخنگوی اصلی آن تظاهرات نواب صفوی، رهبر جمعیت فدائیان اسلام ایران بود. او که برای مدت کوتاهی بازداشت شده بود، آزاد شد و تحت نظر قرار گرفت.^۵

سخنگوی دولت مصر با انتشار بیانیه‌ای از بازداشت سران جمعیت اخوان المسلمین و محاکمه‌ای که در پیش بود اطلاع داد. آنان به تلاش برای براندازی حکومت، همکاری با انگلستان و ایجاد آشوب در کشور متهم شده بودند. در بیانیه اعلام شده بود سازمان‌های خیریه چون بیمارستان‌ها، درمانگاه‌ها و مراکز اجتماعی آن جمعیت زیر نظر وزارت کشور به کار خود ادامه خواهند داد، اما شعبه‌های آن در تمام کشور منحل و دارایی‌های آن مصادره شده است.^۶ دلی تلگراف نیز در گزارشی درباره بازداشت‌های گسترده‌ای که هم‌زمان با انحلال جمعیت اخوان المسلمین و مصادره دارایی‌های آن انجام گرفت نوشت، به گفته سرگرد صلاح سالم، وزیر کابینه مصر، جمعیت مزبور در ناآرامی‌هایی که از مدتی پیش جریان داشت شرکت کرده بود. او افزود، زدوخوردهای اخیر دانشگاه قاهره که در آن از تپانچه و خنجر استفاده شده بود، شرایطی را پیش آورد که تحمل آن دیگر نبود. بنابراین حکومت تصمیم گرفت مسئولان اصلی این ناآرامی‌ها را بازداشت کند.^۷

به گزارش رادیو قاهره، نواب در هفدهم ژانویه ۱۹۵۴ با جمال عبدالناصر دیدار کرد. در این دیدار که دو ساعت به درازا کشید، شیخ حسن الباقوری، وزیر اوقاف و شیخ عبدالرحمان، رئیس جدید دانشگاه الازهر نیز شرکت داشتند.^۸ آژانس خبری عرب به نقل از روزنامه اخبار الیوم نوشت، با اینکه نواب خواستار دیدار با مستولان رسمی دولت مصر شده بود و نپذیرفتند، او از شورشی که در دانشگاه روی داده بود اظهار تأسف کرد. به گزارش الیوم، رهبر فدائیان اسلام مدعی شد به او گفته شده بود اخوان المسلمین تنها نیروی حاکم در مصر هستند. همین سبب رفتار او شده بود.^۹ انتشار تصویری از نجیب، ناصر و نواب در روزنامه الاهرام که در ۲۲ ژانویه ۱۹۵۴ منتشر شد، نشان می‌دهد که رهبر فدائیان اسلام با نجیب نیز دیدار داشته است. از گزارش الاهرام نمی‌توان دریافت که آیا این همان دیداری است که رادیو قاهره در گزارش خود به آن پرداخته بود یا جز این بود.^{۱۰}

نواب که با سخن‌رانی ضد انگلیسی خود به آتش ناآرامی‌های دانشجویان دانشگاه قاهره دامن زده بود، در مصاحبه‌ای به خبرنگار تایمز بغداد گفت، اطمینان دارد رژیم کنونی مصر هیچ‌گاه خود را به امپریالیسم نمی‌فروشد و بر سر حقوق خود با آن چانه نخواهد زد.^{۱۱} رهبر جمعیت فدائیان اسلام با اشاره به سخن‌رانی خود در کنفرانس اسلامی افزود، مسلمانان جهان بدون روی آوردن به خالق خود و پیروی از پیامبر او، بدون اجرای اصول اولیه اسلام به هدف خود برای اتحاد دست نخواهند یافت. اصول اساسی اسلام به مسلمانان می‌آموزد که نیست‌خدایی جز خدای یگانه و پیامبرش محمد و بدون وحدت شیعه و سنی، عشق و اخوت میان آنان معنی نخواهد داشت.^{۱۲}

با انحلال جمعیت اخوان المسلمین به نواب که تحت نظر قرار داشت، دستور داده شد مصر را ترک کند. حکومت مصر به‌رغم این دستور از او دعوت کرد پیش از ترک آن کشور میهمان الباقوری، وزیر اوقاف کابینه آن کشور باشد. نظامیان حاکم بر آن کشور با تمدید اجازه اقامت نواب اجازه داده بودند چند روز دیگر در قاهره بماند و از آنچه «میهمان‌نوازی سنتی اسلامی» می‌خواندند بهره‌برد.^{۱۳}

نواب پیش از ترک قاهره، در مراسمی به مناسبت نخستین سالگرد تشکیل سازمان آزادی‌بخش مصر که به سقوط نظام پادشاهی و برقراری جمهوری در آن کشور انجامید شرکت کرد.^{۱۴} شرکت او در آن مراسم که دوم بهمن ۱۳۳۲ (۲۲ ژانویه ۱۹۵۴)، در میدان الجمهوریه قاهره برگزار شد، رویداد بااهمیتی در زندگی سیاسی رهبر فدائیان اسلام بود. حضورش در جایگاه ویژه افسران آزاد در کنار نجیب، ناصر و دیگر نظامیان و میهمان بلندپایه‌ای که از رژه ارتش سان دیدند، بازتاب گسترده‌ای در مطبوعات مصر داشت.^{۱۵}

رهبر فدائیان اسلام دهم بهمن ۱۳۳۲ (سی‌ام ژانویه ۱۹۵۴) قاهره را ترک کرد و با هواپیما به عراق رفت. او پیش از ترک قاهره در اظهار نظری که از رادیو «صدای اعراب» در قاهره پخش شد گفت برنامه‌ای تدارک دیده است که «تمام مدافعان انگلیس را در ایران ریشه‌کن سازد». نواب دولت انقلابی مصر را ستود و تأسف خود را از بیگانگی (جدایی) حکومت مصر با اخوان المسلمین اعلام کرد.^{۱۶}

سخنان نواب درباره حکومتی که سران اخوان المسلمین را بازداشت کرده و با انحلال و مصادره دارایی‌های آن جمعیت به همکاری خود با آنان پایان بخشیده بود شگفت‌انگیز می‌نمود. سخنان او نه‌تنها نشانی از عهد و پیمان وفاداری با «برادران» در بندش نداشت، که از بی‌باکی و ازجان‌گذشتگی که بدان شهره بود نیز نشانی در میان نبود. آیا نگران بود مبدا به اتهام آشوب و براندازی محاکمه شود یا جز این بود و آن رویداد را گذرا می‌پنداشت؟

نواب با بازگشت به ایران در فرودگاه مهرآباد مورد استقبال سید عبدالحسین و سید محمد واحدی، خلیل طهماسبی، محمد مهدی عبد خدایی و سید محمود طالقانی قرار گرفت. طالقانی همان روز در خانه‌ای که مریدان نواب برایش اجاره کرده بودند به رهبر فدائیان اسلام گفت: «سید تو در دنیای عرب اثر گذاشتی. تو کاری کردی که تمام دنیا را متوجه اسلام و حرکت اسلامی کرد.»^{۱۷}

رابطه فدائیان اسلام با طالقانی به سال‌ها پیش بازمی‌گشت. از سید عبدالحسین واحدی نقل کرده‌اند که گفته بود: «روابط ما با آقا سید محمود طالقانی از سال ۱۳۲۷ شروع شده و حتی در سالهای ۲۸ و ۲۹ که ما از

دست دولت فراری و مخفی بودیم بوسیله مرحوم طالقانی به طالقان رفتیم و با ایشان هفته‌ها در طالقان بودیم و مردم طالقان از ما با سفارش ایشان پذیرایی کردند.^{۱۸} طالقانی بعدها نیز روابط خود را با فدائیان اسلام حفظ کرد. او رابط میان نواب با آیت‌الله حاج آقا رضا و سید ابوالفضل زنجانی، سران گرایش مذهبی جبهه ملی بود.^{۱۹}

شرکت نواب در کنفرانس اسلامی فلسطین و سفرش به عراق، اردن، لبنان، سوریه و مصر در تاریخ‌نویسی جمهوری اسلامی جایگاه ویژه‌ای دارد. آن سفر و دیدار او با سید قطب، ملک حسین، شیشکلی، ناصر و نجیب رویدادی مهم در تاریخ جمعیت فدائیان اسلام خوانده شده است که پذیرفتنی است. این نخستین بار بود که رهبر یک جمعیت اسلامی شیعه از ایران با شرکت در چنان مجمعی به دیدار با مقامات بلندپایه عرب دست می‌یافت.

با این همه، آگاهی از آنچه در آن سفر بر رهبر فدائیان اسلام گذشت و بر دیدار و گفتگوهایش شکل بخشید، بیش از آنکه فصلی از تاریخ آن جمعیت را روشن سازد بر اسطوره نواب استوار است. تاریخ‌نویسان جمهوری اسلامی در ساختن و پرداختن چنین اسطوره‌ای راه اغراق پیموده، از نقش بی‌همتای او در اجلاس موتمر اسلامی نام برده‌اند. نقشی بی‌همتا که در دیدار با شیشکلی از هشدار به او درباره چگونگی حکمرانی آغاز شده، با نگرانی بن‌گوریون، نخست‌وزیر اسرائیل که گفته بود نواب «این مرد حربی آمده بین اعراب و اسرائیل جنگ‌افروزی کند» درهم‌آمیخته است. اسطوره نوابی که سید قطب درباره‌اش گفته بود: «أَنْتَ هُنَا، أَنْتَ هُنَا، تُو در قلب منی.»^{۲۰}

راستی آزمایی درباره سخنان نواب که ملک حسین را «پسرعمو» خوانده و گفته بود، «من به دیدن هیچ پادشاهی نرفته‌ام و از دیدن پادشاهان متنفرم. اما چون تو سید هستی و سلاله پیغمبری، پسرعموی من هستی. با قرآن تقال گرفتم، خوب آمد به دیدن بیایم و نصیحتت بکنم... با رژیم اشغالگر قدس بجنگ، یک دقیقه از نبرد با این رژیم غفلت نکن» نیز ماجرای از همین دست است. ماجرای دلیری‌های رهبری بی‌باک که با خواندن نماز در

مسجدی متروک در اشغال اسرائیل سوکارنو را به شگفتی واداشته، گفته بود: «این بچه پیغمبر می‌خواست همه ما را به کشتن بدهد.»^{۲۱}

در همین زمینه از یاسر عرفات نیز نقل کرده‌اند که درباره دیدارش با نواب در دانشگاه فؤاد قاهره گفته بود: «گفتم من عرفات، فرزند حیفا هستم و در این دانشگاه دارم رشته راه و ساختمان می‌خوانم. نواب صفوی با یک نگاه پرمعنایی که تمام وجود مرا مرتعش کرد به من گفت: "قلم تو تفنگ توست. راه تو قبلاً تعیین شده، نیازی به خواندن نداری. شهر حیفا در اشغال رژیم اشغالگر قدس است، باید آزاد شود. پاره کن این کاغذ را، بشکن این قلمی را که از جهادت بازداشته است" و عرفات چنین می‌کند. می‌افزاید: «شب همه کتابها و دفترهایم را پاره کردم و تفنگ به دوش گرفتم تا با اشغالگران صهیونیست بجنگم.»^{۲۲}

رهبر فدائیان اسلام و نمایندگی مجلس شورای ملی

نواب که با شرکت در نشست کنفرانس اسلامی فلسطین و سفر به کشورهای عربی در میان مریدانش اعتبار ویژه‌ای یافته بود، در بازگشت به کشور خود را نامزد انتخابات دور هجدهم مجلس شورای ملی از شهرستان قم کرد. فدائیان اسلام با انتشار اطلاعیه‌ای در این زمینه به آگاهی عموم رساندند که «شخصیت برجسته دین و غیرت به خاطر خدا نمایندگی شهر علمی قم را میپذیرد.» با این امید که پروردگار گزینش آن «فرزند جوان سال و پیرتدبیر» حضرت زهرا را طلیعه پیروزی مسلمانان و شکست بی‌دینان قرار دهد.^۱

فدائیان اسلام با نگاهی به پیشینه مجلس شورای ملی که در هیچ دوره‌ای «دردی از دردهای مسلمانان را درمان» نکرده بود نوشتند: «پایمال شدن حقوق مقدس اسلام و انحطاط و بدبختی مسلمانان و تعطیل احکام قرآن»، رهبر آن جمعیت را بر آن داشت تا از نظر شرعی خود را موظف بداند به‌رغم میل قلبی نماینده مجلس شود. آنان در آن اطلاعیه مسلمانان «غیور» قم را فراخواندند در شرایطی که نواب، آن «بزرگ فرمانده صفوف مقتدر فدائیان اسلام، فرزند جانباز و غیرتمند» پروردگار در دیدار با سران کشورهای اسلامی، نماد «آبروی شیعه و سربلندی مسلمانان» گشته بود، از چنین تصمیمی به خود بی‌بالند.^۲

اعلام خبر نامزدی نواب برای شرکت در کارزار انتخاباتی دوره هجدهم مجلس شورای ملی برخی از یاران و مریدانش را با شگفتی روبه‌رو ساخت. اگر به‌واقع چنین بود که مجلس شورای ملی در هیچ یک از ادوار خود گامی در راه بهبود زندگی مردم برنداشته بود، چگونه ممکن بود این بار جز این کند؟ مجلسی که رهبر جمعیت فدائیان اسلام را بر آن داشته بود تا به «اکراه» در تلاش برای کسب نمایندگی آن برخیزد؟

تلاش نواب در دستیابی به کرسی نمایندگی مجلس برای او موقعیتی ممتاز ایجاد می‌کرد که سبب می‌شد مصونیت پارلمانی داشته باشد. تلاشی که از دیدگاهی دیگر معنایی جز رسمیت دادن به حکومت زاهدی و قانونی بودن آن نداشت. تصمیم نواب برخی از اعضای آن جمعیت را به تردید درباره درستی راهی که «فرمانده» جمعیت فدائیان اسلام در پیش گرفته بود فرامی‌خواند. انتشار اطلاعیه سید هاشم حسینی طهرانی، از سران آن جمعیت که نواب را برای چنین کاری در پیشگاه اسلام «مطرود» و «مردود» می‌نامید برخاسته از چنین دیدگاهی بود.^۳ انتشار آن اطلاعیه، آن‌هم هنگام برگزاری کارزار انتخاباتی نواب در قم به تش‌های بیشتری دامن زد. برخی دیگر از مریدان نواب نیز اعلام کردند تا زمانی که او از چنین تصمیمی منصرف نشود از آن جمعیت کناره‌گیری خواهند کرد.^۴

این نخستین بار بود که شماری از یاران نواب آشکارا به ایستادگی در برابر او برخاسته بودند. چنین به نظر می‌رسید که رهبر جمعیت فدائیان اسلام در رویارویی با این مسئله چاره‌ای جز کرنش و تسلیم نیافته بود. او در اعلامیه‌ای نوشت، از آنجا که خون و جانش با محبت «خدا و آل محمد» آمیخته و به حکم «ایمان و عاطفه» همواره آماده دفاع از مسلمانان بوده است، هیچ‌گاه هراسی از سختی‌ها به خود راه نداده بود. هنگام شرکت برای نمایندگی مجلس نیز جز این نبود. پس با «مطالعات» و «مساعدت» از استخاره در راه خدا، خود را به «سنگی» فروکاست تا با شرکت در «سنگر» مجلس که برایش از «هزار مرگ دردناکتر» بود، به نمایندگی در آن مجمع تن دهد. غافل آنکه «آنقدر دایره افکار افرادی تنگ و کوتاه بود که با وجود آثار پست و دنائتهای آنها تکلیف» خود را در آن دید که برای خاطر رضای پروردگار از چنین کاری چشم‌پوشد. نواب در پایان سوگند یاد کرد آنجا که رضای پروردگار و پیامبرش در میان باشد، در برابر سرسخت‌ترین دشمنان نیز دست از ایستادگی بر نخواهد داشت.^۵ او در آن اعلامیه، پاسخی بر این پرسش نداشت که سرانجام پستی و کوتاه‌نظری شماری از یارانش یا رضای پروردگار، کدام یک او را به کناره‌گیری از نامزدی نمایندگی مجلس یا آنچه هزار بار دردناک‌تر از مرگ می‌نامید واداشته بود؟

در این میان، مریدان رهبر جمعیت فدائیان اسلام در تدارک هر چه بیشتر بسیج نیرو برای شرکت در انتخابات و رویارویی با جریانی که رهبری نواب را نمی‌پذیرفت، از کناره‌گیری او در کارزار انتخاباتی آگاهی یافتند. ژاندارمری کل کشور در گزارشی نوشت، عبدالحسین واحدی در ۲۱ فروردین ۱۳۳۳ با خطابه‌ای در مسجد امام درباره قانون اسلام و آنچه خدمات آن جمعیت نامید، این خبر را به آگاهی مردم رسانده بود.^۶

واقعیت آنکه با گذشت هفت ماه از زمامداری زاهدی، فدائیان اسلام داوری یگانه‌ای درباره حکومتی که پس از سقوط مصدق به قدرت رسیده بود نداشتند. گروهی موافق و مخالف و شماری نه این و نه آن بودند. پس با بروز اختلافاتی که بر تنش‌های بازم بیشتر دامن می‌زد، برخی از سران فدائیان اسلام آن جمعیت را ترک کردند. کناره‌گیری آنان تداوم روندی بود که چند ماه پیش از سقوط مصدق آغاز شده و با نامزدی نواب برای شرکت انتخابات مجلس هجدهم گسترش یافته بود.

نواب با اطلاعیه‌ای که هفتم خرداد ۱۳۳۲ در روزنامه اطلاعات انتشار یافت نوشت: «راه منحصر نجات و اصلاح و سعادت بشریت و ایران ما تنها اطاعت دستورات خدا و اجراء احکام حیات بخش اسلام بوده و خواهد بود و در این راه تا آخرین ساعتی که خون در عروقم جاریست به یاری خدا کوشیده و میکوشم و معتقدم که به لطف خدا به زودی فاتح گردیده با اجراء احکام خدا ایران و سایر ممالک اسلامی را از بدبختی‌های کنونی نجات می‌بخشم.»^۷

رهبر فدائیان اسلام این بار نه تنها از تلاش برای اجرای احکام اسلام، که به نقشی که برای خود در نجات ایران و کشورهای اسلامی می‌دید پرداخت. آن‌هم در شرایطی که پس از عقب‌نشینی در ماجرای نامزدی انتخابات مجلس، در جمعیتی که رهبری آن را بر عهده داشت نیز با دشواری‌هایی روبه‌رو بود. او در آن اطلاعیه نوشت با هیچ دسته و گروهی در دربار، دولت و مجلس موافق نیست، مگر آنکه «احکام مقدس اسلام را اجراء نموده در برابر حقایق قرآن بی‌چون‌وچرا تسلیم گردند.»^۸

نواب در آن اطلاعیه برای کسانی که با «تمایلات و توقعات بی‌جای» خود، «گاهی سخنان ناروایی برخلاف حقیقت» گفته بودند پیامی آشکار و پنهان داشت. او از هیچ چیز باکی نداشت که «تسلیم کمترین روح دنیاپرستی و ریاست‌طلبی و شهوت‌رانی هیچ دور و نزدیکی» نمی‌شد. نواب در پایان آن اطلاعیه از اخراج چند نفر از اعضای سرشناس فدائیان اسلام چون ابوالقاسم رفیعی و مهدی عراقی که «از مسیر مقدس اسلام» منحرف شده بودند خبر داد.^۹

سه روز پس از انتشار آن اطلاعیه، جمعی از اعضای فدائیان اسلام اتهام ریاست‌طلبی کسانی را که به حکم نواب اخراج شده بودند بی‌اساس خواندند و کناره‌گیری خود را از آن جمعیت اعلام کردند.^{۱۰} این نخستین بار نبود که برخی از اعضای فدائیان اسلام آن جمعیت را ترک می‌کردند. آنچه تازگی داشت، موقعیت رهبری بود که از جایگاه خود در نجات ایران و کشورهای اسلامی سخن می‌گفت، اما در درون تشکیلاتی که برپا کرده بود با مخالفانی روبه‌رو بود. مخالفانی که هرچند توانایی برکناری او را نداشتند، اما رهبری بی‌چون‌وچرایش را نیز برنمی‌تافتند.

نواب در شرایطی که وحدت جمعیت فدائیان اسلام خدشه‌دار شده بود، چاره کار را در آنچه «تجدید عظمت اسلام» می‌نامید جستجو کرد. او در آستانه نخستین سالگرد سقوط مصدق، «مسلمانان غیور» را به اتحاد فراخواند و نوشت: «در مملکت اسلامی پیروان آل محمد (ص)، ایران که باید مشعلدار هدایت دنیا باشد به جز مصیبت و نافرمانی خدا و شهوت‌رانی و دروغ و دورویی و سوء ظن و فقر و بیرحمی و بی‌ارادگی و ظلم چیز دیگری ظهور ندارد و کاخ عظمت مسلمین و شعائر قرآن به کلی واژگون گردیده سرزمین مقدس اسلام همانند قبرستانی شده» است.^{۱۱}

رهبر فدائیان اسلام بدون آنکه طرح و برنامه معینی برای رهایی از شرایطی که ترسیم کرده بود پیش بکشد، از اجرای سه اصل «امر به معروف و نهی از منکر» و «نجات مسلمین از ظلم و تجاوز عموم بیگانگان و ستمگران»، و «اتحاد ملل اسلامی بر مبنای معارف نورانی و احکام ضروری

اسلام» سخن گفت و در پایان افزود: «هر که را همتی والا است گوی مردانگی از میدان این نبرد برباید.»^{۱۲}

در این میان نواب و یارانش به تلاش تازه‌ای در نبرد با آنچه کفر و بی‌دینی نامیده می‌شد دست زدند. شهربانی در گزارشی درباره آغاز مراسم سوگواری شیعیان در نخستین روز محرم ۱۳۷۴ (۹ شهریور ۱۳۳۳) نوشت: «بمناسبت فرارسیدن ایام محرم به افراد جمعیت فدائیان اسلام دستور داده شده است در جلسات عزاداری و روضه‌خوانی ضمن بحث درباره حجاب زنان و زیان مصرف نوشابه‌های الکلی مطالبی علیه دولت بیان و مردم را وادار نمایند که از دولت بخواهند قانون مربوط به منع استعمال نوشابه‌های الکلی را مورد اجرا قرار دهد. گفته می‌شود افراد متعصب جمعیت مزبور در نظر دارند چنانچه به تقاضای آنها در این باره ترتیب اثر داده نشود به مغازه‌های نوشابه فروشی حمله و خساراتی وارد سازند.»^{۱۳}

در آستانه تصویب قرارداد کنسرسیوم در شهریورماه ۱۳۳۳، همت والایی که رهبر فدائیان اسلام از آن سخن گفته بود، بار دیگر مسئله نفت را در مرکز توجه جمعیت فدائیان اسلام قرار داد. نواب و یارانش این بار در عرصه نبردی که از آن سخن رفته بود، ترور فضل‌الله زاهدی و علی امینی را در برنامه خود قرار دادند. آنان به این نتیجه رسیده بودند که زاهدی، نخست‌وزیر و امینی، وزیر دارایی کابینه، مسئول امضای آن قرارداد هستند تا نفت را به انگلستان بپارند.^{۱۴}

گذشته از اینها، سرلشکر نادر باتمانقلیچ، رئیس ستاد ارتش، سرتیپ تیمور بختیار، فرماندار نظامی تهران، جمال امامی، وکیل پیشین مجلس شورای ملی و سناتور مجلس سنا و نیز عباس مسعودی، بنیان‌گذار روزنامه اطلاعات و نماینده پیشین مجلس شورا که به سناتوری رسیده بود نیز در لیست کسانی قرار داشتند که باید از میان برداشته می‌شدند.^{۱۵}

با امضای قرارداد کنسرسیوم و تصویب آن در مجلس شورا و سنا در شهریور و مهر ۱۳۳۳ که در ششم آبان همان سال به توشیح شاه رسید، جمعیت فدائیان اسلام برنامه ترور دیگری را تدارک دیدند. آنان با برگزاری نشستی که در منزل نواب در محله دولاب تهران تشکیل شد، طرحی برای

سوءقصد به افرادی که در لیست ترور بودند ریختند و یکی از اعضای آن جمعیت را مأمور این کار کردند. به گفته خلیل طهماسبی، طرح ترور بختیار پس از چندی کنار گذاشته شد. بختیار اگرچه نمادی از حکومت زاهدی بود، اما نقش مؤثری نیز در متلاشی ساختن تشکیلات حزب توده داشت. به گفته طهماسبی، او «توده‌ای‌ها را کوبیده بود» و ترورش به سود حزب توده تمام می‌شد.^{۱۶}

برنامه ترور دیگران نیز، جز زاهدی از شناسایی منزل و محل کار و رفت‌وآمد کسانی که در لیست ترور بودند فراتر نرفت. عزت‌الله سبحانی، از اعضای برجسته نهضت مقاومت ملی در خاطراتش می‌نویسد، در آذرماه ۱۳۳۲ همراه مهدی بازرگان، عضو رهبری آن تشکیلات مخفیانه به دیدار نواب صفوی و خلیل طهماسبی رفته بود. سبحانی می‌افزاید، در آن دیدار «درباره کودتاجی‌ها و سپهد زاهدی و وابستگی ایران به انگلیس و آمریکا و فساد اخلاقی و فحشای رایج صحبت شد. بیشتر هم مهندس بازرگان و نواب صفوی صحبت کردند و من و خلیل ساکت بودیم. دیدیم که طرفین تفاهم زیادی دارند. آخر سر نواب رو به مهندس بازرگان کرد و گفت: «تکلیف خودمان را فهمیدیم. شما باید به ما کمکی بکنید. ما یکی از افراد خود را به شما معرفی می‌کنیم. شما به طریقی او را در باغ قیطریه به‌عنوان باغبان یا کارگر وارد و مشغول کار بکنید و بقیه کار با ما (منظور ترور زاهدی بود.) در آن موقع زاهدی، نخست‌وزیر کودتا در باغ قیطریه مستقر بود و به اصطلاح مقرر فرماندهی‌اش آنجا بود.» سبحانی در ادامه بازگویی چگونگی آن دیدار که در منزل سید محمود طالقانی انجام گرفت، به طرح موضوع سوءقصد به زاهدی از طرف بازرگان در جلسه کمیته مرکزی نهضت مقاومت ملی می‌پردازد. به گفته سبحانی در آن جلسه با ترور زاهدی مخالفت شده بود.^{۱۷}

نواب که از زاهدی روی برتافته بود و مبارزه او را با حزب توده و کمونیسم کافی نمی‌دانست، هفتم دی‌ماه ۱۳۳۳، در نامه‌ای به «شورای محترم سلطنتی» نوشت: «بر شما پوشیده نیست که بر یک حکومت اسلامی تکیه زده‌اید که متکی به قانون اساسی است که آن هم متکی به اسلام و مذهب مقدس جعفری است و قدرت اسلام که بزرگترین قدرت می‌باشد بر باطن این

مملکت حکمفرماست و تا روزی که روش شما و حکومتان نفیاً و اثباتاً مخالف اسلام باشد نه روی [ناخوانا] اسلام [ناخوانا] اوضاع متزلزل و رو به زوال و کمونیست و نیز دشمن رو به قوت بوده از این تصادم کاملاً منتفع است. بر شماست که برای منافع دور و نزدیک خود و مملکت و ملت مسلمان ایران فکری اندیشیده تغییر روش دهید والا وضع به همین منوال است ظاهر و باطن اوضاع اسف‌انگیز و خطرناک است. امید است که روزی به یاری خدا نصیحت و منطق [ناخوانا] رفته افتد.^{۱۸}

هفدهم فروردین ۱۳۳۴، دفتر و کارنامه حکومتی که به‌رغم نبرد بی‌پروای با حزب توده، در چشم نواب مخالف اسلام شماره می‌شد، به بایگانی تاریخ سپرده شد. کناره‌گیری ناخواسته زاهدی از مقام نخست‌وزیری، سرآغاز فصل تازه‌ای در سپهر سیاست ایران به شمار می‌آمد.

در این میان فدائیان اسلام با رخصتی که بخشودگی خلیل طهماسبی و آزادی پیش‌هنگام نواب صفوی و عبد خدایی در دوره زمامداری مصدق و زاهدی فراهم ساخته بود، بار دیگر چرخه ترور را از سر گرفتند تا در چرخش شتابان گردونه سیاست به آرامشی دست یابند که جز مرگ و ماتم پناه و مأوایی نمی‌شناخت.

پس در سپیده دم پاییزی به نماز برخاستند و شامگاه به استخاره نشستند تا در ظلمت برخاسته از سوءقصد به دولتمردی بلندپایه شام تیره دیگری رقم زنند. نواب و مریدانش این بار قرعه فال به نام حسین علاء که پیش‌تر در تیررس فدائیان اسلام از صدارت روی برتافته و کناره بسته بود زدند. زمامداری شهره به بردباری و مدارا که بار دیگر پا به میدان نهاده، گویی با غفلتی غریب از یاد برده بود که در سایه ابلیس، «باد بی‌نیازی خداوند است که می‌وزد سامان سخن گفتن نیست.»^{۱۹}

فصل دوازدهم

ترور نافرجام حسین علاء
بازبینی پرونده مختوم ترور رزم آرا

ترور نافرجام حسین علاء

احساس می‌کنم که چگونه مرگ بی‌وقفه مرا در چنگال خویش گرفته است.
میشل د مونتینی

حسین علاء سیاستمدار و دیپلمات کاردان ایران تباری اشرافی و آذربایجانی داشت. پدرش میرزا محمدعلی خان علاءالسلطنه در نخستین سال‌های پس از مشروطیت وزیر شد و چندی بعد بر جایگاه ریاست وزرا دست یافت. فرزندش حسین کودکی را در تهران و قفقاز گذراند. در لندن تحصیل کرد و در بازگشت به استخدام وزارت امور خارجه درآمد. علاء در آستانه مشروطیت به وزارت رسید و عضو هیئت نمایندگی ایران در کنفرانس صلح ژانویه ۱۹۱۹ ورسای و وزیرمختار ایران در اسپانیا شد. نخستین موفقیت دیپلماتیک او در سمت وزیرمختار ایران در ایالات متحده، فراهم ساختن زمینه تصویب قرارداد امتیاز نفت شمال با شرکت آمریکایی استاندارد اویل برای اکتشاف نفت در ایالت‌های شمالی کشور بود. این قرارداد هنگام صدارت احمد قوام (قوام‌السلطنه)، با تلاش برای چاره‌جویی در رفع دشواری‌های مالی، ایجاد کار و پیشبرد برنامه‌های اصلاحی در آبان ۱۳۰۰ به تصویب مجلس شورای ملی رسید. تلاشی نافرجام که با دخالت بریتانیا و شوروی با شکست روبه‌رو شد.

علاء که با پادشاهی رضا شاه به مخالفت برخاسته بود، با برافتادن قاجار و برآمدن پهلوی در مقام وزیرمختار ایران به فرانسه رفت و در بازگشت به ریاست هیئت‌مدیره بانک ملی ایران رسید. او با پایان جنگ جهانی دوم و زمامداری مجدد قوام، در مقام سفیر کبیر ایران در آمریکا نقش برجسته‌ای در رویارویی با فرقه دمکرات و چیرگی بر بحران آذربایجان ایفا کرد. تلاشش در مقام دیپلماتی چیره‌دست برای دفاع از حقوق ایران در شورای امنیت سازمان

ملل، تلاش بی‌بدیلی است که در تاریخ دیپلماسی ایران به یادگار مانده است.

علاء چندی پس از شکست فرقه دمکرات آذربایجان، در کابینه‌های محمد ساعد و علی منصور وزیر امور خارجه شد. دیپلماتی کارکشته که پنج روز پس از ترور رزم‌آرا، هنگامی که از طرف جمعیت فدائیان اسلام تهدید به مرگ شده بود مأمور تشکیل کابینه شد. گزینش او به نخست‌وزیری در مقام دولتمردی که به بردباری و مدارا شهرت داشت، گزینشی نه یکسر به‌رسم آشتی و آرامش، که نشان از ستیز و سازش داشت. بازداشت گسترده اعضای جمعیت فدائیان اسلام در نخستین روزهای زمامداری او و تلاش در ایجاد تفاهم با جبهه ملی رسمیت بخشیدن به چنین سیاستی بود.

علاء که نخستین بار پس از ترور حاج‌علی رزم‌آرا به صدارت رسیده بود، در دومین دور نخست‌وزیری در ۲۵ آبان ۱۳۳۴، هنگام شرکت در مجلس ختم مصطفی کاشانی، فرزند آیت‌الله سید ابوالقاسم کاشانی در شبستان مسجد شاه هدف گلوله مظفرعلی ذوالقدر، عضو جمعیت فدائیان اسلام قرار گرفت. گلوله اول به خطا رفت و گلوله دوم در اسلحه‌ای که ذوالقدر با آن شلیک کرده بود گیر کرد. ضارب با اسلحه به سر علاء کوبید و او را مجروح ساخت. این جراحت به خونریزی مختصری منجر شد. ذوالقدر نیز دستگیر شد و به شهربانی و فرمانداری نظامی انتقال یافت.

برنامه ترور علاء در نشست با شرکت نواب صفوی، عبدالحسین و محمد واحدی، خلیل طهماسبی، محمد مهدی عبد خدایی و مظفرعلی ذوالقدر در خانه یکی از اعضای آن جمعیت به تصویب رسیده بود. در تدارک این برنامه عبدالحسین واحدی و اسدالله خطیبی، سبزی‌فروشی در جنوب تهران به اهواز رفتند تا در صورت شکست نقشه ترور در مسجد شاه، علاء را که برای شرکت در کنفرانس سنتو عازم عراق بود در بغداد بکشند.^{۱*} واحدی و خطیبی در اهواز بازداشت شدند.

* سازمان پیمان مرکزی که در دهه ۱۳۳۰ خورشیدی برای رویارویی با گسترش نفوذ شوروی در منطقه خاورمیانه شکل گرفت، پیمان همکاری امنیتی، دفاعی و اقتصادی چند جانبه ایران و عراق و ترکیه و پاکستان و انگلستان بود. آن تشکیلات که به پیمان بغداد

عبد خدایی می‌گوید، فدائیان اسلام با آگاهی از برنامه سفر علاء به بغداد نشستی ترتیب دادند. نواب در آن نشست گفته بود: «قبول این پیمان به معنی حضور و رواج فرهنگ آمریکا در کشور اسلامی ایران است و این عمل محاربه با خدا و اسلام است... به هر قیمتی شده نباید بگذاریم این پیمان منعقد شود.» نظر او این بود که علاء «در رأس مخروط تهاجم به اسلام و قرآن و ملت مسلمان ایران قرار گرفته مهدورالدم است.» تکبیر گفتند و «تصمیم گرفته شد علاء زده شود تا این پیمان به هم بخورد.» استخاره‌ای هم شد که «خیلی خوب آمد.»^۲

اداره دادرسی ارتش در گزارشی درباره چگونگی سوءقصد به علاء که به دستگیری ذوالقدر و ضبط یک قبضه اسلحه کمری برونینگ، هفت فشنگ و یک خنجر انجامیده بود، حکم بازداشت او را صادر کرد. با تحقیقات مقدماتی فرماندار نظامی، حکم بازداشت نواب و هفت نفر دیگر از اعضای فدائیان اسلام نیز به دستور دادستان ارتش صادر شد.^۳

ذوالقدر در بازجویی خود را مسلمان و شیعه، بدون «عیال و اولاد»، شاگرد نقاش یا در گذشته «عمله» ای بی‌سواد که در سربازی چند کلاسی درس خوانده بود معرفی کرد. او پیش از آمدن به تهران در زادگاهش خمسه زنجان مدتی «رعیتی» کرده بود. در آبادان کارگر بارانداز شد و چندی در کویت شغل بنایی داشت. پدرش نیز در خمسه نانوا بود. یکی از برادرانش «گاو به قصابخانه برای کشتار میبرد» و شب‌ها در قهوه‌خانه می‌خوابید و دیگری شاگرد قصابی در خیابان سیروس بود.^۴

ذوالقدر در بازگشت از کویت چون سرپناهی نداشت، شب‌ها در قهوه‌خانه می‌خوابید. «ماه مبارک رمضان» با دوستی به خانه نواب در خیابان خراسان رفت و او در همان دیدار اتفاقی در اختیارش گذاشت. روزگارش در آن خانه به خواندن نماز صبح و گاه صرف صبحانه‌ای در کنار رهبر فدائیان

شهرت داشت، با خروج عراق از آن در مرداد سال ۱۳۳۸ (اوت ۱۹۵۹)، پیمان سنتو نامیده شد و مرکزش به آنکارا انتقال یافت. آمریکا در همین سال به‌عنوان عضو ناظر به آن پیمان پیوست. پیمان سنتو با خروج ایران از آن در ششم فروردین ۱۳۵۸ و اندکی بعد پاکستان منحل شد.

اسلام می‌گذشت. جز این یا در کشتارگاه به دیدار برادرش می‌رفت و یا به زیارت حضرت معصومه و مسجد فیضیه در قم. نماز ظهر را در مسجد شاه و مسجد ترک‌ها می‌خواند و غروب به خانه باز می‌گشت. به خانه‌ای که پختن غذا در آن به عهده همسر نواب که مادر فاطمه صدایش می‌کردند بود. شست‌وشوی لباس‌هایش نیز اغلب با «مادر فاطمه» بود یا خود آنها را در ابن‌بابویه می‌شست. خلیل طهماسبی و محمد واحدی نیز در همان خانه زندگی می‌کردند.^۵

هفت ماه از روزگار ذوالقدر در اتاقی از خانه اجاره‌ای نواب بر این منوال سپری شد تا این که روز موعود فرارسید. آن روز نیز نماز صبح خواند و با نواب صبحانه و ناهار خورد. از خانه همسایه صدای موسیقی می‌آمد. رهبر فدائیان اسلام به ذوالقدر گفته بود این چه کشور اسلامی است که هجده ساعت روز از رادیو موسیقی می‌شنویم؟^۶ او سپس از جای برخاست. اسلحه و خنجر و کفنی به ذوالقدر داد و گفت: «در مسجد شاه فاتحه است. نخست‌وزیر می‌آید... برو خدا پشت و پناهت.»^۷ او نیز پیش از ترک خانه کفنی را که نواب تهیه کرده بود پوشید و کنار حوضی در شبستان مسجد شاه به انتظار نشست تا علاء از راه برسد. زبانش گرفته بود. دو بار لاله‌الاله گفت و شلیک کرد.^۸

ذوالقدر در بازجویی درباره کفنی که هنگام سوءقصد به علاء بر تن داشت گفت، نواب از ده پانزده روز پیش در اتاقش روی چلوار مشغول نوشتن چیزی بود. چون سواد نداشت نمی‌دانست چه نوشته بود. فقط آن روز پیش از آنکه به مسجد شاه برود نواب گفته بود این کفن را تنت کن و او نیز چنین کرد. ذوالقدر افزود، همین دیروز بود. دیروز «قبل از ظهر» نواب پیشنهاد ترور نخست‌وزیر را به او کرد و «بعد از ظهر» هم اقدام کرد.^۹

ذوالقدر دو ماه پیش از سوءقصد به علاء، تیراندازی را در بیابان‌های مسگرآباد از نواب آموخته بود. با چهره نخست‌وزیر نیز از عکسی که در روزنامه کیهان به او نشان داد آشنا شده بود. نواب گفته بود، نخست‌وزیر «قانون خدا» را تعطیل کرده است و به آن عمل نمی‌کند. شراب‌فروشی‌ها از نانوائی‌ها بیشتر شده، بی‌حجابی سرتاسر کشور را فراگرفته است. «برو کار

نخست وزیر را انجام بده... اگر کشته شدی که در راه خدا کشته شدی و به بهشت خواهی رفت و اگر زنده ماندی به کسی اظهار نکن که این اسلحه و خنجر و کفن را از چه شخصی گرفتم. بگو خودم تهیه کردم.»^{۱۰*}

نواب و طهماسبی روایت های دیگری دارند. به گفته نواب در نشستی که دوسه روز پیش از سوء قصد به علاء در منزل حاج سید محمدباقر میردامادی تشکیل شده بود، او و چهار نفر از یارانش تصمیم به کشتن علاء گرفته بودند. می نویسد: «... معتقد بودیم که ممکن است پس از پیمان بغداد کار بر اسلام و مسلمین سخت تر از پیش شود.» پس به قصد کشتن علاء «نیت» کرد و از میردامادی خواست استخاره کند که «بسیار خوب آمد.»^{۱۱}

رهبر فدائیان اسلام آنگاه قرآن گشود و آن «آیه شریفه» را که بدان استخاره شده بود برای حاضران خواند و صلوات فرستادند. نواب می افزاید: «آقای ذوالقدر که منزل نبود از راه رسید و بنده قضیه را به ایشان گفتم و آیه قبل استخاره و آن آیه را که مناسب هم بود برای ایشان با صدای بلند قرائت کردم.»^{۱۲}

طهماسبی نیز در بازجویی ها از این که برای کشتن علاء، با استخاره ای قرعه به فال ذوالقدر زدند سخن گفته است. می گوید: «آقای نواب... روی مظفر استخاره کرده بودند ایشان در نظر گرفته شدند.» روز بعد «قبل از اذان مشغول نماز بودم. بنده نماز تمام شد آمدم دیدم کفنی تن مظفر کرده اند آقا سید محمد واحدی و نواب دارند چیزی روی کفن می نویسند. دیدم شعارها مربوط به پیمان [بغداد] است. بعد مظفر را فرستادند.»^{۱۳}

یک روز پس از سوء قصد نافر جام به علاء، نواب صفوی، خلیل طهماسبی، محمد واحدی و عبد خدایی در خانه سید محمود طالقانی در خیابان امیریه پنهان شدند. عبد خدایی می گوید: «ما چهار پنج شب در منزل آقای طالقانی بودیم.» در این فاصله طالقانی که خانه خود را امن نمی دید تلاش کرده بود در تماس با مهدی بازرگان و عزت الله سبحانی، مخفی گاه امنی برای آنان بیابد که به نتیجه نرسید. سرانجام تصمیم گرفتند عبد خدایی

* روی کفن نوشته شده بود: «پیمان نظامی، قرارداد نفت و هر پیمان خارجی دیگر باید ملغی شود.»، اطلاعات، سال سی ام (شماره ۸۸۸۶)، ۱۴ دی ۱۳۳۴، ۴.

و طهماسبی در منزل طالقانی بمانند و نواب و واحدی در خانه یک کارمند شرکت چای که از «علاقمدان» به رهبر فدائیان اسلام بود پنهان شوند.^{۱۴}

سحابی درباره تلاش طالقانی برای پنهان ساختن نواب و یارانش می‌نویسد: «آقای طالقانی با من تماس گرفتند و از من خواستند که به دیدنشان بروم. من به منزل آقای طالقانی رفتم... آقای طالقانی پس از ورود من مقداری درباره اوضاع جاری صحبت کردند. بعد هم درباره فدائیان و وضعیت آنها حرف زدند... در یک لحظه من دیدم آقای طالقانی اشک می‌ریزند و شروع کردند به گریه کردن. بعد ایشان گفتند که وضع نواب و یارانش خیلی خطرناک شده است و اگر رژیم آنها را دستگیر کند زنده نخواهد گذارد. آقای طالقانی از من خواستند که با بازرگان و سران نهضت مقاومت تماس بگیرم و از آنها بخواهم تا جای مطمئنی را برای مخفی کردن آنها تهیه و تدارک بینم... بعد آقای طالقانی به من گفتند مایل هستی نواب را ببینی؟ و چون تمایل خود را اعلام کردم، من را به ساختمان آن طرف حیاط بردند. در آنجا دیدم که مرحوم نواب، خلیل طهماسبی، سید محمد واحدی، محمد مهدی عبد خدایی و چهار، پنج نفر دیگر از یاران نواب نشسته‌اند و قرآن می‌خوانند. خلیل زیارت عاشورا می‌خواند و گریه می‌کرد. حال عجیبی داشتند، مانند حال و هوای شب عاشورا و اصحاب سیدالشهدا؟»^{۱۵}

سحابی که در گفتگویی با عنوان «فدائیان اسلام، گارد ضربه ملی شدن نفت» آن جمعیت را «بازوی عملی جبهه ملی و نهضت ملی» خوانده است، در پایان از این که در آن دیدار «تحت تأثیر روحیه» نواب قرار گرفته بود افزود: «شاید طالقانی واقعاً یکی از موارد نادر بود که علی‌رغم همه خطرهایی که در آن دوران وجود داشت و برای سر فدائیان اسلام جایزه تعیین شده بود، به آنها پناه داد و پشتیبانی کرد.»^{۱۶}

سحابی با آگاهی از موقعیت دشواری که طالقانی در آن قرار داشت، در جستجوی محلی برای پنهان ساختن نواب و یارانش برمی‌آید و از کسی نیز «قول مساعد» می‌گیرد که از دستگیری نواب باخبر می‌شود. طالقانی گفته بود نواب که در همه کارهایش استخاره می‌کرد، به این نتیجه رسیده بود باید در جای دیگری پنهان شود. پس خانه او را ترک کرد.^{۱۷}

طالقانی پیش از روبوسی و خداحافظی با نواب، پول مختصری را که داشت با او نصف کرد و محض احتیاط عینک پنسی خود را به او داد تا به چشم بزند. شال سپیدی را هم که به کمرش می‌بست باز کرد و به رهبر فدائیان اسلام «تکلیف کرد که به جای عمامه سیاه، شال سفید ببندد.»^{۱۸} نواب و واحدی اول آذر ۱۳۳۴ خانه طالقانی را ترک کردند و در خانه آن کارمند شرکت چای بازداشت شدند. طهماسبی پنج روز بعد دستگیر شد و عبد خدایی به تبریز گریخت.^{۱۹}

عبدالحسین واحدی و اسدالله خطیبی نیز که در مسافرخانه‌ای در اهواز به دام مأموران افتاده بودند به تهران انتقال یافتند. واحدی به طرز مشکوکی کشته شد. گفتند تیمور بختیار در بازجویی با شلیک گلوله او را کشته بود. خطیبی نیز که به چهار سال زندان محکوم شده بود در دادگاه تجدیدنظر تبرئه و آزاد شد.^{۲۰}

سرلشکر محمد دفتری، رئیس شهربانی کل کشور در دوره زمامداری رزم‌آرا روایت دیگری از چگونگی کشته شدن واحدی دارد. می‌گوید، او را که در اهواز دستگیر شده بود، به تهران فرستادند. در راه بین قزوین و تهران وقتی از «ماشین پیاده میشود او را با گلوله می‌زنند و در نتیجه هیچ وقت کس نفهمید این چطور آمد، چطور شد رفت، چطور شد مرد. هنوز هم یک مجهولی است.»^{۲۱}

سرهنک علی‌نقی شایانفر، وکیل تسخیری نواب در روایت دیگری می‌گوید از او شنیده بود خبر منتشر شده در روزنامه‌ها درباره چگونگی کشته شدن واحدی هنگام فرار درست نبود. پس از دستگیری واحدی، او را «به اتاق سپهد بختیار بردند. بختیار به واحدی فحاشی کرد. واحدی جواب داد. بختیار از کشوی میز کلت خود را خارج کرد و به طرف واحدی تیراندازی نمود و او را کشت. بعد هم به وسیله دادستان فرمانداری نظامی وقت صورت جلسه‌ای تنظیم کردند که سید عبدالحسین واحدی در حال فرار کشته شد.»^{۲۲} شایانفر می‌افزاید: «مطلبی که نواب تعریف کرد بعدها به وسیله همدریف سرهنک دولتشاهی که رئیس حسابداری بختیار بود و موقع تیراندازی در اتاق بختیار حضور داشت تأیید گردید.»^{۲۳}

بازبینی پرونده مختوم ترور رزم آرا

چهاردهم آذر ۱۳۳۴، بازجویی از نواب در دادرسی ارتش آغاز شد. او در بازجویی دلیل تصمیم به کشتن علاء را حکم واجب دفاع از اسلام در برابر مهاجم به اسلام نامید که هر «مکلف مطلعی» می‌بایستی از آن دفاع می‌کرد. برای او اجرای این حکم ضرورتی شمرده می‌شد که چون شماری از ضروریات دین نیازی به اجتهاد و تقلید نداشت و تشخیص آن بر عهده عامل اجرای آن بود. علاء در مقام نخست‌وزیر کشوری اسلامی وظیفه داشت حکم خدا را اجرا کند. او جز این کرده و مهاجم به اسلام به شمار می‌آمد.^۱

رهبر فدائیان اسلام در پاسخ به پرسش سرتیپ یدالله کیهانخدیو، بازپرس پرونده‌اش درباره این که اگر چنین بود چرا خود دست به ترور نخست‌وزیر زده بود نوشت، از روزی که «هتاکیه‌های کسروی نسبت به اسلام قلبم را سوزاند و از نجف حرکت دادم»، از انجام وظیفه و کشته شدن در راه خدا امتناعی نداشتم. اگر «ایمان قوی محرک» انسان باشد، اما «اعوان و انصاری» در کار نباشد باید خود دست به عمل بزند. در شرایطی دیگر جز این است. مگر نه اینکه افسری می‌نشیند و زیردستان خود را به مأموریتی می‌فرستد؟ مگر نه اینکه کیهانخدیو نیز با تمام اعتقادی که به ضرورت سرکوب «توده‌ایهای لامذهب» داشت، خود برای دستگیری آنان وارد عمل نشده بود؟ پس او نیز در مقام رهبر جمعیت فدائیان اسلام جز این نکرده بود. او نیز همان «مصلح» و معیار عرفی و عقلی را رعایت کرده و دست به این کار زده بود. با این تفاوت که «حکم کلی و تشخیص» در این مورد را به عهده خود «مکلف» و در این معنی ذوالقدر واگذار کرده بود. هرچند «اراده و قدرتی» بر ذوالقدر نداشته که بگوید «حتماً باید چنین کند و به جز انجام

عمل تکلیف شده چاره‌ای نداشته باشد.» نواب کشتن افراد هیئت حاکمه را «واجب کفائی» می‌دانست که نیازی به فتوای مجتهد نداشت.^۲

وجه دیگر سخن رهبر جمعیت فدائیان اسلام در توجیه این استدلال، مقایسه آن با حکم مجتهد بود. او می‌گفت حکم کلی مثل نماز صبح که چه وقت باید ادا شود با مجتهد است. اما مجتهد «فتوا برای شخص واحد نمیدهد.» او در پاسخ به این پرسش که آیا ضروری بود ذوالقدر «بی‌سواد عامی که الف را از ب تشخیص» نمی‌داد برای دست زدن به چنان کاری خود را مکلف بداند تا از مراجع تقلید کسب تکلیف کند یا نه گفت، از نظر بی‌سوادی ذوالقدر «تمام کسانی که مسائل واجب و ضروری بلکه مسائل مشکله خود را میدانند سواد فارسی ندارند و دانستن مسئله مستلزم سواد فارسی نیست هم چنانکه بسیاری از بیسوادان امور بسیار دقیق فنی را بدون خواندن و نوشتن درک کرده به دیگران می‌آموزند.»^۳

کیهان‌خدیو گفت اگر «هر بی‌سروپایی» با شناخت از «قوانین الهی و قوانین عادی» چنین مجوزی داشته باشد، چه ضرورتی باقی می‌ماند که کسانی «طلب علم کنند و به درجه اجتهاد رسند» و چه دلیلی برای «علم و تحصیل» باقی می‌ماند؟ از جامعه‌ای که آموزش بر این پاشنه بچرخد چه بر جای خواهد ماند؟ اگر ورثه رزم‌آرا، قاتل او را که با رأی مجلس بخشوده شده بود می‌کشتند، پاسخ فدائیان اسلام چه بود؟ آیا نمی‌گفتند برخلاف قوانین کشور عمل کرده‌اند؟^۴

موضوع دیگر در بازجویی رهبر فدائیان اسلام به دیدگاه او درباره نقش شاه و نظام سلطنت مربوط بود. نواب خود را مدافع حفظ نظم و مخالف حکومت‌های مهاجم به ایران می‌دانست، مبدا ازهم‌پاشیدگی در «اوضاع مملکت پیدا شود.» به گفته او هیچ نشانی از آنکه فدائیان اسلام کاری «خلاف نظم» کرده باشند وجود نداشت. او اتهام مسلح کردن مردم را نیز بی‌اساس خواند و افزود حمل اسلحه و مسلح کردن چند نفر به معنای مسلح کردن مردم نیست. فدائیان اسلام هیچ مخالفتی با نظام سلطنت مشروطه نداشته و خواستار اجرای قوانین اسلامی بوده‌اند تا به نظام سلطنت جنبه «قانونی و رسمی» بخشند. می‌گفت همواره در این فکر بوده است که

شاید با اجرای سه اصل، یعنی رعایت حجاب و منع مسکرات و موسیقی راهی برای پشتیبانی از شاه و حکومت گشوده شود و «لااقل ظواهر اسلام» از آنچه «بی احترامی و هجوم» به دین اسلام می‌نامید در امان بماند. اگر چنین می‌شد، فدائیان اسلام آماده بودند تا به خواست خداوند پایه‌های نظام سلطنت را حفظ کنند. موضوعی که آن را در نامه‌ای به شورای سلطنت نیز طرح کرده بود.^۵

نواب تأکید کرد که در آغاز زمامداری زاهدی نیز این سه موضوع با او در میان گذاشته شده بود تا اختلاف میان حکومت و جمعیت فدائیان اسلام از میان برود. به گفته او زاهدی قول داد چنین کند، اما به قول خود عمل نکرد. پس فدائیان اسلام چاره کار را در آن دیدند که او را از میان بردارند و چون «دسترسی به ایشان پیدا نشد»، کشتن نادر باتمانقلیچ و تیمور بختیار، «دو رجال مؤثر دستگاه» را در نظر گرفتند، «شاید تأثیری بشود و دستگاه حاکمه تسلیم منویات اسلام و مسلمین از نظر اجراء احکام اسلام بشود.» علی‌امینی را هم به همین منظور در نظر گرفته بودند. از این کار «در همان ایام انصراف حاصل شد.»^۶

رهبر فدائیان اسلام از این که در گذشته از «کارگردانان حکومت غاصب» سخن گفته، شاه را «پسر پهلوی» خوانده و نوشته بود اگر خلیل طهماسبی آزاد نشود «دودمان همه را بباد نیستی» خواهد داد عذرخواهی کرد. او در پاسخ به این پرسش که چرا با انتقال مومیایی رضا شاه به نجف مخالفت کرده بود گفت، در این مخالفت تنها نبود. بسیاری از علما نیز مخالف چنین کاری بودند چون «صدمات و لطمات اخیری که به دین اسلام در ایران شیعه وارد آمد در زمان ایشان بود.» نواب افزود، در بازگشت از نجف و دیداری که با محمدرضا شاه داشت، این موضوع را با او در میان گذاشته و گفته بود: «انشالله در زمان سلطنت شما آن ضربات که به اسلام وارد آمد جبران گردیده و قلوب مسلمین و شخص بنده متوجه و موافق جدی سلطنت شما خواهد شد.»^۷

سرتیپ کیهانخدیو در بازجویی از رهبر جمعیت فدائیان اسلام مسئله حزب توده را پیش کشید. حزبی که به گفته او آشکارا «علیه اسلام و کشور و

مصلحت مملکت اقدام و قیام» کرده بود. کیهانخدیو می پرسید آیا فدائیان اسلام «در خدمت به اسلام و دین» فردی از آن حزب را از میان برده اند؟ آیا هیچ گاه درصدد قتل مرتضی یزدی، فریدون کشاورز و ایرج اسکندری، وزرای کابینه قوام برآمدند؟ نواب در پاسخ گفت، فدائیان اسلام زمانی که اسکندری وکیل مجلس بود قصد داشتند او را بکشند، اما موفق نشدند. با فرار سران حزب توده در آذر ۱۳۲۹ از زندان قصر نیز درصدد یافتن و کشتن آنان بودند. «در ۲۸ مرداد هم برادران ما در تهران و در تمام ولایات با افراد آنان سخت جنگیده و جزء افراد مؤثری بودند که افراد توده ای را از بین برده اند.»^۸

بازجویی از نواب و سران فدائیان اسلام که به دستگیری شمار دیگری از اعضای آن جمعیت انجامید، با بازبینی پیشینه آنان همراه بود. بازبینی پیشینه ای که بار دیگر نام رزم آرا و پرونده قتل او را به میان کشید. این بار سخن از نقش آیت الله کاشانی، مصدق و بقایی به میان آمد و دیوان عالی کشور به اتفاق آرا رأی صلاحیت دادگستری و بازپرسی دادرسی شهرستان تهران را در رسیدگی به پرونده آنان صادر کرد.

شانزدهم دی ماه ۱۳۳۴، مصدق در دفتر سرتیپ کیهانخدیو به پرسش های او درباره قتل رزم آرا پاسخ گفت. مصدق نخست به اختلافی که در آستانه زمامداری رزم آرا در مسئله انجمن های ایالتی و ولایتی پیش آمده بود پرداخت و افزود، به رزم آرا گفتم: «دادن اختیارات به استان ها»، به ویژه استان هایی که «از نظر زبان و نژاد و مذهب با ما اختلاف دارند صلاح نیست به جهت اینکه دول بزرگ از اختیاراتی که به آنها داده می شود سوءاستفاده می کنند و دولت ایران را در بن بست عجیبی قرار می دهند.» اختیارات آنها باید تا جایی باشد که «اعضاء شورای بلدیة خود را انتخاب کنند و نمایندگان خود را به مجلس بفرستند.» رزم آرا گفت برنامه او «بیش از اینها است. من هم به او گفتم چنانچه شما دولتی تشکیل بدهید که برنامه آن از آنچه عرض کردم تجاوز کند من شدیداً با شما مخالفت خواهم کرد. چون با نظریات او موافقت ننمودم مایوسانه از منزل من خارج شد و چیزی نگذشت که دولت

خود را تشکیل داد و من هم روزی که در مجلس برای معرفی وزراء خود آمد با او مخالفت کردم.^۹

مصدق آنگاه از مذاکراتی که در مسئله نفت و قرارداد گس - گلشانیان در مجلس شورای ملی گذشته بود سخن گفت و از این که به مناسبت امضای قرارداد تجاری با شوروی از رزم‌آرا تشکر کرده بود یاد کرد. او گفت: «از آن روز مدتی گذشت و آقای جمال امامی به خانه من آمدند و از طرف اعلیحضرت همایون شاهنشاهی به من تکلیف نخست‌وزیری نمودند و من از قبول کار امتناع نمودم، دیگر به هیچ وجه بین من و رزم‌آرا صحبت و مذاکره‌ای روی نداد تا اینکه روزی در جلسه کمیسیون نفت بودم که آنجا خبر آوردند رزم‌آرا به قتل رسید و دیگر به هیچ وجه اطلاعی از اینکه قتل به دست کی و به چه علت واقع شده ندارم.»^{۱۰}

مصدق می‌گفت نمی‌دانست رزم‌آرا چرا و به دست چه کسی کشته شده است. چنین سخنی پذیرفتنی نبود. مگر نه این که فدائیان اسلام از بام تا شام «خیانت» او را جار زده و آشکار و پنهان فرمان قتلش را صادر کرده بودند؟ آنچه کاشانی از منبر و محراب مسجد و مصدق از کرسی خطابه مجلس درباره سرسپردگی رزم‌آرا به بیگانگان و سزایش گفته بودند، آشکارتر از آن بود که کتمان شود. رزم‌آرا به تاوان «کسب فیض» از «مقامی» کشته می‌شد که به گفته مصدق نیازی به معرفی نداشت! مگر نه این که او با تهدید رزم‌آرا در مجلس به «وحدانیت حق» سوگند یاد کرده بود خون خواهد ریخت؟ مگر نه اینکه کاشانی طهماسبی را «مجری اراده قاطبه» مردم نامیده، از «خدمت» او به «ملت ایران و برادران مسلمانش» در از میان برداشتن رزم‌آرا سخن گفته بود. مگر نه اینکه لطفی، وزیر دادگستری کابینه، طهماسبی را در مجلس قاتل رزم‌آرا خوانده و هیچ نماینده‌ای به اعتراض برخاسته بود. چگونه ممکن بود این همه از چشم خطاپوش مصدق درباره سرنوشت همتایی که از راه و چاره‌ای دیگر به مسئله نفت می‌اندیشید پنهان مانده باشد؟

مصدقی که در جایگاه رزم‌آرا بر کرسی صدارت تکیه زده بود، نه تنها در مقام وکیل مجلس و نخست‌وزیر کشور از پذیرش هر مسئولیتی در این عرصه دست شست؛ نه تنها هیچ سخنی در محکومیت ترور رزم‌آرا بر زبان

نیامورد، بلکه بخشودن متهم به قتل او را نیز به سکوتی همدلانه برگزار کرد. در پایان نیز گفت درباره کشتن او خبری شنیده و از دلیل آن آگاهی نداشته است تا بار دیگر از مسئولیت سیاسی و اخلاقی خود در آنچه بر رزم آرا گذشت دست بشوید. چنین سخنی نه تنها به اعتبار تمام این نشانه‌های آشکار، که به راه و رسم مروت نیز سزاوار نبود.

مصدق سخنی از این به میان نیامورد که قانون بخشودگی خلیل طهماسبی با آرای نمایندگان جبهه ملی و مریدان کاشانی به تصویب رسیده بود. چگونه ممکن بود یاران مصدق بدون رایزنی با او چنان لایحه‌ای را در مجلس به تصویب رسانده باشند؟ مصدقی که در دوره زمامداری خود نگران بود که مبدا مورد سوء قصد جمعیت فدائیان اسلام قرار گیرد، در پاسخ به این که چرا پس از آزادی خلیل طهماسبی او را به حضور پذیرفته بود گفت: «من در اتاقم نشسته بودم، هر کس می آمد من می پذیرفتم.»^{۱۱}

مصدق که در بازجویی خود را در معرض اتهام می دید، بار دیگر به توجیه آنچه روی داده بود پرداخت. او این بار نیز درباره این که بخشودگی طهماسبی با تلاش آشکار سران جبهه ملی در مجلسی که حرمت قانون را به هیچ انگاشته بود به تصویب رسید سکوت کرد. سکوت درباره واقعیتی که چگونه ممکن بود کارگزاران جبهه ملی بدون آگاهی و گفتگوی با او به چنین کاری دست زده باشند؟ مگر ممکن بود از شرکت و دخالت وزیر دادگستری کابینه‌اش در نشستی که به بخشودگی طهماسبی انجامید بی خبر مانده باشد؟

مصدقی که هنگام زمامداری علاء ترور رزم آرا را به رویدادی پیش پا افتاده فرو کاسته و گفته بود: «اگر برای هر کاری باید حکومت نظامی اعلان کنند» دادگستری به چه کاری می آید، آیا پاسخی بر این پرسش داشت که چرا وزیر دادگستری کابینه‌اش دادگاهی برای رسیدگی به کشتن رزم آرا تشکیل نداده بود؟ وزیر دادگستری کابینه‌ای که «تبرئه» طهماسبی را کافی ندانسته، آن را به «عفو» و بخشودگی او نیز آراسته بود. آیا مصدق از همه اینها بی خبر مانده و نمی دانست در نظام مشروطیت که خود را نخست وزیر قانونی آن می دانست، هیئت وزرا مسئولیت مشترک داشتند؟

مصدق با نفی نقش خود در روندی که به بخشودگی طهماسبی انجامیده بود، از این که با لایحه بخشودگی او که در مجلس هفدهم به تصویب رسید موافق نبوده است سخن گفت.^{۱۲} او در پاسخ به این که اگر چنین بود، چرا خود و وزیر دادگستری کابینه‌اش از ابراز مخالفت با آن لایحه خودداری کردند افزود، دولت موظف به اجرای قوانینی بود که برای توشیح به دربار فرستاده می‌شد. این پادشاه بود که می‌توانست از توشیح آن قانون سر باز زند و چنین نکرد.^{۱۳} مصدق سخنی از آن به میان نیاورد که برای توشیح آن لایحه مصوب مجلس، ساعتی را در دربار به گفتگوی با شاه و متقاعد ساختن او به امضای فرمانی که رزم‌آرا را مهدورالدم نامید گذرانده بود. سخنی از آن به میان نیاورد که تلاش کرده بود هر تردیدی درباره قانونی بودن بخشودگی طهماسبی را از «خاطر مبارک» شاه بزدايد.

سخنان مصدق با فراخواندن نواب به اتاق بازپرس و پرسش از او درباره قتل رزم‌آرا به پایان رسید. نواب در روایت خود درباره آن رویداد از آگاهی حسین فاطمی، مظفر بقایی کرمانی، حسین مکی و چند نفر دیگر از سران جبهه ملی و مریدان کاشانی برای کشتن رزم‌آرا سخن گفت. او به چگونگی روند نشستی که در منزل حاج محمود آقایی برای رایزنی درباره این موضوع تشکیل شده بود پرداخت و افزود: «رأی و تجویز» کاشانی و مصدق «علنی و صریح» بود. آنان رزم‌آرا را دست‌نشانده انگلیس می‌شناختند که می‌بایست از بین برود. این را «آقای دکتر مصدق السلطنه صراحتماً در مجلس بیان کردند... رأی ایشان با جبهه ملی و آقای کاشانی در این خصوص یکی بود.» بقایی و مکی در منزل حاج محمود آقایی «با بنده صریحاً این رأی را بیان نمودند... سایر آقایان جبهه ملی» جز این نگفتند. آنان نیز از بین بردن رزم‌آرا را صریح و آشکار بیان کردند. «به طور کلی آراء افراد جبهه ملی در این خصوص یکی بود و آقای کاشانی هم در منزل ابوالقاسم رفیعی صراحتماً این رأی را پیش روی بنده و آقای حاج سید هاشم حسینی بیان کردند.»^{۱۴}

می‌توان گمان کرد که سخنان نواب در بازجویی، تلاش برای یافتن شریک جرم در قتل رزم‌آرا و خطری که با آن روبه‌رو شده بود باشد. اما او پیش از آن نیز بارها با بی‌پروایی چنین گفته و این بار نیز پروایی نداشت تا

حرف و سخنی را در این عرصه پنهان کند. او و مریدانش در گذشته نیز با سربلندی چنین کرده و هر خطری را در این عرصه به جان خریده بودند. گذشته این اینها، سخنان نواب در دادرسی ارتش، جنبه‌های ناشناخته دیگری از ماجرای ترور رزم‌آرا را آشکار ساخت. او درباره دیداری که به خواست آیت‌الله کاشانی در خانه حاج ابوالقاسم رفیعی انجام گرفته بود گفت: «... کاشانی بعد از شرح و بحث در اطراف مسائل دینی گفت هفت نفر بایستی از بین بروند که از همه خطرناکتر و جلوتر رزم‌آرا است و بعداً همان اسامی ذکر شد... ولی گفت اسم من و تو در میان نباشد و من به ایشان جواب دادم اگر برای خواست خدا است مانعی ندارد که اسم من هم در میان باشد. ولی شما در سنگر اسلام محفوظ باشید.»^{۱۵}

رهبر فدائیان اسلام در همین زمینه به اینکه جبهه ملی در دوره زمامداری رزم‌آرا با کاشانی و فدائیان اسلام «اختلاط و یگانگی بسیار داشتند» پرداخت. او از گفتگو و «اتمام حجتی» که با بقایی، مکی، فاطمی و چند چهره سرشناس دیگر جبهه ملی چون عبدالقدیر آزاد، ابوالحسن حائری‌زاده، شمس قنات‌آبادی و محمود نریمان برای کشتن رزم‌آرا داشت سخن گفت. از این که اسلحه‌ای که خلیل طهماسبی رزم‌آرا را با آن کشته بود، به دستور کاشانی توسط کارمند بانک و زرگری به نام حسن لشکری، عضو مجمع مسلمانان مجاهد و از «دوستان» کاشانی و نواب تهیه شده بود.^{۱۶}

کاشانی نیز برای پاسخ به پرسش‌های کیهان‌خدیو به دادسرای ارتش فراخوانده شد. او که روزگاری نه‌چندان دور در گفتگویی با خبرنگار دیلی اکسپرس، طهماسبی را «مجری اراده قاطبه ملت ایران» نامیده و از این که فدائیان اسلام خائنان را «به سزای اعمال خود خواهند رساند» سخن گفته بود، از هر مسئولیتی در ترور رزم‌آرا دست شست. کاشانی این بار از این که چه کسی قاتل رزم‌آرا بوده است اظهار ناآگاهی کرد و گفت طهماسبی نقشی در این ماجرا نداشته و تنها برای «افتخار» چنین اتهامی را «به ریش گرفته»^{۱۷} بود.

اگر چنین بود و طهماسبی برای «افتخار»، اتهام ترور رزم‌آرا را پذیرفته بود، کاشانی به اعتبار کدام ثواب در دنیا و آخرت او را مجری اراده ملت

خواند و از خدمتی که با از میان برداشتن رزم‌آرا به ایران و اسلام کرد سخن گفت؟ خدمتی که «افتخار» بخشودگی طهماسبی را در دفتر و کارنامه کاشانی و مصدق و جبهه ملی یا آنچه فراکسیون نهضت ملی در مجلس نامیده می‌شد به ثبت رساند.

بقایای نیز که به اتهام «معاونت» در قتل رزم‌آرا بازجویی شد، از طرح و برنامه ترور او اظهار ناآگاهی کرد. اما پذیرفت در منزل حاج محمود آقایی با نواب صفوی دیدار داشته است. در نشستی که نریمان، مکی، فاطمی و چند نفر از سران جبهه ملی و فدائیان اسلام نیز در آن شرکت داشتند. به گفته او تاریخ آن دیدار برخلاف آنچه نواب و طهماسبی در بازجویی گفته بودند پس از ترور رزم‌آرا بوده و نه پیش از آن. بقایای موضوع آن دیدار را که به دعوت جمعیت فدائیان اسلام انجام گرفت «پیشنهاد برای هدایت حکومت آقای مصدق و اصلاحاتی که انتظار داشته بود»^{۱۸} خواند.

اگر سخنان نواب و طهماسبی را درباره تاریخ آن نشست که به پیش از ترور رزم‌آرا بازمی‌گشت نادیده بگیریم و نظر بقایای را بپذیریم، با این پرسش روبه‌رو خواهیم بود که یاران مصدق به چه اعتباری پس از ترور رزم‌آرا دعوت فدائیان اسلام را پذیرفتند و با آنان درباره «پیشنهاد برای هدایت حکومت» مصدق به رایزنی پرداختند؟ رایزنی با مسئولان جمعیتی که احمد کسروی و عبدالحسین هژیر را نیز از میان برداشته و خلیل طهماسبی، عضو سرشناس آن جمعیت به اتهام ترور رزم‌آرا بازداشت شده و بدان اعتراف کرده بود؟

در همین زمینه، بازجویی از طهماسبی درباره تاریخ نشستی که به دعوت فدائیان اسلام و با شرکت چند نماینده مدافع کاشانی و مصدق از فراکسیون اقلیت مجلس تشکیل شده بود موضوعی کلیدی بود. به گفته او آن نشست پیش از ترور رزم‌آرا برگزار شده بود. طهماسبی گفت: «... مجلسی هم که چند وقت قبلش در منزل حاج محمود آقایی تشکیل شد که وکلای اقلیت در آنجا ظهر و شب اجتماع کرده بودند و شبش آقای نواب من را پی دکتر بقایای فرستاد و او را آوردم در همین منزل و مذاکرات در مورد قتل، یعنی تصمیم به کشتن رزم‌آرا با آقای نواب مذاکراتی کرده بودند.»^{۱۹} طهماسبی در رد اظهارات بقایای درباره تاریخ برگزاری آن نشست افزود: «این اجتماعی که

گفتم عین حقیقت است. اگر اجتماعات دیگری هم بعد از واقعه قتل کرده باشند من اطلاعی ندارم.»^{۱۹} او همچنین به شرکت بقایی و مکی و فاطمی و چند نماینده مجلس در آن نشست پرداخت. طهماسبی در پاسخ به این که چه کسی مشوق او در قتل رزم آرا بود گفت: «فقط کاشانی» که در منزلش جلسه‌هایی تشکیل می‌داد و مردم را علیه حکومت، به‌ویژه رزم آرا «تحریک» می‌کرد. «وقتی می‌خواستم بروم پی این کار آنکه مرا تجویز و تحریک برای این کار می‌کرد آقای نواب صفوی و سید عبدالحسین واحدی بودند. طهماسبی افزود: «سه روز قبل از رفتن پی این کار» ماجرا را با کاشانی در میان گذاشته بود. کاشانی گفت «برو ولی اسم مرا نبر.»^{۲۰}

رهبر جمعیت فدائیان اسلام نیز در بازجویی دیگری در همین زمینه به دو نشست و گفتگویی که پیش از ترور رزم آرا در منزل حاج محمود آقایی با بقایی داشت پرداخت. بقایی درباره رزم آرا به او گفته بود: «ایشان وجودش خطرناک بوده مانع است و بایستی از بین برود.» به گفته نواب، در نشست دوم، فاطمی و مکی و نریمان و حاج ابوالقاسم رفیعی نیز شرکت داشتند. خلیل طهماسبی نیز در یکی از آنها حضور داشت. نواب به یاد می‌آورد که بقایی در نشست دوم نیز همان سخنان را درباره رزم آرا بیان کرده بود.^{۲۱}

نواب در ادامه بازجویی از کسانی که داوطلب قتل رزم آرا شده بودند نام برد و افزود. کاشانی «... چند مرتبه هم که کار دیر شده بود گفته بودند اینها مرد این کار نیستند و البته بنده هم بسیار تهییج می‌کردم... آن افراد داوطلب مذکور خسته و تقریباً مأیوس شده بودند و منتظر فرصت بعدی بودند و یک روز آقای طهماسبی با چشم‌گریان پیش بنده آمد و گفت خواهش می‌کنم آن اسلحه که پیش شما است که منظورش همان اسلحه او که با آن عمل کرده بود بدهید من تنها و شخصاً بروم. اول قدری امتناع کردم و گفتم شاید نتوانی. اصرار کرد و گرفت و رفت و باز مدتی موفق نشد و بعد از آن یک شبی ما منزل حاج ابوالقاسم رفیعی بودیم روزنامه اطلاعات را خواندیم نوشته بود فردا مجلس ختم آیت‌الله فیض در مسجد شاه است. به همین مناسبت فرستادم آقای طهماسبی از منزلش آمد و قضیه را به ایشان گفتم خوشحال شد... آن شب ما همگی در آنجا زیر کرسی خوابیدیم.»^{۲۲}

طهماسبی در سپیده‌دم روز بعد، پس از نماز و غسل و دعا، «خود را معطر» کرد؛ چهرهٔ برادرانش را بوسید و با آنان وداع گفت تا با اسلحه‌ای که نواب در اختیارش گذاشته بود به مسجد شاه برود.^{۲۳} سپیده‌دم زمستانی غمبار که در سایهٔ ابلیس به شبانگاهی تیره و تار می‌مانست.

فصل سیزدهم

محاكمه سران و اعضای جمعیت فدائیان اسلام
تیرباران محکومان پرونده نواب صفوی و یارانش
رهروان نواب در اقتدار و قدرت

محاكمه سران و اعضای جمعیت فدائیان اسلام

همه چیز پایان و همه چیز آغاز است.

نیکوس کازانتزاکیس

نخستین جلسه رسیدگی به پرونده نواب صفوی و هفت نفر از سران و اعضای جمعیت فدائیان اسلام به ریاست سرلشکر حسین قطبی در چهارم دی ۱۳۳۴ آغاز به کار کرد. متهمان در کیفرخواست که با استناد به ماده ۳۱۷، ۳۱۹ و ۳۲۰ قانون دادرسی ارتش تنظیم شده بود، به اتهام «توطئه به منظور بهمزدن اساس حکومت و تحریص مردم به مسلح شدن بر ضد قدرت سلطنت و حمل اسلحه غیرمجاز» محاکمه می‌شدند.^۱

در آن جلسه که پس از صدور کیفرخواست سرلشکر حسین آزموده، دادستان ارتش و ارجاع آن به دادگاه بدوی نظامی در دادرسی ارتش تشکیل شده بود، از متهمان خواسته شد وکلای خود را برگزینند. نواب صفوی متهم ردیف اول پرونده جمعیت فدائیان اسلام پنج افسر عالی‌رتبه بازنشسته ارتش را وکلای خود معرفی کرد و از دادگاه خواست چنان که آنان از وکالت او خودداری کنند، وکیل تسخیری این وظیفه را بر عهده بگیرد. خلیل طهماسبی، متهم ردیف سوم، سرگرد بازنشسته اسماعیل بنی‌صدر را وکیل مدافع خود نامید. سایر متهمان از دادگاه خواستند برایشان وکیل تسخیری گزیده شود.^۲

کیفرخواست با مفاد قانون «مجازات مقدمین بر علیه امنیت و استقلال مملکت» که در کمیسیون عدلیه تدوین شده و در ۲۲ خرداد ۱۳۱۰ به تصویب مجلس شورای ملی رسیده و از اول تیرماه همان سال به اجرا گذاشته شده بود خوانایی نداشت. در ماده سوم این قانون برگرفته از ماده ۶۹ قانون «جنحه و جنایت بر ضد امنیت داخلی مملکت»، در دوره پنجم

قانون‌گذاری مجلس شورای ملی تصریح شده بود: «هر کس خواه با مشارکت خارجی خواه مستقلاً بر ضد مملکت ایران مسلحاً قیام نماید محکوم به اعدام می‌شود.»^۳ اما در هیچ یک از بازجویی‌ها و اسناد به دست آمده از جمعیت فدائیان اسلام نشانی از آنکه مستقلاً یا با مشارکت بیگانگان «بر ضد مملکت ایران» دست به قیام مسلحانه زده باشند دیده نمی‌شد. چنین تفسیری از آن ماده قانونی، اگر در دادگاهی با هیئت منصفه و شرایطی دموکراتیک برگزار شده بود جای بحث و گفتگو داشت. متهمان پرونده نواب و یارانش در دادگاه نظامی با چنین امکانی روبه‌رو نبودند.

گذشته از این، دلیلی بر این که مردم را به مسلح شدن برانگیخته باشند وجود نداشت. جایگاه هر یک از سران و اعضای آن جمعیت در تروریهایی که انجام گرفت متفاوت بود و در برنامه‌ریزی و پیشبرد آنچه بدان دست زدند سهم یکسانی نداشتند. درباره حمل اسلحه غیرمجاز نیز جز این نبود. در بازجویی‌ها و کیفرخواست نشانی در اثبات این که همگی اسلحه غیرمجاز حمل کرده بودند وجود نداشت.^۴

کیفرخواست به ترورهای فدائیان اسلام می‌پرداخت، اما رسیدگی به این موضوع در دستور کار دادگاه قرار نداشت. چرا که اگر چنین بود، توجیهی برای سکوت درباره قتل احمد کسروی و حدادپور یا سوءقصد نافرجام به حسین فاطمی باقی نمی‌ماند. چگونه ممکن بود از کشتن حاجعلی رزم‌آرا سخن به میان آورد، اما درباره مجلس و حکومتی که او را مهدورالدم خوانده بود سکوت کرد؟ آزموده مانعی نمی‌دید تا از نقش سید ابوالقاسم کاشانی و محمد مصدق در این عرصه سخن بگوید یا از مجلسی که متهم به قتل او را بخشیده بود نام ببرد. اما سخن گفتن از آنچه بر رزم‌آرا گذشت، خواه‌ناخواه نام پادشاهی را که سند مهدورالدم بودن او را توشیح کرده بود به میان می‌کشید و شدنی نبود.

راز آشکار کیفرخواست مخدوش آزموده در مقام دادستان دست‌آموز دادگاه نظامی سران و اعضای جمعیت فدائیان اسلام در تلاش برای کتمان چنین حقیقتی نهفته بود. در تلاش برای کتمان حقیقتی که در جزئیات نیز حقوق متهمان را نادیده گرفته بود و بی‌اعتنا به قوانین مجازات عمومی جاری

در کشور، تفاوتی میان جرم متهم به ترور رزم‌آرا و سوء قصد نافرجام به حسین علاء قائل نبود و هر دو متهم را یکسان سزوار اعدام می‌دانست. گذشته از این، فدائیان اسلام جمعیتی غیرقانونی نبود تا فعالیت‌های علنی آن در تشکیل جلسه یا برگزاری تظاهرات و همایش از چشم مقامات مسئول پنهان مانده باشد یا ندانند چند سالی در سودای «توطئه» یا «تحریص مردم به مسلح شدن بر ضد قدرت سلطنت» بوده است. آن جمعیت گاه به رویارویی آشکار با حکومت برخاسته و گاه خواستار اصلاح آن بود. همان جمعیتی که رهبر آن خود را نامزد انتخابات مجلس می‌ساخت تا از مصونیت پارلمانی داشته باشد. رهبری که به‌رغم سازماندهی ترور زمامداران نظام حاکم، به‌رغم محکومیت در ماجرای مدرسه ایراندخت ساری و داشتن سوء پیشینه، با گرفتن گذرنامه کشور را ترک می‌کرد و بازمی‌گشت و آب از آب تکان نمی‌خورد.

جمعیت فدائیان اسلام پنج سال پیش از تشکیل آن دادگاه با انتشار کتاب رهنمای حقایق برنامه خود را به آگاهی عموم رسانده بود. آن جمعیت نه تنها به‌رغم برنامه‌ریزی ترور احمد کسروی، عبدالحسین هژیر و حاجعلی رزم‌آرا در نهایت از پیگرد قانونی مصون مانده بود، بلکه رهبر آن فراتر از مرزهای ایران نیز به تبلیغ آرا و عقاید خود دست می‌زد. رهبری که اگر در آغاز نخستین گام‌های خود در عرصه سیاست، چاره را در ترک غیرقانونی کشور یافته بود، در پایان راه با بهره‌گیری از امکان قانونی چنین می‌کرد تا به نام دفاع از حقوق مردم فلسطین، مسلمانان را به جهاد فراخواند.

دادگاه سران و اعضای جمعیت فدائیان اسلام با نادیده گرفتن چنین واقعیت‌هایی آغاز به کار کرد. آن دادگاه با مشکل دیگری نیز روبه‌رو بود که به تصویب لایحه بخشودگی طهماسبی هنگام زمامداری مصدق در مجلس شورای ملی بازمی‌گشت. لایحه‌ای که تصویب آن متهم به کشتن رزم‌آرا را از محاکمه و پیگرد قانونی مصون داشته باشد.

کمیسیون دادگستری مجلس شورای ملی در آستانه برگزاری جلسه دادگاه به چاره‌جویی پرداخت و پس از شور در این زمینه، طرحی را برای ارائه مجلس شورای ملی به تصویب رساند. کمیسیون در این طرح توافق خود را

با نظر مجلس سنا درباره لغو بخشودگی طهماسبی اعلام کرد. مفاد آن طرح سه ماده‌ای چنین بود:

«اولاً طبق اصل تفکیک قوای ثلاثه در حکومت مشروطه تشخیص محکومیت در برائت اشخاص با محاکم صالحه است. ثانیاً مادام که امری در محکمه تحت رسیدگی قضایی است اظهار نظر قوه مقننه در آن برخلاف اصول میباشد. ثالثاً عفو هنگامی قابل رسیدگی است که حکم قطعی بر محکومیت کسی صادر گردیده باشد و در این مورد متهم تحت محاکمه بوده و هنوز حکمی درباره‌اش صادر نشده بود.»^۵

با لغو بخشودگی طهماسبی در دوازدهم دی ۱۳۳۴، که راه قانونی محاکمه او را می‌گشود، آرای نمایندگانی که سه سال پیش از آن دست در دست مصدق و وزیر دادگستری کابینه‌اش، بخشودگی قاتل رزم‌آرا را به تصویب رسانده بودند نیز بی‌اعتبار شد. اقدامی درخور تقدیر در اصلاح اشتباهی که با سکوت درباره نقش محمدرضا شاه در بخشودگی طهماسبی نکته‌ای اساسی را از نظر دور داشته بود؛ سکوت درباره نقش پادشاهی که بر جنایتی خون‌بار رسمیتی دور از انتظار بخشیده بود. شگفت آنکه دادگاه نظامی، محاکمه طهماسبی را یک روز پیش از لغو قانون بخشودگی او در مجلس شورای ملی آغاز می‌کرد. مقامات مسئول با اطمینان خاطر از آنچه در پیش بود، حتی ضرورتی به رعایت مناسباتی که توجه بدان نشان از احترام به موازین قانونی داشت ندیده بودند.

نخستین جلسه علنی دادگاه نظامی متهمان پرونده جمعیت فدائیان اسلام با شرکت نواب صفوی، خلیل طهماسبی، محمد واحدی، مظفرعلی ذوالقدر، هادی میرلوحی، اصغر عمری، احمد تهرانی و علی بهادری در یازدهم دی‌ماه ۱۳۳۴ تشکیل شد. دادگاه به ریاست سرلشکر حسین قطبی، شش سرهنگ عضو هیئت دادرسان و منشی دادگاه در دژبانی ارتش آغاز به کار کرد و چند عکاس و خبرنگار نیز اجازه یافتند عکس بگیرند و گزارش تهیه کنند. دفاع از رهبر جمعیت فدائیان اسلام بر عهده سرهنگ علی نقی شایانفر بود.^۵ وکلای پیشنهادی نواب حاضر نشده بودند از او دفاع کنند. سایر متهمان نیز وکلای تسخیری داشتند.^۶

سرلشکر قطبی در آغاز کار دادگاه گفت: «دادگاه نظامی است و به امید خدا و تحت توجهات اعلیحضرت همایون شاهنشاهی با حضور یک عده از افسران لیسانس حقوق سابقه‌دار که اکثراً رؤسای دادگاههای مختلف ارتش هستند و با شرکت وکلای مدافع تحصیلکرده حقوق که منظمأ در دادگاهها کار میکنند جلسه دادگاه رسمیت مییابد. متهمین و وکلای مدافع باید توجه داشته باشند که هر بیانی دارند چه بر له و چه علیه یکدیگر باید در کمال ادب و نزاکت بیان دارند و هرگز اهانتی به یکدیگر نکنند. اینک با توکل به خدا رسمیت جلسه را اعلام میداریم. قبلاً صورتجلسه قرائت میشود و سپس متهمین یک‌یک خود را معرفی خواهند کرد.»^۷

با تشکیل جلسه، سرهنگ سیاوش بهزادی نماینده دادستان، اسناد، مدارک و کفن ذوالقدر را در اختیار دادگاه قرار داد. بهزادی گفت در جلسه‌های مقدماتی و تحقیقاتی که انجام گرفت، متهمان «پرده از روی اسراری برگرفتند که انعکاس آن در خارج برخلاف مصالح عالیۀ کشور و اخلاق عمومی است» و با استناد به ماده ۱۹۳ قانون دادرسی کیفر ارتش خواستار سَرّی بودن دادرسی شد. او در پاسخ به پرسش خبرنگار اطلاعات در این زمینه افزود: «... بعضی از متهمین راجع به اعمال منافی عفت رؤسای خود مطالبی گفته بودند که من از لحاظ حفظ عفت عمومی انتشار آن را لازم ندانستم و به همین جهت تقاضای سَرّی شدن دادگاه را نمودم.» هیئت دادرسان پس از شور درباره پیشنهاد نماینده دادستان و استناد به ماده قانون دادرسی و کیفری ارتش حکم سَرّی بودن دادگاه را اعلام کرد.^۸

سرلشکر آزموده، دادستان ارتش پس از ترک عکاسان و خبرنگاران، متن کیفرخواست را که پیش‌تر در اختیار هیئت‌رئیس قرار گرفته و در مطبوعات نیز به آگاهی مردم رسیده بود خواند و مطالبی را درباره آن به آگاهی دادگاه رساند.

کیفرخواست دادستان با پیشینه رهبر فدائیان اسلام آغاز شده بود. با نگاهی به زندگی خانوادگی نواب، تحصیل در هنرستان صنعتی ایران و آلمان، طلبگی در نجف، ترور هژیر و رزم‌آرا تا سوءقصد نافرجام به حسین علاء و برشمردن آنچه گذشته بود. در کیفرخواست که گوشه‌هایی از آن به

بررسی فکر، اندیشه و عملکرد رهبر جمعیت فدائیان اسلام اختصاص داشت، نامی از قتل کسروی و منشی‌اش حدادپور در کاخ دادگستری به میان نیامده بود. دادگاه درباره نقش نواب در برنامه‌ریزی سوءقصد به فاطمی نیز سکوت می‌کرد. گویی کار دادگاهی که با سلاح دین به محاکمه نواب و یارانش برخاسته بود، با نام بردن از کسروی، آن «تبریزی بی‌سروپا»ی کشف‌الاسرار سید روح‌الله خمینی و نظامی که فاطمی را به جوخه اعدام سپرده بود پیش نمی‌رفت!

دادستان ارتش از این که نواب کمتر روز و شبی را در کنار همسر و فرزند و کانون خانواده گذرانده و کارهای او در لباس روحانیان آشکارا مخالف و مغایر با «قوانین الهی»، «احکام اسلامی»، «قانون اساسی» و «قوانین عادی» بود سخن گفت. او پس از پرداختن به نقش رهبر جمعیت فدائیان اسلام در ماجرای مدرسه دخترانه ایراندخت ساری افزود، نواب در بازگشت از نجف تا روزی که بازداشت شد عملاً به پشتیبانی از هدف‌های «حزب منحل» توده و «دشمنان ملت مسلمان ایران» دست زده، گام‌هایی مؤثر و حساسی در انجام خواسته‌های «بدخواهان ملت ایران» برداشته بود.^۹

آزموده درباره فعالیت سیاسی نواب و روندی که به تشکیل جمعیت فدائیان اسلام انجامید، تشکیل چنان جمعیتی را توهین به «ملت مسلمان ایران» و «قوای مسلح» کشور نامید، چرا که «فدائیان اسلام» واقعی را «قوای مسلح» کشور و «قاطبه ملت» می‌دانست!^{۱۰} آزموده «تهاجم» علاء را به اسلام که نواب دلیل سوءقصد به او خوانده بود اتهامی واهی دانست. به گفته آزموده، این اتهام یا نشان از نامسلمانی و ارتداد گوینده آن داشت و یا برای فرار از مجازات عنوان شده بود. «کشتن و از بین بردن برخلاف اصل شرع و فطرت» بود و نه تنها با اصل نهم متمم قانون اساسی که «جان و مال و مسکن و شرف» مردم را از هر تعرضی مصون داشته بود تضاد داشت، بلکه «قتل نفس» اساساً در اسلام حرام و بنا بر نص صریح آیه «ولکم فی القصاص حیاة یا اولی‌الالباب» قرآن جزایش اعدام بود.^{۱۱}

از نظر آزموده «مرتد» در دین اسلام و در «محضر امام یا نایب امام و مجتهد جامع‌الشرايط مهدورالدم» بود. او افزود، اما نواب صفوی نه چنین

مجتهدی بود و نه صلاحیت اجرای احکام اسلامی را داشته است. نه کسی نزد او یا اشخاص دیگر اقرار به بی‌دینی یا ارتداد کرده و نه در محضر حاکم شرع چنین اتهامی اثبات شده بود. این دلیل «سوء نیت» و «خبث طینت» اوست که با «توطئه» و «اختفاء عمل» فرمان قتل نخست‌وزیر کشور را صادر می‌کند. چنین کسی به حکم صریح آیه قرآن «مفسد فی الارض» و جزایش «اعدام» است.^{۱۲}

به گفته آزموده، نواب از دیرباز در «لباس اسلام» ضد پادشاه «کشور اسلامی»، «قانون اساسی» و «منافع و مصالح ملت مسلمان ایران» عمل کرده بود. او با «تلقین مداوم به افراد ساده لوح، خدمتگزاران اسلام را در مشاغل حساس مهاجمین به دین» خوانده بود تا آگاهانه «امنیت یک کشور اسلامی را برهم زنند.» کاری که جز «تضعیف قدرت سلطنت» و «بهمزدن اساس حکومت» پیامدی نمی‌داشت.^{۱۳}

آزموده در پایان، سوءقصد نافرجام به علاء را تلاش در برانگیختن مردم برای گرفتن سلاح ضد نظام سلطنت دانست. او آنچه فدائیان اسلام بدان دست زدند را اهانتی آشکار به «علماء و حجج اسلام و مراجع تقلید شیعیان» شمارد، چرا که «تشخیص مخالفت قوانین موضوعه با قواعد اسلامی بر عهده مجتهدین مطلع از مقتضیات زمان» بود و نه نواب و یارانش. به گفته آزموده، فدائیان اسلام در راه سیاستی گام برداشته بودند که حزب توده نیز در پیش گرفته بود. با این تفاوت که اگر توده‌ای‌ها «کافرین و بی‌دین» شناخته شده بودند، نواب در «لباس مذهب» چنین می‌کرد و هر گامی که برمی‌داشت در مسیر آن حزب «منحله» بود. در همراهی و همگامی جمعیت فدائیان اسلام با حزب توده همین بس که هیچ مدرکی در دست نبود که نشان دهد آن جمعیت یکی از «رهبران یا افراد وابسته به حزب منحله توده را کشته یا دستور کشتن او را صادر نموده باشد».^{۱۴}

سخنان آزموده بیش از آنکه کیفرخواست دستگاه و نظام عرفی کشور باشد، به حکم خداوند در روز آخرت می‌مانست. عقوبتی جان‌فرسا در بارگاه پروردگاری که برای ارتداد، تاوانی جز آتش دوزخ نمی‌شناخت. ضرب‌آهنگ کلام آزموده در آن کیفرخواست، ضرب‌آهنگ محکومیت نواب

و یارانش به «گناه»، و «زنا»، ضرب‌آهنگ «توهین» از دین برگشته‌ای تبه‌کار به جامه و کسوت «اهل علم و روحانیون» بود تا «مقاصد پلید خود را به حساب طلاب و محافل مذهبی» بگذارد.^{۱۵}

در کیفرخواست آزموده و دستگاهی که نواب و یارانش را محاکمه می‌کرد، دین و دفاع از ارزش‌های دینی جایگاه ویژه‌ای داشت. برای دادستان حکومتی که با سلاح دین به رویارویی با دین‌داری نواب برخاسته بود، جمعیت فدائیان اسلام با حزب توده که کافران بی‌دین نام گرفته بودند یکسان خوانده شدند تا دادستان دادگاه نظامی در جایگاه قاضی عسگری کارکشته، مذهب و مسلمانی را به دستاویزی برای محکومیت رهبر فدائیان اسلام و یارانش بدل سازد.

آزموده پیش‌تر نیز با چنین سازوبرگی به رویارویی مصدق رفته و او را عاری از مسلمانی خوانده بود. او در مقام دادستان دادگاهی که مصدق را محاکمه می‌کرد گفت: «این مرد به قرآن مجید خیانت کرده است... این مرد را می‌گویم مسلمان نیست» و «ایمان» ندارد.^{۱۶} مصدق نیز در دادگاه از طرح این موضوع غافل نماند که بگوید، «من مسلمانم. خانواده‌ام مسلمان، پدرم مسلمان، مادرم مسلمان، عیالم مسلمان است» و با تأثر و بغض در گلو اصرار ورزد که «شب‌های جمعه روضه» منزلش ترک نمی‌شود.^{۱۷} او در جلسه دیگر دادگاه سخنانش را با «شهد آن لا إله إلا الله و أشهد أن محمداً رسول الله آغاز کرد و هنگامی که مسلک خود را «مسلک حضرت سیدالشهدا» می‌نامید، با گریه مدعی شد ایستادگی را از «رسول اکرم» آموخته و عمری پیرو «مولای» خویش بوده است.^{۱۸}

سومین جلسه دادرسی رسیدگی به پرونده جمعیت فدائیان اسلام در سیزدهم دی‌ماه ۱۳۳۴ آغاز به کار کرد. نواب در آن جلسه به پیشینه خود و فعالیت‌های جمعیتی که ده سال رهبری آن را بر عهده داشت پرداخت. او در جلسه بعدی که بعدازظهر همان روز تشکیل شد گفت جز آنچه در تحقیقات دادستانی ارتش گفته است حرف دیگری ندارد. نواب افزود: «اعمال ارتكاییه و ترورهای چند سال اخیر و کشتن رجال و وزراء و نخست‌وزیران مملکت را انجام وظیفه دینی خود تشخیص داده است.»^{۱۹}

پس از پایان دفاعیه نواب و سخنان کوتاه سایر متهمان و وکلای مدافع، آزموده با پرداختن به اتهام رهبر فدائیان اسلام و یارانش به مسئله «اصول و قواعد اسلامی» پرداخت. او گفت، «قواعد مقدسه اسلامی و قوانین موضوعه اسلامی» در شمار پیشروترین قواعد و قوانین است و تا دنیا باقی است چنین خواهد بود. «مذهب اسلام در هر زمان یک مذهب پیشرو و مترقی است و نه یک مذهب ارتجاع و عقب افتاده.»^{۲۰} به گفته آزموده، کارهای نواب و یارانش نشان داده بود می خواستند به نام مذهب، ملت ایران را در چشم جهانیان ملتی عقب مانده معرفی کنند. آنان قتل نفس را که در اسلام «حرام» و در جوامع متمدن «جرم و گناه» شناخته می شود، «واجب و صواب» دانستند. حال آنکه «قانون الهی و احکام اسلامی بقاء جامعه» را در «قصاص» می داند و «ملل مترقی و متمدن مجازات مجرم» را موجد «نظام جامعه» تشخیص می دهند. این در حالی است فدائیان اسلام «تجلیل و تشجیع قاتل» را انجام وظیفه دانسته اند.^{۲۱}

در پایان سخنان آزموده، رهبر فدائیان اسلام از دادگاه خواست آخرین دفاع از خود را در متنی که تنظیم کرده بود به آگاهی دادگاه برساند. سایر متهمان و وکلای آنان به دفاع از موکلان خود پرداختند و دادگاه برای صدور رأی وارد شور شد.

دادگاه در روز چهاردهم دی ماه ۱۳۳۴، با صدور احکام متهمان به کار خود پایان داد. نواب صفوی، خلیل طهماسبی، محمد واحدی و مظفرعلی ذوالقدر به اعدام محکوم شدند. حکم زندان سید هادی میرلوحی، شش سال، اصغر عمری پنج سال، احمد عباسی تهرانی چهار سال، علی بهادری سه سال اعلام شد.^{۲۲}

با اعتراض محکومان به رأی دادگاه، پرونده جمعیت فدائیان اسلام به دادگاه تجدیدنظر نظامی که ریاست آن به عهده سرتیپ محمدتقی مجیدی گذاشته شده بود سپرده شد. نواب و یارانش که در زندان دژبان بازداشت بودند به پادگان عشرت آباد منتقل شدند.

نخستین جلسه دادگاه تجدیدنظر نظامی پرونده جمعیت فدائیان اسلام روز ۲۴ دی ۱۳۳۴ در باشگاه افسران پادگان عشرت آباد تشکیل شد. این

دادگاه نیز به همان دلایلی که در دادگاه بدوی اعلام شده بود سرّی برگزار می‌شد و از خبرنگاران خواسته شد دادگاه را ترک کنند.

نواب در آغاز کار به صلاحیت دادگاه اعتراض کرد. او گفت با مطالعه قانون دادرسی پی برده است که اتهام آنان اتهام سیاسی است و رسیدگی به آن بایستی در دادگاه عادی با شرکت هیئت منصفه انجام شود. هیئت رئیسه پس از شور نظر نواب را درباره عدم صلاحیت دادگاه نظامی برای رسیدگی به اتهام او و یارانش رد کرد.^{۲۳}

رهبر فدائیان اسلام در دفاع از خود، از پیشینه خانوادگی‌اش که به «پادشاهان صفوی» می‌رسید سخن گفت و به «حسن اخلاق و ادب» و «نبوغ» و «ایمانی» که از کودکی داشت پرداخت. نواب از «تحصیل علوم دینی» و «معنویات روحانیت» تا «آسمان منور نجف اشرف» و «خورشید معارف مقدس علوی» که راهش را به دوری از «زشتی اخلاق و تباهیها» گشوده بود یاد کرد.^{۲۴} او که با سلاح دین به دفاع از خود برخاسته بود، ترورهای فدائیان اسلام را نه اقدامی خودسرانه، که خواست و رأی و آرای عمومی دانست. رفتار کسروی برایش همان «هتاکیه‌ای» کمونیست‌های گستاخ بود و هژیر و رزم‌آرا سودای «کودتا» و برقراری «جمهوری آتاتورکی» داشتند. به گفته او همین خشم مؤمنان را برانگیخته، کاشانی و مصدق را نیز در مسجد و مجلس به رویارویی فراخوانده بود.

نواب بخشودگی طهماسبی را نشانی آشکار بر حقانیت رویدادی دانست که ترور رزم‌آرا را «صورت عمومی و همگانی و ملی می‌بخشید و وظیفه دینی مسلم جلو می‌داد».^{۲۵} او باکی نداشت اگر «کشته و شهید» شود که در راه خدا به مصاف با حکومتی «مهاجم» به اسلام برخاسته بود. به رویارویی با حکومتی که «حرمت» اسلام را به هیچ انگاشته، نخستین اصل متمم قانون اساسی را در دفاع از دین و مذهب رسمی ایران اسلامی زیر پا نهاده بود. می‌گفت هدف، پادشاه و نظام سلطنت نبود. هدف اجرای احکام اسلام و دفاع از «جان و شخصیت و مقام سلطنت پادشاه» بود. پادشاهی که سوگند یاد کرده بود مروج مذهب شیعه «جعفریه اثنا عشریه باشد.» پس هر چه کرد

در تشویش و هراس از آن بود مبدا مجالی برای تبلیغات کمونیستی باقی ماند و بیگانگان کشور را «مسموم» کنند و بر سرزمین اسلام چیره گردند.^{۲۶}

رهبر فدائیان اسلام در آخرین دفاع خود اسلام را در ایران «غریب» و بی‌پناه دانست. افسوس دیگرش آن بود که «نهضت اسلامی» کشور از مسیر خود منحرف گشته بود. نهضتی که اگر به کج‌راه کشیده نمی‌شد، به «اجراء احکام اسلام و اصلاح امور کشور بر مبنای احکام مقدس و نشر تعالیم عالی فرهنگ اسلامی در ایران» می‌انجامید. دریغ آنکه آن «آقایان» به‌رغم تمام «عهدها» و «اتمام حجتها»، چنان نهضتی را به «مجرای بازیهای سیاسی سوق دادند» و قربانی کردند.^{۲۷}

نواب خود را پیش‌قراول نبرد با حزب توده و کمونیسم می‌دانست. پس سزاوار نبود از طرف «دادستان محترم» به ارتباط با آن حزب متهم شود که مدت‌ها پیش از آزموده و «رجال محترم» کشور در این راه گام نهاده بود. دادستان و رجال محترمی که «در زمان قدرت و با وجود هزاران مقتضیات که خدا فراهم» کرده بود توده‌ای‌ها را «منکوب» کردند و می‌کردند، اما او «بدون وسیله و قدرت لازمه» چنین کرده بود.^{۲۸}

نواب در این زمینه گوشه‌چشمی نیز به گذشته و حکومت فضل‌الله زاهدی که در ستیز با کمونیسم شهره بود داشت. او گفت چیزی نمانده بود که «ملت مسلمان ایران دچار خطر بزرگ عفریت یا اژدهای کمونیست همه چیزش در معرض فنای قطعی قرار گیرد.» خوشا که «ترحم» پروردگار و «قدرت معنوی» اسلام به یاری برخاست و ایران را نجات بخشید.^{۲۹}

بنا بر آنچه گفته شد، نواب در تلاش برای نجات خود در دادگاه نظامی به دفاع از دین برخاست و چاره‌کار را در هم‌آوایی با حکومتی جستجو کرد که چون او و مریدانش در رویارویی با حزب توده و کمونیسم، اعتباری برای آزادی و دموکراسی نمی‌شناخت. حکومتی که نه با پایبندی به ارزش‌های عرفی، که به نام پاسداری از دین و دین‌داری به محاکمه نواب و یارانش برخاسته بود. این محاکمه فرصت گران‌قدری بود تا حکومت با سپردن دین به دین‌داران، به دفاع از ارزش‌های عرفی برخیزد و نشان دهد آنچه فدائیان اسلام و کمونیسم را به‌رغم تمام تفاوت‌ها به یکدیگر پیوند می‌داد دشمنی با

آزادی بود. یکی در ستایش دین و دیگری در ستیز با آن. آزموده و حکومتی که او در مقام دادستان نظامی پاسدار آن بود، نه تنها در دادگاه نواب و یارانش، که در سال‌های دور و نزدیک از شناخت و آگاهی به چنین حقیقتی غافل ماندند. غفلتی سرنوشت‌ساز که با دین و حربه دین، سرانجام نظام پادشاهی را در ایران رقم زد.

تیرباران محکومان پرونده نواب صفوی و یارانش

با گذشت دو ماه از سوءقصد نافرجام به علاء که به بازداشت، محاکمه و محکومیت سران و اعضای جمعیت فدائیان اسلام انجامیده بود، دادگاه تجدیدنظر به اتفاق آرا حکم دادگاه بدوی را درباره محکومیت نواب و یارانش تأیید کرد. با اعلام رأی دادگاه در ۲۵ دی ۱۳۳۴، ذوالقدر و چهار عضو دیگر آن جمعیت تقاضای فرجام کردند. نواب، طهماسبی و واحدی نیز در برگه حکم رأی دادگاه نوشتند در مهلت قانونی فرجام خواهند خواست.^۱

درباره مسئله فرجام محکومان به اعدام در پرونده جمعیت فدائیان اسلام اختلاف نظر وجود دارد. گفته شد که فرجام‌خواهی آنان برای رسیدگی به حکم دادگاه تجدیدنظر به اجبار و شکنجه کسب شده بود.^۲ این روایت دست‌کم درباره ذوالقدر درست نیست و تقاضای فرجام کرده بود. او در جریان محاکمه با حمله به نواب گفته بود از سوءقصد به نخست‌وزیر شرمسار است و در دادگاه هم شده باشد نواب را خواهد کشت.^۳

سرهنگ شایانفر، وکیل تسخیری نواب در مصاحبه‌ای که در اردیبهشت ۱۳۵۸ درباره روند دادگاه رهبر فدائیان اسلام و دیگر متهمان پرونده آن جمعیت انجام گرفت، از شکنجه نواب چیزی نمی‌گوید. اما از توهینی که به او شده بود نام می‌برد. می‌گوید: «دادستانی دادگاه بدوی را سپهبد آزموده شخصاً اداره می‌کرد. او بارها از متن ادعانامه خارج شد و به نواب صفوی توهین‌های رذیلانه‌ای کرد و به مادر او نسبت‌های وقیحانه داد.» توهینی که با اعتراض نواب روبه‌رو شد.^۴

سپهبد محسن مبصر که در بازجویی از نواب شرکت داشت، شایعه شکنجه او را بی‌اساس می‌داند. می‌گوید برخلاف تبلیغاتی که انجام گرفته است «تلنگری به او زده نشد. حتی تلنگر. با کمال احترام با او رفتار می‌کردند.»^۵ آزموده نیز که می‌گفت خود را «صالح» نمی‌داند در این زمینه

نظر بدهد، در ادامه سخنانش افزود: «در دستگاه ما چیزی که وجود نداشت شکنجه بود... نباید بگویم صالح نیستم. ابداً شکنجه» نبود.^۶

شکنجه زندانیان سیاسی یا کسانی که به چنین اتهامی در فرمانداری نظامی بازداشت بودند امر غریبی نبود. در اسناد مربوط به طهماسبی در تاریخ هفتم آذر ۱۳۳۴ چنین آمده است: «... در موقع تحویل مشاهده شد که در ناحیه چپ صورت مضروب و متورم میباشد. لذا مراتب در حضور امضا کنندگان زیر که در موقع تحویل زندانی حضور داشتند صورتجلسه گردید. ضمناً طبق اظهار زندانی مزبور به علت خستگی شب گذشته و ضربات مشت قادر به بازجویی نبود و تقاضا نمود بازجویی به بعد موکول شود.»^۷ می‌توان گمان کرد که نواب و یارانش نیز در بازداشت شکنجه شده باشند. اما ارتباط آن با فرجام‌خواهی آنان را می‌بایست با تردید تلقی کرد. اگر آنان به حکم دادگاه بدوی اعتراض کرده و خواستار تشکیل دادگاه تجدیدنظر شده بودند، دلیلی نداشت از حق قانونی خود برای فرجام چشم پوشیده باشند.

نیره‌السادات احتشام رضوی، همسر نواب که پیش از اعدام او در زندان به ملاقاتش رفته بود، در خاطراتش از «دو ماه شکنجه» شوهرش سخن گفته است، بدون آنکه دلیلی برای آن ارائه دهد. می‌گوید: «... برای ملاقات آقای نواب ابتدا وارد اتاقی شدیم. در ایوان عده‌ای ایستاده بودند و آقای نواب در آنجا نشسته بود و دستش در دست سربازی دستبند زده شده بود. چهره ایشان با وجود اینکه دو ماه شکنجه شده، صدمات روحی سختی دیده بودند، مثل ماه زیبا، نورانی و آرام بود. آقای نواب پالتوی نظامی پوشیده بود، چون به اصطلاح رژیم ایشان را خلع لباس کرده بود... من در مقابل چشمان خود دیدم کسی که نزدیک به دو ماه شکنجه شده است، هنوز دست از شجاعت و صلابت خود برنداشته است.»^۸

آنچه همسر نواب «خلع لباس» شوهرش می‌نامید موضوع ساده‌ای نبود. آزموده در جریان محاکمه بارها گفته بود که نواب در «لباس اسلام» بر ضد پادشاه «کشور اسلامی» و «قانون اساسی» و «منافع و مصالح ملت مسلمان ایران» عمل کرده است. پس چنین لباسی را برارنده او نمی‌دانست، به‌ویژه

آنکه محاکمه و تیرباران او در «لباس اسلام» سبب رنجش خاطر آقایان علما می‌شد. به نظر می‌رسد همین سبب شده باشد تا حکومت با انتشار عکس‌هایی از جریان دادگاه و تیرباران متهمان پرونده جمعیت فدائیان اسلام، نشان دهد نواب را بدون چنین لباسی محاکمه و تیرباران کرده است. در ماجرای فرجام‌خواهی رهبر فدائیان اسلام نامه‌ای وجود دارد در این باره که در آستانه اعدام از شاه تقاضای عفو کرده بود. برخی از مدافعان او در درستی آن نامه که با عبارت هوالعزیز و بسم‌الله الرحمان الرحیم و عرض سلام به «پیشگاه اعلیحضرت همایونی» آغاز شده است شک کرده و آن را جعلی دانسته‌اند.^{۹*}

در آغاز نامه منتسب به نواب نوشته شده بود: «این بنده که احوال و روحیاتم شاید بر شخص شخیصتان پوشیده نیست آنچه کرده‌ام اگرچه افراط و غلط بوده باشد بر اساس یک تعصب دینی و صداقت بوده و هیچگونه نظر سوئی به شخص اعلیحضرت همایونی نداشته‌ام و ندارم و به جز اجراء (حداقل) سه حکم اسلامی (جلوگیری از بی‌حجابی، موسیقی، مسکرات) که اینک هم از پیشگاه معظمتان آن را استدعا می‌کنم که بعد از آن مخلص صادقی باشم و مشمول مرحمت و عفوتان قرار گیرم».^{۱۰}

رهبر فدائیان اسلام در آن نامه منتسب به او به ماجرای ترور رزم‌آرا پرداخت و افزود چنان‌که در «تحقیقات» مقامات و روند «محاکمات» و «مواجهات» با کاشانی، مصدق و سران جبهه ملی آشکار شده است، آنان در قتل او «عامل مؤثر بوده و مبلغ و محرک امر بوده‌اند». از این رو کشتن رزم‌آرا «تنها» به او «ارتباط» نداشته است. رهبر جمعیت فدائیان اسلام در پایان «بقا و دوام مقام عالی» شاه را «برای اجراء احکام اسلام و سعادت کشور اسلامی» خواسته بود.^{۱۱} از متن نامه چنین برمی‌آید که یک روز پس از اعلام حکم دادگاه تجدیدنظر و فرجام‌خواهی نواب در حضور سرلشکر آزموده و سرتیپ یدالله کیهانخدیو نوشته شده باشد. رهبر فدائیان اسلام «تقاضا» کرده بود تا آن نامه به «شرف عرض اعلیحضرت همایون شاهنشاه» برسد.^{۱۲}

* جمعیت فدائیان اسلام در آینه اسناد، گردآوری و تنظیم محمدامین گل‌سرخی کاشانی، جلد سوم (تهران: مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، ۱۳۹۴)، ۲۴۲۰.

آنچه در نامه منتسب به نواب درباره شاه، خواست اجرای سه حکم اسلامی و نقش کاشانی و سران جبهه ملی در کشتن رزم‌آرا آمده است تازگی نداشت. او پیش‌تر نیز در بازجویی‌ها و جلسه‌های دادگاه بر آنها پای فشرده بود و این دلیلی بر جعلی بودن آن نامه نبود. آنچه تازگی داشت، «افراط و غلط» بودن کارهای خود و تقاضای «عفو» از پادشاه بود. آن‌هم در نوشته‌ای نه با دستخط خود او، بلکه در متنی تایپ‌شده بر سربرگی از اداره دادرسی ارتش که اگرچه به عبارت همیشگی «به یاری خدای توانا»ی نواب مزین بود، اما امضای او در پای آن دیده نمی‌شد.^{۱۳} می‌توان گمان کرد که دادرسی ارتش چنین نامه‌ای را تدوین کرده و از نواب خواسته بود آن را امضا کند، اما او نپذیرفته بود.

مدافعان جعلی بودن نامه در توجیه استدلال خود بر این نکته نیز پای فشرده‌اند که آن نامه نه‌تنها در جریان محاکمه نواب و اعدام او منتشر نشد، پس از آن نیز که حکومت قصد «بدنام» کردن رهبر فدائیان اسلام را داشت چنین بود. آنچه انتشار یافت متن کوتاهی بود که یک روز پیش از اعدام نواب هنگام دیدارش با آزموده، دادستان ارتش در روزنامه اطلاعات چاپ شد. متنی به امضای رهبر فدائیان اسلام که «از حکم صادره از دادگاه تجدید نظر تقاضای فرجام» کرده و به دفاع از حق قانونی خود برخاسته بود. واحدی نیز همین عبارت را در برگه جداگانه‌ای نوشته و به خواست طهماسبی برای او نیز برگه‌ای با همین عبارت نوشته شد و هر دو امضا کرده بودند.^{۱۴}

روزنامه اطلاعات در ادامه آنچه میان رهبر جمعیت فدائیان اسلام و دادستان ارتش گذشته بود، به عریضه‌ای که نواب و واحدی «به پیشگاه اعلیحضرت همایونی» نوشته بودند پرداخته است. اطلاعات اشاره‌ای به این که آنها از شاه تقاضای عفو کرده بودند نمی‌کرد. متن عریضه به مسائلی مربوط بود که پیش‌تر نیز در بازجویی‌ها و جلسه‌های دادگاه گفته بودند.^{۱۵}

به گزارش اطلاعات، آزموده بلافاصله تقاضای فرجام آن سه نفر را ضمیمه درخواست فرجام‌خواهی پنج محکوم دیگر به ستاد کل ارتش شاهنشاهی برد تا همراه سپهبد عبدالله هدایت به آبدلی بروند و آن را «به شرف عرض اعلیحضرت همایونی» که به تعطیلات رفته بود برسانند. شاه

فرجام‌خواهی محکومان را نپذیرفت و «حکم دادگاه تجدیدنظر قطعیت یافت.»^{۱۶}

آزموده و هدایت به تهران بازگشتند و دادستان ارتش در دفتر کارش مقدمات اجرای حکم را فراهم ساخت. او به سرهنگ عباسعلی اللهیاری، نماینده خود در دادگاه تجدیدنظر نظامی وظیفه داد از طرف دادستان ارتش «حکم صادره از دادگاه» را جهت اجرای آن به مأموران «ابلاغ» کند.^{۱۷} آزموده در نامه‌ای به فرماندهی لشکر ۲ زرهی مرکز نوشت: «چون بنا به فرمان اعلیحضرت همایون شاهنشاهی استدعای فرجام‌خواهی چهار نفر محکومین» فدائیان اسلام به موجب رأی دادگاه تجدیدنظر رد شده است، «مقرر فرمودند رأی صادر به موقع اجرا گذاشته شود.» محکومان ساعت شش بامداد ۲۷ دی ۱۳۳۴ «با انجام تشریفات قانونی که نماینده دادستانی نیز حضور خواهند داشت تیرباران شوند.»^{۱۸}

دو روز پس از اعلام رأی دادگاه تجدیدنظر پرونده فدائیان اسلام، نواب و یارانش در ساعت مقرر به جوخه اعدام سپرده شدند. روزنامه اطلاعات با انتشار گزارشی در این زمینه نوشت، از نخستین ساعت‌های شب که سربازان چوبه‌های تیرباران را نصب کردند جنب و جوشی در لشکر ۲ زرهی دیده می‌شد. پنج صبح محکومان را که از اجرای حکم آگاهی نداشتند یکی پس از دیگری به اتاق سروان جناب، رئیس انتظامات بردند. سرهنگ اللهیاری، نماینده دادستان، سرهنگ غفوری، رئیس رکن ۲ لشکر زرهی و قاضی عسگر نیز حضور داشتند. دکتر انواری را نیز برای انجام تشریفات قانونی و معاینه نواب و یارانش که جداگانه با مقامات مسئول روبه‌رو می‌شدند فراخواندند. هر یک از محکومان، جز طهماسبی وصیت‌نامه کوتاهی نوشتند.^{۱۹}

دکتر انواری که نواب و یارانش را پیش از اجرای حکم معاینه کرده و تعداد ضربان قلب هر یک را ثبت کرده بود گفت: «هنگامی که من وارد اطاق شدم خلیل طهماسبی داشت وصیت میکرد. وی به قاضی عسگر گفت که من هیچگونه صحبتی راجع به وصیتی ندارم. در این وقت من به معاینه پزشکی مشغول شدم و همگی محکومین سالم به نظر می‌رسیدند.» دکتر انواری پس از توضیحی درباره ثبت شمارش ضربان قلب آنان افزود:

«مظفرعلی ذوالقدر مثل اینکه اصلاً آدم نبود و هیچ چیز نمی فهمید و دائماً فریاد میزد "یا قمر بنی هاشم پس فرجام من چه شد؟" و نواب صفوی رنگش را به کلی باخته و تا آخرین لحظه شعارهای مذهبی می داد و خلیل طهماسبی مشغول گریه کردن و دعا خواندن بود. واحدی روحیه خود را باخته بود و بیهوده سعی می کرد که تبسم و خنده بر لب بیاورد و به طور تصنعی حتی موقعی که به چوبه اعدام بسته شده بود می خندید.»^{۲۰}

پس از پایان تشریفات قانونی، محکومان را با آمبولانسی به میدان تیر پادگان لشکر ۲ زرهی بردند و «رأی دادگاه با شلیک سه رگبار که هر رگبار چهار تیر داشت اجرا گردید.» سپس به هر یک تیر خلاص شلیک شد، اما چون طهماسبی هنوز زنده بود دو تیر خلاص دیگر به مغزش شلیک شد. وقتی جنازه ها را به آمبولانس منتقل کردند، معاینه قلب او نشان داد به رغم شلیک پانزده گلوله هنوز نمرده است. چهارمین تیر خلاص را به او شلیک کردند تا از مرگش آگاهی یافتند.^{۲۱}

بدین ترتیب با گذشت دو روز از اعلام رأی دادگاه تجدیدنظر، نواب، طهماسبی، واحدی و ذوالقدر بدون آنکه مهلت قانونی فرجام خواهی پایان یابد و رسیدگی انجام شود تیرباران شدند. جسد آنان برای خاک سپاری در گورستان مسگرآباد به نماینده فرمانداری نظامی سپرده شد. گفته شد که محکومان شب پیش از اعدام «پیوسته قرآن می خواندند و مناجات می کردند.» شبی که گفته می شد مصادف با «شب شهادت حضرت فاطمه (س) است.»^{۲۲} از نواب نقل کرده اند که گفته بود: «محمد، خلیل، مظفرم عجله کنید... جدهام فاطمه زهرا (س) منتظر ماست.»^{۲۳}

رهبر فدائیان اسلام در آستانه اعدام متنی با عنوان «وصیت من به برادرانم» نوشت که وصیت نامه سیاسی او تلقی شده است. نواب در آن متن که با عبارت «ندایی در رؤیا رسیده که گویا رفتنی هستم» آغاز شده بود، به «برادران» مسلمان و «دوستان ثابت قدم» خود در سراسر جهان نوشت: «... همانا دنیا از ما روی گردانده و آخرت به ما روی کرده است. آنچه از عمر ما گذشت و فانی شد از دنیا بود و آنچه بسویش شتابان میرویم آخرت است. پس بکوشید از ابناء این گذشته فانی نبوده از ابناء آن آینده حتمی باشید و

خود را برای سرای جاوید آماده نمائید.» او «برادران» خود را فراخواند برای «رضا و رحمان»، برای «اطاعت» و «نجات و تبرئه» خود در پیشگاه پروردگار سخن از «حق» گویند و «بیچارگان را از بیچارگی» فردا باخبر سازند.^{۲۴}

در وصیت‌نامه سیاسی رهبر جمعیت فدائیان اسلام نامی از شاه و حکومت یا مسائل روز در میان نبود. همه چیز با گناه انسان «فریب‌خورده و آلوده» آغاز شده و با شعله‌های آتش «غضب قهار» پروردگار پایان می‌یافت. انسانی بی‌اعتنا به «قانون و نظام و دین و مقصود خدای جهان» و فرستاده گران‌قدرش. انسانی «سرکش و عاصی» که گذران روزگار تباهش را به فکر زندگی در «طویله و اصطبل» فرو کاسته، «برای همیشه در آتش جهل و شهوت پستش که افروزنده آتش» خداوند بود می‌سوزاند.^{۲۵}

نواب در آن وصیت‌نامه حرف و سخنی از جمعیت فدائیان اسلام و نقشی که با برنامه ترور کسروی و منشی او حدادپور یا هژیر و رزم‌آرا و سوءقصد نافرجام به فاطمی و علاء در رویدادهای سیاسی ایران بازی کرد پیش نکشید. او از فراخواندن یاران و مریدانش به ادامه راه جمعیتی که بنیان‌گذار آن بود نیز سخنی به میان نیاورد. در کلیات باقی ماند و نوشت آمده بود تا همگان را با «احکام منور اسلام» آشنا ساخته و «حقیقت حیات انسانیت را جلوه‌گر» سازد. باکی نداشت اگر هزار سال دیگر فداکارانه پرچم پروردگار و پیامبرش را بر دوش «ناتوان» خود بکشد و سرانجام با مرگ روبه‌رو شود. باشد آنگاه که «جور و ظلم» زمین و زمان را فراگرفت، خداوند به دست امام زمان جهان را مملو از «عدل و داد» کند.^{۲۶}

رهبر فدائیان اسلام پیش از آنکه به جوخه اعدام سپرده شود، در وصیت‌نامه کوتاه دیگری خواست تا از مال دنیا اشیاء ناچیزی را که در زندان داشت به مادر و خانواده‌اش بدهند. او جز این حرف و سخن دیگری نداشت. گویی در آستانه مرگ، امیدش «به یاری خدای توانا» کفایت می‌کرد.^{۲۷}

پس از تیرباران نواب، مقامات مسئول اسناد صورت‌مجلس از منزل محکومان پرونده فدائیان اسلام را به بایگانی اداره دادرسی ارتش فرستادند.

در میان آن اسناد، سیاهه‌ای از اثاثیه منزل نواب، فشنگ و سلاح‌های به دست آمده، برگ استخاره‌ای از او، همراه دست‌نوشته متنی در دعوت از مسلمانان به تعطیل محل کسب و کار در اعتراض به عدم اجرای «احکام مقدس اسلام و تظاهر فحشاء و منکرات و تسلط و نفوذ بیگانگان و پیمان نظامی با کفار» دیده می‌شد. رهبر فدائیان اسلام نوشته بود: «کسب ذیلانه و زندگی ننگین و تن به ننگ دادن بس است... این کان دین محمد لم یستقم الا بقتلی فیا سیوف خذینی. اگر دین محمد استوار نمی‌گردد مگر به قتل ما، پس ای شمشیرها ما را بکشید تا دین محمد استوار گردد.»^{۲۸*}

در این میان وزارت دادگستری در صورت جلسه‌ای با حضور نماینده کلانتری محل، اموال او را به همسرش تیره‌السادات تحویل داد. سیاهه‌ای از آن اموال یک زیلوی پنبه‌ای مستعمل، لحاف کرسی یک تخته، چراغ توری و خوراک‌پزی سه فتیله، دیگ، سینی، بادیه، کماجدان و کفگیر مسی بود. یک قطعه آیات حجاب با قاب شیشه‌ای، جای کتاب، جامه‌دان و سفره‌ای کوچک، باقی اموال رهبر جمعیت فدائیان اسلام بودند که دریافت آنها به امضای «عیال متوفی» و سید علی نواب احتشام رضوی، «پدر عیال متوفی» رسید.^{۲۹}

از تشکیل دادگاه نواب و یارانش به اتهام «توطئه به منظور بهمزدن اساس حکومت و تحریم مردم به مسلح شدن بر ضد قدرت سلطنت و حمل اسلحه غیر مجاز» به این سو، خطری که آنان را تهدید می‌کرد، آشکارتر از آن بود که از چشم مریدانش پنهان بماند. از اعلام حکم دادگاه بدوی تا تأیید آن در دادگاه تجدیدنظر، این خطر به تشویش بازهم بیشتر آنان دامن زد. همسر نواب با برخی شخصیت‌های دینی و حکومتی چون سید حسن امامی، مجتهد شیعه و رئیس پیشین مجلس شورای ملی در دور هفدهم قانون‌گذاری تماس گرفت تا از شاه بخواهد حکم اعدام نواب و یارانش را به حبس ابد کاهش بدهد.^{۳۰} اعتراض این یا آن عالم دینی، چون سید نورالدین شیرازی و

* عبارت «این کان دین محمد لم یستقم الا بقتلی فیا سیوف خذینی»، اگر دین محمد جز با کشته شدنم پایدار نمی‌ماند، پس ای شمشیرها مرا دریابید» به امام سوم شیعیان نسبت داده شده است. برخی از دین‌پژوهان در درستی این نظر تردید دارند.

شیخ بهاءالدین محلاتی به دستگیری آنان نیز پژواک چندانی نداشت. حاج روح‌الله خمینی نیز «دو نامه یکی برای صدرالاشراف و دیگری برای سید محمد بهبهانی نوشت و از آنان خواست تا در این باره اقدام کنند.»^{۳۱}

در خارج از ایران، دانشجویان سوریه‌ای با آگاهی از صدور حکم اعدام نواب و یارانش دست به تظاهرات زدند و خواهان لغو آن شدند. شش نماینده مجلس آن کشور نیز که سه نفر از آنان عضو جمعیت اخوان المسلمین بودند از مقامات ایران خواستند احکام صادره را لغو کنند.^{۳۲}

این نیز گفته شده است که در جریان محاکمه نواب و یارانش، گروهی از اعضای جمعیت اخوان المسلمین مصر به سرپرستی شیخ محمد الغزالی به عراق رفتند تا به‌عنوان وکلای مدافع در دادگاه شرکت کنند. اما حکومت ایران از دادن ویزا به آنان خودداری کرد.^{۳۳}

آیت‌الله حسینعلی منتظری می‌گوید. وقتی دستگیری و ماجرای اعدام آنان پیش آمد، «از قراری که گفتند آقای بروجردی برای آزادی آنان اقدام کرد و حاجی احمد را همراه با نامه‌ای برای ملاقات با شاه فرستاد، ولی گفتند بودند شاه رفته است آبدلی یا جای دیگر و ایشان را معطل کرده بودند تا وقتی فدائیان اسلام را اعدام کرده بودند بعد نامه آقای بروجردی را قبول کرده بودند.»^{۳۴}

از احمد آذری قمی، عضو پیشین جامعه مدرسین حوزه علمیه قم و شورای خبرگان رهبری در جمهوری اسلامی نقل شده است که گفته بود، وقتی آیت‌الله بروجردی از حکم اعدام نواب آگاهی یافت، نامه‌ای برای سیدالعراقین که با دربار در تماس بود نوشت. می‌افزاید: «پیرمردی به نام قائم مقام رفیع در تهران بود که چشم چپ و راست اعلیحضرت بود و به خانه آیت‌الله هم می‌آمد. آقای بروجردی در نامه نوشته بودند که دستت را به خون این بچه سیدها آلوده نکن و نامه را دادند به سیدالعراقین که بدهد به او ظاهراً شاه و خانواده‌اش برای اسکی به آبدلی رفته بودند و نامه به دست او نمی‌رسد و فدائیان اسلام به شهادت می‌رسند.»^{۳۵} در روایت دیگری از واکنش آیت‌الله سید حسین طباطبایی بروجردی به اعدام رهبر فدائیان اسلام آمده است، آیت‌الله محمد بهبهانی به دستور ایشان با شاه دیدار کرده و خواسته بود نواب

را اعدام نکنند. بروجردی وقتی خبر اعدام او را شنید «رنگش مثل گچ سفید شده بود و می فرمود به من اطمینان دادند که نواب را اعدام نمی کنند پس این چه اطمینانی بود؟»^{۳۶}

سید مصطفی خمینی، در ستایش نواب و سکوت علما درباره تیرباران او و یارانش می گوید، «واقعاً دلیر و توانا و از روی احساس سنگ اسلام را به سینه می زد و نمی توان دور از حقیقت دانست و مرد شماره دو آنها دوست عزیز خودم مرحوم سید عبدالحسین واحدی بود... تا سرانجام به دست پسر رضا خان و با سکوت مرگبار علما آنها را تیرباران کردند. گرچه دوست من عبدالحسین را در جای دیگر از بین بردند و داغش را به دل ما گذاردند.»^{۳۷}

با پیروزی انقلاب اسلامی در ایران، جریانی در تاریخ نگاری جمهوری اسلامی از تلاش خستگی ناپذیر سید روح الله خمینی برای نجات جان نواب نام برده است. واقعیت آنکه به رغم چنین خوانشی، نشانی از چنین تلاش خستگی ناپذیری برای نجات جان رهبر فدائیان اسلام در دست نیست. خدیجه ثقفی، همسر بنیان گذار جمهوری اسلامی می گوید: «نواب صفوی و برادران واحدی را که می خواستند بکشند، من با مادر آنها دوست بودم. آقا رفتند پیش آقای بروجردی که در این کار دخالت کنند ولی ایشان گفتند که من در کار آنها دخالت نمی کنم. بعد هم آنها را کشتند.»^{۳۸}

آنچه زهرا مصطفوی، فرزند آیت الله خمینی، در این زمینه گفته است نیز بیش از آنکه شاهدی بر تلاش پیگیر پدرش برای نجات رهبر جمعیت فدائیان اسلام باشد، درنهایت نشان از خشم و اندوه او از اعدام نواب دارد. خشم و اندوهی از این دست که چرا آیت الله بروجردی کوششی برای نجات نواب نکرده بود.^{۳۹} حاج سید احمد خمینی، فرزند دیگر او می نویسد: «در قضیه اعدام نواب و سایر اعضای فدائیان اسلام، امام از مرحوم آقای بروجردی و مراجع دلخور شدند که چرا مواضع تندى علیه دستگاه شاه نگرفتند و اینها را نجات ندادند. امام در این قضیه خیلی صدمه روحی خوردند. در آن اوضاع و احوال شرایط به گونه ای بود که از دیدگاه متحجرین مبارزه با شاه ننگ بود یعنی استدلال می کردند که بناست یک روحانی اعدام

بشود لباس روحانی را از تن او دریاورید که به مقام روحانیت اهانت نشود، درست نقطه مقابل تفکر امام که عقیده داشتند روحانی باید با کسوت مقدس روحانیت شهید بشود تا مردم بفهمند و آگاه بشوند اینها در صحنه هستند. از دیدگاه متحجرین مبارزه با شاه ننگ بود، در صورتی که از دیدگاه امام، مبارزات روحانیون بزرگواری همچون شهید نواب صفوی روشنی بخش حیات اسلام و انقلابی و راه مبارزین بود.»^{۴۰}

همسر نواب که پس از پیروزی انقلاب اسلامی به دیدار آیت الله خمینی رفته بود، خاطره‌ای از آن دیدار نقل می‌کند که گویای همه چیز است. می‌گوید: «... عرض کردم که هر وقت من و فرزندانم تصویر شما را بر صفحه تلویزیون می‌بینیم، تمام غم‌های گذشته ما التیام پیدا می‌کند و خدا را شکر می‌کنیم که چنین زمانی که نهایت آرزوی آقای نواب بود به منصف ظهور رسیده است.» همسر نواب که ظاهراً پاسخی از حضرت آیت الله نگرفته و نشانی از شیفستگی بنیان‌گذار جمهوری اسلامی به رهبر فدائیان اسلام ندیده بود می‌افزاید. در ادامه صحبت‌هایم عرض کردم: «راه حرکت آقای نواب به نظر شما چگونه بود؟ امام (ره) گفتند: «راه آقای نواب به قدری خالص و بیغل و غش بود که حد و مرز نداشت.» عرض کردم اگر صلاح می‌دانید در فرمایشات آن اشاره‌ای به آقای نواب بکنید. امام (ره) گفتند: "راه آقای نواب به قدری خالصانه و صادقانه بود که نیازی به گفتن من هم ندارد."»^{۴۱}

اسدالله صفا، عضو پیشین جمعیت فدائیان اسلام که همراه نواب و یارانش هنگام اشغال و تحصن بند شماره ۲ زندان قصر در دی ۱۳۳۰ شرکت داشت، پس از اعدام نواب درباره مراسم خاک‌سپاری او می‌گوید، در آن مراسم جز شیخ جواد فومنی و دو سه نفر طلبه و یکی دو نفر کت‌شلواری «مرد دیگری شرکت نداشت... بیشتر زن‌ها رفته بودند که مأموران آنها را هم با باتوم» زدند. «زن‌ها هم فاتحه‌ای خوانده و برگشته بودند، چاره‌ای نبود.»^{۴۲}

از آن پس سال‌ها در سالگرد تیرباران نواب و یارانش و یا در مناسبت‌های دیگر، گورستان مسگرآباد در شرق تهران که اکنون گورستان گلچین یا بوستان فدائیان اسلام نامیده می‌شود، زیر نظر مأموران حکومتی قرار داشت. در گزارشی از سازمان اطلاعات و امنیت کشور (ساواک) از این مراسم، از

چند جوانی نام برده شده است که بر گور نواب گرد آمدند و گریستند و او را امام خواندند. جمع کوچکی نیز در مراسمی دیگر، «ابتدا به سر قبر نواب صفوی و بعد به قبر سایر سران فدائیان اسلام آمده و فاتحه» خواندند. یکی از آنان که نواب را آقا نامیده بود گفت: «انشالله بزودی رژیم عوض خواهد شد و ما جنازه‌های حضرت نواب صفوی و یارانش را از این محل به قم خواهیم برد و با آنکه نبش قبر در دین مبین اسلام ممنوع است مع الوصف بنا به وصیتی که حضرت نواب بارها قبل از کشته شدن نموده بود جنازه‌ها را از مسگرآباد منتقل خواهیم کرد چون حضرت نواب در ایام حیات میفرمود که زمین مسگرآباد یک ملک غصبی است و ملک دولابی‌ها است که شهرداری غصب نموده است و اگر روزی برای من واقعه‌ای رخ داد و مرا کشتند نگذارید در مسگرآباد دفن کنند و جنازه مرا به قم ببرید و ما اکنون در انتظار تغییر رژیم هستیم تا بلافاصله جنازه ایشان و سایر شهدا را به قم حمل نمائیم.»^{۴۳}

سال‌ها بعد، هنگامی که صفا و چند نفر دیگر از مریدان نواب آگاهی یافتند حکومت می‌خواهد گورستان مسگرآباد را به پارک تبدیل کند، تصمیم گرفتند شبانه با نبش قبر جنازه‌ها را از آنجا ببرند. صفا می‌گوید، جنازه‌ها را «شب اول بردیم خانه جواد آقای واحدی. دو سه شب آنجا بودند و خانم و بچه‌هایش می‌ترسیدند! آوردیمشان خانه من که حیاط بزرگی داشت. تیر خلاصی که به سر سید محمد خداپیامرز زده بودند هنوز جایش بود و یک کمی هم مو روی سرش مانده بود... جواد آقا یک ماشین شورلت قدیمی داشت. جنازه‌ها را بردیم قم و رفتیم خانه آیت‌الله مرعشی نجفی و گفتیم: "آقا! مسگرآباد را دارند پارک می‌کنند، ما دیدیم بی حرمتی به اینهاست. قبرها را کندیم و جنازه‌ها را آوردیم." ایشان گفت: نبش قبر حرام است، اما برای اینها واجب است. گفتیم: "می‌خواهیم اینها را ببریم قبرستان، دستور بدهید که ممانعت نکنند." گفت: قبرستان وادی‌السلام دست من است. بعد هم یک کاغذ برای مسئول آنجا نوشت. وقتی رفتیم، با عزت و احترام از ما استقبال کردند. همه جنازه‌ها را دفن کردیم و با نام مستعار، سنگ هم برایشان گذاشتیم» تا این که برایشان «بقعه و بارگاه» درست کردند. روزنامه‌ها هم نوشتند: «شهدا بعد از شهادتشان، مهمان خانه حاج صفا بودند!»^{۴۴}

سید محمد میرلوحی در روایت خود درباره چگونگی انتقال جنازه‌ها می‌گوید، چون زمین مسگرآباد وقف نبود و دولت آن را به‌زور گرفته بود، نواب راضی نبود در آنجا به خاک سپرده شود. او قم یا محل دیگری را ترجیح می‌داد تا این که پانزده سال «بعد از شهادت با گرفتاریهای ساواک و سازمانهای دیگر به قم منتقل کردیم و کار خیلی دشوار بود و ما قبلاً توسط یکی از کارگران مسگرآباد قرار گذاشتیم که نیمه شب برویم و جنازه را به قم منتقل کنیم و از آنجائی که لطف خدا شامل حال ما بود برحقا قطع شده بود و هوا بهاری بود و با چراغ کوچکی البته بعد از اجازه از مجتهدین چون ما ورثه ایشان بودیم جنازه را برداشتیم.»^{۴۵} میرلوحی در ادامه این روایت به این که پیش‌تر از آیت‌الله شهاب‌الدین مرعشی نجفی در قم کسب اجازه کرده بود اشاره کرده است. می‌افزاید: «ایشان نامه‌ای مرحمت کردند و تا اندازه‌ای بدون دردسر» خاک‌سپاری دوباره نواب در قم انجام شد. با موافقت ورثه سید محمد واحدی در مورد او و در مورد مظفرعلی ذوالقدر هم که کسی را نداشت به همین ترتیب عمل کردیم. ورثه خلیل طهماسبی در این زمینه اقدامی نکرد.^{۴۶}

سید مهدی طالقانی، فرزند آیت‌الله سید محمود طالقانی نیز گفته است: «بعد از شهادت نواب صفوی، مادر نواب آمدند منزل ما و به والده گفتند که شهید نواب به دلیل غصبی بودن مسگرآباد راضی نبودند که آنجا دفن باشند. ... وقتی در سال ۱۳۴۸ قرار شد مسگرآباد به پارک تبدیل شود، شیخ جعفر جواد شجونی، ناصر زرباف و یک نفر دیگر موفق شدند با اجازه آیت‌الله مرعشی نجفی سه جنازه را به وادی السلام قم منتقل کنند.»^{۴۷} مرعشی نجفی مقرر داشته بود نبش قبر مشروط بدان باشد که «جسد به همراه خاک اطراف آن برداشته شود و به هم نخورد.» به همین ترتیب هم عمل شد. پس پاسی از نیمه‌شب گذشته بر پیکر نواب «نماز میت خواندند و همان جا دفن کردند.»^{۴۸} نواب به نام سید حسینی به خاک سپرده شد.^{۴۹}

با پیروزی انقلاب اسلامی، محمدتقی مجیدی، رئیس دادگاه تجدیدنظر نواب و یارانش دستگیر و محاکمه شد. او به اتهام ریاست دادگاه تجدیدنظر نظامی و صدور حکم اعدام نواب و یارانش، ریاست دادگاه بدوی افسران

سازمان نظامی حزب توده و صدور احکام محکومیت آنان، «سرکوبی، خلع سلاح و قلع و قمع عشایر فارس و همکاری و تلاش در جهت استقرار و بقای حکومت کودتا و سلطه بیگانگان» بر کشور محاکمه می‌شد.^{۵۰}

مجیدی در پاسخ به اتهاماتی که در دادگاه با آن روبه‌رو بود گفت، هنگام تشکیل دادگاه فدائیان اسلام، «رژیم طاغوت که طاغوتی شناخته نشده بود و همین طور قوانین موجود آن موقع نه فقط به وسیله مراجع زمان نفی نشده بود، بلکه تأیید نیز می‌شد.» اگر مرجع تقلیدی چون آیت‌الله بروجردی، «با آن نزدیکی به خدای لایزال و وسعت نظر که در مورد اوضاع و احوال ایران داشت رژیم سابق را تأیید فرمودند»، او که با نظر بروجردی، حکم کتبی حکومت و قانون دادرسی ارتش روبه‌رو بود، چه می‌توانست بکند؟ پس ریاست دادگاه فدائیان اسلام را پذیرفت. مجیدی افزود: «در اسلام هیچ مسلمانی حق ندارد مسلمان دیگر را بکشد. قتل در اسلام جزو گناهان کبیره است.» اما نواب از آنچه کرده بود دفاع کرد. درباره محاکمه افسران توده‌ای هم آنها سازمانی «با اتکاء به شوروی، مخفیانه و زیرزمینی در ارتش تشکیل دادند. پشت اینها کودتا در ایران و از بین بردن قرآن، دین و استقلال ایران بود.»^{۵۱}

مجیدی در همین زمینه به دین‌داری خویش بازگشت و گفت: «من مسلمان، اسمم محمدتقی، اسم امام نهم و فامیلم مجیدی است. یکی از اسماء خداوند تبارک و تعالی. عین واقع را می‌گویم و به شرف و ناموسم سوگند، به دینم سوگند، یک کلمه خلاف نمی‌گویم... یک عده افسرانی که سوگند خورده بودند به استقلال ایران، دین ایران، قرآن ایران، شریعت مقدس جعفری را حفظ بکنند، اینها درست برخلاف این موضوع روش کمونیستی پیش گرفته بودند که کودتا بکنند و ایران را جزو اقمار شوروی بکنند. اگر می‌کردند شما همه الان جزو اقمار شوروی بودید. رحم به پیر و جوان نمی‌کردند.»^{۵۲}

رئیس دادگاه تجدیدنظر در ادامه دفاعیاتش از «شادی» خود و «خانواده» اش از بازگشت آیت‌الله خمینی به ایران و پیروزی انقلاب اسلامی سخن گفت و افزود: «آقایان قضات، روحانیون محترم، دادستان محترم. به

شرف و ناموسم سوگند اگر این قرآن جلوی شماست، اگر امام موفق شد که انقلاب بزرگ اسلامی را در ایران رواج بدهد، اگر امام بعد از پانزده سال جلالی وطن، رژیم طاغوتی را که شیر و وطن را کشیده بود از بین برد، یکی از حافظین قرآن من بودم. گذاشتم، فرصت دادم به امام. بعد از ۱۸ سال، ۲۰ سال، ۲۵ سال این نطفه بزرگ شود، فرزند بزرگ شود، بزرگ شود به رشد برسد تا حضرت آیت الله خمینی، انشاءالله عمرشان دراز باد و قدرشان زیاد باد انقلاب اسلامی را بیاورند. والا اگر من مقابله نمی کردم یا از ترور فدائیان اسلام جلوگیری نمی کردم با آنکه به عنوان مارکسیست اسلامی هر کاری دستشان می شد، هر تروری می کردند الان وضع کشور دگرگون بود.^{۵۳}

مجیدی در پایان اتهام شکنجه نواب و یارانش را رد کرد و گفت پرونده و نوار جلسه های دادگاه فدائیان اسلام موجود است که در آنها کلمه ای در این خصوص گفته نشده است. او سوگند یاد کرد اگر چنین بود، از ریاست دادگاه استعفا می داد و شکنجه گران را محاکمه می کرد. مجیدی در آخرین دفاع به تشریح مدارج نظامی خود در ارتش پرداخت و از دادگاه خواست رأی عادلانه ای درباره اش صادر کند. دادگاه انقلاب اسلامی مجیدی را «مفسد فی الارض» و «خان به ملت شناخت». حکم اعدام او که همراه شماری از بلندپایگان نظام سلطنتی محاکمه شده بود، در ۲۲ فروردین ۱۳۵۸ اجرا شد.^{۵۴}

اسدالله صفا درباره چگونگی بازداشت و محاکمه مجیدی می گوید، وقتی از بازداشت او آگاهی یافتم بود «به سراغ آقای خلخالی رفتم و گفتم "آقا! چه نشسته اید که قاتل مرحوم نواب را گرفته اند." مرحوم خلخالی گفت: "برو سریع زمینه محاکمه او را فراهم کن." تیمسار مجیدی را آوردیم و او اظهار کرد که خسته است و حالش خوب نیست و محاکمه به فردا افتاد. من فدائیان قدیمی را خبر کردم و بعضی ها آمدند، از جمله برادر زن آقای عبدالحسین واحدی به نام احمد عباسی تهرانی که با نواب محاکمه شد و ده سال حبس کشید... در دادگاه، مرحوم خلخالی از مجیدی پرسید: "شما از قضاوت چه اطلاعی داشتید که حکم اعدام آنها رو دادید؟" مجیدی گفت: "من قضاوت نمی دونستم، ولی می دونستم که نواب و یارانش همه کافر

هستند." مرحوم خلخالی پرسید: "دلیلی هم برای کافر بودن آنها داری؟"
گفت: "بله! آیت الله بروجردی که من مقلد او بودم از آنها دفاع نمی کرد."»^{۵۵}

رهروان نواب در اقتدار و قدرت

با پیروزی انقلاب اسلامی برخی از رهروان نواب جایگاهی در نظام برخاسته از انقلاب کسب کردند و در ارگان‌های قضایی، اجرایی و امور اداری کشور به عرصه‌های گوناگون سیاسی، اقتصادی و فرهنگی راه یافتند. شیخ جعفر شجونی، نماینده دوره اول مجلس شورای اسلامی، با حکم آیت‌الله خمینی مسئول کاخ شمس پهلوی در کرج شد. غلامرضا گل‌سرخی که به اتهام مشارکت در قتل سلیمان برجیس محاکمه شده بود، در سمت ریزن فرهنگی به دهلی‌نو رفت و نماینده حسینعلی منتظری، قائم‌مقام رهبر جمهوری اسلامی در هند شد. سید محمدعلی لواسانی، مدیر اجرایی نشریه منشور برادری، ارگان جمعیت فدائیان اسلام که در تحصن هفده روزه نواب و یارانش در دی ۱۳۳۰ زندان قصر شرکت کرده بود، در مقام سفیر به تانزانیا رفت. سید اصغر رخ صفت که او نیز در ماجرای تحصن در آن زندان به دیدار رهبر فدائیان اسلام رفته بود، نخستین رئیس زندان‌های سراسر کشور شد.^۱ شماری دیگر از رهروان، از یاران و مریدان رهبر جمعیت فدائیان اسلام چون فخرالدین حجازی، سید هادی خسروشاهی، محمدصادق خلخال‌گیوی، محمدعلی رجایی، محسن رفیق‌دوست، مهدی عراقی، شیخ فضل‌الله مهدی‌زاده محلاتی، میر اسدالله مدنی دهخوارقانی نیز به اقتدار و قدرت رسیدند. در تندر و تندباد انقلابی دور از انتظار که در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ نظام پادشاهی را در ایران برچید.

فخرالدین حجازی (۱۳۰۸ - ۲۹ اردیبهشت ۱۳۸۶)

نماینده دوره سوم مجلس شورای اسلامی. خرداد ۱۳۶۷ - خرداد ۱۳۷۱
نماینده دوره دوم مجلس شورای اسلامی. خرداد ۱۳۶۳ - خرداد ۱۳۶۷
نماینده دوره اول مجلس شورای اسلامی. خرداد ۱۳۵۹ - خرداد ۱۳۶۳

فخرالدین حجازی در سبزوار به دنیا آمد. پدرش شیخ محمد حجازی از آخوندهای شهر بود. او همزمان با تحصیل در دبیرستان به تحصیل حوزوی پرداخت و در کلاسهای درس اسلامی و تفسیر قرآن محمدتقی شریعتی شرکت کرد. او با علی شریعتی، سخنور نامآور حسینیۀ ارشاد که نقش مهمی در گسترش فکر و اندیشه دینی در میان جوانان ایفا کرد رابطه نزدیکی داشت. حجازی در انجمن تبلیغات اسلامی عطاالله شهابپور، نویسنده پیشین نشریه فاشیستی ایران باستان و جمعیت فدائیان اسلام عضویت داشت. او پس از اعدام سید حسین امامی، قاتل هژیر در مراسمی که آن جمعیت بر گور امامی برپا کرده بود سخنرانی کرد. حجازی قصیده‌ای نیز در ستایش خلیل طهماسبی، قاتل رزم‌آرا سروده است.^۲ او در سال ۱۳۳۱ مقاله‌های حماسی درباره اسلام، سیاست، قیام امام حسین (ع) و نبرد با بریتانیا در هفته‌نامه جلوه حقیقت که امتیاز آن به نام پدرش بود نوشت.

حجازی که پس از سقوط مصدق از سبزوار گریخته بود، در آبان ۱۳۳۲ به مشهد بازگشت و در دانشگاه فردوسی به تحصیل در رشته ادبیات پرداخت. او از آن دانشگاه مدرک کارشناسی گرفت و با استخدام در اداره فرهنگ به تدریس در دبیرستان پرداخت. حجازی که برای سخنرانی‌های پرشور خود در حرم امام رضا، خطیب فرهنگ نام گرفته بود، در اواخر دهه ۳۰ خورشیدی مدیریت مجله آستان قدس رضوی را بر عهده گرفت و شش سال در این سمت به فعالیت کرد. مدت کوتاهی نیز رئیس تبلیغات آستان قدس رضوی شد.

حجازی در سال ۱۳۴۵ در دبیرستان مروی تهران به تدریس پرداخت. او دو سال بعد، هنگامی که در دبیرستان دارالفنون تدریس می‌کرد، با کمک مالی آیت‌الله سید محمدهادی میلانی و چند نفر دیگر مؤسسه انتشارات علمی و اسلامی بعثت را تشکیل داد. حجازی در بهمن ۱۳۵۱ برای مدتی بازداشت شد.

حجازی گذشته از برنامه‌های سخنرانی در بازار و هیئت‌های مذهبی و چند مسجد پایتخت، از همان آغاز فعالیت حسینیۀ ارشاد در آذر ۱۳۴۶، از سخنرانان اصلی آن بود. مرتضی مطهری و محمد مفتاح و علی اکبر هاشمی

رفسنجانی و سید علی خامنه‌ای و محمدجواد باهنر و میرحسین موسوی و نام‌آوران دیگری که با سقوط نظام پادشاهی در شمار بلندپایگان جمهوری اسلامی قرار گرفتند نیز سخن‌رانان حسینیۀ ارشاد بودند. حجازی چهارم خرداد ۱۳۵۹ در حسینیۀ جماران، آیت‌الله خمینی، رهبر انقلاب را «فرزند پاک پیامبر» و «سلیمان زمان» نامیده بود. آیت‌الله خمینی گفت «خوف» دارد از آنکه مبدا سخنان حجازی در او «غرور و انحطاطی» ایجاد کند. او حجازی را «ناطقی برومند» و متعهد نامید، اما از آنچه گفته بود «گله» کرد.^۳ حجازی کتابی به نام نقش یهود در پیدایش کمونیسم دارد.

آیت‌الله سید علی خامنه‌ای در پیام تسلیتی به مناسبت درگذشت حجازی، او را «خطیبی گرانمایه» و «چهرۀ سرشناس فرهنگی و سیاسی» خواند که «چه در دوران اختناق و چه پس از پیروزی انقلاب اسلامی از جمله‌ی سخنوران موفق بود که با بیان گرم و پراحساس خویش دل‌های بیشماری را مجذوب حقایق دین و معارف اسلامی می‌ساخت.» سخنور موفق که حضورش «به ویژه در دوران دفاع مقدس، ... مایه‌ی شور و شوق جوانان این مرز و بوم بود».^۴

سید هادی خسروشاهی (۱۳۱۷-۸ اسفند ۱۳۹۸)

سرپرست دفتر حفاظت منافع ایران در مصر. آبان ۱۳۷۹-آبان ۱۳۸۲ نماینده دور دوم مجلس خبرگان رهبری. اسفند ۱۳۶۹-اسفند ۱۳۷۷ نماینده دور نخست مجلس خبرگان رهبری. مرداد ۱۳۶۲-اسفند ۱۳۶۹ سفیر جمهوری اسلامی ایران در واتیکان. اردیبهشت ۱۳۶۰-فروردین ۱۳۶۵

سید هادی خسروشاهی در تبریز به دنیا آمد. چهارده پانزده ساله بود که از تبریز به قم رفت و در حوزه علمیه به تحصیل پرداخت. آشنایی با نواب صفوی در قم و خواندن نشریه‌های فدائیان اسلام و کتاب رهنمای حقایق، به «همکاری و همفکری» او با آن جمعیت انجامید.^۵

خسروشاهی در ششم خرداد ۱۳۲۶، هنگامی که محمدرضا شاه برای رسیدگی به وضع محصلان دینی به مدرسه طالبیه تبریز رفته بود به استقبال

شاه رفت. چنین به نظر می‌رسد که این استقبال مانعی بر سر راهش برای مبارزه با نظام حاکم نبود.

نشریه آئین اسلام در گزارشی درباره آن دیدار و «سرور و شغف» وصف‌ناشدنی «آقایان حجج الاسلام و محصلین دینی و متدینین و علاقمندان به دیانت اسلام» نوشت: «موقع تشریف‌فرمایی اعلیحضرت همایونی پس از قربانی چندین گوسفند، آقایان حجج الاسلام شریعتمداری و آقا سید حسن خویی و... حاج سید هادی خسروشاهی از اول کوچه شاهنشاه محبوب را استقبال نمودند.»^۶

شریعتمداری پس از عرض خیر مقدم به پیشگاه ملوکانه، تشریف‌فرمایی اعلیحضرت همایونی را نشانه «تفقد» شاه به «خادمین دین و مملکت» دانست و «تمنا» کرد تا خواست طلاب و رسیدگی به «بناهای دیانتی و مظاهر دینی» را مورد توجه قرار بدهند.^۷ در آن دیدار که شماری از «ملتزمین رکاب» و نظامیان بلندپایه کشور شرکت داشتند، «مردم و طلاب با صدای بلند و متوالی صلوات فرستادند و ذات مبارک شاهنشاهی را دعا» کردند. شاه راجع به وضعیت مدرسه و طلاب پرسید و «طلبه‌ای آیه نور را با آواز بلند خواند.»^۸

خسروشاهی در جریان فعالیت‌های سیاسی چند بار دستگیر و زندانی شد و سه سال در انارک یزد تبعید بود. او با چند نشریه اسلامی چون نور دانش و آئین اسلام همکاری کرد و در سال ۱۳۵۲ مرکز بررسی‌های اسلامی قم را به ثبت رساند. خسروشاهی که در آستانه انقلاب اسلامی از زندان آزاد شده بود، کتاب رهنمای حقایق فدائیان اسلام را که به دیدگاه‌های آن جمعیت در عرصه‌های گوناگون مربوط بود مخفیانه چاپ کرد.

خسروشاهی با پیروزی انقلاب اسلامی به عضویت هیئت امنای بنیاد مسکن برگزیده شد. به نمایندگی دور اول و دوم مجلس خبرگان رهبری رسید و دو سال نماینده آیت‌الله خمینی در وزارت ارشاد اسلامی بود. او در اردیبهشت ۱۳۶۰ سفیر جمهوری اسلامی در واتیکان شد و مدتی رئیس هیئت نمایندگی جمهوری اسلامی ایران در قاهره بود. خسروشاهی ریاست

مرکز بررسی‌های اسلامی در قم و مرکز فرهنگی اسلامی اروپا در ژنوا نیز بر عهده داشت.

او پس از بازگشت از ایتالیا در دانشکده حقوق و علوم سیاسی و روابط بین‌الملل وزارت امور خارجه تدریس کرد و مدتی مشاور آن وزارتخانه بود. او کتاب‌ها و مقاله‌های بسیاری نوشته است که برخی از آنها به زندگی نواب صفوی و جمعیت فدائیان اسلام اختصاص دارد. خسروشاهی چند نشریه نیز به زبان‌های عربی و انگلیسی و ایتالیایی و فرانسوی منتشر کرد و با انتشار فصلنامه تاریخ و فرهنگ معاصر به بررسی‌های تاریخی از دیدگاه اسلامی پرداخت.

خسروشاهی در نخستین سالگرد تیرباران نواب صفوی در نامه‌ای به ابراهیم وحید دامغانی، از یاران رهبر فدائیان اسلام که چندی با او زندانی شده بود نوشت، از آنچه روی داده است مأیوس نشود. خسروشاهی که شعر نیز می‌سرود، شعری را که سال‌ها پیش در حجره «علی آقا» خامنه‌ای در مشهد سروده بود، همراه آن نامه برای دامغانی فرستاد. دو بیت آن شعر چنین بود:

میخواهم از خدای دعا مستجاب کن / کز ما بگیرد این شه ایران خراب کن
مهمل به کار مملکت و ملت و وطن / عاشق به اجنبی و به اروپا شتاب کن.^۹
خسروشاهی خانه‌ای در قم کنار خانه آیت‌الله خمینی داشت.

محمدصادق خلخال‌گیوی (۱ مرداد ۱۳۰۵ - ۵ آذر ۱۳۸۲)

نماینده دور سوم مجلس شورای اسلامی. خرداد ۱۳۶۷ - خرداد ۱۳۷۱
نماینده دور دوم مجلس شورای اسلامی. خرداد ۱۳۶۳ - خرداد ۱۳۶۷
نماینده دور نخست مجلس شورای اسلامی. خرداد ۱۳۵۹ - خرداد ۱۳۶۳

سرپرست کمیته مبارزه با مواد مخدر. اردیبهشت ۱۳۵۹ آذر ۱۳۵۹
نخستین رئیس دادگاه‌های انقلاب اسلامی و نماینده حاکم شرع ۱۳۵۷
صادق خلخال‌گیوی در شهرستان خلخال استان اردبیل به دنیا آمد. در نوجوانی به قم رفت و سال‌ها در تحصیل درس خارج حوزه شاگرد آیت‌الله

سید حسین طباطبایی بروجردی، آیت‌الله سید روح‌الله خمینی و چند آیت‌الله دیگر بود. در ماجرای اختلاف میان بروجردی و فدائیان اسلام که به قطع شهریه و اخراج شماری از اعضای آن جمعیت از قم انجامید، یک سال از رفتن به مدرسه فیضیه محروم شد.^{۱۰}

خلخالی در شورش پانزدهم خرداد ۱۳۴۲ به رهبری آیت‌الله خمینی بازداشت و زندانی شد. او در خاطراتش از چهار سال تبعید به رودبار و رفسنجان و لار و چند شهر دیگر نام برده است. خلخالی پس از تبعید آیت‌الله خمینی از ایران، برای دیدار با او به ترکیه و عراق رفت. خلخالی اندکی پیش از آنکه آیت‌الله خمینی در دوازدهم بهمن ۱۳۵۷ از تبعید به ایران بازگردد در پاریس با او دیدار کرد.^{۱۱}

خلخالی به فرمان رهبر انقلاب اسلامی در ۲۴ بهمن ۱۳۵۷ نماینده حاکم شرع شد و حکم اعدام شماری از بلندپایگان لشکری و کشوری نظام پیشین را صادر کرد. امیرعباس هویدا نخست‌وزیر، وزرا، وکلای مجلس، سرمایه‌داران، صاحبان صنایع طاغوت و مفسد فی الارض نامیده شدند. در کردستان و گنبدکاووس و شهرهای دیگر بسیاری به اتهام توطئه و قیام مسلحانه بر ضد نظام برخاسته از انقلاب اسلامی در برابر جوخه اعدام قرار گرفتند. به دستور خلخالی برخی از رؤسای زندان‌ها در نظام پیشین و شکنجه‌گران سازمان اطلاعات و امنیت کشور (ساواک) نیز تیرباران شدند.

محمدرضا شاه و غلامرضا و اشرف پهلوی، فرح و فریده دیا، جعفر شریف امامی و غلامرضا ازهاری و شاپور بختیار آخرین نخست‌وزیر نظام سلطنتی، و اردشیر زاهدی و هوشنگ نهاوندی و غلامرضا اویسی و عزیزالله پالیزبان و نیز شعبان جعفری و چند نفر دیگر در خارج از ایران به دستور خلخالی محکوم به اعدام شدند. او گفت: «در نظر ملت ایران هر کس بخواهد در خارج و یا در هر کجا آنها را ترور کند، هیچ دولتی حق ندارد آنها را بازداشت کند به‌عنوان اینکه او تروریست است. زیرا او عامل اجرای حکم دادگاه انقلاب اسلامی است.»^{۱۲}

خلخالی درباره سرعت عمل دادگاه‌ها که بدون شرکت وکلای مدافع متهمان و هیئت منصفه تشکیل می‌شد گفت: «وقتی کسی مجرم شناخته شد،

از نظر شرع غذا دادن و آب دادن به مجرم حرام است و نمی‌توان او را زنده نگاه داشت و باید کشته شود و ساعت معین معنی ندارد... در الگوی اسلامی برای وکیل جایی در نظر گرفته نشده، مگر آنکه مثلاً لال باشد. کسی که قدرتش از وی سلب نشده احتیاج به وکیل ندارد.»^{۱۳}

درباره تاریخ برکناری خلخال از ریاست دادگاه‌های انقلاب اسلامی اختلاف نظر وجود دارد. او در پاسخ شایعه‌هایی که پس از سخنان ابراهیم یزدی، وزیر امور خارجه کابینه مهدی بازرگان در این زمینه پیش آمده بود گفت: «من حاکم شرع بوده و هستم و این مسئله در نخست‌وزیری هم به تصویب رسیده است. هیچ کس مرا از این مقام عزل نکرده و من حکم اعدام شاه را به‌عنوان یک حاکم شرع صادر کرده‌ام.»^{۱۴}

خلخال بار دیگر در آستانه برگزاری نخستین انتخابات ریاست جمهوری که پنجم بهمن ۱۳۵۸ برگزار شد، در پاسخ به این پرسش که چرا از مقام نماینده حاکم شرع کناره‌گیری کرده است گفت: «من کنار نکشیده‌ام. حاکمیت شرع چیزی نیست که من خود را از آن کنار بکشم و آقا هم که ما را عزل نکرده است و شما هم به چشم خود می‌بینید که هنوز هم حکم صادر می‌کنم.»^{۱۵}

خلخال در انتخابات ریاست جمهوری از ابوالحسن بنی‌صدر پشتیبانی کرد. او که خود نامزد کسب این مقام بود، با اعلام کناره‌گیری از کارزار انتخاباتی گفت: «برای نشان دادن اتحاد و هماهنگی و جلوگیری از هرگونه توطئه... به همه افرادی که به اینجانب لطف و مرحمت دارند عرض می‌کنم که با قاطعیت به جناب بنی‌صدر رأی بدهند که در این روزهای بحرانی جلوی هرگونه توطئه گرفته شود.»^{۱۶}

خلخال در ۲۱ اردیبهشت ۱۳۵۹ از طرف ابوالحسن بنی‌صدر، رئیس جمهور وقت سرپرست کمیته مبارزه با مواد مخدر شد.^{۱۷} او در مقام سرپرست آن کمیته که اداره مبارزه با مواد مخدر نیز نامیده شده است، حکم اعدام معتادان و بسیاری دیگر را که به این جرم بازداشت شده بودند صادر کرد.

تخریب آرامگاه رضا شاه در شهر ری که او نخستین کلنگ آن را بر زمین زد نیز در کارنامه‌اش به ثبت رسیده است. پیشینه دشمنی خلخال با رضا شاه به روزگار عضویتش در جمعیت فدائیان اسلام بازمی‌گشت. او در خاطراتش نوشت: «... وقتی جسد رضا خان را از مصر به ایران می‌آوردند، به اتفاق نواب صفوی و واحدی از فدائیان اسلام بنزین تهیه کردیم و می‌خواستیم جسد را مقابل حرم حضرت معصومه آتش بزنیم که البته این کار عملی نشد.»^{۱۸}

خلخال در چهارم خرداد ۱۳۵۸ در نشستی که با شرکت شماری از یاران نواب برگزار شده بود به ریاست جمعیت فدائیان اسلام برگزیده شد. در آن نشست خط‌مشی و پیش‌نویس اساسنامه‌ای برای تصویب نهایی در نشست بعدی ارائه شد. پیش‌نویس اساسنامه بنای کار را «طبق دستور شرع مقدس اسلام و قرآن و دستور ائمه طاهرين (ع)» قرار داده بود. «حمایت از جمهوری اسلامی»، انجام وظیفه «طبق دستورات امام خمینی»، پاسداری از «انقلاب اسلامی»، «امر به معروف و نهی از منکر»، تلاش برای این که آن جمعیت «در آینده بازوی پر قدرت جمهوری اسلامی» باشد در دستور کار قرار گرفته بود.^{۱۹}

دو ماه پس از گزینش خلخال به ریاست آن جمعیت، کمیته مرکزی حزب توده ایران با انتشار اطلاعیه‌ای در نهم مرداد ۱۳۵۸ درباره انتخابات مجلس بررسی نهایی قانون اساسی که مجلس خبرگان قانون اساسی نیز نامیده می‌شد نوشت: «علاوه بر رفیق رضا شلتوکی، عضو هیئت سیاسی کمیته مرکزی» و حجت‌الاسلام سید یونس موسوی، آن حزب «... در هر نقطه‌ای که آیت‌الله صادق خلخال نامزد باشند، به ایشان رأی خواهند داد.»^{۲۰}

محمدعلی رجایی (۲۵ خرداد ۱۳۱۲ - ۸ شهریور ۱۳۶۰)

دومین رئیس‌جمهور جمهوری اسلامی ایران. ۱۱ مرداد ۱۳۶۰ - ۸

شهریور ۱۳۶۰

نخستین نخست‌وزیر جمهوری اسلامی ایران. ۲۰ مرداد ۱۳۵۹ - ۱۴ مرداد ۱۳۶۰

نماینده دور نخست مجلس شورای اسلامی. ۷ خرداد ۱۳۵۹ - ۲۰ مرداد ۱۳۵۹

وزیر آموزش و پرورش. ۱۶ آبان ۱۳۵۸ - ۲۰ مرداد ۱۳۵۹

محمدعلی رجایی در قزوین به دنیا آمد. با درگذشت پدرش که در بازار قزوین مغازه خرازی داشت تا پایان کلاس ششم ابتدایی درس خواند و در چهارده سالگی به تهران رفت. مدتی در بازار آهن‌فروشان شاگردی کرد و به دست‌فروشی پرداخت. رجایی ایام سوگواری‌های مذهبی نوحه‌خوانی می‌کرد و در بازار به کلاس‌های شبانه جامعه تعلیمات اسلامی می‌رفت.^{۲۱}

رجایی در بهار سال ۱۳۲۹ به نیروی هوایی که با مدرک ششم ابتدایی گروهان استخدام می‌کرد پیوست و پس از ترور رزم‌آرا در اسفند همان سال عضو جمعیت فدائیان اسلام شد. می‌گوید: «... من جذب شعارهای آنها شده بودم که می‌گفتند: «اسلام برتر از همه چیز است و هیچ چیز برتر از اسلام نیست.» آنها می‌گفتند که احکام اسلام موبه‌مو باید اجرا شود و من که زمینه مذهبی داشتم به دنبال این شعار بودم. آن روزها بیشترین مبارزه مذهبی‌ها با توده‌ای‌ها بود و من هم در آن شرکت داشتم.»^{۲۲}

رجایی پنج سال در نیروی هوایی خدمت کرد. هم‌زمان درس خواند، دیپلم ریاضی گرفت و به توصیه سید محمود طالقانی که در مسجد هدایت با او آشنا شده بود تصمیم گرفت معلم شود. او به دانشسرای عالی رفت و با گرفتن مدرک کارشناسی به استخدام وزارت آموزش و پرورش درآمد و در ملایر و خوانسار به تدریس پرداخت. سپس دوره کارشناسی ارشد را در رشته آمار به پایان رساند. جلسه‌های قرآن تشکیل داد و معلم مدرسه کمال در منطقه نارمک تهران شد.^{۲۳}

مدرسه کمال را یدالله سبحانی، عضو برجسته نهضت آزادی پایه‌گذاری کرده بود. او و مهدی بازرگان از اعضای سرشناس هیئت‌مدیره آن مدرسه بودند و سید محمد حسینی بهشتی، محمدجواد باهنر، جلال‌الدین فارسی

نیز در آن مدرسه تدریس کرده بودند. نام‌آورانی که روزگاری دیگر چون رجایی در جمهوری اسلامی به اقتدار و قدرت رسیدند.

رجایی مدتی نیز عضو جبهه ملی بود و در اردیبهشت ۱۳۴۲ برای همکاری با نهضت آزادی بازداشت شد. او با برخی از بنیان‌گذاران سازمان مجاهدین خلق ایران نیز ارتباط نزدیک داشت، اما عضو آن تشکیلات نشد. مدتی نیز در مدرسه رفاه که پوران بازرگان، همسر محمد حنیف‌نژاد، از بنیان‌گذاران سازمان مجاهدین رئیس آن بود به تدریس پرداخت.^{۲۴}

رجایی بار دیگر در سال ۱۳۵۳ دستگیر شد و بیش از یک سال زندانی بود. در دوران زندان به‌سختی شکنجه شد. می‌گوید: «از زندان که بیرون آمدم در تشکیلات اسلامی معلمان وارد شدم تا انقلاب شد و من به مدرسه رفاه رفتم و در کمیته استقبال امام حضور داشتم.»^{۲۵} او پس از آزادی از زندان عضو انجمن اسلامی معلمان شد و در جریان بازگشت آیت‌الله خمینی به ایران در دوازدهم بهمن ۱۳۵۷ جزو کمیته استقبال بود. رجایی هنگام اقامت آیت‌الله خمینی در مدرسه رفاه جزو محافظان او بود و نگهبانی می‌داد.

رجایی که در شانزدهم آبان ۱۳۵۸ به حکم آیت‌الله خمینی وزیر آموزش و پرورش شده بود، درباره اسلامی شدن دانشگاه‌ها گفت: «در شروع به ثمر رسیدن انقلاب انتظار داشتیم که دانشگاه‌ها خود یک حرکت اصولی بکنند ولی این مقصود برآورده نشد و پیام امام مرا به این فکر انداخت که باید پاسخ مناسبی برای این پیام تهیه بشود. عمل دانشجویان مسلمان آغازی بیش نیست و تغییر نظام یک کار گسترده‌ای است و خیلی باید روی آن کار شود. منتهی مهم این است که غیر از یکی دو دانشکده که نیاز روزانه جامعه ماست مثل پزشکی و دندانپزشکی بقیه دانشکده‌ها که باز است پول بی‌خودی مصرف می‌شود زیرا به عقیده بسیاری از استادان و دانشجویان درس‌هایی که می‌خوانند مورد قبول نیست... اگر امام دستور بدهند که دانشگاه‌ها تعطیل بشود کاملاً مورد تأیید است و قابل عمل مگر اینکه ایشان چیزهایی ببینند که ما نمی‌بینیم.»^{۲۶}

رجایی سرانجام در تندباد انقلابی که روزگار مرید و مرادش را زیر و زبر کرده بود، با انفجار بمب در ساختمان نخست‌وزیری در هشتم شهریور

۱۳۶۰ کشته شد. محمدجواد باهنر، نخست‌وزیر وقت و چند نفر دیگر نیز در آن انفجار جان باختند.

روزگار رجایی چون نخستین سرورش نواب در تنگدستی گذشت. درباره‌اش گفته‌اند: «وسایل شخصی ایشان قبل و بعد از شهادت سه پیراهن و یک عبای نمازی، دفتر حساب قرض‌الحسنه، دفترچه حساب بانکی با موجود ۱۰۰ ریال، یک رادیوی شخصی و یک بادبزن که روی آن با حصیر بافته شده "درود بر خمینی" بودند. کتابهایی که در یک کمد کوچک قرار دارند. به نظر نمی‌رسد تمام وسایل این مرد و خانواده‌اش بار یک وانت باشد. در کنار این وسایل دندانهای مصنوعی شهید رجایی نیز به یادگار مانده است. دندانهایی که هم تنها اشیای باقی‌مانده از پیکر تمام سوخته او بود و هم نشانه شناسایش...»^{۲۷}

محسن رفیق‌دوست (۱۳۱۹ -)

رئیس بنیاد مستضعفان و جانبازان. ۱۳۶۸-۱۳۷۸

وزیر سپاه پاسداران انقلاب اسلامی. ۱۳۶۱-۱۳۶۷

عضوی شورای عالی دفاع. ۱۳۶۵

رئیس اداره تدارکات سپاه پاسداران انقلاب اسلامی. ۱۳۵۷-۱۳۶۱

محسن رفیق‌دوست در خانواده‌ای مذهبی در جنوب تهران به دنیا آمد و کودکی‌اش در میدان خراسان گذشت. ده ساله بود که در منزل آیت‌الله سید ابوالقاسم کاشانی به مراجعان چایی می‌داد. در خاطراتش می‌گوید از همان روزها نواب صفوی و اطرافیانش را که به خانه کاشانی رفت‌وآمد می‌کردند «زیر نظر» داشت.^{۲۸}

رفیق‌دوست نخستین گام‌های خود را در عرصه سیاست در همان خانه پیمود. یازده ساله بود که همراه جمعی از اعضای فدائیان اسلام در مسجد لُرزاده دستگیر شد. جز این آگاهی دیگری از نقش او در آن جمعیت در دست نیست. رفیق‌دوست در سال دوم دبیرستان به دلیل فعالیت سیاسی از مدرسه بهبهانی در محله سرچشمه اخراج شد. در جریان فعالیت‌های سیاسی به جوانان جبهه ملی و نهضت آزادی ایران پیوست و در شورش

پانزدهم خرداد ۱۳۴۲ نقشی فعال داشت. او در سال‌های ۱۳۴۸ تا ۱۳۵۴ با سازمان مجاهدین خلق ایران همکاری کرد و در تهیه اسلحه برای آن سازمان که تشکیلاتی اسلامی بود شرکت داشت.^{۲۹} این همکاری با تغییر ایدئولوژی بخش اصلی سازمان مجاهدین که در سال ۱۳۵۴ خود را تشکیلاتی مارکسیستی نامیده بود پایان یافت. رفیق‌دوست چون مهدی عراقی، عضو دیگر جمعیت فدائیان اسلام به عضویت هیئت‌های موتلفه که سال ۱۳۴۲ در رازنی با آیت‌الله خمینی از ائتلاف سه جریان مذهبی هیئت مسجد امین‌الدوله، هیئت مسجد شیخ علی و هیئت اصفهانی‌ها شکل گرفته بود درآمد. جمعیت موتلفه در اول بهمن ۱۳۶۳ حسنعلی منصور، نخست‌وزیر را ترور کرد.^{۳۰}

رفیق‌دوست با بازگشت آیت‌الله خمینی به ایران در دوازدهم بهمن ۱۳۵۷، راندگی خودرو او را بر عهده داشت. او با سقوط نظام پادشاهی، مصادره اموال و اماکن بلندپایگان نظام پیشین و ضبط دارایی‌های آنان را در مدرسه علوی و رفاه تدارک دید. در همان مدرسه رفاه به دستور رهبر انقلاب اسلامی فرمان تشکیل سپاه پاسداران به او ابلاغ شد. مدرسه‌ای که رفیق‌دوست در تیرباران سران رژیم گذشته نقش فعالی در آن بر عهده گرفته بود. او با تشکیل بنیاد مستضعفان و ریاست آن بنیاد، همچنان با درجه سرتیپی عضو سپاه پاسداران بود. رفیق‌دوست پس از برکناری از بنیاد مستضعفان، بنیاد تعاون نور را تشکیل داد و به فعالیت‌های اقتصادی در زمینه دارو و مسکن پرداخت.

رفیق‌دوست در جریان حمله نظامی عراق به ایران که جنگی هشت ساله را به دنبال داشت، نقش مهمی در خرید سلاح از کشورهای مختلف داشت. او در تدارک این برنامه با یاسر عرفات، رئیس سازمان آزادی‌بخش فلسطین، حافظ اسد، رئیس‌جمهور سوریه، معمر قذافی و کیم ایل سونگ، رهبران لیبی و کره شمالی دیدار و گفتگو کرد.^{۳۱}

نقش دیگر رفیق‌دوست تدارک برنامه ترور شاپور بختیار، آخرین نخست‌وزیر نظام پادشاهی ایران در پاریس بود. او فتوای اعدام بختیار را از آیت‌الله محمد محمدی گیلانی گرفته بود. بختیار از این سوءقصد که در ۲۷

تیر ۱۳۵۹ انجام گرفت جان سالم بدر برد. رفیق دوست در تدارک آزادی انیس نقاش، تبعه لبنان و سه عامل دیگر سوء قصد به بختیار که دستگیر، محاکمه و محکوم شده بودند به فرانسه رفت. مذاکره او با مقام های فرانسوی و نماینده فرانسوا میتران، رئیس جمهور آن کشور در پنجم مرداد ۱۳۶۹، به آزادی پیش هنگام آنان انجامید.^{۳۲}

رفیق دوست را گاه «تدارکاتچی» انقلاب و گاه آقای «جیب طلا» نامیده اند. خود می گوید: «من در این انقلاب سمتی انتخاب کردم که هیچ کس نمی تواند مرا از این سمت عزل کند. من عمله انقلابم».^{۳۳}

مهدی عراقی (۱۶ شهریور ۱۳۰۹ - ۴ شهریور ۱۳۵۸)

سرپرست امور مالی مؤسسه کیهان. مرداد ۱۳۵۸ - شهریور ۱۳۵۸

عضو شورای اجرایی بنیاد مستضعفان. اسفند ۱۳۵۷. شهریور ۱۳۵۸

عضو شورای مرکزی حزب جمهوری اسلامی. اسفند ۱۳۵۷ - شهریور

۱۳۵۸

سرپرست زندان قصر. اسفند ۱۳۵۷ - شهریور ۱۳۵۸

مهدی عراقی در محله پاچنار تهران به دنیا آمد. او از نوجوانی ترک تحصیل کرد. مدتی در بازار به کار پرداخت و چندی نیز شغل رانندگی داشت.^{۳۴} در هیئت های مذهبی و عزاداری ائمه شرکت کرد. عراقی در گذر عمر در چند تشکیلات اسلامی چون جمعیت مسلمانان آزاده و هیئت عزاداران امام حسین و جمعیت عسکریون و جمعیت مبارزه با بی دینی فعالیت کرد.^{۳۵}

شانزده ساله بود که به جمعیت فدائیان اسلام پیوست و در ماجرای تحصن هفده روزه نواب و یارانش در زندان قصر که در دی ۱۳۳۰ به تحصن و درگیری با مأموران زندان کشید نقشی فعال داشت. برخی از جلسه های فدائیان اسلام در منزل او تشکیل می شد. عراقی را «محرر اسرار» آن جمعیت خوانده اند.^{۳۶}

عراقی در خاطراتش از سازماندهی شورش پانزدهم خرداد ۱۳۴۲ و نقشی که در جلب اوباشی چون طیب حاج رضایی و حسین اسماعیل پور

(رمضون یخی)، بارفروش میدان تره‌بار در پشتیبانی از آیت‌الله خمینی داشت سخن گفته است. او باشی که آیت‌الله خمینی آنان را «نوکر امام حسین» نامیده بود.^{۳۷}

عراقی در جریان بزرگداشت نخستین سالگرد آن رویداد دستگیر شد و چند ماهی زندانی و مدتی نیز به برازجان تبعید شد. او پس از ترور حسنعلی منصور، نخست‌وزیر در اول بهمن ۱۳۴۳، همراه عاملان ترور محاکمه و نخست به اعدام و سپس حبس ابد محکوم شد. در گزارشی به نقل از «مقامات قضایی و انتظامی»، عراقی پس از تیرباران نواب «مرد شماره یک» جمعیت فدائیان اسلام نامیده شده است. بنا بر آن گزارش، او چگونگی استفاده از اسلحه را به محمد بخارایی، عضو هیئت‌های موتلفه اسلامی و قاتل منصور آموزش داده بود.^{۳۸}

عراقی سیزده سال زندانی بود. او در ماجرای تکفیر کمونیست‌ها و نجس دانستن آنان در سال ۱۳۵۵ که برخی از آخوندها در زندان فتوای آن را صادر کرده بودند، با آنها همراه شد. از آن پس «نشست و برخاست، هم‌سفرگی و هم‌غذا شدن با مارکسیست‌ها حرام شد.»^{۳۹}

عراقی در پانزدهم بهمن ۱۳۵۵ به مناسبت بزرگداشت پنجاهمین سال شاهنشاهی پهلوی و سالروز سوءقصد نافرجام به محمدرضا شاه در پانزدهم بهمن ۱۳۲۷ مورد عفو قرار گرفت و آزاد شد. محمدباقر محی‌الدین انواری و حبیب‌الله عسکراولادی، دو عضو سرشناس جمعیت هیئت‌های موتلفه و مهدی کروبی، آخوند مدافع آیت‌الله خمینی نیز در شمار ۶۶ زندانی دیگری بودند که پیش از پایان دوران محکومیتشان آزاد می‌شدند.^{۴۰}

عراقی در آستانه پیروزی انقلاب اسلامی، همراه برخی از سران هیئت موتلفه اسلامی به بازسازی آن تشکیلات دست زد.^{۴۱} او در چهاردهم مهر ۱۳۵۷ برای دیدار با آیت‌الله خمینی به فرانسه رفت. عراقی در نخستین لحظات آن دیدار سر بر «زانوی امام گذاشت» و گریست. «امامی» که در آغاز او را نشانخته بود، وقتی شناخت با تأثر بسیار گفت: «مهدی ما پیر شده است.» عراقی در پایان آن دیدار «مسئولیت پذیرایی از مهمان‌ها» را در نوفل‌لوشاتو بر عهده گرفت.^{۴۲}

مهر آیت‌الله خمینی به عراقی که او را «سنگ صبور» و «بازوی انقلاب» خوانده‌اند از اندازه فزون بود. تنها یک بار که در نوفل‌لوشاتو گوسفندی نذری را قربانی کرده و قیمه پلوپی تدارک دیده بود بر او خرده گرفت که «در پاریس از این کارهای بازاری نکنید. شما نمی‌دانید در اینجا ذبح گوسفند در منزل قدغن و قانوناً ممنوع است؟» پس مقرر شد «بچه‌ها» بیل و کلنگ بردارند و روی خون‌ها خاک بریزند، مبادا خبرنگاران از آثار آنچه روی داده بود فیلمی بگیرند و منتشر کنند که «خیلی بد می‌شد» و خوشایند نبود.^{۴۳}

باقی ماجرای جبر و اختیار میان ذبح شرعی و غیرشرعی اقامتگاه آیت‌الله خمینی در باغ نوفل‌لوشاتو حومه پاریس در کشمکش روزانه همراهان رهبر انقلاب اسلامی سپری گشت. در کشمکش میان کسانی چون حاج مهدی عراقی و ابراهیم یزدی، عضو نهضت آزادی که با سقوط نظام سلطنت، نماینده مجلس و وزیر امور خارجه و معاون نخست‌وزیر در امور انقلاب شد. کشمکشی بی‌پایان که سنجش حرام و حلال پنی‌ر از «شیر خوک» یا «نمک نمک‌زاری» که جسد سگی در آن استحاله شده باشد نمادی از آن بود.^{۴۴}

عراقی در دوازدهم بهمن ۱۳۵۷ با آیت‌الله خمینی و همراهانش از فرانسه ایران بازگشت. او و فرزندش حسام در بامداد یکشنبه چهارم شهریورماه ۱۳۵۸، هنگام ترک منزل حسین مهدیان، مدیر مؤسسه کیهان توسط گروه فرقان کشته شدند. مهدیان که زخمی شده بود در بیمارستان مهر تحت عمل جراحی قرار گرفت و نجات یافت.

آیت‌الله خمینی در مراسم تشییع جنازه عراقی شرکت کرد. این نخستین بار بود که در مقام بنیان‌گذار جمهوری اسلامی ایران در چنان مراسمی شرکت می‌کرد. او چهارم شهریور ۱۳۵۸ در جمع خانواده عراقی گفت: «مهدی عراقی یک نفر نبود، او به تنهایی ۲۰ نفر بود. حاج مهدی عراقی برای من، برادر و فرزند خوب و عزیز من بود. شهادت ایشان برای من بسیار سنگین بود، اما آنچه مطلب را آسان می‌کند، آن است که در راه خدا بود. شهادت او بر همه مسلمین مبارک باشد. او می‌بایست شهید می‌شد، برای او مردن در رختخواب کوچک بود.»^{۴۵}

چهار ماه پس از ترور عراقی، اکبر گودرزی رهبر گروه تروریستی فرقان که یک تشکیلات اسلامی بود، پس از ترور چند شخصیت برجسته جمهوری اسلامی در هجدهم دی ۱۳۵۸ بازداشت و همراه شش عضو دیگر گروه محاکمه شد. آنها در سوم خرداد ۱۳۵۹ تیرباران شدند.

فضل الله مهدی زاده محلاتی (۱۸ تیر ۱۳۰۹ - ۱ اسفند ۱۳۶۴)

نماینده ولی فقیه در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی خرداد ۱۳۵۹ - اسفند ۱۳۶۴

نماینده دور نخست مجلس شورای اسلامی، خرداد ۱۳۵۹ - خرداد ۱۳۶۳

سرپرست صندوق تعاون اصناف، اسفند ۱۳۵۷ ...

دبیر جامعه روحانیت مبارز ۱۳۵۶ - ۱۳۶۰

شیخ فضل الله مهدی زاده محلاتی در خانواده‌ای دین دار به دنیا آمد. در زادگاهش محلات به مدرسه میرزا که مکتبی بیش نبود رفت. شش کلاسی درس خواند و در کنار آموختن «قرآن و معارف و معلومات عمومی»، به کار «دفتر و دستک» دکان پدر کشاورزش که از کسبه بازار بود رسید. به «باغ و صحرا» رفت و رفته رفته جذب «جاذبه» عالمانی چون آیت الله صدر و خوانساری و خمینی که تابستان‌ها به محلات می آمدند شد.^{۴۶}

محلاتی از همان سال‌ها در فکر آن بود که طلبه شود. پس در کتاب‌های دعا جستجو کرد تا ببیند چه داعی سبب خواهد شد به آرزویش برسد. در شیفتگی به طلبگی و «عشق و علاقه‌ای» که بر او «مستولی» شده بود، دست به دامان آیت الله خوانساری برد و سه روز، روزه ماه رجب گرفت تا حاجتش برآورده شد و پدرش پذیرفت طلبه شود.^{۴۷}

یکی دو سالی در همان محلات، نزد «اهل علم» درس طلبگی خواند. پانزده ساله بود که به قم رفت و در حوزه علمیه به تحصیل پرداخت. به جمعیت فدائیان اسلام پیوست و از معانی و مکاسب و کفایه، تا منظومه و

معانی و منطق را نزد علمای حوزه آموخت و در شمار شاگردان آیت‌الله بروجردی و آیت‌الله خمینی درآمد.^{۴۸}

محلاتی نخستین گام‌ها در عرصه سیاست را در همگامی با نواب و مبارزه‌ای که فدائیان اسلام «با آوردن جنازه رضا خان به ایران» تدارک دیده بودند پیمود. می‌نویسد: «طبق جلساتی که محرمانه داشتیم تصمیم گرفتیم که فجایع رضا شاه در مدرسه فیضیه بیان شود.» اعلامیه‌ای نیز با این مضمون تهیه شد که در آن روز معین «خورشید روحانیت نورافشانی» خواهد کرد. پس روزه گرفتند و قرار شد «غسل شهادت» کنند که کار به درگیری با نیروهای حکومتی کشید و تا غروب همان روز همگی بازداشت شدند.^{۴۹}

نخستین برگ در دفتر و کارنامه سیاسی محلاتی با گزارش درباره چنین پیشینه‌ای آغاز می‌شود. شیخ فضل‌الله جوان حوزه علمیه قم، رفته‌رفته گام‌های دیگری را نیز در این عرصه پیمود. با آیت‌الله کاشانی آشنا شد و سودای رفتن به فلسطین و نبرد با اسرائیل را در سر پرورد. او که در رویداد درگیری میان مدافعان آیت‌الله بروجردی و فدائیان اسلام در خرداد ۱۳۲۹، «عبا سر کشیده» و در حجره‌ای پنهان شده بود، یک سال حق ورود به مدرس فیضیه را نیافت. می‌گوید: «ما یک سال را با این شرایط اختناق‌آمیز داخلی گذرانیدیم. بسیاری از برادران ما به تهران رفتند، ولی من استقامت کردم و در یک اتاق تنها ماندم در حالی که کسی حاضر نبود با من صحبت بکند مگر به صورت پنهانی.»^{۵۰}

او در ماجرای رویارویی جمعیت فدائیان اسلام با مدافعان حزب توده در شهر ری که در دی ۱۳۳۱ به کشته شدن طلبه‌ای انجامید، بار دیگر مورد لطف و مرحمت آیت‌الله بروجردی قرار گرفت. بروجردی در گزینشی پرمعنا، او و شیخ صادق خلخالی را مأمور رسیدگی به بررسی شمار کشته‌شدگان آن رویداد کرد.^{۵۱}

محلاتی در مخالفت با لایحه انجمن‌های ایالتی و ولایتی در شانزدهم مهر ۱۳۴۱ و «انقلاب سفید» که «انقلاب شاه و مردم» نیز نامیده شده بود، در بهمن همان سال دستگیر و زندانی شد. او با شکست شورش پانزدهم

خرداد ۱۳۴۲ که در آن شرکت فعال داشت مدتی مخفی بود. محلاتی در اعتراض به برگزاری مراسم تاج‌گذاری محمدرضا شاه و جشن‌های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی و تصویب لایحه مصونیت مستشاران خارجی در مهر ۱۳۴۳ نیز چند بار بازداشت و زندانی شد.^{۵۲}

سازمان اطلاعات و امنیت کشور (ساواک)، با گزارشی در پانزدهم تیر ۱۳۴۳ درباره او نوشت: «... محلاتی واعظ که در حوادث مسجد جامع در ماه رمضان گذشته در روی منبر بر علیه دولت سخنان شدیدی اظهار داشت به قرار اطلاع جزء دسته فدائیان اسلام سابق بوده و اخیراً هم تلاش میکند که مریدانی از طبقه جوان برای خود به دست آورد و یک هیئت مذهبی تشکیل دهد. نامبرده از طرفداران سرسخت خمینی است.»^{۵۳}

محلاتی که از نوجوانی با سید مصطفی خمینی دوستی و رفاقتی پایدار داشت، بیش از هر چیز، شیفته و مفتون وجهه «اخلاقی و عرفانی» و «معنویات امام» بود و بارها به‌رغم خطری که داشت، برای دیدارش به نجف رفت.^{۵۴} او با بازگشت آیت‌الله خمینی به ایران در دوازدهم بهمن ۱۳۵۷، به نمایندگی از جامعه روحانیت مبارز جزو مسئولان کمیته استقبال بود.^{۵۵}

محلاتی بعد از تصرف مرکز رادیو در تهران همراه چند فرد مسلح در غروب ۲۲ بهمن ۱۳۵۷، خبر سقوط نظام شاهنشاهی را به آگاهی مردم رساند: «بسم‌الله الرحمن الرحیم. این صدای انقلاب اسلامی ایران است. ملت غیور و شرافتمند و مسلمان ایران. شکر خدای را که بر ما منت نهاد و رژیم جنایتکار شاهنشاهی را درهم فرو ریخت. این پیروزی عظیم را که در اثر رهبری امام عزیز و روحانیت مبارز و فداکاری ملت رشید ایران به دست آمده به امام امت و ملت شریف و غیور ایران تبریک» می‌گوییم.^{۵۶}

زهره مصطفوی، فرزند آیت‌الله خمینی در این باره می‌گوید: «... خدمت امام بودم، می‌توانم به جرأت بگویم که من بعد از آن دیگر شادی آنچنان در چهره ایشان ندیدم... امام سرشان را آورده بودند پایین که رادیو را گوش کنند، با دقت. اصلاً یکدفعه از جا پریدند و گفتند: "تمام شد، تمام شد!" ... سقوط رادیو یعنی سقوط رژیم. به هر حال شادی که در صورت ایشان در آن لحظه

بود، من باید بگویم که شاید دیگر ندیدم! چون در حقیقت پیروزی انقلاب را امام آن لحظه درک کردند.»^{۵۷}

محلاتی در اول اسفند ۱۳۶۴، در سقوط هواپیما بر فراز اهواز جان سپرد. مقامات رسمی کشور دلیل آن سانحه را شلیک گلوله جنگنده‌های عراقی در جنگ ایران و عراق اعلام کردند. به گزارش روزنامه جمهوری اسلامی، «جمعی از نمایندگان مجلس، روحانیون، قضات و کارکنان وزارت خارجه» نیز در شمار «شهادی حمله هواپیماهای دشمن به هواپیمای مسافری ایران» بودند.^{۵۸}

آیت‌الله خمینی محلاتی را «یکی از سرداران بزرگ نهضت اسلامی ایران» نامید و افزود: «مرحوم شهید حجت‌الاسلام آقای حاج شیخ فضل‌الله محلاتی، که از یاران باوفای اینجانب و از سختی‌کشیدگان دوران مبارزات خونبار انقلاب اسلامی ایران و همچنین مردی صالح و فداکار و برادری دلسوز برای پاسداران عزیز انقلاب اسلامی بود، که خدایش رحمت کند و در جوار خود پذیرایش گردد.»^{۵۹}

اسدالله مدنی دهخوارقانی (۱۲۹۳ آذرشهر - ۲۰ شهریور ۱۳۶۰)

امام جمعه تبریز. آبان ۱۳۵۸ - شهریور ۱۳۶۰

امام جمعه همدان. مهر ۱۳۵۸

نماینده مجلس خبرگان قانون اساسی مرداد ۱۳۵۸

میر اسدالله مدنی در آذرشهر آذربایجان که روزگاری توفارقان یا دهخوارقان نامیده می‌شد به دنیا آمد. او درس‌های دینی را در یزد، قم و نجف آموخت و در آن شهر به تدریس پرداخت. مدنی هنگام تحصیل نواب صفوی در نجف از مدرسان او در «فقه، اصول» و «تفسیر قرآن» بود.^{۶۰} مدنی بخشی از خرج سفر نواب را در بازگشت به ایران و تدارک برنامه‌ای که برای کشتن احمد کسروی داشت پرداخته بود.^{۶۱}

مدنی نزد روحانیان نامدار شیعه در نجف درس دین خواند و چهار سال در فلسفه و عرفان و اخلاق شاگرد آیت‌الله خمینی بود. او در نخستین خطابه خود پس از بازگشت به ایران در سال ۱۳۳۱، به مخالفت با کارخانه

مشروب سازی در زادگاهش برخاست. همین سبب شد که مجبور شود به دستور استانداری آذربایجان، آذرشهر را ترک کند و به نجف بازگردد.^{۶۲}

مدنی بار دیگر به ایران بازگشت و در پایان دهه چهل و آغاز دهه پنجاه خورشیدی به مبارزه با حکومت و بهائیان پرداخت. او در تداوم این مبارزه به همدان، بندر کنگان، نورآباد ممسنی، مهاباد تبعید شد. مدنی مدتی نیز نماینده آیت الله خمینی در خرم‌آباد بود.^{۶۳}

آیت الله مدنی در بیستم شهریور ۱۳۶۰، هنگام اقامه نماز جمعه در تبریز توسط سازمان مجاهدین خلق ایران کشته شد. آیت الله خمینی در تسلیتی به مناسبت ترور او که دومین شهید محراب انقلاب اسلامی نام گرفته بود گفت: «... اگر با به شهادت رسیدن مولای متقیان، اسلام محو و مسلمانان نابود شدند، شهادت امثال فرزند عزیزش مدنی هم آرزوی منافقان را برآورده خواهد کرد. اگر خوارج سیاه‌بخت از شهادت ولی الله الاعظم طرفی بستند و به حکومت رسیدند، این گروهک خائن نیز به آمال خبیث خود که سقوط حکومت اسلامی و برقراری حکومت آمریکایی است می‌رسند. آنان لعنت خدا و رسول و ننگ ابدی را برای خود و اینان عذاب ابدی خدا و نفرت و لعنت قادر متعال و امت اسلام را برای خود و هم‌پیمانان و اربابان خونخوار خویش به بار آوردند...»^{۶۴}

پی‌نوشت‌ها

پیشگفتار

۱. جواد تبریزی، اسرار تاریخی کمیته مجازات (تهران: انتشارات فردوسی، ۱۳۶۲)، ۱۳، ۱۱۸-۱۱۹.
۲. سید مجتبی نواب صفوی، اعلامیه فدائیان اسلام یا کتاب رهنمای حقایق (تهران: مطبعه سعدی، ۱۳۲۹)، ۲-۳، ۵.
۳. مهدی قیصری، رهبری به نام نواب (تهران: انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۴)، ۱۶.
۴. عزت‌الله سحابی، نیم قرن خاطره و تجربه: خاطرات مهندس عزت‌الله سحابی از دوران کودکی تا انقلاب ۵۷، جلد اول (تهران: ناشر فرهنگ صبا)، ۱۰۳.
۵. اطلاعات، سال بیست‌وهشتم (شماره ۸۱۶۷)، ۲۶ اردیبهشت ۱۳۳۲، ۲.
۶. بیژن جزنی، تاریخ سی ساله ایران: طرح جامعه‌شناسی و مبانی استراتژی جنبش انقلابی خلق ایران، جلد اول و دوم (تهران: انتشارات مازیار، ۱۳۵۷)، بازنویسی مریم پایدار و رحمان دین‌خواه ۱۴۰۲، ۷۱.
۷. ناصر صادق، "دفاعیات ناصر صادق در بیدادگاه سلطنت"، چشم‌انداز ایران (شماره ۱۵)، مرداد و شهریور ۱۳۸۱، ۵۵؛ همان (شماره ۱۷)، آذر و دی ۱۳۸۱، ۷۷.
۸. سید هادی خسروشاهی، زندگی و مبارزه نواب صفوی (تهران: انتشارات اطلاعات، ۱۳۹۴)، ۲۹۹-۲۹۶، ۳۱۱.
۹. سید حسین خوش‌نیت، سید مجتبی نواب صفوی: اندیشه‌ها، مبارزات و شهادت او (تهران: مرکز انتشارات انقلاب اسلامی، ۱۳۸۵)، ۱۴۱.
۱۰. کمال حاج سید جوادی، اخوان المسلمین مصر در امتحان تاریخ: از حسن البنا تا سید قطب (تهران: نشر میثاق، ۱۳۵۸)، ۳-۵.
۱۱. همان، ۳.
۱۲. حمید عنایت، اندیشه سیاسی در اسلام معاصر، ترجمه بهاء‌الدین خرمشاهی (تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۲)، ۱۷۰.
13. *Pioneers of Islamic Revival*, edited by Ali Rahnema (London and New Jersey: Zed books Ltd, 1994), 147.
۱۴. رضا گلسرخی، "فدائیان اسلام و حوزه علمیه قم"، تاریخ و فرهنگ معاصر: فصلنامه مرکز بررسیهای اسلامی، سال اول (شماره دوم)، زمستان ۱۳۷۰، ۱۹۲.
۱۵. عنایت، اندیشه سیاسی در اسلام معاصر، ۱۷۳.

16. Ali Rahnema and Farhad Nomani, *The Secular Miracle: Religion, Politics and Economic Policy in Iran* (Zed Books Ltd, 1990), 75-76, 92-96.

۱۷. روح الله خمینی، کشف الاسرار (قم: کتابفروشی علمیه اسلامی، بی تا)، ۳۳۲.
۱۸. روح الله خمینی، صحیفه نور: بیانات، پیام‌ها، مصاحبه‌ها، احکام، اجازات شرعی و نامه‌ها، جلد اول (تهران: مرکز تنظیم و انتشار آثار امام خمینی، ۱۳۶۱)، ۲۳.
۱۹. خمینی، کشف الاسرار، ۳۰۵؛ حسینعلی منتظری، بخشی از خاطرات فقیه و مرجع عالیقدر تقلید حضرت آیت الله العظمی منتظری (بی جا: انتشار بهار، ۱۳۸۹)، ۱۴۰-۱۴۱.

فصل اول

مجتبی میرلوحی و مدرسه صنعتی ایران و آلمان

۱. سعید نفیسی، گفتگوی خانوادگی درباره تهران قدیم (تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۳)، ۳۲.
۲. مهدی قیصری، رهبری به نام نواب (تهران: انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۴)، ۱۴-۱۵.
۳. همان، ۱۵.
۴. داود امینی، جمعیت فدائیان اسلام و نقش آن در تحولات سیاسی-اجتماعی ایران (تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۱)، ۵۲.
۵. جمعیت فدائیان اسلام در آینه اسناد، گردآوری و تنظیم محمدامین گل سرخی کاشانی، جلد سوم (تهران: موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، ۱۳۹۴)، ۱۹۷۵، ۲۳۸۹.
۶. محمدمهدی حاج ابراهیم عراقی، ناگفته‌ها: خاطرات شهید حاج مهدی عراقی، پاریس - پاییز ۱۹۷۸-۱۳۵۷، به کوشش محمود مقدسی، مسعود دهشور، حمیدرضا شیرازی (تهران: موسسه خدمات فرهنگی رسا، ۱۳۷۰)، ۱۲۷-۱۲۸.
۷. احمد کسروی، تاریخ مشروطه ایران، جلد اول (تهران: موسسه انتشارات امیرکبیر، ۲۵۳۷)، ۵۸-۶۰.
۸. جمعیت فدائیان اسلام در آینه اسناد، ج ۳، ۱۹۷۵.
۹. همان، ۲۳۸۹.
۱۰. همان، ۲۳۹۱: رسول جعفریان، جریان‌ها و سازمان‌های مذهبی - سیاسی ایران ۱۳۵۷-۱۳۶۰: از روی کار آمدن محمدرضا شاه تا پیروزی انقلاب اسلامی (تهران: انتشارات علم، ۱۳۹۶)، ۲۱۷.
۱۱. جمهوری اسلامی، سال دوم (شماره ۴۷۰)، ۲۷ دی ۱۳۵۹، ۳.
۱۲. جمعیت فدائیان اسلام در آینه اسناد، ج ۳، ۱۹۷۵.
۱۳. همان.

۱۴. هنرستان صنعتی تهران: هنرستان ماندگار صنعتی تهران تأسیس ۱۲۸۶، پژوهش و گردآوری مهدی اسماعیلی، علی‌اصغر هدایی، زهرا بابایی (تهران: موسسه فرهنگی، هنری و انتشاراتی فرانکر پارس، ۱۳۹۸)، ۳۱-۳۳.
۱۵. گزیده اسناد روابط ایران و آلمان، به کوشش مینا ظهیرنژاد ارشادی، جلد اول (تهران: اداره انتشارات اسناد دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۷۶)، مقدمه/اسی و نه؛ März 1929, Berlin, R 62751, (PAAA: Politische Archive des Auswärtigen Amtes).
۱۶. مهدی‌قلی هدایت (مخبرالسلطنه)، خاطرات و خطرات: توشه‌ای از تاریخ شش پادشاه و گوشه‌ای از دوره زندگی من (تهران: انتشارات زوار، ۱۳۶۷)، ۵۲.
۱۷. محمود علامیر (احتشام‌السلطنه)، خاطرات احتشام‌السلطنه، به کوشش و تحشیه سید مهدی موسوی (تهران: انتشارات زوار، ۱۳۶۷)، ۳۴۶-۳۴۷.
18. 15 Juni 1915, Teheran, R 62749, (PAAA)., Ibid., 6 September 1915, Bremen; Ibid., 12 Februar 1917, Kariabaschi; Ibid., 27 Juli 1919, Teheran. Ibid; 10 Oktober 1917, Berlin, R 62749, (PAAA).
19. Ibid., 24 März 1921, Berlin; Ibid., 24 Oktober 1921, Ibid., 1 November 1922, Berlin.
20. Ibid., 12 Dezember 1922, Berlin. 27.
21. Ibid., 21 März 1923, Teheran; Ibid., 4 Mai 1923, Teheran.
22. Wipert v. Blücher, *Zeitenwende in Iran, Erlebnisse und Beobachtungen* (Biberbach an der Riss, Koehler & Voigtländer, 1949), 193.
۲۳. علی‌اصغر هدایی، هنرستان صنعتی تهران: هنرستان ماندگار صنعتی تهران تأسیس ۱۲۸۶، اسناد جلد اول ۱۳۱۰-۱۲۸۶ (تهران: نشر طراح، ۱۴۰۰)، ۷۶، ۸۰، ۸۳؛ خلیل ملکی، مجموعه مقالات خلیل ملکی، به کوشش رضا آذری شهرضایی، جلد سوم (تهران: نشر اختران، ۱۳۹۶)، ۳۲۶۴.
۲۴. جمعیت فدائیان اسلام در آینه اسناد، ج ۳، ۲۳۹۱.
۲۵. همان.
۲۶. همان.

سیاست تبلیغاتی آلمان نازی در ایران

1. 21 April 1934, Zwickau-Nord, R 63356, (PAAA); Ibid., 5 Juni 1934, München.
2. 10 Januar 1942, Berlin, R 60690, (PAAA).
3. Ibid.
۴. Ibid.
۵. حمید شوکت، "برنامه فارسی رادیو برلین در جنگ جهانی دوم"، ایران نامه، سال ۲۸ (شماره ۱)، بهار ۱۳۹۲، ۱۰۵.
۶. همان، ۱۰۸.
۷. جمعیت فدائیان اسلام در آینه اسناد، گردآوری و تنظیم محمدامین گل‌سرخ‌کاشانی، جلد چهارم (تهران: موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، ۱۳۹۴)، ۱۹۷۵، ۳۰۱۲-۱۳.

۸. شوکت، "برنامه فارسی رادیو برلین در جنگ جهانی دوم"، ۱۰۴.
۹. ایران باستان، سال اول (شماره ۲۲)، ۱۵ تیر ۱۳۱۲، ۱؛ همان، سال دوم (شماره ۲۷)، ۳۰ مرداد ۱۳۱۳، ۵.
۱۰. عطاالله شهاب‌پور، "ترقیات ایران"، ایران باستان، سال دوم (شماره ۴۵)، ۲۴ اسفند ۱۳۱۳، ۴.
۱۱. همان، "اوضاع چند روزه ایوان مدائن"، ایران باستان، سال اول (شماره ۴۵)، ۱۸ آذر ۱۳۱۲، ۵.
۱۲. آئین اسلام، سال اول (شماره ۲)، ۵ فروردین ۱۳۲۳، ۶.
۱۳. همان.
۱۴. جعفریان، جریان‌ها و سازمان‌های مذهبی-سیاسی ایران ۱۳۵۷-۱۳۶۰، ۶۰.
۱۵. همان.
۱۶. محمد توکلی طرقي، "بهائی ستیزی و اسلام‌گرایی در ایران"، ایران نامه، سال نوزدهم (شماره ۲-۱)، زمستان ۱۳۷۹-بهار ۱۳۸۰، ۹.
۱۷. شجاع‌الدین شفا، "نام نیک"، ایران باستان، سال اول (شماره ۱۶)، ۲۸ اردیبهشت ۱۳۱۲، ۹.
۱۸. شفا، "خاور و باختر"، همان، (شماره ۲۴)، ۳ تیر ۱۳۱۲، ۴.
۱۹. شفا، "ستایش میهن"، همان، سال دوم (شماره ۲۱)، ۸ تیر ۱۳۱۳، ۵.

رویداد هفدهم آذر ۱۳۲۱

۱. عراقی، ناگفته‌ها، ۱۸؛ جمهوری اسلامی، سال دوم (شماره ۴۷۰)، ۲۷ دی ۱۳۵۹، ۳.
2. Stephan Lee McFarland, "Anatomy of an Iranian Political Crowd: The Tehran Bread Riot of December 1942," *International Journal of Middle East Studies* 17, no 1 (February 1985), 58-59.
3. Ibid., 59.
۴. بهروز طیرانی، "جنگ جهانی دوم: قحطی و واکنش‌های مردمی در قبال آن ۲۴-۱۳۲۰"، گنجینه اسناد: فصلنامه تحقیقات تاریخی و مطالعات آرشیوی، سال سوم (شماره ۹)، بهار ۱۳۷۲، ۲۶؛ «واقعۀ ۱۷ آذر»، ضمیمه خواندنیها (جزوه دوم)، بی‌تا، ۲۴-۲۵.
۵. محسن صدر، خاطرات صدراالاشراف (تهران: انتشارات وحید، ۱۳۶۴)، ۴۰۶.
۶. خاطرات نخستین سپهبد ایران احمد امیر احمدی، به کوشش غلامحسین زرگری‌نژاد (تهران: موسسه پژوهش و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۳)، ۴۹۱-۴۹۲، ۴۹۶؛
- McFarland, "Anatomy of an Iranian Political Crowd," 17, no 1 (February 1985), 51.
7. Stephan Lee McFarland, "The Crisis of Iran, 1941-1947: A Society in change and the Peripheral Origin of the Cold War," (Ph.D. dissertation: University of Texas at Austin, 1981), 148.
8. McFarland, "Anatomy of an Iranian Political Crowd," 17, no 1 (February 1985), 61.
۹. جمهوری اسلامی، ۳.

۱۰. عراقی، ناگفته‌ها، ۱۸.
۱۱. علی‌اکبر معین‌فر، "درگیری اصلی میان کاشانی و مصدق نبود"، توس، سال ششم (شماره ۳۶)، ۱۴ شهریور ۱۳۷۷، ۷.
۱۲. فاطمه نواب صفوی، "در دفاع از پدرم نواب صفوی"، همان، سال ششم (شماره ۴۴)، ۲۳ شهریور ۱۳۷۷، ۹.
۱۳. جمهوری اسلامی، ۳.
۱۴. اطلاعات، (شماره ۱۵۸۴۳)، ۱۰ اردیبهشت ۱۳۵۸، ۴.
۱۵. رضا گل‌سرخ، "روش‌شناسی تاریخ شفاهی، خاطره‌گویی مشترک ۲"، فصلنامه یاد، قم: سال ۱۳۶۶ (شماره ۶)، ۴۴.
16. Louis G. Dreyfus (The Minister in Iran) to the Secretary of State, 9 December 1942, *Foreign Relations of the United States: Diplomatic Papers*, vol. 4, (1942), 209.
17. *Iran Political Development 1941-1946: British Documentary Sources. Iran under Allied Occupation*, vol 4. Part 3, 1942. Edited by Burdett, Anita L. P, (London: Archive Edition Limited, 2008), 491.
18. Ibid., 501.
19. Reader Bullard, *Letters from Tehran: A British Ambassador in World War II in Persia* (London: I. B. Tauris 1991), 163.
۲۰. داد، سال اول (شماره ۴۹)، ۲۲ دی ۱۳۲۱، ۱.
۲۱. اطلاعات، سال هفدهم (شماره ۵۰۷۷)، ۳۰ دی ۱۳۲۱، ۳.
۲۲. باقر عاقلی، روزشمار تاریخ ایران: از انقلاب مشروطه تا انقلاب اسلامی، جلد اول (تهران: نشر گفتار، ۱۳۷۲)، ۳۵۴.
۲۳. سید محمد واحدی، "خاطرات فدائیان اسلام: کسروی، هژیر، رزم‌آرا چگونه کشته شدند"، خواندنیها، سال شانزدهم (شماره ۱)، اول مهر ۱۳۳۴، ۱۳.
۲۴. امینی، جمعیت فدائیان اسلام، ۵۲-۵۳.
۲۵. جمعیت فدائیان اسلام در آینه اسناد، ج ۳، ۱۹۷۵-۱۹۷۷.
۲۶. همان، ج ۴، ۱۹۷۵، ۳۰۰۶.
۲۷. بنیاد تاریخ‌پژوهی و دانشنامه انقلاب اسلامی، شماره ردیف ۱۶۲۰۲۶، ۳۰ شهریور ۱۳۵۱.
۲۸. سازمان اسناد و کتابخانه ملی ایران، کُد بازبینی ۳۵۶، شماره ردیف ۰۰۰۳۹۴-۲۹۴.
۲۹. جمعیت فدائیان اسلام در آینه اسناد، ج ۳، ۲۳۹۴-۲۳۹۵.

فصل دوم

طلبگی در نجف

۱. جمعیت فدائیان اسلام در آینه اسناد، گردآوری و تنظیم محمدامین گل‌سرخ کاشانی، جلد سوم (تهران: موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، ۱۳۹۴)، ۱۹۷۷.

۲. داود امینی، جمعیت فدائیان اسلام و نقش آن در تحولات سیاسی-اجتماعی ایران (تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۱)، ۵۳-۵۴.
۳. فاطمه نواب صفوی، "در دفاع از پدرم نواب صفوی"، توس، سال ششم (شماره ۴۴)، ۲۳ شهریور ۱۳۷۷، ۷.
۴. رضا گلسرخی، "فدائیان اسلام و حوزه علمیه قم"، تاریخ و فرهنگ معاصر: فصلنامه مرکز بررسیهای اسلامی، سال اول (شماره دوم)، زمستان ۱۳۷۰، ۱۸۲.
۵. <http://www.safiraneisar.ir/>. عطر-فروشی-که-دل-آیت-الله-خامنه-ای-را-لرزاند/
۶. جمعیت فدائیان اسلام در آینه اسناد، ج ۳، ۱۹۷۵، ۲۱۴۹-۲۱۵۱.
۷. همان، ۲۱۴۹، ۱۹۸۵، ۲۱۵۱، ۲۱۵۳.
۸. امینی، جمعیت فدائیان اسلام، ۵۵.
۹. جمعیت فدائیان اسلام در آینه اسناد، ج ۳، ۲۱۳۷، ۲۱۴۹.
۱۰. محمدمهدی حاج ابراهیم عراقی، ناگفته‌ها: خاطرات شهید حاج مهدی عراقی، پاریس - پاییز ۱۹۷۸-۱۳۵۷، به کوشش محمود مقدسی، مسعود دهشور، حمیدرضا شیرازی (تهران: موسسه خدمات فرهنگی رسا، ۱۳۷۰)، ۱۲۵.
۱۱. سازمان اسناد و کتابخانه ملی ایران، گُذ بازیینی ۹۱۸، شماره ردیف ۱-۴-۱۱۶-۲-۹۲۹.
۱۲. عطا احمدی، "معرفی یک سند تاریخی: دیدگاه صاحب «عروة الوثقی» راجع به متمم قانون اساسی مشروطه"، گنجینه اسناد: فصلنامه تحقیقات تاریخی و مطالعات آرشیوی (شماره ۶۲)، تابستان ۱۳۸۵، ۵۵.
۱۳. همان، ۵۶.
۱۴. همان.
۱۵. سازمان اسناد و کتابخانه ملی ایران، گُذ بازیینی ۹۱۸، شماره ردیف ۱-۳۲۰-۱۱۶۰۰۴.
۱۶. احمد کسروی، دادگاه (تهران: بی‌نام، ۱۳۲۳)، ۶۷.
17. <http://www.mkamalian.com/?Pid=80&Mid=400>
18. Ibid.
19. Ibid.
۲۰. روح‌الله حسینیان، بیست سال تکاپوی اسلام شیعی در ایران ۱۳۲۰ تا ۱۳۴۰ (تهران: موسسه فرهنگی هنری انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۹۷)، ۴۰-۴۱.
۲۱. همان، ۴۳.
22. <http://www.mkamalian.com/?Pid=80&Mid=400>
23. Ibid.
۲۴. میرزا غلامحسین خان افضل‌الملک، افضل‌التواریخ، به کوشش منصوره اتحادیه (نظام مافی)، سیروس سعدوندیان (تهران: نشر تاریخ ایران، ۱۳۶۱)، ۲۳۴.
۲۵. میرزا علی خان امین‌الدوله، خاطرات سیاسی میرزا علی خان امین‌الدوله، به کوشش حافظ فرمانفرمایان (تهران: موسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۰)، ۱۴۷، ۱۵۵-۱۵۶.

۲۶. همان، ۱۵۶.

احمد کسروی در کشف‌الاسرار سید روح‌الله خمینی

۱. سازمان اسناد و کتابخانه ملی ایران، گُذ بازبینی ۹۱۸، شماره ردیف ۱-۳۲۰-۱۱۶۰۰۴.
۲. همان، گُذ بازبینی ۹۲۳، شماره ردیف ۱-۳۲۰-۱۱۶۰۰۴.
۳. همان، گُذ بازبینی ۹۱۸، شماره ردیف ۱-۳۲۰-۱۱۶۰۰۴.
۴. مذاکرات مجلس: ضمیمه روزنامه کشور شاهنشاهی ایران، دوره چهاردهم قانون-گذاری، نشست ۶۱، سال... (شماره ۱۳۱۸)، ۲۰ شهریور ۱۳۲۳.
۵. همان.
۶. روح‌الله خمینی، صحیفه نور: بیانات، پیام‌ها، مصاحبه‌ها، احکام، اجازات شرعی و نامه‌ها، جلد اول (تهران: مرکز تنظیم و انتشار آثار امام خمینی، ۱۳۶۱)، ۲۱-۲۲.
۷. همان، ۲۳.
۸. همان.
۹. همان.
۱۰. روح‌الله خمینی، کشف‌الاسرار (قم: کتاب‌فروشی علمیه اسلامی، بی‌تا)، ۷۴، ۸۰، ۱۰۲، ۱۰۴-۱۰۵، ۲۰۲.
۱۱. همان، ۱۰۵.
۱۲. همان، ۳۳۲.
۱۳. همان، ۷۴، ۸۰، ۱۰۵-۱۰۶، ۲۴۴.

نواب صفوی و فتوای علما

۱. سید محمد واحدی، "خاطرات فدائیان اسلام: کسروی، هژیر، رزم‌آرا چگونه کشته شدند؟"، خواندنیها، سال شانزدهم (شماره ۱)، اول مهر ۱۳۳۴، ۱۳.
۲. جمعیت فدائیان اسلام در آینه اسناد، ج ۳، ۱۹۵۸-۱۹۵۹، ۱۹۷۷.
۳. همان.
۴. همان، ۲۳۹۵.
۵. همان، ۲۳۹۷.
۶. واحدی، "خاطرات فدائیان اسلام: کسروی، هژیر، رزم‌آرا چگونه کشته شدند؟"، ۱۳.
۷. جمعیت فدائیان اسلام در آینه اسناد، ج ۳، ۱۹۵۸-۱۹۵۹.
۸. همان.
۹. همان، ۱۹۶۰-۱۹۶۱.
۱۰. همان، ۱۹۶۴.
۱۱. همان.
۱۲. همان، ۱۹۶۵.

۱۳. همان، ۱۹۶۴.
۱۴. امینی، جمعیت فدائیان اسلام و نقش آن در تحولات سیاسی-اجتماعی ایران، ۶۴.
۱۵. علی تهرانی، خاطرات من از سال ۱۳۰۵ تا ۱۳۸۱ هجری شمسی (فرانسه: بی نام، ۱۳۹۶)، ۷.
۱۶. داوود قاسم‌پور، شاهین رضایی، زندگی و مبارزات آیت‌الله العظمی سید محمود حسینی شاهرودی به روایت اسناد (تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۸)، ۵۱.
۱۷. ناصر پاکدامن، قتل کسروی (گلن: انتشارات فروغ، ۱۳۹۱)، ۱۶.
۱۸. جمعیت فدائیان اسلام در آینه اسناد، گردآوری و تنظیم محمدامین گل‌سرخی کاشانی، جلد چهارم (تهران: موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، ۱۳۹۴)، ۲۸۳۵.
۱۹. عراقی، ناگفته‌ها، ۲۲.
۲۰. امینی، جمعیت فدائیان اسلام، ۶۵.
۲۱. عراقی، ناگفته‌ها، ۱۲۷-۱۲۸.
۲۲. امینی، جمعیت فدائیان اسلام، ۶۵.
۲۳. همان، ۶۵-۶۶.

فصل سوم

در تیررس نواب صفوی

۱. محمد امینی، صوفیگری احمد کسروی: بازبینی و ویرایش صوفیگری احمد کسروی: همراه یادداشت‌ها و افزوده‌ها (لس انجلس: شرکت کتاب، ۱۳۹۳)، ۳۶۷-۳۶۵.
۲. سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران، گد بازبینی ۳۴۹، شماره ردیف ۲۹۳-۰۰۲۳۸۰.
۳. امینی، صوفیگری احمد کسروی، ۳۶۷-۳۶۶، ۳۶۹-۳۶۸.
۴. احمد کسروی، دادگاه (تهران: بی نام، ۱۳۲۳)، ۱۴، ۲۲، ۲۶.
۵. احمد کسروی، سرنوشت ایران چه خواهد بود: در موضوع پیشامد آذربایجان (تهران: چاپخانه اردیبهشت، ۱۳۲۴)، ۱۵.
۶. کسروی، دادگاه، ۷۰.
۷. کسروی، سرنوشت ایران چه خواهد بود، ۱۴.
۸. کسروی، دادگاه، ۶۴.
۹. احمد کسروی، "خدا مردان را برای کارهایی آفریده و زنان را برای کارهایی"، پرچم، سال اول (شماره ۶۶)، ۲۴ فروردین ۱۳۲۱، ۱.
۱۰. احمد کسروی، خدا با ماست: خواهران و دختران ما (تهران: چاپخانه پیمان، ۱۳۲۴)، ۱۵.
۱۱. کسروی، دادگاه، ۲۸.
۱۲. همان.
۱۳. همان، ۲۹.

۱۴. همان، ۱۴، ۱۹، ۶۵.
۱۵. جمعیت فدائیان اسلام در آینه اسناد، گردآوری و تنظیم محمدامین گل‌سرخی کاشانی، جلد سوم (تهران: موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، ۱۳۹۴)، ۱۹۷۹.
۱۶. محمدمهدی حاج ابراهیم عراقی، ناگفته‌ها: خاطرات شهید حاج مهدی عراقی، پاریس - پاییز ۱۹۷۸-۱۳۵۷، به کوشش محمود مقدسی، مسعود دهش‌ور، حمیدرضا شیرازی (تهران: موسسه خدمات فرهنگی رسا، ۱۳۷۰)، ۲۲-۲۳.
۱۷. سید محمد واحدی، "خاطرات فدائیان اسلام: کسروی، هژیر، رزم‌آرا چگونه کشته شدند؟"، خواندنیها، سال شانزدهم (شماره ۱)، اول مهر ۱۳۳۴، ۱۳-۱۴.
۱۸. همان، ۱۴، ۲۴.
۱۹. ناصر پاکدامن، قتل کسروی (کُلن: انتشارات فروغ، ۱۳۹۱)، ۱۹.
۲۰. سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران، کُد بازبینی ۳۴۹، شماره ردیف ۰۰۲۳۸۰-۲۹۳.
۲۱. اطلاعات، سال نوزدهم (شماره ۵۷۳۶)، ۴.
۲۲. همان.
۲۳. همان، سال نوزدهم (شماره ۵۷۴۹)، ۴.
۲۴. همان.
۲۵. همان.
۲۶. سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران، کُد بازبینی ۳۴۹، شماره ردیف ۰۰۲۳۸۰-۲۹۳.
۲۷. نامه رهبر: ارگان مرکزی حزب توده ایران، سال سوم (شماره ۵۴۶)، ۱۰ اردیبهشت ۱۳۲۴، ۱.
۲۸. سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران، کُد بازبینی ۳۴۹، شماره ردیف ۰۰۲۳۸۰-۲۹۳.
۲۹. همان، کُد ۳۴۹، شماره ردیف ۰۰۲۳۸۸-۲۹۳.
۳۰. همان.
۳۱. همان.
۳۲. همان.
۳۳. همان.
۳۴. همان.
۳۵. همان.
۳۶. همان.
۳۷. همان.
۳۸. همان.
۳۹. همان، کُد بازبینی ۳۴۹، شماره ردیف ۰۰۲۳۸۰-۲۹۳.
۴۰. همان، کُد بازبینی ۳۴۹، شماره ردیف ۰۰۲۳۸۸-۲۹۳.
۴۱. همان.

۴۲. همان.
۴۳. همان.
۴۴. همان، کُد بازبینی ۳۴۹، شماره ردیف ۰۰۲۳۸۰-۲۹۳.
۴۵. همان.
۴۶. امینی، صوفیگری احمد کسروی، ۳۷۲.
۴۷. سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران، کُد بازبینی ۳۴۹، شماره ردیف ۰۰۲۳۸۱-۲۹۳.
۴۸. همان.
۴۹. همان.
۵۰. همان.
۵۱. همان، کُد بازبینی ۳۴۹، شماره ردیف ۰۰۲۳۸۰-۲۹۳.
۵۲. همان.
۵۳. همان.
۵۴. همان.
۵۵. همان.
۵۶. همان.
۵۷. همان.
۵۸. کسروی، دادگاه، ۲۷-۲۹.
۵۹. واحدی، "خاطرات فدائیان اسلام از حوادث چند سال اخیر"، خواندنیها، سال شانزدهم (شماره ۲)، ۴ مهر ۱۳۳۴، ۱۴.
۶۰. سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران، شماره ردیف ۱-۹۲۳/۱۱۶۰۰۴.
۶۱. همان، شماره ردیف ۱-۴-۹۲۹/۱۱۶.
۶۲. واحدی، "خاطرات فدائیان اسلام"، ۱۴.
۶۳. همان، ۱۴، ۳۵.
۶۴. همان، ۱۴.
۶۵. پاکدامن، قتل کسروی، ۲۵، ۲۱۶.

فصل چهارم

قتل احمد کسروی

۱. باقر عاقلی، روزشمار تاریخ ایران: از انقلاب مشروطه تا انقلاب اسلامی، جلد اول (تهران: نشر گفتار، ۱۳۷۲)، ۳۹۹.
۲. نگار حکیم، "شیوه معماری بناهای عمومی گابریل گورکیان و انتساب طرح بناهای وزارت امور خارجه و دادگستری به او"، مجله معمار (شماره ۱۵)، زمستان ۱۳۸۰، ۷۸-۸۵.

۳. اطلاعات، سال بیستم (شماره ۶۰۰۴)، ۲۰ اسفند ۱۳۲۴، ۶.
۴. سید محمد واحدی، "خاطرات فدائیان اسلام از حوادث چند سال اخیر"، خواندنیها، سال شانزدهم (شماره ۳)، ۶ مهر ۱۳۳۴، ۱۷.
۵. شهاب، احمد، خاطرات مرحوم حاج احمد شهاب، به کوشش حکیمه امیری، (تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۶)، ۳۸-۴۰.
۶. ناصر پاکدامن، قتل کسروی (گلن: انتشارات فروغ، ۱۳۹۱)، ۲۳۶-۲۳۸، ۲۵۰-۲۵۱.
۷. همان، ۲۵۱-۲۵۳.
۸. همان، ۲۴۳-۲۴۴.
۹. سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران، گد بازینی ۳۴۹، شماره ردیف ۲۹۳-۰۰۲۳۸۸.
۱۰. پاکدامن، قتل کسروی، ۲۳۷.
۱۱. جمعیت فدائیان اسلام در آینه اسناد، گردآوری و تنظیم محمدامین گل‌سرخ‌ی کاشانی، جلد سوم (تهران: موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، ۱۳۹۴)، ۱۹۶۲.
۱۲. سعید نفیسی، "خیمه شب بازی"، سپید و سیاه (شماره ۲۸)، ۲۲ بهمن ۱۳۳۴، ۱۲.
۱۳. همان، ۱۲-۱۳، ۳۹.
۱۴. پاکدامن، قتل کسروی، ۲۶۵-۲۶۶.
۱۵. صادق هدایت، هشتاد و دو نامه به حسن شهید نورانی، پیشگفتار بهزاد نوئل نورانی، مقدمه و توضیحات ناصر پاکدامن (پاریس: کتاب چشم‌انداز، ۱۳۷۹)، ۵۴-۵۵.
۱۶. گزارش‌های محرمانه شهربانی (۱۳۲۶-۱۳۲۴)، به کوشش مجید تفرشی و محمود طاهر احمدی، جلد اول (تهران: انتشارات سازمان اسناد ملی ایران)، ۱۳۷۱.
۱۷. سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران، گد بازینی ۳۴۹، شماره ردیف ۱-۱۱۶۰۰۴.
۱۸. همان.
۱۹. علی تهرانی، خاطرات من از سال ۱۳۰۵ تا ۱۳۸۱ هجری شمسی (فرانسه: بی‌نام، ۱۳۹۶)، ۷.
۲۰. همان.
۲۱. ایرج اسکندری، خاطرات ایرج اسکندری، به اهتمام بابک امیرخسروی و فریدون آذرنور، بخش دوم (فرانسه: انتشارات حزب دموکراتیک مردم ایران، ۱۳۶۷)، ۱۵۶.
۲۲. همان، ۱۵۶-۱۵۷.
۲۳. همان، ۱۵۷.
۲۴. همان، ۱۵۷-۱۵۸.
۲۵. نامه رهبر: ارگان مرکزی حزب توده ایران، سال چهارم (شماره ۶۷۰)، ۲۱ اسفند ۱۳۲۴، ۱.
۲۶. همان، ۴.
۲۷. نخستین کنگره نویسندگان ایران (تهران: بی‌نام، ۱۳۲۶)، ۳-۵.

۲۸. واحدی، "خاطرات فدائیان اسلام"، ۳۵.
۲۹. همان، ۳۴-۳۵.
۳۰. همان، ۱۷، ۳۴-۳۵.
۳۱. آئین اسلام، سال چهارم (شماره ۱۸۵)، ۲۰ آذر ۱۳۲۶، ۱۶.
۳۲. همان.
۳۳. همان.
۳۴. همان.
۳۵. همان.
۳۶. همان.

فصل پنجم

یورش فدائیان اسلام به مدرسه دخترانه ایران‌دخت ساری

۱. خاطرات محمد مهدی عبد خدایی، تدوین سید مهدی حسینی (تهران: موسسه فرهنگی هنری و انتشارات مرکز انقلاب اسلامی، ۱۳۹۶)، ۴۶-۴۸.
۲. سید محمد واحدی، "خاطرات فدائیان اسلام از حوادث چند سال اخیر"، خواندنیها، سال شانزدهم (شماره ۳)، ۶ مهر ۱۳۳۴، ۱۷، ۳۵.
۳. همان، سال شانزدهم (شماره ۴)، ۸ مهر، ۱۵.
۴. همان، ۱۵-۱۶.
۵. گزارش‌های محرمانه شهربانی (۱۳۲۶-۱۳۲۴)، به کوشش مجید تفرشی و محمود طاهر احمدی، جلد اول (تهران: انتشارات سازمان اسناد ملی ایران، ۱۳۷۱)، جلد اول، ۴۱۶-۴۱۷.
۶. سید محمد واحدی، "خاطرات فدائیان اسلام از حوادث چند سال اخیر: ماجرای جلوگیری از زنان بی حجاب و جلسه رئیس شهربانی در منزل آقای بهبهانی، بازدید ایل هزاره و مسافرت به ساری"، خواندنیها، سال شانزدهم (شماره ۶)، ۱۳ مهر ۱۳۳۴، ۱۸.
۷. خاطرات نیره‌السادات احتشام رضوی: همسر شهید نواب صفوی، تدوین حجت‌الله طاهری (تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۹۸)، ۱۹.
۸. همان.
۹. همان، ۳۱، ۳۵-۳۷.
۱۰. همان، ۲۹، ۳۱، ۴۰، ۴۵.
۱۱. همان، ۵۱-۵۲.
۱۲. واحدی، "خاطرات فدائیان اسلام از حوادث چند سال اخیر"، ۲۷.
۱۳. همان، ۲۷-۲۸.
۱۴. جمعیت فدائیان اسلام در آینه اسناد، گردآوری و تنظیم محمدامین گل‌سرخی کاشانی، جلد دوم (تهران: موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، ۱۳۹۴)، ۱۲۰۵.
۱۵. همان.

۱۶. همان، ۱۲۰۵-۱۲۰۶.

نواب صفوی در پناه سید محمود طالقانی

۱. جمعیت فدائیان اسلام در آینه اسناد، ج ۲، ۱۹۵۹.
۲. همان، ۲۴۸۹، ۲۵۲۳.
۳. اطلاعات، (شماره ۱۵۸۰۱)، ۱۵ اسفند ۱۳۵۷، ۸.
۴. خاطرات تیره السادات احتشام رضوی، ۵۳-۵۶.
۵. همان، ۵۶-۵۷.
۶. همان، ۵۷-۵۹، ۶۱.
۷. همان، ۵۷-۶۱.
۸. همان، ۶۲.
۹. گزارش‌های محرمانه شهربانی ۱۳۲۶-۱۳۲۴، ج ۱، ۳۸۴-۳۹۰.
۱۰. زندگینامه و مبارزات سیاسی دکتر مصدق، گردآورنده دکتر نصرالله شیفته (تهران: نشر کومش، ۱۳۷۰)، ۱۳۰.
11. <https://psri.ir/?id=im2chlhpv6>
۱۲. اطلاعات، سال بیست و دوم، (شماره ۶۶۴۴)، ۳ خرداد ۱۳۲۷، ۱، ۵.
۱۳. همان، ۵.
۱۴. صدای مردم، سال دوم (شماره ۲۷۹)، ۲۹ اردیبهشت ۱۳۲۷، ۵.

ترور عبدالحسین هژیر

۱. گزارش‌های محرمانه شهربانی (۱۳۲۸-۱۳۲۷)، به کوشش مجید تفرشی و محمود طاهر احمدی، جلد دوم (تهران: انتشارات سازمان اسناد ملی ایران، ۱۳۷۱)، ۵۶، ۱۴۱-۱۴۲.
۲. همان، ج ۲، ۱۴۶-۱۴۷، ۱۷۱.
۳. همان، ۱۳۰.
۴. همان، ۱۷۵.
۵. همان، ۱۶۱.
۶. همان، ۱۴۷-۱۴۸.
۷. همان، ۱۶۱.
۸. همان، ۱۳۲، ۱۳۶.
۹. همان، ۱۴۵.
۱۰. همان، ۱۳۶، ۱۵۵-۱۵۶.
۱۱. همان، ۱۸۷-۱۸۸.
۱۲. همان، ۱۴۱، ۱۴۶-۱۴۷.
۱۳. همان، ۱۴۷.

۱۴. همان، ۱۵۰.
۱۵. داود امینی، جمعیت فدائیان اسلام و نقش آن در تحولات سیاسی-اجتماعی ایران (تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۱)، ۱۷۰.
۱۶. گزارش‌های محرمانه شهربانی ۱۳۲۸-۱۳۲۷، ۱۶۳-۱۶۴.
۱۷. همان.
۱۸. امینی، جمعیت فدائیان اسلام و نقش آن در تحولات سیاسی-اجتماعی ایران، ۱۶۸.
۱۹. گزارش‌های محرمانه شهربانی ۱۳۲۸-۱۳۲۷، ۱۲۷، ۱۴۸-۱۴۹.
۲۰. رسول جعفریان، جریان‌ها و سازمان‌های مذهبی-سیاسی ایران (۱۳۲۰-۱۳۵۷): از روی کار آمدن محمدرضا شاه تا پیروزی انقلاب اسلامی (تهران: انتشارات علم، ۱۳۹۶)، ۲۲۵.
۲۱. خاطرات و مبارزات حجت‌الاسلام فلسفی، به کوشش سید حمید روحانی، علی دوانی و دیگران (تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۷۶)، ۱۸۳.
۲۲. همان.
۲۳. باقر عاقلی، روزشمار تاریخ ایران: از انقلاب مشروطه تا انقلاب اسلامی، جلد اول (تهران: نشر گفتار، ۱۳۷۲)، ۴۱۶-۴۱۷.
۲۴. احمد شهاب، خاطرات مرحوم حاج احمد شهاب، تدوین حکیمه امیری (تهران: مرکز انقلاب اسلامی، ۱۳۸۶)، ۵۷.
۲۵. اطلاعات، سال سی‌ام (شماره ۸۸۹۹)، ۲۷ دی ۱۳۳۴، ۱۸ دی ۱۳۳۴، ۴.
۲۶. همان، ۱۴.
۲۷. همان.
۲۸. عاقلی، روزشمار تاریخ ایران، ج ۱، ۴۲۷.
۲۹. سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران، گُذ بازبینی ۳۵۳، شماره ردیف ۰۰۱۴۸۹-۲۹۰.
۳۰. امینی، جمعیت فدائیان اسلام و نقش آن در تحولات سیاسی-اجتماعی ایران، ۱۷۵.
۳۱. جمعیت فدائیان اسلام در آینه اسناد، گردآوری و تنظیم محمدامین گل‌سرخ‌ی کاشانی، جلد سوم (تهران: موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، ۱۳۹۴)، ۲۱۳۳.
۳۲. سید مجتبی نواب صفوی، اعلامیه فدائیان اسلام یا کتاب راهنمای حقایق (تهران: بی‌نام، ۱۳۲۹)، ۲۳۶۲.
۳۳. امینی، جمعیت فدائیان اسلام و نقش آن در تحولات سیاسی-اجتماعی ایران، ۱۷۶-۱۷۷.
۳۴. احمد گل‌محمدی، جمعیت فدائیان اسلام به روایت اسناد، جلد اول (تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۲)، ۱۹۰-۱۹۱.
۳۵. مظفر بقایی کرمانی، "هژیر را امامی نکشت، بلکه جامعه ایرانی او را محکوم به اعدام کرد"، آهنگ شرق، سال اول (شماره ۲۰۰)، ۲۸ شهریور ۱۳۲۹، ۱-۲.
۳۶. مصدق در محکمه نظامی، به کوشش جلیل بزرگمهر (تهران: انتشارات نیلوفر، ۱۳۶۹)، ۲۲.

۳۷. سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران، کُد بازبینی ۳۵۲، شماره ردیف ۰۳۲۲۶۸۷-۲۹۰.

قتل سلیمان برجیس

۱. محمدتقی دامغانی، جامهٔ آلوده در آفتاب، ویراستار باقر مؤمنی (فرانکفورت: نشر البرز، ۱۳۸۲)، ۲۰۷.
۲. فردوسی (شماره ۳۲)، ۷ اسفند ۱۳۲۸، ۸.
۳. امینی، جمعیت فدائیان اسلام و نقش آن در تحولات سیاسی-اجتماعی ایران، ۱۸۷.
۴. فریدون وهمن، یکصد و شصت سال مبارزه با دیانت بهایی (سوند: نشر باران، ۱۳۸۹)، ۱۷۹.
۵. ناصر مهاجر، "کارد آجین کردن دکتر برجیس"، باران، سال ۲۰۰۸ (شماره ۱۹ و ۲۰)، ۱۴.
۶. فردوسی، ۸.
۷. همان.
۸. دامغانی، جامهٔ آلوده در آفتاب، ۲۰۷-۲۰۸.
۹. همان، ۲۰۶-۲۰۷.
۱۰. مهاجر، "کارد آجین کردن دکتر برجیس"، ۱۶.
۱۱. ایرج اشراقی، سرکوب و کشتار دگراندیشان مذهبی در ایران: از صفویه تا جمهوری اسلامی (لوکزامبورگ: نشر پیام، ۱۳۹۵)، ۳۳۰-۳۳۲؛ فردوسی (شماره ۳۲)، ۷ اسفند ۱۳۲۸، ۸.
۱۲. مهاجر، "کارد آجین کردن دکتر برجیس"، ۱۷-۱۸.
۱۳. تورج امینی، اسناد بهائیان ایران از سال ۱۳۲۰ تا پایان ۱۳۳۱ (سوند: نشر باران، ۱۳۹۱)، ۸۵۸-۸۵۹.
۱۴. همان، ۸۶۱.
۱۵. همان، ۸۶۲.
۱۶. همان، ۸۶۵-۸۶۶، ۱۰۹۲.
۱۷. دامغانی، جامهٔ آلوده در آفتاب، ۲۰۹.
۱۸. امینی، ۸۷۲.
۱۹. مهاجر، "کارد آجین کردن دکتر برجیس"، ۱۹-۲۱.
۲۰. امینی، جمعیت فدائیان اسلام و نقش آن در تحولات سیاسی-اجتماعی ایران، ۱۸۷.
۲۱. امینی، اسناد بهائیان ایران، ۸۷۳.
۲۲. همان، ۱۰۹۴.
۲۳. همان.
۲۴. همان، ۱۰۹۵.
۲۵. همان، ۱۰۹۶.

۲۶. همان.
۲۷. دامغانی، جامه آلوده در آفتاب، ۲۰۹-۲۱۰.
۲۸. همان، ۲۱۰.
۲۹. امینی، اسناد بهائیان ایران، ۱۰۹۰-۱۰۹۱.
۳۰. جعفریان، جریان‌ها و سازمان‌های مذهبی-سیاسی ایران (۱۳۲۰-۱۳۵۷)، ۲۱۹.
۳۱. امینی، جمعیت فدائیان اسلام و نقش آن در تحولات سیاسی-اجتماعی ایران، ۱۸۶.
۳۲. "یادگاری از آئین گشایش بیمارستان رازی - یک انجمن باشکوه"، ایران باستان، سال دوم (شماره ۲۲)، ۹ تیر ۱۳۱۳، ۲.
۳۳. همان، ۱۱.

فصل ششم

نخستین گام‌های نواب صفوی در عرصه سیاست

۱. جمعیت فدائیان اسلام در آینه اسناد، گردآوری و تنظیم محمدامین گل سرخی کاشانی، جلد سوم (تهران: موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، ۱۳۹۴)، ۲۰۰۳، ۲۰۰۷.
۲. داود امینی، جمعیت فدائیان اسلام و نقش آن در تحولات سیاسی-اجتماعی ایران (تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۱)، ۶۹.
۳. همان، ۷۱.
۴. جمعیت فدائیان اسلام در آینه اسناد، ج ۳، ۲۰۰۳، ۲۱۵۳.
۵. امینی، جمعیت فدائیان اسلام، ۷۱.
۶. سید محمد واحدی، "خاطرات فدائیان اسلام از حوادث چند سال اخیر"، خواندنیها، سال شانزدهم (شماره ۳)، ۶ مهر ۱۳۳۴، ۳۵.
۷. سید حسین خوش نیت، سید مجتبی نواب صفوی: اندیشه‌ها، مبارزات و شهادت او (تهران: مرکز انتشارات انقلاب اسلامی، ۱۳۸۵)، ۲۳.
۸. واحدی، "خاطرات فدائیان اسلام از حوادث چند سال اخیر"، خواندنیها، سال شانزدهم (شماره ۲)، ۴ مهر ۱۳۳۴، ۱۴.
۹. جمعیت فدائیان اسلام در آینه اسناد، ج ۳، ۲۲۰۱.
۱۰. محمد مهدی حاج ابراهیم عراقی، ناگفته‌ها: خاطرات شهید حاج مهدی عراقی، پاریس - پاییز ۱۹۷۸-۱۳۵۷، به کوشش محمود مقدسی، مسعود دهشور، حمیدرضا شیرازی (تهران: موسسه خدمات فرهنگی رسا، ۲۶).
11. <http://ensani.ir/fa/article/11036/>
۱۱. جمعیت فدائیان اسلام در آینه اسناد، ج ۳، ۲۴۷۹، ۲۴۸۱.
۱۲. احمد گل محمدی، جمعیت فدائیان اسلام به روایت اسناد، جلد اول (تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۲)، ۱۹۰-۱۹۷. اسناد شماره ۲۷-۳۲، صص ۱۹۰-۱۹۷؛ داود امینی، جمعیت فدائیان اسلام و نقش آن در تحولات سیاسی-اجتماعی ایران (تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۱)، ۱۸۸-۱۹۰.

۱۳. خاطرات محمدمهدی عبد خدایی، تدوین سید مهدی حسینی (تهران: موسسه فرهنگی هنری و انتشارات مرکز انقلاب اسلامی، ۱۳۹۶)، ۹۸.
 ۱۴. گل‌محمدی، جمعیت فدائیان اسلام به روایت اسناد، ج ۱، ۱۹۰-۱۹۷.
 ۱۵. همان، ۱۹۸.
 ۱۶. همان.
 ۱۷. جمعیت فدائیان اسلام در آینه اسناد، گردآوری و تنظیم محمدامین گل‌سرخی کاشانی، جلد چهارم (تهران: مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، ۳۰۰۷).
 ۱۸. احمد گل‌محمدی، جمعیت فدائیان اسلام به روایت اسناد، جلد دوم، (تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۲)، ۵۵۹-۵۶۰.
 ۱۹. جمعیت فدائیان اسلام در آینه اسناد، گردآوری و تنظیم محمدامین گل‌سرخی کاشانی، جلد اول (تهران: موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران)، ۸۰۶-۸۰۸.
 ۲۰. امینی، جمعیت فدائیان اسلام و نقش آن در تحولات سیاسی-اجتماعی ایران، ۳۴۳-۳۴۲.
 ۲۱. بنیاد تاریخ‌پژوهی و دانشنامه انقلاب اسلامی، شماره ردیف ۱۶۲۰۲۶، ۳۰ شهریور ۱۳۵۱.
 ۲۲. امینی، جمعیت فدائیان اسلام، ۳۴۳-۳۴۲.
 ۲۳. رضا گل‌سرخی، "فدائیان اسلام و حوزه علمیه قم"، تاریخ و فرهنگ معاصر: فصلنامه مرکز بررسیهای اسلامی، سال اول (شماره دوم)، زمستان ۱۳۷۰، ۱۹۶.
 ۲۴. جمعیت فدائیان اسلام در آینه اسناد، ج ۴، ۳۰۰۹.
 ۲۵. عراقی، ناگفته‌ها، ۱۲۴-۱۲۵.
 ۲۶. امینی، جمعیت فدائیان اسلام، ۲۹۰.
 ۲۷. گل‌سرخی، "فدائیان اسلام و حوزه علمیه قم"، تاریخ و فرهنگ معاصر، ۱۸۵.
 ۲۸. همان، ۱۸۴.
 ۲۹. جمعیت فدائیان اسلام در آینه اسناد، ج ۳، ۲۰۳۱، ۲۱۳۹.
 ۳۰. جعفر شیرعلی‌نیا، روایتی از زندگی و زمانه آیت‌الله اکبر هاشمی رفسنجانی: از ولادت تا ارتحال (تهران: ناشر سایان، ۱۳۹۵)، ۳۸-۳۹.
- رویارویی با آیت‌الله سید حسین طباطبایی بروجردی**
۱. داود امینی، تکاپوهای آرمانگرایانه اسلامی: فدائیان اسلام از زبان محمدمهدی عبد خدایی (تهران: موسسه مطالعات تاریخ ایران، ۱۳۹۵)، ۲۱۷.
 ۲. گل‌سرخی، "فدائیان اسلام و حوزه علمیه قم"، ۱۹۲.
 ۳. همان، ۱۹۳.
 ۴. جمعیت فدائیان اسلام در آینه اسناد، ج ۳، ۲۲۳۱.
 ۵. همان، ۲۲۳۳، ۲۲۳۵.
 ۶. گل‌سرخی، "فدائیان اسلام و حوزه علمیه قم"، ۲۰۰.

۷. همان.
۸. سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران، کُد بازبینی ۳۵۳، شماره ردیف ۲۹۳-۰۰۲۲۵۲.
۹. گلسترخی، "فدائیان اسلام و حوزه علمیه قم"، ۲۰۲.
۱۰. سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران، کُد بازبینی ۳۵۳، شماره ردیف ۲۹۰-۰۰۳۳۷۱.
۱۱. مصطفی خمینی، یادها و یادمانها از آیت الله سید مصطفی خمینی، جلد اول (تهران: انتشارات عروج، ۱۳۷۶)، ۲۰۴.
۱۲. محمدصادق خلخالی، ایام انزوا: خاطرات آیت الله خلخالی، اولین حاکم شرع دادگاه‌های انقلاب، جلد اول (تهران: نشر سایه، ۱۳۸۰)، ۴۵.
۱۳. خاطرات و مبارزات شهید محلاتی، مصاحبه‌گر سید حمید روحانی (تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۴۰۰)، ۸۲.
۱۴. شیرعلی نیا، روایتی از زندگی و زمانه آیت الله اکبر هاشمی رفسنجانی، ۴۲.
۱۵. حسینعلی منتظری، بخشی از خاطرات فقیه و مرجع عالیقدر تقلید حضرت آیت الله العظمی منتظری (بی‌جا: انتشار بهار، ۱۳۸۹)، ۱۴۱-۱۳۹.
۱۶. همان، ۱۴۰-۱۴۱.
۱۷. همان، ۱۴۰-۱۴۲.
۱۸. همان، ۱۴۲-۱۴۳.
۱۹. علی خامنه‌ای، "نواب صفوی: اسلام باید حکومت کند"، تاریخ و فرهنگ معاصر، سال چهارم (شماره ۳ و ۴)، پائیز، زمستان ۱۳۷۴، ۱۷۲-۱۷۱.
۲۰. همان، ۱۷۲-۱۷۳.
۲۱. همان، ۱۷۳-۱۷۴.

برنامه حکومت اسلامی جمعیت فدائیان اسلام

۱. جمعیت فدائیان اسلام در آینه اسناد، ج ۳، ۲۱۲۱.
۲. همان، ۲۱۲۳.
۳. همان، ۲۱۲۵، ۲۱۳۳.
۴. سید مجتبی نواب صفوی، اعلامیه فدائیان اسلام یا کتاب رهنمای حقایق (تهران: مطبعه سعدی، ۱۳۲۹)، و.
۵. همان، ۱.
۶. همان، ۲-۳، ۵، ۱۰-۱۲، ۱۴.
۷. همان، ۳، ۵۷.
۸. همان، ۱۶-۱۷، ۲۸-۳۰.
۹. همان، ۸۲-۸۳.
۱۰. همان، ۱۸-۲۰، ۵۴.

۱۱. همان، ۳۰-۳۱.
۱۲. همان، ۵۶.
۱۳. همان، ۳۵، ۵۲.
۱۴. همان، ۱۳، ۱۵، ۱۹، ۶۰، ۶۲-۶۳.
۱۵. همان، ۶۲.
۱۶. همان، ۳۴.
۱۷. همان، ۷۸.
۱۸. سید هادی خسروشاهی، مبانی فقهی-فکری مبارزات فدائیان اسلام: متن کامل سخنرانی در شصتمین سال شهادت نواب صفوی (قم: ناشر کلبه شروق ۱۳۹۵)، ۴۹.

فصل هفتم

رویارویی با حاجعلی رزم‌آرا

1. <http://shabestan.ir/detail/News/697150>; <https://www.kojaro.com/attraction/26207>.
2. ibid.
3. ibid.
۴. احمد کسروی، تاریخ مشروطه ایران، جلد اول (تهران: موسسه انتشارات امیرکبیر، ۲۵۳۷)، ۵۸-۵۹.
۵. همان، ۵۹.
۶. همان.
۷. همان، ۶۰-۶۱.
۸. کوشش، (شماره ۴۴)، ۲۰ اردیبهشت ۱۳۳۴، ۱.
۹. خاطرات و اسناد حاجعلی رزم‌آرا، به کوشش کامبیز رزم‌آرا و کاوه بیات (تهران: جهان کتاب، ۱۳۹۳)، ۳۹۱.
۱۰. خلیل ملکی، "رزم‌آرا! بیش از ایران آبروی ملت را نزد خودی و بیگانه مریز: کسی که از اداره کردن یک کارخانه سیمان عاجز است چگونه می‌تواند کشوری را اداره کند!"، شاهد: ارگان حزب زحمتکشان ملت ایران (شماره ۲۹۱)، ۲۱ دی ۱۳۲۹، ۱-۲.
۱۱. همان.
۱۲. اتحادیه انجمن‌های اسلامی دانشجویان در اروپا (بی‌جا: بی‌نا، ۱۳۶۰)، ۱۶.
۱۳. احمد شهاب، خاطرات مرحوم حاج احمد شهاب، تدوین حکیمه امیری (تهران: مرکز انقلاب اسلامی، ۱۳۸۶)، ۶۴-۶۵.
۱۴. صغیر، سال اول (شماره ۱۳۴)، ۲۲ خرداد ۱۳۲۹، ۱-۲.
۱۵. همان، ۱.
۱۶. همان، (شماره ۱۳۳)، ۲۰ خرداد ۱۳۲۹، ۱.
۱۷. همان، ۱-۲.

۱۸. روحانیت و نهضت ملی شدن صنعت نفت، به کوشش گروهی از هواداران انقلاب اسلامی در اروپا (پاریس: بی‌نا، ۱۳۵۸)، ۵۳-۵۴.
۱۹. شاهد، سال اول (شماره ۱۴۲)، ۶ تیر ۱۳۲۹، ۱.
۲۰. همان.
۲۱. مذاکرات مجلس: ضمیمه روزنامه کشور شاهنشاهی ایران، دوره شانزدهم قانونگذاری، نشست ۴۲، سال ششم (شماره ۱۵۶۵)، ۱۵ تیر ۱۳۲۹.
۲۲. باختر امروز، سال دوم (شماره ۴۴۸)، ۱۷ بهمن ۱۳۲۹، ۱.
۲۳. محمد مهدی حاج ابراهیم عراقی، ناگفته‌ها: خاطرات شهید حاج مهدی عراقی، پاریس - پاییز ۱۹۷۸-۱۳۵۷، به کوشش محمود مقدسی، مسعود دهشور، حمیدرضا شیرازی (تهران: موسسه خدمات فرهنگی رسا، ۱۳۷۰)، ۷۲، ۷۴.
۲۴. همان، ۷۲-۷۵.
۲۵. همان، ۷۵-۷۷.
۲۶. عزت‌الله سحابی، نیم قرن خاطره و تجربه: خاطرات مهندس عزت‌الله سحابی از دوران کودکی تا انقلاب ۵۷، جلد اول (تهران: نشر فرهنگ صبا، چاپ سوم، ۱۳۷۹)، ۹۹-۱۰۰.
۲۷. نبرد ملت، سال اول (شماره ۴) ۱۹ بهمن ۱۳۲۹، ۳؛ همان، (شماره ۶)، ۳ اسفند ۱۳۲۹، ۱.
۲۸. روح‌الله حسینیان، بیست سال تکاپوی اسلام شیعی در ایران ۱۳۲۰ تا ۱۳۴۰ (تهران: موسسه فرهنگی هنری و انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۹۷)، ۳۲۷.
۲۹. اطلاعات، سال بیست و پنجم (شماره ۷۴۶۵)، ۱۴ اسفند ۱۳۲۹، ۱، ۵.
۳۰. همان، ۵.
۳۱. همان.
۳۲. همان.
۳۳. همان.
۳۴. همان.
۳۵. همان، ۱.
۳۶. همان، ۱، ۵.
۳۷. همان.
۳۸. همان، ۱-۵.
۳۹. همان، ۱.

ترور رزم‌آرا

۱. اسرار قتل رزم‌آرا: به نقل از منابع انتظامی و قضایی، به کوشش محمد ترکمان (تهران: موسسه خدمات فرهنگی رسا، ۱۳۷۰)، ۹۸-۹۹.
۲. همان، ۹۷.

۳. همان، ۹۹، ۱۴۶.
۴. همان، ۸۹.
۵. همان، ۱۴۷-۱۴۸.
۶. تهران مصور، (شماره ۳۹۶)، ۱۸ اسفند ۱۳۲۹، ۱۷.
۷. جمعیت فدائیان اسلام در آینه اسناد، جلد دوم، گردآوری و تنظیم محمدامین گل‌سرخ‌کاشانی (تهران: موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، ۱۳۹۴)، ۱۲۱؛ ترکمان، اسرار قتل رزم‌آرا، ۹۲.
۸. سید هادی خسروشاهی، فدائیان اسلام: تاریخ، عملکرد، اندیشه (تهران: ناشر اطلاعات، ۱۳۹۳)، ۱۰۲-۱۰۳؛ <https://www.aparat.com/v/VcB0Y>؛ ۱۰۲-۱۰۳.
۹. ترکمان، اسرار قتل رزم‌آرا، ۱۰۰-۱۰۲.
۱۰. همان، ۱۳۱-۱۳۸، ۱۴۲.
۱۱. همان، ۱۳۷-۱۴۰.
۱۲. همان، ۱۳۸-۱۳۹.
۱۳. جمعیت فدائیان اسلام در آینه اسناد، ج ۱، ۳۸۹-۳۹۱.
۱۴. ترکمان، اسرار قتل رزم‌آرا، ۱۳۹-۱۴۱.
۱۵. همان، ۱۴۱-۱۴۳.
۱۶. باختر امروز، سال دوم (شماره ۴۷۳)، ۱۸ اسفند ۱۳۲۹، ۱.
۱۷. جمعیت فدائیان اسلام در آینه اسناد، ج ۱، ۱۰۱؛ جمعیت فدائیان اسلام در آینه اسناد، جلد دوم، گردآوری و تنظیم محمدامین گل‌سرخ‌کاشانی (تهران: موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، ۱۳۹۴)، ۹۳۷-۹۳۹.
۱۸. فدائیان اسلام در آینه اسناد، ج ۱، ۵۶۱.

مدافعان قتل رزم‌آرا

۱. مذاکرات مجلس، دوره شانزدهم قانونگذاری، نشست ۱۲۸، سال هفتم (شماره ۱۷۸۵)، ۱۸ فروردین ۱۳۳۰.
۲. نبرد ملت، سال دوم (شماره ۱۱)، ۱۷ مرداد ۱۳۳۰، ۳.
۳. طوفان شرق، سال اول (شماره ۱)، ۳۰ فروردین ۱۳۳۰، ۲.
۴. شاهد، سال دوم (شماره ۴۹۱)، ۷ مهر ۱۳۳۰، ۱.
۵. خلیل ملکی، "هماهنگی جراید لندن و مسکو و واشینگتن در طرفداری از سیاست رزم‌آرا"، شاهد، سال دوم (شماره ۳۵۱)، ۳ فروردین ۱۳۳۰، ۱، ۵.
۶. همان، ۵.
۷. همان، "جریانهای مهم تاریخ محکوم دیوان‌های دادگستری از نوع دیوان داوری لاهه نمیشوند"، شاهد، سال دوم (شماره ۴۲۳)، ۱۶ تیر ۱۳۳۰، ۴.
۸. علی اصغر حاج سید جوادی، "از علی تا عبدالله: فاناتیزم یا امپریالیزم"، شاهد، سال دوم (شماره ۴۴۵)، ۱۲ مرداد ۱۳۳۰، ۱-۲.

۹. همان.
۱۰. همان.
۱۱. تهران مصور، سال سی و هفت (شماره ۲۵)، ۲۲ تیر ۱۳۵۸، ۱۴-۱۵.
12. <https://mihan.net/1396/11/09/1330/>
۱۳. شاهد، سال دوم (شماره ۳۵۶)، ۲۴ فروردین ۱۳۳۰، ۱-۳.
۱۴. همدلی، (شماره ۱۴۲۸)، ۱۰ خرداد ۱۳۹۹، ۶.
۱۵. ترکمان، اسرار قتل رزم آرا، ۳۲۱-۳۲۳.
۱۶. همان، ۳۴۰، ۳۴۳.
۱۷. همان، ۳۴۰-۳۵۵.
۱۸. همان، ۳۵۵.
۱۹. محمدجواد حجتی کرمانی، آموزگار من نواب: چگونه با نواب صفوی آشنا شدم؟ (تهران: ناشر اطلاعات، ۱۳۸۷)، ۱۹۱، ۱۹۳-۱۹۵.

فصل هشتم

گردهمایی میدان بهارستان

۱. باختر امروز، سال دوم (شماره ۴۷۳)، ۱۸ اسفند ۱۳۲۹، ۱، ۴.
۲. همان، ۱.
۳. اطلاعات، سال بیست و پنجم (شماره ۷۴۶۹)، ۱۹ اسفند ۱۳۲۹، ۱-۲.
۴. سید هادی خسروشاهی، فدائیان اسلام: تاریخ، عملکرد، اندیشه (تهران: ناشر اطلاعات، ۱۳۹۳)، ۲۰۵.
۵. اصناف، سال دوم (شماره ۲۵)، ۱۷ اسفند ۱۳۲۹، ۲.
۶. داود امینی، جمعیت فدائیان اسلام و نقش آن در تحولات سیاسی-اجتماعی ایران (تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۱)، ۲۰۶-۲۰۷.
۷. اطلاعات، سال بیست و پنجم (شماره ۷۴۷۵)، ۲۶ اسفند ۱۳۲۹، ۵.
۸. همان.
۹. امیرعبدالله کرباسچیان، "از قبرستان تا بهشت خونین"، نبرد ملت، سال اول (شماره ۱۹)، ۲۴ فروردین ۱۳۲۹، ۱.
۱۰. همان، ۴.

بازداشت فدائیان اسلام

۱. امیرعبدالله کرباسچیان، "از قبرستان تا بهشت خونین"، نبرد ملت، سال اول (شماره ۱۹)، ۲۴ فروردین ۱۳۲۹، ۱.
۲. همان، ۴.
۳. همان، ۱.

۴. جمعیت فدائیان اسلام در آینه اسناد، گردآوری و تنظیم محمدامین گل‌سرخی کاشانی، جلد اول (تهران: موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران)، ۴۴۹، ۴۷۹، ۴۸۱، ۶۸۵، ۶۸۷.

۵. سید محمد واحدی، "خاطرات فدائیان اسلام از حوادث چند سال اخیر: رازی که برای نخستین بار فاش می‌شود، قتل زنگنه و ملی شدن صنعت نفت"، خواندنیها، سال شانزدهم (شماره ۲۱)، ۱۸ آبان ۱۳۳۴، ۱۶؛ جمعیت فدائیان اسلام در آینه اسناد، ج ۱، ۶۸۵، ۶۸۷.

۶. جمعیت فدائیان اسلام در آینه اسناد، ج ۱، ۵۷۳، ۵۷۵، ۵۷۵، ۶۸۵، ۸۲۵، ۸۲۷؛ سید محمد واحدی، "خاطرات فدائیان اسلام از حوادث چند سال اخیر"، خواندنیها، سال شانزدهم (شماره ۲۱)، ۱۸ آبان ۱۳۳۴، ۱۷.

۷. جمعیت فدائیان اسلام در آینه اسناد، ۶۸۵، ۶۸۷.

۸. همان، ۵۶۵، ۵۶۷، ۵۸۵، ۵۹۱.

۹. همان، ۵۹۹-۶۰۱.

۱۰. همان، ۴۷۳.

۱۱. طوفان شرق، سال اول (شماره ۱)، ۱۸ فروردین ۱۳۳۰، ۱.

۱۲. همان.

۱۳. جمعیت فدائیان اسلام در آینه اسناد، ج ۱، ۶۳۶-۶۳۷.

۱۴. همان، ۵۳۳، ۵۳۷، ۵۴۳، ۵۵۵.

۱۵. طوفان شرق، سال اول (شماره ۱)، ۱۸ فروردین ۱۳۳۰، ۱.

۱۶. جمعیت فدائیان اسلام در آینه اسناد، ۸۰۲.

۱۷. همان، ۸۰۶-۸۰۸.

۱۸. همان، ۶۵۷، ۶۷۲.

۱۹. مذاکرات مجلس: ضمیمه روزنامه کشور شاهنشاهی ایران، دوره شانزدهم قانونگذاری، نشست ۱۳۰، سال هفتم (شماره ۱۷۸۹)، ۲۲ فروردین ۱۳۳۰.

زماداری محمد مصدق

۱. اسرار قتل رزم‌آرا: به نقل از منابع انتظامی و قضایی، به کوشش محمد ترکمان (تهران: موسسه خدمات فرهنگی رسا، ۱۳۷۰)، ۳۹۴.

۲. نصرالله شیفته، زندگی‌نامه و مبارزات سیاسی دکتر محمد مصدق (تهران: نشر کومش، ۱۳۷۰)، ۱۳۱-۱۳۲.

۳. مجموعه‌ای از مکتوبات، سخنرانیها و پیامهای آیت‌الله کاشانی: از فردای قیام ملی سی‌ام تیر ۱۳۳۱ تا کودتای ننگین آمریکائی، انگلیسی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، گردآورنده محمد دهنوی، جلد سوم (تهران: شرکت سهامی چاپخش، ۱۳۶۲)، ۸.

۴. شیفته، زندگی‌نامه و مبارزات سیاسی دکتر محمد مصدق، ۱۲۹-۱۳۲.

۵. مجموعه‌ای از مکتوبات، سخنرانیها و پیامهای آیت‌الله کاشانی، ج ۳، ۳۷۶.

۶. مذاکرات مجلس، دوره ششم قانونگذاری، نشست ۷، سال... (شماره...)، اول شهریور ۱۳۰۵.
۷. مجموعه‌ای از مکتوبات، سخنرانیها و پیامهای آیت‌الله کاشانی: از فردای کودتای آمریکائی، انگلیسی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تا درگذشت آیت‌الله کاشانی، ۲۳ اسفند ۱۳۴۰، گردآورنده محمد دهنوی، جلد چهارم (تهران: شرکت سهامی چاپخش، ۱۳۶۲)، ۸۱، ۸۵.
۸. مذاکرات مجلس، دوره ششم قانونگذاری، نشست ۱۱، سال... (شماره ...)، ۲۹ شهریور ۱۳۰۵.
۹. مجموعه‌ای از مکتوبات، سخنرانیها و پیامهای آیت‌الله کاشانی: از مهرماه ۱۳۳۰ تا قیام ملی سی‌ام تیر ۱۳۳۱، گردآورنده محمد دهنوی، جلد دوم (تهران: شرکت سهامی چاپخش، ۱۳۶۱)، ۱۴۶؛ همان، ج ۳، ۱۹.
۱۰. مذاکرات مجلس، دوره ششم قانونگذاری، نشست ۷، سال... (شماره...)، اول شهریور ۱۳۰۵.
۱۱. مجموعه‌ای از مکتوبات، سخنرانیها و پیامهای آیت‌الله کاشانی، ج ۴، ۱۸۱.
۱۲. مذاکرات مجلس، دوره چهاردهم قانونگذاری، نشست ۴، سال... (شماره ۱۲۶۱)، ۱۷ اسفند ۱۳۲۲؛ همان، دور شانزدهم قانونگذاری، نشست ۱۴۵، سال هفتم (شماره ۱۸۱۴)، ۲۶ اردیبهشت ۱۳۳۰.
۱۳. مجموعه‌ای از مکتوبات، سخنرانیها و پیامهای آیت‌الله کاشانی، ج ۴، ۱۵۰.
۱۴. مذاکرات مجلس، دوره چهاردهم قانونگذاری، نشست ۴، سال... (شماره ۱۲۶۱)، ۱۷ اسفند ۱۳۲۲.
۱۵. مجموعه‌ای از مکتوبات، سخنرانیها و پیامهای آیت‌الله کاشانی: باضافه اجازات مراجع، مکتوبات دولتی و گزارشاتی درباره آیت‌الله کاشانی از ۱۲۸۶ تا ۱۲۴۰ هجری شمسی، گردآورنده محمد دهنوی، جلد پنجم (تهران: شرکت سهامی چاپخش، ۱۳۶۳)، ۲۹۶.
۱۶. مذاکرات مجلس، دوره ششم قانونگذاری، نشست ۱۱، سال... (شماره ...)، ۲۹ شهریور ۱۳۰۵؛ مذاکرات مجلس، دوره چهاردهم قانونگذاری، نشست ۴، سال... (شماره ۱۲۶۱)، ۱۷ اسفند ۱۳۲۲.
۱۷. حوریه سعیدی، "محمدعلی فروغی (ذکاءالملک) در رویارویی با محمد مصدق (مصدق السلطنه)؛ گنجینه اسناد: فصلنامه تحقیقات تاریخی و مطالعات آرشیوی، سال شانزدهم (شماره ۶۱)، بهار ۱۳۸۵، ۵۱-۵۲.
۱۸. مذاکرات مجلس، دوره شانزدهم قانونگذاری، نشست ۱۴۵، سال هفتم (شماره ۱۸۱۴)، ۲۶ اردیبهشت ۱۳۳۰.
۱۹. همان، نشست ۵۷، سال ششم (شماره ۱۶۲۶)، ۲۷ شهریور ۱۳۲۹.
۲۰. شاهد، سال دوم (شماره ۴۰۱)، ۱۶ خرداد ۱۳۳۰، ۴.
۲۱. صادق هدایت، درباره ظهور و علائم ظهور، ترکیب و تنظیم و تألیف از حسن قائمیان (بی‌جا: بی‌نام، ۱۳۴۲)، ۱۴۸.

لایحه بخشودگی خلیل طهماسبی

۱. جمعیت فدائیان اسلام در آئینه اسناد، گردآوری و تنظیم محمدامین گل‌سرخی کاشانی، جلد دوم (تهران: موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، ۱۳۹۴)، ۱۴۴۶.
۲. همان، ۱۲۴۷.
۳. مذاکرات مجلس، دور هفدهم قانونگذاری، نشست ۲۴، سال هشتم (شماره ۲۱۸۳)، ۲۲ مرداد ۱۳۳۱.
۴. همان.
۵. همان.
۶. همان.
۷. همان.
۸. همان.
۹. جمعیت فدائیان اسلام در آئینه اسناد، ج ۲، ۱۴۵۳.
۱۰. خاطرات و اسناد حاجعلی رزم‌آرا، به کوشش کامبیز رزم‌آرا و کاوه بیات (تهران: جهان کتاب، ۱۳۹۳)، ۴۷۹.
۱۱. همان، ۴۷۹-۴۸۰.
۱۲. همان، ۴۸۱-۴۸۰.
۱۳. همان.
۱۴. همان، ۴۸۱-۴۸۲.
۱۵. همان، ۴۸۲.
۱۶. همان، ۴۸۶.
۱۷. اطلاعات، سال بیست‌وهفتم (شماره ۷۸۸۶)، ۳۰ مرداد ۱۳۳۱، ۱.
۱۸. همان، ۸.
۱۹. همان، سال بیست‌وهفتم (شماره ۷۹۲۲)، ۱۹ مهر ۱۳۳۱، ۱، ۵.
۲۰. همان.
۲۱. همان، سال بیست‌وهفتم (شماره ۷۹۴۸)، ۲۰ آبان ۱۳۳۱، ۱، ۵.
۲۲. باقر کاظمی، یادداشت‌هایی از زندگانی باقر کاظمی (مهدب‌الدوله)، به کوشش دکتر داوود کاظمی و منصوره اتحادیه (نظام مافی)، جلد پنجم (تهران: نشر تاریخ ایران)، ۸۵.
۲۳. باقر عاقلی، روزشمار تاریخ ایران: از انقلاب مشروطه تا انقلاب اسلامی، جلد اول (تهران: نشر گفتار، ۱۳۷۲)، ۴۷۵-۴۷۶.
۲۴. اطلاعات، سال بیست‌وهفتم (شماره ۷۹۴۵)، ۱۵ آبان ۱۳۳۱، ۷.
۲۵. حسن گرامی، خاطرات حسن گرامی، تدوین صمد قائم‌پناه (تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۸)، ۶۶-۶۷.
۲۶. همان، ۶۸-۷۰.
۲۷. اطلاعات، سال بیست‌وهفتم (شماره ۷۹۵۳)، ۲۷ آبان ۱۳۳۱، ۱، ۷.

فصل نهم

رویارویی با مصدق و کاشانی

۱. "پیام رهبر گرامی فدائیان اسلام به ملت مسلمان ایران"، نبرد ملت، سال دوم (شماره ۲)، اول فروردین ۱۳۳۰، ۴.
۲. جمعیت فدائیان اسلام در آینه اسناد، گردآوری و تنظیم محمدمامین گل سرخی کاشانی، جلد اول (تهران: موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران)، ۴۴۹، ۴۷۹، ۴۸۱، ۸۰۱؛ سید محمد واحدی، "خاطرات فدائیان اسلام از حوادث چند سال اخیر: رازی که برای نخستین بار فاش می شود، قتل زنگنه و ملی شدن صنعت نفت"، خواندنیها، سال شانزدهم (شماره ۲۱)، ۱۸ آبان ۱۳۳۴، ۱۶.
۳. سید محمد واحدی، "خاطرات فدائیان اسلام از حوادث چند سال اخیر: آقای نواب را چگونه و کجا دستگیر ساختند؟"، خواندنیها، سال شانزدهم (شماره ۲۳)، ۲۳ آبان ۱۳۳۴، ۱۷.
۴. جمعیت فدائیان اسلام در آینه اسناد، گردآوری و تنظیم محمدمامین گل سرخی کاشانی، جلد دوم (تهران: موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران)، ۱۰۵۵.
۵. امیرعبدالله کرباسچیان، "۱۳۳۰، سال فتح قطعی، سال شکست و نابودی"، نبرد ملت، سال دوم (شماره ۲)، اول فروردین ۱۳۳۰، ۱.
۶. مصدق در محکمه نظامی، به کوشش جلیل بزرگمهر (تهران: انتشارات نیلوفر، ۱۳۶۹)، ۲۲.
۷. کیهان، (شماره ۱۰۶۵۴)، ۱۵ اسفند ۱۳۵۷، ۸.
۸. سید مجتبی نواب صفوی، اعلامیه فدائیان اسلام یا کتاب راهنمای حقایق (تهران: مطبعه سعدی، ۱۳۲۹)، ۷۸، ۸۸.
۹. مذاکرات مجلس: ضمیمه روزنامه کشور شاهنشاهی ایران دوره شانزدهم قانونگذاری، نشست ۱۴۵، سال، هفتم (شماره ۱۸۱۴)، ۲۶ اردیبهشت ۱۳۳۰.
۱۰. همان.
۱۱. همان.
۱۲. همان.
۱۳. همان.
۱۴. اطلاعات، سال بیست و هشتم (شماره ۷۵۱۷)، ۲۳ اردیبهشت ۱۳۳۰: ۵.

نواب صفوی و مریدانش در زندان قصر

1. *New York Times*, May. 13, 1951, 3.
2. Ibid.
3. Ibid.
۴. سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران، کُد بازبینی ۳۵۳، شماره ردیف ۰۰۳۹۳۸-۹۹۸.

۵. همان
۶. سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران، گُذ بازبینی ۳۵۳، شماره ردیف ۲۹۴-۰۰۰۳۹۴.
۷. همان.
۸. داود امینی، جمعیت فدائیان اسلام و نقش آن در تحولات سیاسی-اجتماعی ایران (تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۱)، ۲۵۰-۲۵۱.
۹. جمعیت فدائیان اسلام در آئینهٔ اسناد، ج ۲، ۱۱۸۳؛ سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران، گُذ بازبینی ۳۵۳، شماره ردیف ۲۹۴-۰۰۰۳۹۴.
۱۰. همان.
۱۱. همان.
۱۲. امینی، جمعیت فدائیان اسلام، ۲۵۱.
۱۳. روح‌الله حسینیان، بیست سال تکاپوی اسلام شیعی در ایران ۱۳۲۰ تا ۱۳۴۰ (تهران: موسسه فرهنگی هنری انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۹۷)، ۳۵۱.
۱۴. وطن امروز (شماره ۱۸۷۱)، ۱۱ اردیبهشت ۱۳۹۵، ۱۲.
۱۵. نبرد ملت، سال دوم (شماره مسلسل ۴۰)، ۲۶ دی ۱۳۳۰، ۱-۳.
۱۶. همان.
۱۷. داود امینی، "اسنادی از فدائیان اسلام و نواب صفوی: زندان قصر ۳۱-۱۳۳۰ ش (۳)"، تاریخ و فرهنگ معاصر: مرکز بررسی‌های اسلامی قم، سال ششم (شماره ۳ و ۴)، پائیز و زمستان ۱۳۷۶، ۱۳۶-۱۳۷؛ اول دی ۱۳۳۰، ۱۳۳.
۱۸. محمدمهدی حاج ابراهیم عراقی، ناگفته‌ها: خاطرات شهید حاج مهدی عراقی، پاریس - پاییز ۱۹۷۸-۱۳۵۷، به کوشش محمود مقدسی، مسعود دهشور، حمیدرضا شیرازی (تهران: موسسه خدمات فرهنگی رسا، ۱۳۷۰)، ۱۰۸-۱۰۹.
۱۹. همان، ۱۱۱.
۲۰. حسینیان، بیست سال تکاپوی اسلام شیعی، ۳۴۹.
۲۱. سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران، گُذ بازبینی ۳۵۴، شماره ردیف ۲۹۳-۰۰۰۲۷۷.
۲۲. همان.
۲۳. همان؛ امینی، "اسنادی از فدائیان اسلام و نواب صفوی"، پائیز و زمستان ۱۳۷۶، ۱۴۹-۱۵۰.
۲۴. سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران، گُذ بازبینی ۳۵۴، شماره ردیف ۲۹۳-۰۰۰۲۷۷.
۲۵. همان.
۲۶. امینی، جمعیت فدائیان اسلام، ۲۶۰-۲۶۲.
۲۷. امینی، "اسنادی از فدائیان اسلام و نواب صفوی"، تاریخ و فرهنگ معاصر، سال ششم، (شماره ۳ و ۴)، پائیز و زمستان ۱۳۷۶، ۱۵۱.
۲۸. همان، ۱۵۱-۱۵۲.

۲۹. خاطرات محمدمهدی عبد خدایی، تدوین سید مهدی حسینی (تهران: موسسه فرهنگی هنری و انتشارات مرکز انقلاب اسلامی، ۱۳۹۶)، ۹۴، ۹۶.
۳۰. همان، ۹۶-۹۷.
۳۱. عبد خدایی "همیشه محور کارها بود"، شاهد یاران، (شماره ۳۶)، آبان، ۱۳۸۷، ۴۶؛ خاطرات محمدمهدی عبد خدایی، ۱۰۱-۱۰۲.

فصل دهم

حق رأی زنان در دیدگاه دیانت و سیاست

۱. سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران، کُد بازبینی ۳۵۴، شماره ردیف ۱۴۵۶۸۰-۲۹۳.
۲. مذاکرات مجلس: ضمیمه روزنامه کشور شاهنشاهی ایران، دوره هفدهم قانونگذاری، نشست ۲۲، سال هشتم (شماره ۲۱۷۶)، ۹ مرداد ۱۳۳۱.
۳. کیهان، سال یازدهم (شماره ۲۸۸۶)، ۷ دی ۱۳۳۱، ۴.
۴. همان، سال یازدهم (شماره ۲۸۸۴)، ۴ دی ۱۳۳۱، ۱، ۵.
۵. همان، ۵.
۶. همان، سال یازدهم، (شماره ۲۸۸۷)، ۸ دی ۱۳۳۱، ۱-۲.
۷. همان، سال یازدهم، (شماره ۲۸۸۸)، ۹ دی ۱۳۳۱، ۵-۱.
۸. همان، ۵.
۹. همان.
۱۰. همان.
۱۱. مذاکرات مجلس، دوره هفدهم قانونگذاری، نشست ۵۱، سال هشتم (شماره ۲۲۹۶)، ۱۰ دی ۱۳۳۱.
۱۲. همان.
۱۳. همان.
۱۴. همان، دوره هفدهم قانونگذاری، نشست ۵۵، سال هشتم (شماره ۲۳۰۵)، ۲۱ دی ۱۳۳۱.
۱۵. همان.
۱۶. همان.
۱۷. همان.
۱۸. همان.
۱۹. همان.

20. Daily Mail, Friday, 14 March 1952, 2.

۲۱. کیهان، سال یازدهم، (شماره ۲۸۹۰)، ۱۱ دی ۱۳۳۱، ۳-۴.
۲۲. همان، سال یازدهم، (شماره ۲۸۹۵)، ۱۷ دی ۱۳۳۱، ۹.

۲۳. صدیقه دولت‌آبادی، حیات صدیقه: نامه‌ها، نوشته‌ها و یادها، گردآورنده مهدخت صنعتی، افسانه نجم‌آبادی، و غلامرضا سلامی (تهران: نشر و پژوهش شیرازه، ۱۳۹۷)، ۶۹۸.
 ۲۴. همان، ۶۹۹.
 ۲۵. کیهان، سال یازدهم (شماره ۲۸۹۰)، ۱۱ دی ۱۳۳۱، ۴.
 ۲۶. همان.
 ۲۷. همان (شماره ۲۸۹۱)، ۱۳ دی ۱۳۳۱: ۴؛ همان (شماره ۲۸۹۲)، ۱۴ دی ۱۳۳۱، ۸، ۱.
 ۲۸. احمد گل‌محمدی، جمعیت فدائیان اسلام به روایت اسناد، جلد دوم (تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۲)، ۴۶۴.
 ۲۹. ایرج افشار، پرونده صالح: درباره اللهیار صالح (تهران: نشر آبی، ۱۳۸۴)، ۱۴۲-۱۴۳.
 ۳۰. صورت جلسات کنگره جبهه ملی ایران، به کوشش امیر طیرانی (تهران: نشر گام، ۱۳۸۸)، ۲۹، ۳۸-۳۹.
 ۳۱. همان، ۵۲۵.
 ۳۲. سید حمید روحانی (زیارتی)، بررسی و تحلیلی از نهضت امام خمینی (تهران: انتشارات راه امام، ۱۳۶۵)، ۱۶۶.
 ۳۳. مهدی بازرگان، عشق و پرستش یا ترمودینامیک انسان (هوستون، تکزاس: دفتر پخش کتاب، ۱۳۵۷)، ۱۹۷.
- رویارویی جمعیت فدائیان اسلام با حزب توده ایران**
۱. داود امینی، جمعیت فدائیان اسلام و نقش آن در تحولات سیاسی-اجتماعی ایران (تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۱)، ۲۸۵-۲۸۶.
 ۲. سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران، کُد بازبینی ۳۵۴، شماره ردیف ۰۰۳۳۷۱-۲۹۰.
 ۳. امینی، جمعیت فدائیان اسلام، ۲۸۵.
 ۴. داود امینی، "اسنادی از فدائیان اسلام و نواب صفوی: زندان قصر ۳۱-۱۳۳۰ ش (۱۳۳۰)"، تاریخ و فرهنگ معاصر، سال ششم (شماره ۳ و ۴)، پائیز و زمستان ۱۳۷۶، ۱۳۰.
 ۵. کیهان، سال یازدهم (شماره ۲۸۸۸)، ۹ دی ۱۳۳۱، ۶.
 ۶. همان (شماره ۲۸۹۲)، ۱۴ دی ۱۳۳۱، ۸، ۱.
 ۷. همان، ۸.
 ۸. ترقی، سال بیست‌وچهارم (شماره ۳۲)، ۲۲ دی ۱۳۳۱، ۲-۳.
 ۹. همان، ۳.
 ۱۰. جعفر شیرعلی‌نیا، روایتی از زندگی و زمانه آیت‌الله اکبر هاشمی رفسنجانی: از ولادت تا ارتحال (تهران: ناشر سایان، ۱۳۹۵)، ۴۰.

۱۱. ترقی، سال بیست و چهارم (شماره ۳۲)، ۲۲ دی ۱۳۳۱، ۲.
۱۲. کیهان، سال یازدهم (شماره ۲۸۹۲)، ۱۵ دی ۱۳۳۱، ۱، ۳.
۱۳. ترقی، سال بیست و چهارم (شماره ۳۲)، ۲۲ دی ۱۳۳۱، ۴.
۱۴. همان.
۱۵. همان، ۲۲.
۱۶. محمدصادق خلخالی گیوی، ایام انزوا: خاطرات آیت الله خلخالی، اولین حاکم شرع دادگاه‌های انقلاب، جلد اول (تهران: نشر سایه، ۱۳۸۰)، ۱۰۲-۱۰۳.
۱۷. مذاکرات مجلس، دوره هفدهم قانونگذاری، نشست ۵۷، سال هشتم (شماره ۲۳۱۰)، ۲۷ دی ۱۳۳۱.
۱۸. همان.
۱۹. همان.
۲۰. اطلاعات، سال بیست و هفتم (شماره ۷۹۹۸)، ۲۳ دی ۱۳۳۱، ۱۰.
۲۱. همان.
۲۲. همان.
۲۳. اطلاعات، سال یازدهم (شماره ۸۸۹۴)، ۱۶ دی ۱۳۳۱، ۸.
۲۴. دستنوشته‌های احمد قاسمی: اسنادی از کمیته مرکزی حزب توده ایران، به کوشش حمید شوکت (کلن: انتشارات فروغ، ۱۴۰۲)، ۱۰۸.

آزادی پیش‌هنگام نواب صفوی از زندان

۱. ترقی، سال بیست و چهارم (شماره ۳۶)، ۲۰ بهمن ۱۳۳۱، ۳.
۲. همان.
۳. همان.
۴. همان، ۲۲.
۵. همان.
۶. اطلاعات، سال بیست و هفتم (شماره ۸۰۱۹)، ۱۵ بهمن ۱۳۳۱، ۴-۱.
۷. همان، ۴.
۸. همان.
۹. کیهان، سال یازدهم (شماره ۲۸۹۰)، ۱۱ دی ۱۳۳۱، ۱.
۱۰. مذاکرات مجلس، دوره هفدهم قانونگذاری، نشست ۵۵، سال هشتم (شماره ۲۳۰۵)، ۲۱ دی ۱۳۳۱.
۱۱. همان، نشست ۵۳، سال هشتم (شماره ۲۳۰۰)، ۱۵ دی ۱۳۳۱.
۱۲. همان، نشست ۵۱، سال هشتم (شماره ۲۲۹۶)، ۱۰ دی ۱۳۳۱.

مجلس شورای ملی و ممنوعیت نوشابه‌های الکلی

۱. سید مجتبی نواب صفوی، اعلامیه فدائیان اسلام یا کتاب راهنمای حقایق (تهران: مطبعه سعدی، ۱۳۲۹)، ۱.
۲. گل محمدی، جمعیت فدائیان اسلام به روایت اسناد، ج ۲، ۴۴۷.
۳. همان.
۴. مذاکرات مجلس، دوره هفدهم قانونگذاری، نشست ۶۸، سال هشتم (شماره ۲۳۳۲)، ۲۲ بهمن ۱۳۳۱.
۵. همان، دور شانزدهم قانونگذاری، نشست ۳۰، سال ششم (شماره ۱۵۴۵)، ۲۲ خرداد ۱۳۲۹.
۶. همان، دوره هفدهم قانونگذاری، نشست ۶۹، سال هشتم (۲۳۳۷)، ۲۸ بهمن ۱۳۳۱.
۷. محمد ترکمان، به یاد دکتر حسین فاطمی: به مناسبت چهل و یکمین سالگرد شهادت (تهران: نشر هزاران، ۱۳۷۴)، ۶۲.
۸. مذاکرات مجلس، دوره هفدهم قانونگذاری، نشست ۶۸، سال هشتم (شماره ۲۳۳۲)، ۲۲ بهمن ۱۳۳۱.
۹. همان.
۱۰. باقر کاظمی، یادداشت‌هایی از زندگانی باقر کاظمی (مهدب‌الدوله)، به کوشش دکتر داوود کاظمی و منصوره اتحادیه (نظام مافی)، جلد پنجم (تهران: نشر تاریخ ایران)، ۵۶.
۱۱. گل محمدی، جمعیت فدائیان اسلام به روایت اسناد، ج ۲، ۴۳۵.
۱۲. همان، ۴۴۲.
۱۳. همان، ۴۴۶.
۱۴. نبرد ملت، سال سوم (شماره ۵۰)، ۱۴ فروردین ۱۳۳۱، ۴-۱.
۱۵. همان، (شماره ۵۱)، ۲۱ فروردین ۱۳۳۱، ۶.

فصل یازدهم

نفت، کمونیسم، کودتا

۱. نبرد ملت، سال سوم (شماره مسلسل ۶۴)، ۳ اردیبهشت ۱۳۳۱، ۲؛ همان، سال سوم (شماره ۶۶)، ۲۴ اردیبهشت ۱۳۳۱، ۱؛ همان، سال سوم (شماره ۶۷)، ۳۱ اردیبهشت ۱۳۳۱، ۱.
۲. فریدون آدمیت، اندیشه ترقی و حکومت قانون عصر سپهسالار (تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۱)، ۴۵۰.
۳. عبدالله مستوفی، شرح زندگانی من یا تاریخ اجتماعی و ادواری دور قاجاریه، از آقا محمدخان تا آخر ناصرالدین شاه، جلد اول (تهران: انتشارات زوار، ۱۳۶۰)، ۱۱۸.
۴. آدمیت، اندیشه ترقی، ۴۵۰.

۵. مذاکرات مجلس: ضمیمه روزنامه کشور شاهنشاهی ایران، دور شانزدهم قانونگذاری، نشست ۳۷، سال ششم (شماره ۱۵۵۴)، اول تیر ۱۳۲۹.
۶. باقر کاظمی، یادداشت‌هایی از زندگانی باقر کاظمی (مذهب‌الدوله): خلاصه رویدادهای بیست و هفت ساله ایران و وقایع سالهای ۴۳-۱۳۲۱ ش / ۸۳-۱۳۶۲ قمری/ ۶۴-۱۳۴۲ م. جلد پنجم (تهران: نشر تاریخ ایران، ۱۳۹۳)، ۱۰۲.
۷. مصدق در محکمه نظامی، به کوشش جلیل بزرگمهر (تهران: انتشارات نیلوفر، ۱۳۶۹)، ۳۸۰.
۸. همان.
۹. مذاکرات مجلس، دور ششم قانونگذاری، نشست ۱۸۹، سال... (شماره...)، ۱۴ دی ۱۳۰۶.
۱۰. اطلاعات، سال بیست و پنجم (شماره ۷۴۶۷)، ۱۶ اسفند ۱۳۲۹: ۵.
۱۱. تهران مصور (شماره ۴۷۶)، ۴ مهر ۱۳۳۱، ۳.
۱۲. محمد مصدق، خاطرات و تألمات (تهران: انتشارات علمی، ۱۳۸۵)، ۲۸۶.
۱۳. سید حسین خوش نیت، سید مجتبی نواب صفوی: اندیشه‌ها، مبارزات و شهادت او (تهران: مرکز انتشارات انقلاب اسلامی، ۱۳۸۵)، ۱۰۷.
۱۴. خلیل ملکی، مجموعه مقالات خلیل ملکی، به کوشش رضا آذری شهرضایی، جلد سوم (تهران: نشر اختران، ۱۳۹۶)، ۲۰۹۲-۲۰۹۳.
۱۵. مصدق در محکمه نظامی، ۷۱-۷۰.
۱۶. همان، ۷۲-۷۴.
۱۷. همان، ۳۷۲.
۱۸. علی‌نقی شایانفر، یادداشت‌های منتشرنشده علی‌نقی شایانفر (بی‌جا: اول بهمن ۱۳۶۰).
۱۹. اطلاعات، سال بیست‌وهشتم (شماره ۸۱۱۳)، ۴ شهریور ۱۳۳۲، ۱.
۲۰. همان، ۸.
۲۱. همان.
۲۲. همان.
۲۳. باقر عاقلی، روزشمار تاریخ ایران: از انقلاب مشروطه تا انقلاب اسلامی، جلد دوم، (تهران: نشر گفتار، ۱۳۷۲)، ۴۶.
۲۴. خاطرات محمدمهدی عبد خدایی، تدوین سید مهدی حسینی (تهران: موسسه فرهنگی هنری و انتشارات مرکز انقلاب اسلامی، ۱۳۹۶)، ۱۳۵.
۲۵. همان، ۱۳۶.

کنفرانس اسلامی فلسطین در اردن

۱. جمعیت فدائیان اسلام در آینه اسناد، گردآوری و تنظیم محمدمامین گل‌سرخی کاشانی، جلد سوم (تهران: موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، ۱۳۹۴)، ۲۰۰۵، ۲۰۰۷.

۲. خاطرات محمدمهدی عبد خدایی، ۱۴۵.
۳. جمعیت فدائیان اسلام در آینه اسناد، ۲۲۲۹.
۴. خاطرات محمدمهدی عبد خدایی، ۱۴۵.
5. "The Islamic Conference," (Dec. 6, 1953), BBC Monitoring: Summary of the World Broadcasts. Part iv: The Arab World, Israel, Greece, Turkey, Persia (The Monitoring Service of the British Broadcasting Corporation: Reading, Berks, 1953), 25.
۶. جمعیت فدائیان اسلام در آینه اسناد، ج ۳، ۲۰۰۷.
۷. سید هادی خسروشاهی، زندگی و مبارزه نواب صفوی (تهران: انتشارات اطلاعات، ۱۳۹۴)، ۴۴۰.
۸. همان.
9. *Iraq Times*, Jan. 9, 1954, 2.
10. *Egyptian Mail*, Dec. 5, 1953, ۳.
11. "The Islamic Conference," Dec. 5, 1953, 26.
12. *Egyptian Gazette*, Dec. 5, 1953, 5.
12. Ibid.
14. Ibid.
15. Ibid.
16. U.S. Department of State, Office of Intelligence Research Intelligence Report, No. 656.
17. "Persia," Dec. 18, 1953. BBC Monitoring, 49.
۱۸. جمعیت فدائیان اسلام در آینه اسناد، ج ۳، ۲۰۰۳، ۲۰۰۵.

نواب صفوی در همایش اخوان المسلمین مصر

۱. داود امینی، تکاپوهای آرمان‌گرایانه اسلامی: فدائیان اسلام از زبان محمدمهدی عبد خدایی (تهران: موسسه مطالعات تاریخ ایران، ۱۳۹۵)، ۱۶۹؛ خاطرات محمدمهدی عبد خدایی، ۱۵۱.
2. "Egypt," (Jan. 15, 1954), BBC Monitoring: Summary of the World Broadcasts. Part v: The Arab World, Israel, Greece, Turkey, Persia (The Monitoring Service of the British Broadcasting Corporation: Reading, Berks, 1953), 32; *Newsweek*, vol 43, Hss. 4, (Jan. 25, 1954), 34; *Iraq Times*, Jan. 9, 1954, 2.
3. *Iraq Times*, Jan. 9, 1954, 2.
۴. اطلاعات، سال بیست و هشتم (شماره ۸۲۸۴)، ۲۳ دی ۱۳۳۲، ۱.
5. *Daily Telegraph*, Jan. 14, 1954, 1,4; Ibid, Jan. 15, 1954, 10.
۶. اطلاعات، سال بیست و هشتم (شماره ۸۲۸۶)، ۲۶ دی ۱۳۳۲، ۳.
7. *Daily Telegraph*, Jan. 15, 1954, 10.
8. "Egypt," Jan. 17, 1954. BBC Monitoring, 47-48.
9. Ibid., Jan. 16, 1954, 48.
۱۰. الاهرام، ۲۲ ژانویه ۱۹۵۴، ۱.
11. *Iraq Times*, Jan. 19, 1954, 3.

12. "Genral Arab Affairs," Jan. 29, 1954. BBC Monitoring, 43.
13. *Iraq Times*, Jan. 19, 1954, 3.
14. "Egypt," Jan. 23, 1954. BBC Monitoring, 42.
۱۵. سید هادی خسروشاهی، زندگی و مبارزه نواب صفوی (تهران: انتشارات اطلاعات، ۱۳۹۴)، ۲۹۳-۲۹۴.
16. "Egypt," Jan. 30, 1954. BBC Monitoring, 62.
۱۷. محمدمهدی عبد خدایی، "آقای «آقا سید محمود» سید مردی هست"، پیام انقلاب: ارگان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، سال اول (شماره ۱۶)، ۵ مهر ۱۳۵۹، ۲۶.
۱۸. همان، ۲۷.
۱۹. خاطرات محمدمهدی عبد خدایی، ۱۴۶.
۲۰. امینی، تکاپوهای آرمانگرایانه اسلامی، ۱۶۹، ۱۷۱؛ خاطرات محمدمهدی عبد خدایی، ۱۵۰، ۱۵۳.
۲۱. امینی، تکاپوهای آرمانگرایانه اسلامی، ۱۷۱.
۲۲. محمدمهدی عبد خدایی، "شهید نواب صفوی طلایه دار بازگشت به فرهنگ اسلامی"، پیام انقلاب، سال سوم (شماره ۷۶)، ۲ بهمن ۱۳۶۱، ۵۳.

رهبر فدائیان اسلام و نمایندگی مجلس شورای ملی

۱. سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران، کُد بازبینی ۳۵۳، شماره ردیف ۲۹۳-۰۰۲۲۵۲.
۲. همان.
۳. خاطرات محمدمهدی عبد خدایی، ۱۴۱.
۴. همان.
۵. سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران، کُد بازبینی ۳۵۳، شماره ردیف ۹۹۸-۰۰۳۹۳۸.
۶. همان؛ داود امینی، "درباره فدائیان اسلام و نواب صفوی (۲)"، تاریخ و فرهنگ معاصر: مرکز بررسیهای اسلامی قم، سال ششم (شماره ۱ و ۲)، بهار، تابستان ۱۳۷۶، ۱۲۰-۱۲۱.
۷. اطلاعات، سال بیست و هفتم (شماره ۸۱۰۵)، هفتم خرداد ۱۳۳۳، ۲.
۸. همان.
۹. همان.
۱۰. همان، (شماره ۸۱۰۷)، ۱۰ خرداد ۱۳۳۳، ۲.
۱۱. کیهان، سال سیزدهم (شماره ۳۳۰۴)، ۲۴ خرداد ۱۳۳۳، ۶.
۱۲. همان.
۱۳. خاطرات تیره السادات احتشام رضوی، همسر شهید نواب صفوی، تدوین حجت الله طاهری تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۴، ۲۰۳.
۱۴. جمعیت فدائیان اسلام در آینه اسناد، ج ۳، ۲۶۵۹.

۱۵. همان، ۲۹۷۹.
۱۶. همان، ۲۶۵۹، ۲۶۷۵.
۱۷. عزت‌الله سبحانی، نیم قرن خاطره و تجربه: خاطرات مهندس عزت‌الله سبحانی از دوران کودکی تا انقلاب ۵۷، جلد اول (تهران: ناشر فرهنگ صبا)، ۱۰۲.
۱۸. اطلاعات، (شماره ۱۶۳۳۷)، ۲۷ دی ۱۳۵۹، ۱۶.
۱۹. علاءالدین عطا ملک محمد جوینی، تاریخ جهانگشای، به تصحیح محمد قزوینی (تهران: موسسه انتشارات آگاه، ۱۳۹۱)، ۱۸۱.

فصل دوازدهم

ترور نافرجام حسین علاء

۱. جمعیت فدائیان اسلام در آئینه اسناد، گردآوری و تنظیم محمدامین گل‌سرخی کاشانی، جلد چهارم (تهران: موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، ۱۳۹۴)، ۲۶۵۷، ۲۶۸۵؛ داود امینی، تکاپوهای آرمانگرایانه اسلامی: فدائیان اسلام از زبان محمدمهدی عبد خدایی (تهران: موسسه مطالعات تاریخ ایران، ۱۳۹۵)، ۲۰۴-۲۰۵.
۲. خاطرات محمدمهدی عبد خدایی، تدوین سید مهدی حسینی (تهران: موسسه فرهنگی هنری و انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۹۶)، ۱۸۲-۱۸۳.
۳. جمعیت فدائیان اسلام در آئینه اسناد، ج ۴، ۲۹۲۷، ۲۹۴۹.
۴. همان، ۲۷۲۹، ۲۷۳۳، ۲۷۳۵، ۲۷۳۹، ۲۷۴۱.
۵. همان، ۲۷۲۹، ۲۷۳۵، ۲۷۳۹، ۲۷۴۱، ۲۷۶۵.
۶. همان، ۲۷۳۹، ۲۷۴۵، ۲۷۴۷.
۷. همان، ۲۷۴۵، ۲۷۴۷.
۸. همان، ۲۷۳۱، ۲۷۴۱، ۲۷۶۱.
۹. همان، ۲۷۳۱.
۱۰. همان، ۲۷۳۱، ۲۷۴۵.
۱۱. جمعیت فدائیان اسلام در آئینه اسناد، گردآوری و تنظیم محمدامین گل‌سرخی کاشانی، جلد سوم (تهران: موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، ۱۳۹۴)، ۲۱۰۷.
۱۲. همان.
۱۳. همان، ۲۶۸۵.
۱۴. خاطرات محمدمهدی عبد خدایی، ۱۹۰-۱۹۳، ۲۰۲؛ محمدمهدی عبد خدایی، "تاریخ سی ساله اخیر ایران (۳)"، پیام انقلاب: ارگان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ایران، سال اول (شماره ۱۶)، ۲۷-۲۸.
۱۵. عزت‌الله سبحانی، نیم قرن خاطره و تجربه: خاطرات مهندس عزت‌الله سبحانی از دوران کودکی تا انقلاب ۵۷، جلد اول (تهران: ناشر فرهنگ صبا)، ۱۰۳.
۱۶. همان، ۱۰۴.
۱۷. همان، ۱۰۳.

۱۸. محمد مهدی عبد خدایی، "آقای «آقا سید محمود» سید مردی هست"، پیام انقلاب: ارگان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، سال اول (شماره ۱۶)، پنجم مهر ۱۳۵۹، ۲۷.
۱۹. مصاحبه با سرلشکر محمد دفتری، مصاحبه کننده حبیب لاجوردی، پروژه تاریخ شفاهی ایران در دانشگاه هاروارد به کوشش حبیب لاجوردی، (لندن: ۸ اکتبر ۱۹۸۴)، نوار ۲.
۲۰. امینی، تکاپوهای آرمانگرایانه اسلامی، ۲۱۰-۲۱۱، ۲۱۸؛ عبد خدایی، "تاریخ سی ساله اخیر ایران (۳)"، ۲۸.
۲۱. سید حسین خوش نیت، سید مجتبی نواب صفوی: اندیشه‌ها، مبارزات و شهادت او (تهران: مرکز انتشارات انقلاب اسلامی، ۱۳۸۵)، ۱۶۰، ۱۷۱.
۲۲. رگبار امروز، دوره دوم، سال بیست و نهم (شماره ۴)، ۲۱ اردیبهشت ۱۳۵۱، ۹.
۲۳. همان.

بازبینی پرونده مختوم ترور رزم آرا

۱. جمعیت فدائیان اسلام در آینه اسناد، ج ۱۹۹۳.
۲. همان، ۱۹۹۳، ۱۹۹۷.
۳. همان، ۱۹۹۷، ۱۹۹۹.
۴. همان، ۲۰۴۱-۲۰۴۲.
۵. همان، ۲۰۱۹، ۲۲۶۹.
۶. همان، ۲۰۲۵.
۷. همان، ۲۰۳۱، ۲۱۹۵.
۸. همان، ۲۱۰۲۱، ۲۱۲۳.
۹. اسرار قتل رزم آرا: به نقل از منابع انتظامی و قضایی، به کوشش محمد ترکمان (تهران: موسسه خدمات فرهنگی رسا، ۱۳۷۰)، ۳۹۳-۳۹۴.
۱۰. همان، ۳۹۴.
۱۱. همان، ۳۹۶.
۱۲. همان.
۱۳. همان، ۳۹۶-۳۹۷.
۱۴. همان، ۴۰۰.
۱۵. جمعیت فدائیان اسلام در آینه اسناد، ج ۳، ۲۲۴۹، ۲۲۵۱.
۱۶. جمعیت فدائیان اسلام در آینه اسناد، گردآوری و تنظیم محمد امین گل سرخی کاشانی، جلد دوم (تهران: موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، ۱۳۹۴)، ۱۵۶۵؛ جمعیت فدائیان اسلام در آینه اسناد، ج ۳، ۲۱۹۷.

۲۰. همان، ۴۱۰.
۲۱. همان، ۴۰۸.
۲۲. جمعیت فدائیان اسلام در آئینه اسناد، ج ۳، ۲۲۵۱، ۲۲۵۳؛ همان، ج ۴، ۲۹۷۷.
۲۳. جمعیت فدائیان اسلام در آئینه اسناد، ج ۴، ۲۹۷۷.

فصل سیزدهم

محاکمه سران و اعضای جمعیت فدائیان اسلام

۱. اطلاعات، سال سی‌ام (شماره ۸۸۷۶)، ۴ دی ۱۳۳۴، ۱، ۱۴؛ همان، (شماره ۸۸۷۷)، ۵ دی ۱۳۳۴، ۱، ۴.
۲. همان، سی‌ام (شماره ۸۸۷۶)، ۴ دی ۱۳۳۴، ۱۴.
۳. مجموعه قوانین موضوعه و مصوبات دوره پنجم قانونگذاری: از ۲۲ دلو ۱۳۲۰ تا ۲۱ بهمن ۱۳۰۴ (تهران: اداره کل قوانین، ۱۳۵۰)، ۱۱۱.
۴. مذاکرات مجلس: ضمیمه روزنامه کشور شاهنشاهی ایران، دوره هجدهم قانونگذاری، نشست ۱۹۰، سال... (شماره...)، ۱۲ دی ۱۳۳۴.
۵. اطلاعات، سال سی‌ام (شماره ۸۸۸۳)، ۱۱ دی ۱۳۳۴، ۱، ۴.
۶. همان، (شماره ۸۸۷۸)، ۶ دی ۱۳۳۴، ۱.
۷. همان، (شماره ۸۸۸۳)، ۱۱ دی ۱۳۳۴، ۴.
۸. همان.
۹. همان، (شماره ۸۸۷۷)، ۵ دی ۱۳۳۴، ۱، ۴.
۱۰. همان، ۴.
۱۱. همان.
۱۲. همان.
۱۳. همان.
۱۴. همان.
۱۵. همان، ۴، ۱۵-۱۶.
۱۶. مصدق در محکمه نظامی، به کوشش جلیل بزرگمهر (تهران: انتشارات نیلوفر، ۱۳۶۹)، ۳۷۸-۳۷۹.
۱۷. همان، ۳۸۳-۳۸۴.
۱۸. همان، ۴۱۳.
۱۹. اطلاعات، سال سی‌ام (شماره ۸۸۸۵)، ۱۳ دی ۱۳۳۴، ۱، ۴.
۲۰. همان، ۴.
۲۱. همان.
۲۲. همان، (شماره ۸۸۸۶)، ۱۴ دی ۱۳۳۴، ۱، ۴.
۲۳. همان.

۲۴. جمعیت فدائیان اسلام در آینه اسناد، گردآوری و تنظیم محمدامین گل سرخی کاشانی، جلد سوم (تهران: موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، ۱۳۹۴)، ۲۳۸۹، ۲۳۹۱، ۲۳۹۵، ۲۳۹۹، ۲۴۰۱، ۲۴۰۳.
۲۵. همان، ۲۳۹۵، ۲۴۰۳، ۲۴۰۵، ۲۴۰۷.
۲۶. همان، ۲۴۰۹، ۲۴۱۱.
۲۷. همان، ۲۴۰۷.
۲۸. همان، ۲۴۱۱.
۲۹. همان، ۲۴۰۷.

تیرباران محکومان پرونده نواب صفوی و یارانش

۱. اطلاعات، سال سی ام (شماره ۸۸۹۸)، ۲۶ دی ۱۳۳۴، ۱، ۱۶.
۲. داود امینی، جمعیت فدائیان اسلام و نقش آن در تحولات سیاسی-اجتماعی ایران (تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۱)، ۳۳۵-۳۳۶.
۳. اطلاعات، سال سی ام (شماره ۸۸۸۱)، ۹ دی ۱۳۳۴، ۱، ۱۴.
۴. رگبار امروز، دوره دوم، سال بیست و نهم (شماره ۴)، ۲۱ اردیبهشت ۱۳۵۱، ۸.
۵. مصاحبه با سپهبد محسن مبصر، مصاحبه کننده حبیب لاجوردی، پروژه تاریخ شفاهی ایران در دانشگاه هاروارد به کوشش حبیب لاجوردی، (لندن: ۸ اکتبر ۱۹۸۴)، نوار ۲.
۶. همان، مصاحبه با سپهبد امیرحسین آزموده، مصاحبه کننده ضیاء صدقی، پروژه تاریخ شفاهی ایران در دانشگاه هاروارد به کوشش حبیب لاجوردی، (لادفانس پوتو، حومه پاریس: ۲۴ مارس ۱۹۸۴)، نوار ۲.
۷. اطلاعات، (شماره ۱۶۳۳۷)، ۲۷ دی ۱۳۵۹، ۹.
۸. خاطرات تیره السادات احتشام رضوی: همسر شهید نواب صفوی، تدوین حجت الله طاهری (تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۴)، ۱۳۴-۱۳۵.
9. <http://www.farsnews.ir/news/14000206000378/>
۱۰. جمعیت فدائیان اسلام در آینه اسناد، ج ۳، ۲۴۲۰.
۱۱. همان.
۱۲. همان.
13. <http://www.farsnews.ir/news/14000206000378/>
۱۴. اطلاعات، سال سی ام (شماره ۸۸۹۹)، ۲۷ دی ۱۳۳۴، ۱، ۴.
۱۵. همان، ۴.
۱۶. همان.
۱۷. همان.
18. <https://irdc.ir/fa/news/5475/>
۱۹. اطلاعات، سال سی ام (شماره ۸۸۹۹)، ۲۷ دی ۱۳۳۴، ۱، ۴.
۲۰. همان.

۲۱. همان.
۲۲. امینی، جمعیت فدائیان اسلام، ۳۳۶.
۲۳. همان.
۲۴. محمدمهدی عبد خدایی، "شب شهادت"، پیام انقلاب: ارگان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، سال اول، (شماره ۲۴)، ۲۷ دی ۱۳۵۹، ۷۱.
۲۵. سید حسین خوش نیت، سید مجتبی نواب صفوی: اندیشه‌ها، مبارزات و شهادت او (تهران: مرکز انتشارات انقلاب اسلامی، ۱۳۸۵)، ۲۰۱.
۲۶. همان.
۲۷. همان، ۲۰۲.
۲۸. همان.
۲۹. اطلاعات، (شماره ۱۶۳۳۷)، ۲۷ دی ۱۳۵۹، ۱۶.
۳۰. نیره‌السادات احتشام رضوی، "شهید نواب صفوی، شیری که هرگز از خروش نیفتاد: مصاحبه با همسر شهید نواب صفوی"، پیام انقلاب: ارگان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، سال سوم (شماره ۴۹)، ۱۹ دی ۱۳۶۰، ۵۴.
۳۱. رسول جعفریان، جریان‌ها و سازمان‌های مذهبی - سیاسی ایران (۱۳۲۰-۱۳۵۷): از روی کار آمدن محمدرضا شاه تا پیروزی انقلاب اسلامی (تهران: انتشارات علم، ۱۳۹۶)، ۲۳۵-۲۳۶.
32. "The Near and Middle East," (Jan. 10, 1956), BBC Monitoring: Summary of the World Broadcasts. Part vii: The Arab World, Israel, Greece, Turkey, Persia. (The Monitoring Service of the British Broadcasting Corporation: Reading, Berks, 1956), 1.
۳۳. کمال حاج سید جوادی، اخوان المسلمین مصر در امتحان تاریخ: از حسن البنا تا سید قطب (تهران: نشر میثاق، ۱۳۵۸)، ۷-۸.
۳۴. حسینعلی منتظری، بخشی از خاطرات فقیه و مرجع عالیقدر تقلید حضرت آیت‌الله العظمی منتظری (بی‌جا: انتشار بهار، ۱۳۸۹)، ۱۴۵-۱۴۶.
35. <https://dnws.ir/000qSU>
36. <http://www.farsnews.ir/news/8810211521/>
۳۷. سید مصطفی خمینی، یادها و یادمانها از شهید آیت‌الله سید مصطفی خمینی (ره)، جلد اول (تهران: موسسه چاپ و نشر عروج، ۱۳۷۶)، ۲۰۴-۲۰۵.
۳۸. اطلاعات، شماره ۲۰۲۰۹، ۱۲ خرداد ۱۳۷۳، ۱۱.
۳۹. همان، شماره ۱۸۴۸۲، ۱۷ خرداد ۱۳۶۷، ۶.
۴۰. سید احمد خمینی، مجموعه آثار یادگار امام: حجت‌الاسلام و المسلمین حاج سید احمد خمینی، جلد اول (تهران: موسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی ره، ۱۳۸۶)، ۶۳۹-۶۴۰.
۴۱. خاطرات نیره‌السادات احتشام رضوی، ۱۴۵.
42. <https://iichs.ir/vdch.xn6t23nmvftd2.html>
۴۳. جمعیت فدائیان اسلام در آینه اسناد، ۳۱۹۳، ۳۱۹۶.
44. <https://iichs.ir/vdch.xn6t23nmvftd2.html>

۴۵. جمهوری اسلامی، سال دوم (شماره ۴۷۲)، ۲۹ دی ۱۳۵۹، ۲.
۴۶. همان.

47. <https://fararu.com/fa/news/68771/>
48. <https://mehrnnews.com/news/5684812/>
49. <https://fararu.com/fa/news/68771/>

۵۰. کیهان، (شماره ۱۰۶۸۰)، ۲۲ فروردین ۱۳۵۸، ۱-۲.
۵۱. همان، (شماره ۱۰۶۸۱)، ۲۳ فروردین ۱۳۵۸، ۶.
۵۲. همان
۵۳. همان.
۵۴. همان.

55. <https://navideshahed.com/fa/news/385589/>

رهروان نواب در اقتدار و قدرت

۱. سید اصغر رخ صفت، "امام در تبعید نگران او بودند"، شاهد یاران (شماره ۳۶)، آبان ۱۳۸۷، ۵۸.
۲. نبرد ملت، سال دوم (شماره ۱۱)، ۱۷ مرداد ۱۳۳۰، ۳.
۳. سید روح الله خمینی، صحیفه امام: مجموعه آثار امام خمینی (س): بیانات، پیام‌ها، مصاحبه‌ها، احکام، اجازات شرعی و نامه‌ها، جلد دوازدهم (تهران: موسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، ۱۳۷۸)، ۳۴۳.
4. <https://farsi.khamenei.ir/message-content?id=251>
۵. سید هادی خسروشاهی، زندگی و مبارزه نواب صفوی (تهران: انتشارات اطلاعات، ۱۳۹۴)، ۱۵؛ اطلاعات، (شماره ۱۶۳۳۷)، ۲۷ دی، ۱۱.
۶. عبدالله دوگچی، "جریان تشریف‌فرمایی اعلیحضرت شاهنشاهی به مدرسه طالبیه تبریز"، آئین اسلام، سال چهارم، (شماره ۱۶۵)، ۶ تیر ۱۳۲۶، ۱۰.
۷. همان.
۸. همان.
۹. خسروشاهی، زندگی و مبارزه نواب صفوی، ۳۲۶.
۱۰. امید ایران، ۴ تیر ۱۳۵۸، ۲۲.
۱۱. محمدصادق خلخال گوی، ایام انزوا: خاطرات آیت الله خلخال، اولین حاکم شرع دادگاه‌های انقلاب، جلد اول (تهران: نشر سایه، ۱۳۸۰)، ۹-۱۰، ۱۴۵-۱۴۶، ۱۶۶، ۲۵۳-۲۵۰.
۱۲. کیهان، (شماره ۱۰۷۰۵)، ۲۳ اردیبهشت ۱۳۵۸، ۱.
۱۳. اطلاعات، (شماره ۱۵۸۵۲)، ۲۳ اردیبهشت ۱۳۵۸، ۲.
۱۴. همان، (شماره ۱۵۸۶۰)، اول خرداد ۱۳۵۸، ۲.
۱۵. کیهان، (شماره ۱۰۸۹۹)، ۱۶ دی ۱۳۵۸، ۸.
۱۶. کیهان، (شماره ۱۰۸۹۱)، ۶ دی ۱۳۵۸، ۱-۲.

۱۷. اطلاعات، (شماره ۱۶۱۳۸)، ۲۱ اردیبهشت ۱۳۵۹، ۹.
۱۸. خلخال‌گیوی، ایام انزوا، ج ۱، ۸۰.
۱۹. اطلاعات، (شماره ۱۵۸۶۳)، ۵ خرداد ۱۳۵۸، ۱، ۸.
20. <https://iranianuk.com/20160512222853046/>
۲۱. محمدعلی رجایی، "کابینه من ۳۶ میلیونی است"، شاهد یاران، شهریور ۱۳۵۸ (شماره ۱۰)، ۶.
۲۲. همان، ۶-۷.
۲۳. همان، ۷.
۲۴. همان، ۸.
۲۵. همان.
۲۶. "جز دانشکده‌های پزشکی و دندانپزشکی بقیه را می‌توان تعطیل کرد"، جمهوری اسلامی، سال دوم (شماره ۲۵۷)، ۳۱ فروردین ۱۳۵۹، ۱۱.
۲۷. محسن ایزدی، "همه اموال رئیس جمهور"، شاهد یاران، ۲۶.
۲۸. محسن رفیق‌دوست، برای تاریخ می‌گویم: خاطرات محسن رفیق‌دوست، ۱۳۶۸-۱۳۵۷، به کوشش سعید علایان (تهران: انتشارات سوره مهر، ۱۳۹۱)، ۱۵.
۲۹. محسن رفیق‌دوست، "بسیار سریع‌الانتقال بود"، شاهد یاران، آبان ۱۳۸۷، (شماره ۳۶)، ۲۶.
۳۰. همان، ۲۴-۲۵.
۳۱. رفیق‌دوست، برای تاریخ می‌گویم، ۲۸۴، ۲۹۱، ۳۰۹-۳۱۰، ۳۸۹-۳۹۰، ۴۱۱-۴۱۲.
۳۲. همان، ۱۲۸-۱۳۳.
۳۳. همان، ۱۵.
۳۴. جمعیت فدائیان اسلام در آینه اسناد، ج ۳، ۲۴۸۱.
۳۵. هاشم امانی، "عمرش صرف خدمت به اسلام شد"، شاهد یاران، ۳۶؛ ابوالفضل توکلی بینا، "مورد اعتماد مطلق امام بود"، همان، ۳۴؛ امیرعبدالله کرباسچیان، "بسیار غیرتمند بود"، همان، ۵۵؛ احمد قدیریان، "سپر بلای دیگران بود"، همان، ۷۹.
۳۶. توکلی بینا، "مورد اعتماد مطلق امام بود"، ۳۹؛ همان، محمد مهدی عبد خدایی، "همیشه محور کارها بود"، ۴۷؛ همان، اسدالله صفا، "آقا مهدی یلی بود"، ۵۱.
۳۷. محمد مهدی حاج ابراهیم عراقی، ناگفته‌ها: خاطرات شهید حاج مهدی عراقی، پاریس - پاییز ۱۹۷۸-۱۳۵۷، به کوشش محمود مقدسی، مسعود دهش‌ور، حمیدرضا شیرازی (تهران: موسسه خدمات فرهنگی رسا، ۱۳۷۰)، ۱۷۵-۱۷۷.
۳۸. "تاریخچه فعالیتهای فدائیان اسلام"، روشنفکر، سال دوازدهم (شماره ۵۹۳)، ۲۲ بهمن ۱۳۴۳، ۲-۳.
۳۹. عزت‌الله مطهری (شاهی)، "در زندان حکم پدر را داشت"، شاهد یاران (شماره ۳۶)، آبان ۱۳۸۷، ۴۵.
۴۰. اطلاعات، (شماره ۱۵۲۳۰)، ۱۴ بهمن ۲۵۳۵، ۱، ۳.

۴۱. ابوالفضل توکلی بینا، "مورد اعتماد مطلق امام بود"، ۳۹.
۴۲. خاطرات حجت الاسلام و المسلمین فردوسی‌پور، تدوین شعاع حسینی و رحیم نوربخش (تهران: موسسه چاپ و نشر عروج، ۱۳۸۷)، ۲۵۰.
۴۳. همان، ۲۶۰.
۴۴. همان، ۲۵۳-۲۵۶.
۴۵. فرهیختگان (شماره ۳۶۷۸)، ۱۲ شهریور ۱۴۰۱، ۱۵.
۴۶. خاطرات و مبارزات شهید محلاتی، مصاحبه‌گر سید حمید روحانی (تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۴۰۰)، ۷۳-۷۴.
۴۷. همان، ۷۴.
۴۸. همان، ۷۵، ۸۳-۸۴.
۴۹. همان، ۷۵-۷۶.
۵۰. همان، ۷۷، ۸۲.
۵۱. ترقی، سال بیست و چهارم (شماره ۳۲)، ۲۲ دی ۱۳۳۱، ۲۲؛ خلخال، ایام انزوا، ج ۱، ۱۰۲-۱۰۳.
۵۲. خاطرات و مبارزات شهید محلاتی، ۱۰۳.
۵۳. همان، ۲۳۹.
۵۴. همان، ۸۸، ۱۲۹.
۵۵. همان، ۱۶۱.
56. <https://www.iribnews.ir/fa/news/3015398/>
۵۷. شاهد بانوان (شماره ۱۴۹)، تیر ۱۳۶۷، ۱۰.
۵۸. جمهوری اسلامی، سال هفتم (شماره ۱۹۵۵)، ۳ اسفند ۱۳۶۴، ۱.
۵۹. خمینی، روح الله. صحیفه نور: بیانات، پیام‌ها، مصاحبه‌ها، احکام، اجازات شرعی و نامه‌ها، جلد دوم (تهران: مرکز تنظیم و انتشار آثار امام خمینی، ۱۳۶۱)، ۳۱۳.
۶۰. داود امینی، جمعیت فدائیان اسلام و نقش آن در تحولات سیاسی-اجتماعی ایران (تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۱)، ۵۳-۵۴.
۶۱. واحدی، "خاطرات فدائیان اسلام: کسروی، هژیر، رزم‌آرا چگونه کشته شدند؟"، خواندنیها، سال شانزدهم (شماره ۱)، اول مهر ۱۳۳۴، ۱۳.
32. <https://historydocuments.ir/?page=post&id=1385>
63. Ibid.
64. Ibid.

کتاب‌نامه

اسناد دولتی

PAAA Politische Archive des Auswärtigen Amtes.

- . R 60690, Berlin, 10 Januar 1942.
- . R 62748, Teheran, 19 April 1913.
- . R 62748, Berlin, 7 Oktober 1913,
- . R 62749, Teheran, 15 Juni 1915.
- . R 62749, Bremen, 6 September 1915.
- . R 62749, Kariabaschi, 12 Februar 1917.
- . R 62749, Berlin, 10 Oktober 1917.
- . R 62749, Teheran, 27 Juli 1919.
- . R 62749, Berlin, 24 März 1921.
- . R 62749, Berlin, 24 Oktober 1921.
- . R 62749, Berlin, 1 November 1922.
- . R 62749, Berlin, 12 Dezember 1922.
- . R 62749, Teheran; 21 März 1923.
- . R 62749, Teheran, 4 Mai 1923.
- . R 62751, Berlin, 4 März 1929.
- . R 63356, Zwickau-Nord, 21 April 1934.
- . R 63356, München, 5 Juni 1934.
- . R 63357, Teheran, 17 Januar 1931.
- . R 63357, Teheran, 1 März 1933.

Foreign Relations of the United States: Diplomatic Papers: The Near East and Africa. Vol iv, 1942. Washington, D.C: U.S. Government Printing Office, 1963.

Iran Political Development 1941-1946: British Documentary Sources. Iran under Allied Occupation. Volume 4. Part 3, 1942. Edited by Burdett, Anita L. P. London: Archive Edition Limited, 2008.

بنیاد تاریخ پژوهی و دانشنامه انقلاب اسلامی
سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران
مذاکرات مجلس: ضمیمه روزنامه کشور شاهنشاهی ایران

بنیاد تاریخ پژوهی و دانشنامه انقلاب اسلامی

_____ شماره ردیف ۱۶۲۰۲۶، ۳۰ شهریور ۱۳۵۱.

سازمان اسناد و کتابخانه جمهوری اسلامی ایران

- _____ گُذ بازیینی ۳۲۰، ردیف ۱-۱۱۶۰۰۴-۹۱۸.
- _____ گُذ بازیینی ۳۲۰، شماره ردیف ۱-۱۱۶۰۰۴-۹۲۳.
- _____ گُذ بازیینی ۳۲۰، شماره ردیف ۱-۴-۱۱۶-۲-۹۲۹.
- _____ گُذ بازیینی ۳۴۹، شماره ردیف ۰۰۰۰۸۰-۲۹۴.
- _____ گُذ بازیینی ۳۴۹، شماره ردیف ۰۰۱۲۷۱-۲۳.
- _____ گُذ بازیینی ۳۴۹، شماره ردیف ۰۰۷۶۴۶-۲۹۰.
- _____ گُذ بازیینی ۳۴۹، شماره ردیف ۰۰۲۳۸۰-۲۹۳.
- _____ گُذ بازیینی ۳۴۹، شماره ردیف ۰۰۲۳۸۸-۲۹۳.
- _____ گُذ بازیینی ۳۴۹، شماره ردیف ۰۰۵۴۹۷-۲۹۳.
- _____ گُذ بازیینی ۳۴۹، شماره ردیف ۰۰۶۲۲۰۹-۳۱۰.
- _____ گُذ بازیینی ۳۵۰، شماره ردیف ۰۰۰۲۷۷-۲۹۳.
- _____ گُذ بازیینی ۳۵۰، شماره ردیف ۰۰۲۲۵۲-۲۹۳.
- _____ گُذ بازیینی ۳۵۰، شماره ردیف ۰۰۶۶۹۷-۲۹۳.
- _____ گُذ بازیینی ۳۵۱، شماره ردیف ۰۰۶۴۸۳-۲۹۰.
- _____ گُذ بازیینی ۳۵۱، شماره ردیف ۰۰۶۷۰۱-۲۹۰.
- _____ گُذ بازیینی ۳۵۱، شماره ردیف ۰۰۶۷۳۱-۲۹۰.
- _____ گُذ بازیینی ۳۵۲، شماره ردیف ۰۰۶۳۱۶-۲۹۳.
- _____ گُذ بازیینی ۳۵۲، شماره ردیف ۰۰۶۴۹۳-۲۹۰.
- _____ گُذ بازیینی ۳۵۲، شماره ردیف ۰۰۳۲۶۸۷-۲۹۰.
- _____ گُذ بازیینی ۳۵۲، شماره ردیف ۰۰۳۹۹۷۱-۳۱۰.
- _____ گُذ بازیینی ۳۵۲، شماره ردیف ۰۰۴۱۰۳۶-۳۱۰.
- _____ گُذ بازیینی ۳۵۲، شماره ردیف ۰۰۱۱۹۹۳-۳۱۰.
- _____ گُذ بازیینی ۳۵۳، شماره ردیف ۰۰۰۰۳۷-۹۹۸.
- _____ گُذ بازیینی ۳۵۳، شماره ردیف ۰۰۰۳۹۴-۲۹۴.
- _____ گُذ بازیینی ۳۵۳، شماره ردیف ۰۰۱۲۱۱-۲۹۰.
- _____ گُذ بازیینی ۳۵۳، شماره ردیف ۰۰۱۴۸۹-۲۹۰.
- _____ گُذ بازیینی ۳۵۳، شماره ردیف ۰۰۲۲۵۲-۲۹۳.
- _____ گُذ بازیینی ۳۵۳، شماره ردیف ۰۰۳۹۳۸-۹۹۸.
- _____ گُذ بازیینی ۳۵۴، شماره ردیف ۰۰۰۲۷۷-۲۹۳.
- _____ گُذ بازیینی ۳۵۴، شماره ردیف ۰۰۲۲۴۸-۲۹۳.
- _____ گُذ بازیینی ۳۵۴، شماره ردیف ۱۴۵۶۸۰-۲۹۳.

_____ . گد بازبینی ۳۵۶، شماره ردیف ۰۰۰۳۹۴-۲۹۴.

مذاکرات مجلس: ضمیمه روزنامه کشور شاهنشاهی ایران

_____ . دوره ششم قانونگذاری، نشست ۷، سال... (شماره...)، اول شهریور ۱۳۰۵.

_____ . دوره ششم قانونگذاری، نشست ۱۱، سال... (شماره...)، ۲۹ شهریور ۱۳۰۵.

_____ . دور ششم قانونگذاری، نشست ۱۸۹، سال... (شماره ۱۵۴)، ۱۴ دی ۱۳۰۶.

_____ . دوره چهاردهم قانونگذاری، نشست ۴، سال... (شماره ۱۲۶۱)، ۱۷ اسفند

۱۳۲۲.

_____ . دوره چهاردهم قانونگذاری، نشست ۶۱، سال... (شماره ۱۳۱۸)، ۲۰ شهریور

۱۳۲۳.

_____ . دور شانزدهم قانونگذاری، نشست ۳۰، سال ششم (شماره ۱۵۴۵)، ۲۲

خرداد ۱۳۲۹.

_____ . دور شانزدهم قانونگذاری، نشست ۳۷، سال ششم (شماره ۱۵۵۴)، اول تیر

۱۳۲۹.

_____ . دوره شانزدهم قانونگذاری، نشست ۴۲، سال ششم (شماره ۱۵۶۵)، ۱۵ تیر

۱۳۲۹.

_____ . دوره شانزدهم قانونگذاری، نشست ۴۴، سال ششم (شماره ۱۵۷۷)، ۲۲ تیر

۱۳۲۹.

_____ . دوره شانزدهم قانونگذاری، نشست ۵۷، سال ششم (شماره ۱۶۲۶)، ۲۷

شهریور ۱۳۲۹.

_____ . دوره شانزدهم قانونگذاری، نشست ۱۲۸، سال هفتم (شماره ۱۷۸۵)، ۱۸

فروردین ۱۳۳۰.

_____ . دوره شانزدهم قانونگذاری، نشست ۱۳۰، سال هفتم (شماره ۱۷۸۹)، ۲۲

فروردین ۱۳۳۰.

_____ . دوره شانزدهم قانونگذاری، نشست ۱۴۵، سال، هفتم (شماره ۱۸۱۴)، ۲۶

اردیبهشت ۱۳۳۰.

_____ . دوره شانزدهم قانونگذاری، نشست ۱۴۷، سال هفتم (شماره ۱۸۲۳)، ۲

خرداد ۱۳۳۰.

_____ . دوره هفدهم قانونگذاری، نشست ۲۲، سال هشتم (شماره ۲۱۷۶)، ۹ مرداد

۱۳۳۱.

_____ . دور هفدهم قانونگذاری، نشست ۲۴، سال هشتم (شماره ۲۱۸۳)، ۲۲ مرداد

۱۳۳۱.

- _____ دوره هفدهم قانونگذاری، نشست ۵۱، سال هشتم (شماره ۲۲۹۶)، ۱۰ دی ۱۳۳۱.
- _____ دوره هفدهم قانونگذاری، نشست ۵۳، سال هشتم (شماره ۲۳۰۰)، ۱۵ دی ۱۳۳۱.
- _____ دوره هفدهم قانونگذاری، نشست ۵۵، سال هشتم (شماره ۲۳۰۵)، ۲۱ دی ۱۳۳۱.
- _____ دوره هفدهم قانونگذاری، نشست ۵۷، سال هشتم (شماره ۲۳۱۰)، ۲۷ دی ۱۳۳۱.
- _____ دوره هفدهم قانونگذاری، نشست ۶۸، سال هشتم (شماره ۲۳۳۲)، ۲۲ بهمن ۱۳۳۱.
- _____ دوره هفدهم قانونگذاری، نشست ۶۹، سال هشتم (شماره ۲۳۳۷)، ۲۸ بهمن ۱۳۳۱.
- _____ دوره هجدهم قانونگذاری، نشست ۱۹۰، سال... (شماره...)، ۱۲ دی ۱۳۳۴.

تاریخ شفاهی

بنیاد مطالعات ایران، مريلند.

فیروز، صفیه. مصاحبه با صفیه فیروز، از بنیانگذاران شورای زنان ایران. مصاحبه کننده شیرین سمیعی، پروژه تاریخ شفاهی بنیاد مطالعات ایران (پاریس: ۱۶ اوت ۱۹۸۴)، نوار ۱.

مرکز مطالعات خاورمیانه دانشگاه هاروارد، ماساچوست.

آزموده، امیرحسین. مصاحبه با سپهبد امیرحسین آزموده، مصاحبه کننده ضیاء صدقی، پروژه تاریخ شفاهی ایران در دانشگاه هاروارد به کوشش حبیب لاجوردی، (لادفانس پوتو، حومه پاریس: ۲۴ مارس ۱۹۸۴)، نوار ۲.

مبصر، محسن. مصاحبه با سپهبد محسن مبصر، مصاحبه کننده حبیب لاجوردی، پروژه تاریخ شفاهی ایران در دانشگاه هاروارد به کوشش حبیب لاجوردی، (لندن: ۸ اکتبر ۱۹۸۴)، نوار ۲.

تارنما:

<http://www.mkamalian.com/?PIId=80&MIId=400>
<https://www.qudsdaily.com/Newspaper/item/3653>
<https://psri.ir/?id=im2chlhpv6>
<https://www.iranicaonline.org/articles/kasravi-ahmad-i>
<http://ensani.ir/fa/article/11036/>
<http://shabestan.ir/detail/News/697150>
<https://www.kojaro.com/attraction/26207>
<https://www.oral-history.ir/show.php?page=post&id=1496>

<https://www.aparat.com/v/VcB0Y>
<https://mihan.net/1396/11/09/1330/>
<http://ensani.ir/fa/article/11036/>
<https://historydocuments.ir/print.php?id=1415>
http://www.iichs.org/index.asp?id=1827&doc_cat=8
<https://psri.ir/?id=o269yuji>
<http://www.farsnews.ir/news/14000206000378/>
<https://irdc.ir/fa/news/5475/>
<https://dnws.ir/000qSU>
<http://www.farsnews.ir/news/8810211521/>
<https://iichs.ir/vdch.xn6t23nmvftd2.html>
<https://iranianuk.com/20160512222853046/>
<https://www.rahe-hadi.ir/fa/special/133/>
<http://www.imam-khomeini.ir/fa/NewsPrint.aspx?ID=25602>
<https://farsi.khamenei.ir/message-content?id=251>
<https://navideshahed.com/fa/news/385589/>
http://www.imam-khomeini.ir/fa/c13_25359/
<https://fararu.com/fa/news/68771/>
<https://mehrnews.com/news/5684812/>
<https://www.iribnews.ir/fa/news/3015398/>
<https://historydocuments.ir/?page=post&id=1385>

روزنامه و گاهنامه

آئین اسلام
 آتش
 اصناف
 اطلاعات
 الاهرام
 امید ایران
 آهنگ شرق
 ایران باستان
 ایران نامه
 باخترا امروز
 باران
 پرچم
 پیام انقلاب
 تاریخ و فرهنگ معاصر
 ترقی
 توس

تهران مصور
جمهوری اسلامی
چشم انداز ایران
خواندنیها
خورشید ایران
داد
رگبار امروز
روشنفکر
سپید و سیاه
شاهد
شاهد بانوان
شاهد یاران
صدای مردم
صفیر
طوفان شرق
فردوسی
فرهیختگان
فصلنامه یاد
فلکه
کوشش
کیهان
گنجینه اسناد
مجله معماری
نامه رهبر
نبرد ملت
وطن امروز
همدلی

Daily Telegraph
Egyptian Gazette
Egyptian Mail
Iraq Times
Modern Review
Newsweek
New York Times
Time Magazine
Times
Washington Post

مقاله

- آئین اسلام، سال اول (شماره ۲)، ۵ فروردین ۱۳۲۳، ۶-۷.
-
- سال چهارم (شماره ۱۶۵)، ۵ تیر ۱۳۲۶، ۱۰.
-
- سال چهارم (شماره ۱۸۵)، ۲۰ آذر ۱۳۲۶، ۱۶.
- احمد، احمد. "همیشه در دل معرکه‌ها بود"، شاهد یاران، آبان ۱۳۸۷ (شماره ۳۶)، ۶۹-۷۳.
- احمدی، عطا. "معرفی یک سند تاریخی (دیدگاه صاحب "عروة الوثقی" راجع به متمم قانون اساسی مشروطه)"، گنجینه اسناد: فصلنامه تحقیقات تاریخی و مطالعات آرشیوی، (شماره ۶۲)، تابستان ۱۳۸۵، ۵۵-۵۷.
- اسلامی، محمد مهدی. "همواره دارای سیری تکاملی بود"، شاهد یاران، آبان ۱۳۸۷ (شماره ۳۶)، ۱۲۲-۱۲۳.
- اصناف، سال دوم (شماره ۲۵)، ۱۷ اسفند ۱۳۲۹، ۲.
- اللهیان، حبیب. "عراقی جوانمرد بود"، شاهد یاران، آبان ۱۳۸۷ (شماره ۳۶)، ۹۱-۹۲.
- امامی کاشانی، محمد. "صبر و متانت رجایی از روح بلندش نشأت می‌گرفت"، شاهد یاران، شهریور ۱۳۸۵ (شماره ۱۰)، ۱۰-۱۱.
- امانی، هاشم. "عمرش صرف خدمت به اسلام شد"، شاهد یاران (شماره ۳۶)، آبان ۱۳۸۷، ۱۰-۱۳.
- امید ایران، ۴ تیر ۱۳۵۸، ۸، ۲۲.
- امینی، داود. "اسنادی درباره فدائیان اسلام و نواب صفوی: به مناسبت چهلمین سالگرد شهادت نواب صفوی و یارانش"، تاریخ و فرهنگ معاصر: مرکز بررسیهای اسلامی قم، سال چهارم (شماره ۳ و ۴)، پائیز و زمستان ۱۳۷۴، ۱۲۵-۱۶۷.
-
- "اسنادی از فدائیان اسلام و نواب صفوی: زندان قصر ۳۱-۱۳۳۰ ش (۳)"، تاریخ و فرهنگ معاصر: مرکز بررسیهای اسلامی قم، سال ششم (شماره ۳ و ۴)، پائیز و زمستان ۱۳۷۶، ۱۲۳-۱۶۰.
-
- "درباره فدائیان اسلام و نواب صفوی (۲)"، تاریخ و فرهنگ معاصر: مرکز بررسیهای اسلامی قم، سال ششم (شماره ۱ و ۲)، بهار، تابستان ۱۳۷۶، ۹۳-۱۴۴.
- ایجاد، عصمت. "همه جا پیشقدم بود"، شاهد یاران، آبان ۱۳۸۷ (شماره ۳۶)، ۱۰۰-۱۰۳.
- ایران باستان، سال اول، (شماره ۲۲)، ۳ تیر ۱۳۱۲، ۴.
-
- سال اول، (شماره ۲۴)، ۱۵ تیر ۱۳۱۲، ۱.
-
- سال دوم، (شماره ۲۱)، ۸ تیر ۱۳۱۳، ۵.
-
- سال دوم (شماره ۲۲)، ۹ تیر ۱۳۱۳، ۲، ۱۱.
-
- سال دوم (شماره ۲۷)، ۳۰ مرداد ۱۳۱۳، ۵.

ایزدی، محسن. "همه اموال رئیس جمهور"، شاهد یاران، شهریور ۱۳۸۵ (شماره ۱۰)، ۲۶-۲۷.

باختر امروز، سال دوم (شماره ۴۴۸)، ۱۷ بهمن ۱۳۲۹، ۱-۲.

_____. سال دوم (شماره ۴۷۳)، ۱۸ اسفند ۱۳۲۹، ۱، ۴.

بجنوردی، کاظم. "شخصیت بی ادعایی داشت"، شاهد یاران، آبان ۱۳۸۷ (شماره ۳۶)، ۲۱-۲۳.

بقایی کرمانی، مظفر. "هژیر را امامی نکشت، بلکه جامعه ایرانی او را محکوم به اعدام کرد"، آهنگ شرق، سال اول (شماره ۲۰۰)، ۲۸ شهریور ۱۳۲۹، ۱-۲.

بهراری فرد. "ما جوان‌ها هم نمی‌توانستیم پا به پایش حرکت کنیم"، شاهد یاران، آبان ۱۳۸۷ (شماره ۳۶)، ۸۸-۹۰.

پیام انقلاب: ارگان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، سال سوم (شماره ۴۹)، ۱۹ دی ۱۳۶۰، ۵۲-۵۶.

"تاریخچه فعالیتهای فدائیان اسلام"، روشنفکر، سال دوازدهم (شماره ۵۹۳)، ۲۲ بهمن ۱۳۴۳، ۲-۴.

ترقی، سال بیست و چهارم (شماره ۳۲)، ۲۲ دی ۱۳۳۱، ۲-۳.

توحیدی، م. "رونوشت نامه آقای توحیدی به آقای کسروی"، آئین اسلام، سال اول، (شماره ۲۳)، ۲۷ مرداد ۱۳۲۳، ۵.

توکلی بینا، ابوالفضل. "مورد اعتماد مطلق امام بود"، شاهد یاران (شماره ۳۶)، آبان ۱۳۸۷، ۳۴-۴۰.

توکلی طرقي، محمد. "بهایی ستیزی و اسلامگرایی در ایران"، ایران نامه، سال نوزدهم، (شماره ۱-۲)، زمستان ۱۳۷۹، بهار ۱۳۸۰، ۶۹-۱۲۴.

تهران مصور، (شماره ۳۹۶)، هیجدهم اسفند ۱۳۲۹، ۱۷.

_____. (شماره ۴۷۶)، چهارم مهر ۱۳۳۱، ۳.

_____. (شماره ۲۵)، ۲۲ تیر ۱۳۵۸، ۱۲-۱۵.

حائری‌زاده، مصطفی. "حضورش حرکتی برای نهضت امام بود"، شاهد یاران، آبان ۱۳۸۷ (شماره ۳۶)، ۷۹-۸۱.

حاج حیدری، ابوالفضل. "موجب آرامش مبارزین بود"، شاهد یاران، آبان ۱۳۸۷ (شماره ۳۶)، ۷۴-۷۶.

حاج سید جوادی، علی اصغر. "از علی تا عبدالله: فاناتیسم یا امپریالیسم"، شاهد: ارگان حزب زحمتکشان ملت ایران، سال دوم، (شماره ۴۴۵)، ۱۲ مرداد ۱۳۳۰، ۱-۲.

حکیم، نگار. "شیوه معماری بناهای عمومی گابریل گورکیان و انتساب طرح بناهای وزارت امور خارجه و دادگستری به او"، مجله معمار، (شماره ۱۵)، زمستان ۱۳۸۰، ۷۸-۸۵.

- خامنه‌ای، سید علی. "شهیدان دولت تداعی‌گر فهرست بلندی از زیبایی‌ها و شگفتی‌ها هستند"، شاهد یاران، شهریور ۱۳۸۵ (شماره ۱۰)، ۴-۵.
- خامنه‌ای، سید علی. "نواب صفوی: اسلام باید حکومت کند"، تاریخ و فرهنگ معاصر: مرکز بررسی‌های اسلامی قم، سال چهارم (شماره ۳ و ۴)، پائیز، زمستان ۱۳۷۴، ۱۷۱-۱۷۵.
- خزعلی، ابوالقاسم. "شهید نواب صفوی به روایت آیت‌الله خزعلی"، پیام انقلاب: ارگان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، سال اول، (شماره ۲۴)، ۲۷ دی ۱۳۵۹، ۳۶-۴۳.
- خسروشاهی، سید هادی. "قدایی دیرپای اسلام بود"، شاهد یاران، آبان ۱۳۸۷ (شماره ۳۶)، ۲۱-۱۴.
- داد، سال اول، (شماره ۴۹)، ۲۲ دی ۱۳۲۱، ۱.
- دباغ (حدیدچی)، مرضیه. "بر اوضاع تسلط کامل داشت"، شاهد یاران، آبان ۱۳۸۷ (شماره ۳۶)، ۶۷-۶۸.
- رجایی، محمدعلی. "کابینه من ۳۶ میلیونی است"، شاهد یاران، شهریور ۱۳۸۵ (شماره ۱۰)، ۸-۶.
- رخ صفت، اصغر. "امام در تبعید نگران از او بودند"، شاهد یاران، آبان ۱۳۸۷ (شماره ۳۶)، ۵۸-۶۲.
- رفیق دوست، محسن. "بسیار سریع‌الانتقال بود"، شاهد یاران (شماره ۳۶)، آبان ۱۳۸۷، ۲۴-۲۷.
- رگبار امروز، دوره دوم، سال بیست‌ونهم (شماره ۴)، ۲۱ اردیبهشت ۱۳۵۱، ۷-۹.
- سعیدی، حوریه. "محمدعلی فروغی (ذکاءالملک) در رویارویی با محمد مصدق (مصدق‌السلطنه)"، گنجینه اسناد: فصلنامه تحقیقات تاریخی و مطالعات آرشیوی، (شماره ۶۱)، بهار ۱۳۸۵، ۴۸-۵۴.
- شاهد: ارگان حزب زحمتکشان ملت ایران، سال اول، (شماره ۱۴۲)، ۶ تیر ۱۳۲۹، ۱.
- _____ سال دوم (شماره ۳۵۶)، ۲۴ فروردین ۱۳۳۰، ۱-۳.
- _____ سال دوم (شماره ۴۰۱)، ۱۶ خرداد ۱۳۳۰، ۱، ۴.
- _____ سال دوم، (شماره ۴۹۱)، ۷ مهر ۱۳۳۰، ۱.
- شاهد بانوان (شماره ۱۴۹)، تیر ۱۳۶۷، ۸-۱۰.
- شایانفر، علی‌نقی. یادداشت‌های منتشر نشده علی‌نقی شایانفر. بی‌جا: بی‌نام، اول بهمن ۱۳۳۶.
- شبییری زنجان، سید جعفر. "مثل شیر از امام حفاظت می‌کرد"، شاهد یاران، آبان ۱۳۸۷ (شماره ۳۶)، ۹۳-۹۷.
- شجونی، جعفر. "در نوفل‌لوشاتو بیت امام را اداره می‌کرد"، شاهد یاران، آبان ۱۳۸۷ (شماره ۳۶)، ۳۱-۳۴.
- شفا، شجاع‌الدین. "خاور و باختر"، ایران باستان، سال اول (شماره ۲۴)، ۳ تیر ۱۳۱۲، ۴.

-
۵. "ستایش میهن"، ایران باستان، سال دوم (شماره ۲۱)، ۸ تیر ۱۳۱۳، ۵.
-
۹. "نام نیک"، ایران باستان، سال اول، (شماره ۱۶)، ۲۸ اردیبهشت ۱۳۱۲، ۹.
- شوکت، حمید. "برنامه فارسی رادیو برلن در جنگ جهانی دوم"، ایران نامه، سال ۲۸، شماره ۱، بهار ۱۳۹۲، ۱۰۲-۱۱۷.
- شهاب‌پور، عطاالله. "اوضاع چند روزه مدائن"، ایران باستان، سال اول، (شماره ۴۵)، ۱۸ آذر ۱۳۱۲، ۵.
-
۴. "ترقیات ایران"، ایران باستان، سال دوم، (شماره ۴۵)، ۲۴ اسفند ۱۳۱۳، ۴.
- صادق، ناصر. "دفاعیات ناصر صادق در بیدادگاه سلطنت"، چشم‌انداز ایران (شماره ۱۵)، مرداد و شهریور ۱۳۸۱، ۴۹-۵۶.
-
- ۷۷-۷۲، ۱۳۸۱، آذر و دی، (شماره ۱۷)، ۷۷-۷۲.
- صدای مردم، سال دوم (شماره ۲۷۹)، ۲۹ اردیبهشت ۱۳۲۷، ۱، ۵.
-
۴. سال دهم (شماره ۱۵۷۹)، دی ۱۳۳۴، ۱، ۴.
-
۴. سال دهم (شماره ۱۵۸۰)، دی ۱۳۳۴، ۱، ۴.
- صدیقی، عاتقه. "اراده قوی او به من آرامش می‌داد"، شاهد یاران، شهریور ۱۳۸۵ (شماره ۱۰)، ۱۶-۱۲.
-
- ۵۳-۵۱، (شماره ۳۶)، آبان ۱۳۸۷، شاهد یاران، "آقا مهدی یلی بود"، شاهد یاران، آبان ۱۳۸۷ (شماره ۳۶)، ۵۱-۵۳.
- صغیر، سال اول، (شماره ۱۳۳)، ۲۰ خرداد ۱۳۲۹، ۱-۲.
-
۱. سال اول، (شماره ۱۳۴)، ۲۲ خرداد ۱۳۲۹، ۱.
- طوفان شرق، سال اول (شماره ۱)، ۱۸ فروردین ۱۳۳۰، ۱.
-
۱. ۳۰ فروردین ۱۳۳۰، ۱.
-
۱. (فوق‌العاده)، ۱۳۳۰، ۱.
-
- طیرانی، بهروز. "جنگ جهانی دوم، قحطی و واکنش‌های مردمی در قبال آن ۲۴-۱۳۲۰"، گنجینه اسناد: فصلنامه تحقیقات تاریخی و مطالعات آرشیوی، (شماره ۹)، بهار ۱۳۷۲، ۲۶-۲۰.
-
- عبد خدایی، محمدمهدی. "آقای «آقا سید محمود» سید مردی هست"، پیام انقلاب: ارگان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، سال اول (شماره ۱۶)، پنجم مهر ۱۳۵۹، ۲۶-۲۹.
-
- عبد خدایی، محمدمهدی. "تاریخ سی‌ساله اخیر ایران (۳)"، پیام انقلاب: ارگان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ایران، سال اول (شماره ۱۶)، ۲۹-۲۴، ۶۴.
-
- عبد خدایی، محمدمهدی. "شب شهادت"، پیام انقلاب: ارگان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، سال اول، (شماره ۲۴)، ۲۷ دی ۱۳۵۹، ۴۷-۴۸، ۷۱.
-
- عبد خدایی، محمدمهدی. "شهید نواب صفوی طلایه‌دار بازگشت به فرهنگ اسلامی"، پیام انقلاب: ارگان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی سال سوم (شماره ۷۶)، دوم بهمن ۱۳۶۱، ۵۳-۵۰.

- عراقی، امیر. "همه کارها را مخلصانه انجام می‌داد"، شاهد یاران، آبان ۱۳۸۷ (شماره ۳۶)، ۱۰۹-۱۰۴.
- عراقی، نادر. "برای امام حکم فرزند داشت"، شاهد یاران، آبان ۱۳۸۷ (شماره ۳۶)، ۱۱۰-۱۱۳.
- عسگراولادی، حبیب‌الله. "از خطرپذیرترین چهره‌هایی بود که می‌شناختم"، شاهد یاران، آبان ۱۳۸۷ (شماره ۳۶)، ۸-۶.
- غیوران، مهدی. "ایثار و ازخودگذشتگی او کم نظیر بود"، شاهد یاران (شماره ۱۰)، شهریور ۱۳۸۵، ۲۱.
- فردوسی (شماره ۳۲)، ۷ اسفند ۱۳۲۸، ۸.
- فرهیختگان (شماره ۳۶۷۸)، ۱۲ شهریور ۱۴۰۱، ۱۵.
- فلکه: ماهنامه فرهنگی، اجتماعی، سیاسی، سال دوم (شماره ۱۱)، اردیبهشت ۱۳۷۹، ۴-۶.
-
- _____ سال دوم (شماره ۱۹-۲۰)، دی و بهمن ۱۳۷۹، ۳-۴.
- قاضی طباطبایی، محمدصادق. "پیشکسوت انقلاب"، شاهد یاران، آبان ۱۳۸۷ (شماره ۳۶)، ۱۱۸-۱۱۶.
- قدیریان، احمد. "سپر بلای دیگران بود"، شاهد یاران، آبان ۱۳۸۷ (شماره ۳۶)، ۷۷-۷۹.
- کرباسچیان، امیرعبدالله. "از قبرستان تا بهشت خونین"، نبرد ملت، سال اول، ۲۴ فروردین ۱۳۲۹، ۱، ۲.
- کرباسچیان، امیرعبدالله. "بسیار غیرتمند بود"، شاهد یاران، شهریور ۱۳۸۷ (شماره ۳۶)، ۵۴-۵۷.
- کریمی نوری، محمود. "یک لشکر به پشتوانه‌اش شمشیر می‌زد"، شاهد یاران، آبان ۱۳۸۷ (شماره ۳۶)، ۸۲-۸۳.
- کسروی، احمد. "خدا مردان را برای کارهایی آفریده و زنان را برای کارهایی"، پرچم، سال اول (شماره ۶۶)، ۲۴ فروردین ۱۳۲۱، ۱.
- کوشش (شماره ۴۴)، ۲۰ اردیبهشت ۱۳۳۴.
- گلرخی، رضا. "روش‌شناسی تاریخ شفاهی، خاطره‌گویی مشترک ۲"، فصلنامه یاد، قم: سال ۱۳۶۶ (شماره ۶)، ۴۴.
-
- _____ "فدائیان اسلام حوزه علمیه قم"، تاریخ و فرهنگ معاصر: مرکز بررسیهای اسلامی قم، سال اول (شماره ۲)، زمستان ۱۳۷۰، ۱۷۳.
- لواسانی، محمدعلی. "جدی و شجاع بود"، شاهد یاران، آبان ۱۳۸۷ (شماره ۳۶)، ۵۶-۵۷.
- مخبری قمشه، محمود. "چرا او به تنهایی بیست نفر بود؟"، شاهد یاران، آبان ۱۳۸۷ (شماره ۳۶)، ۱۱۹-۱۲۱.
- مروارید، علی‌اصغر. "مخلص‌تر از او ندیدم"، شاهد یاران، آبان ۱۳۸۷ (شماره ۳۶)، ۲۸-۲۹.

معین فر، علی اکبر. "درگیری اصلی میان کاشانی و مصدق نبود"، توس، سال ششم (شماره ۳۶)، ۱۴ شهریور ۱۳۷۷، ۷.

مقصودی، جواد. "جسماً و روحاً قدرتمند بود"، شاهد یاران، آبان ۱۳۸۷ (شماره ۳۶)، ۵۱-۵۳.

ملکی، خلیل. "رزم آرا! بیش از ایران آبروی ملت را نزد خودی و بیگانه مریز: کسی که از اداره کردن یک کارخانه سیمان عاجز است چگونه می تواند کشوری را اداره کند!"، شاهد: ارگان حزب زحمتکشان ملت ایران، (شماره ۲۹۱)، ۲۱ دی، ۲-۱.

_____ "هماهنگی جراید لندن و مسکو و واشینگتن در طرفداری از سیاست رزم آرا"، شاهد: ارگان حزب زحمتکشان ملت ایران، سال دوم، (شماره ۳۵۱)، ۳ فروردین ۱۳۳۰، ۱، ۴-۵.

_____ "جریانهای مهم تاریخ محکوم دیوانهای دادگستری از نوع دیوان دادگستری لاهه نمیشوند"، شاهد: ارگان حزب زحمتکشان ملت ایران، سال دوم، (شماره ۴۲۳)، ۱۶ تیر ۱۳۳۰، ۱، ۴.

مهاجر، ناصر. "کارد آجین کردن دکتر برجیس"، باران، سال ۲۰۰۸ (شماره ۱۹ و ۲۰)، ۱۰-۲۴.

مهاجری فومنی، کیومرث. "آقای رجایی قهر نکن"، شاهد یاران (شماره ۱۰)، شهریور ۱۳۸۵، ۲۲-۲۳.

مهدیان، حسین. "امام فقط در تشییع جنازه او شرکت کردند"، شاهد یاران، آبان ۱۳۸۷ (شماره ۳۶)، ۹۷-۹۹.

مهربانی، تهیمیه. "در شرایط امروز مطرح شدن سلوک رجائی را می بینم"، شهریور ۱۳۸۵ (شماره ۱۰)، ۱۹-۲۴.

نامه رهبر: ارگان مرکزی حزب توده ایران، سال سوم (شماره ۵۴۶)، ۱۰ اردیبهشت ۱۳۲۴، ۱. _____ سال چهارم (شماره ۶۷۰)، ۲۱ اسفند ۱۳۲۴، ۱، ۴.

نبرد ملت، سال اول، (شماره ۴)، ۱۹ بهمن ۱۳۲۹، ۳.

_____ سال اول، (شماره ۶)، ۳ اسفند ۱۳۲۹، ۱، ۳.

_____ سال اول، (شماره ۱۷)، ۱۰ اسفند ۱۳۲۹، ۱، ۴.

_____ سال دوم، (شماره ۲)، اول فروردین ۱۳۳۰، ۱-۴.

_____ سال دوم، (شماره ۱۱)، ۱۷ مرداد ۱۳۳۰، ۱، ۳.

_____ سال دوم (شماره مسلسل ۴۰)، ۲۶ دی ۱۳۳۰، ۱-۳.

_____ سال سوم (شماره ۵۰)، ۱۴ فروردین ۱۳۳۱، ۱-۴.

_____ سال سوم (شماره ۵۱)، ۲۱ فروردین ۱۳۳۱، ۶.

_____ سال سوم (شماره مسلسل ۶۴)، ۳ اردیبهشت ۱۳۳۱، ۱-۲.

_____ سال سوم (شماره ۶۶)، ۲۴ اردیبهشت ۱۳۳۱، ۱-۲.

_____ سال سوم (شماره ۶۶)، ۳۱ اردیبهشت ۱۳۳۱، ۱-۲.

-
- سال سوم (شماره ۶۶)، ۲۴ اردیبهشت ۱۳۳۱، ۱، ۳.
-
- سال سوم (شماره ۶۷)، ۳۱ اردیبهشت ۱۳۳۱، ۱، ۲.
-
- نفیسی، سعید. "خیمه شب بازی"، سپید و سیاه، (شماره ۲۸)، ۲۲ بهمن ۱۳۳۴، ۱۲-۱۳، ۳۹.
-
- نواب صفوی، فاطمه. "در دفاع از پدرم نواب صفوی"، توس، سال ششم (شماره ۴۴)، ۲۳ شهریور ۱۳۷۷، ۹.
-
- واحدی، سیده‌محمد. "خاطرات فدائیان اسلام: کسروی، هژیر، رزم‌آرا چگونه کشته شدند"، خواندنیها، سال شانزدهم، (شماره ۱)، اول مهر ۱۳۳۴، ۱۳-۱۴، ۲۴.
-
- "خاطرات فدائیان اسلام از حوادث چند سال اخیر"، خواندنیها، سال شانزدهم، (شماره ۲)، ۴ مهر ۱۳۳۴، ۱۳-۱۴، ۳۵.
-
- "خاطرات فدائیان اسلام از حوادث چند سال اخیر"، خواندنیها، سال شانزدهم (شماره ۳)، ۶ مهر ۱۳۳۴، ۱۶-۱۷، ۳۴-۳۵.
-
- "خاطرات فدائیان اسلام از حوادث چند سال اخیر"، خواندنیها، سال شانزدهم (شماره ۴)، ۸ مهر ۱۳۳۴، ۱۵-۱۶.
-
- "خاطرات فدائیان اسلام از حوادث چند سال اخیر: ماجرای جلوگیری از زنان بی‌حجاب و جلسه رئیس شهربانی در منزل آقای بهبهانی، بازدید ایل هزاره و مسافرت به ساری"، خواندنیها، سال شانزدهم (شماره ۶)، ۱۳ مهر ۱۳۳۴، ۱۸-۱۹، ۲۸-۲۷.
-
- "خاطرات فدائیان اسلام از حوادث چند سال اخیر"، خواندنیها، سال شانزدهم، (شماره ۸)، ۱۸ مهر ۱۳۳۴، ۱۵-۱۷، ۲۶.
-
- "خاطرات فدائیان اسلام از حوادث چند سال اخیر: مجمع مسلمانان مجاهد چگونه تشکیل گردید؟"، خواندنیها، سال شانزدهم، (شماره ۹)، ۲۰ مهر ۱۳۲۴، ۱۴-۱۵، ۲۹.
-
- "خاطرات فدائیان اسلام از حوادث چند سال اخیر"، خواندنیها، سال شانزدهم، (شماره ۱۰)، ۲۲ مهر ۱۳۳۴، ۱۶-۱۷.
-
- "خاطرات فدائیان اسلام از حوادث چند سال اخیر: ماجرای قتل هژیر و دستگیری امامی آن طور که بود"، خواندنیها، سال شانزدهم، (شماره ۱۱)، ۲۵ مهر ۱۳۲۴، ۱۵-۱۶.
-
- "خاطرات فدائیان اسلام از حوادث چند سال اخیر"، خواندنیها، سال شانزدهم، (شماره ۱۲)، ۲۷ مهر ۱۳۳۴، ۱۸-۱۹، ۲۸.
-
- "خاطرات فدائیان اسلام از حوادث چند سال اخیر: چگونه در موصل یکی از فضلاء نجف را در عوض آقای نواب دستگیر کردند؟"، خواندنیها، سال شانزدهم، (شماره ۱۴)، ۲ آبان ۱۳۳۴، ۱۶-۱۸.

_____ "خاطرات فدائیان اسلام از حوادث چند سال اخیر"، خواندنیها، سال شانزدهم، (شماره ۱۵)، ۴ آبان ۱۳۳۴، ۱۴-۱۵.

_____ "خاطرات فدائیان اسلام از حوادث چند سال اخیر: در جبهه ملی با یاران دکتر مصدق چه صحبتها شد؟"، خواندنیها، سال شانزدهم، (شماره ۱۷)، ۹ آبان ۱۳۳۴، ۱۷-۱۵.

_____ "خاطرات فدائیان اسلام از حوادث چند سال اخیر"، خواندنیها، سال شانزدهم، (شماره ۱۸)، ۱۱ آبان ۱۳۳۴، ۱۶-۱۷.

_____ "خاطرات فدائیان اسلام از حوادث چند سال اخیر: چگونگی واقعه مسجد شاه و قتل رزم‌آرا"، خواندنیها، سال شانزدهم، (شماره ۱۹)، ۱۳ آبان ۱۳۳۴، ۱۶-۱۷.

_____ "خاطرات فدائیان اسلام از حوادث چند سال اخیر: رازی که برای نخستین بار فاش می‌شود: قتل زنگنه و ملی شدن صنعت نفت"، خواندنیها، سال شانزدهم، (شماره ۲۱)، ۱۸ آبان ۱۳۳۴، ۱۶-۱۷.

_____ "خاطرات فدائیان اسلام از حوادث چند سال اخیر: آغاز اختلاف با حکومت دکتر مصدق؟"، خواندنیها، سال شانزدهم (شماره ۲۲)، ۲۰ آبان ۱۳۲۴، ۱۸-۱۹.

_____ "خاطرات فدائیان اسلام از حوادث چند سال اخیر: آقای نواب را چگونه و کجا دستگیر ساختند؟"، خواندنیها، سال شانزدهم (شماره ۲۳)، ۲۳ آبان ۱۳۳۴، ۱۸-۱۷.

«واقعه ۱۷ آذر»، ضمیمه خواندنیها (جزوه دوم)، تهران: بنگاه زربخش، بی‌تا، ۱۸-۳۵.

وطن امروز، (شماره ۱۸۷۱)، ۱۱ اردیبهشت ۱۳۹۵، ۱۲.

همدلی، (شماره ۱۴۲۸)، ۱۰ خرداد ۱۳۹۹، ۶.

"یادگاری از آئین گشایش بیمارستان رازی- یک انجمن با شکوه"، ایران باستان، سال دوم (شماره ۲۲)، ۹ تیر ۱۳۱۳، ۲، ۱۱، ۲۱.

BBC Monitoring: Summary of the World Broadcasts. Part iv: The Arab World, Israel, Greece, Turkey, Persia. The Monitoring Service of the British Broadcasting Corporation: Reading, Berks. 1953.

McFarland, Stephan. "Anatomy of an Iranian Political Crowd: The Tehran Bread Riot of December 1942." *International Journal of Middle East Studies* 17, no 1 (February 1985), 51-65.

Newsweek, vol 43, Hss. 4, (Jan. 25, 1954), 34;

کتاب

آدمیت، فریدون. اندیشه ترقی و حکومت قانون عصر سپهسالار. تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۱.

اتحادیه انجمن‌های اسلامی دانشجویان در اروپا. بی‌جا، بی‌نام، ۱۳۶۰.

- احتشام رضوی، تیره‌السادات. خاطرات تیره‌السادات احتشام رضوی، همسر شهید نواب صفوی. تدوین حجت‌الله طاهری تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۴.
- اسرار قتل رزم‌آرا: به نقل از منابع انتظامی و قضایی. به کوشش محمد ترکمان. تهران: موسسه خدمات فرهنگی رسا، ۱۳۷۰.
- اسکندری، ایرج. خاطرات ایرج اسکندری. به اهتمام بابک امیرخسروی و فریدون آذرنور، بخش دوم. فرانسه: حزب دمکراتیک مردم ایران، فروردین ۱۳۶۷-آوریل ۱۹۸۸.
- اسماعیلی، مهدی، علی‌اصغر هدایی، زهرا، بابایی. هنرستان صنعتی تهران: هنرستان ماندگار صنعتی تهران، تاسیس ۱۲۸۶. تهران: موسسه فرهنگی، هنری و انتشاراتی فرانگر پارس، ۱۳۹۸.
- اسناد کابینه کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹. گردآورنده حسن مرسلوند، تهران: نشر تاریخ ایران، ۱۳۷۴.
- اشراقی، ایرج. سرکوب و کشتار دگراندیشان مذهبی در ایران: از صفویه تا جمهوری اسلامی. لوکزامبورک: نشر پیام، ۱۳۹۵.
- افشار، ایرج. پرونده صالح: درباره اللهیار صالح. تهران: نشر آبی، ۱۳۸۴.
- افضل‌الملک، میرزا غلامحسین خان. افضل‌التواریخ. به کوشش منصوره اتحادیه (نظام مافی)، سیروس سعدوندیان، تهران: نشر تاریخ ایران، ۱۳۶۱.
- امین‌الدوله، میرزا علی‌خان. خاطرات سیاسی میرزا علی‌خان امین‌الدوله. به کوشش حافظ فرمانفرمائی، تهران: موسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۰.
- امینی، تورج. اسناد بهائیان ایران از سال ۱۳۲۰ تا پایان ۱۳۳۱. سوند: نشر باران، ۱۳۹۱.
- امینی، داود. تکاپوهای آرمانگرایانه اسلامی: فدائیان اسلام از زبان محمدمهدی عبد خدایی. تهران: موسسه مطالعات تاریخ ایران، ۱۳۹۵.
- _____. جمعیت فدائیان اسلام و نقش آن در تحولات سیاسی-اجتماعی ایران. تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۱.
- بازرگان، مهدی. عشق و پرستش یا ترمودینامیک انسان. هوستون، تکزاس: دفتر پخش کتاب، ۱۳۵۷.
- پاکدامن، ناصر. قتل کسروی. گُلن: انتشارات فروغ، ۱۳۹۱.
- تبریزی، جواد. اسرار تاریخی کمیته مجازات. تهران: انتشارات فردوسی، ۱۳۶۲.
- ترکمان، محمد. به یاد دکتر حسین فاطمی: به مناسبت چهل و یکمین سالگرد شهادت. تهران: نشر هزاران، ۱۳۷۴.
- تهرانی، علی. خاطرات من از سال ۱۳۰۵ تا ۱۳۸۱ هجری شمسی. فرانسه: بی‌نام، ۱۳۹۶.
- جزنی، بیژن. تاریخ سی ساله ایران: طرح جامعه‌شناسی و مبانی استراتژی جنبش انقلابی خلق ایران. جلد اول و دوم، تهران: انتشارات مازیار، ۱۳۵۷. بازنویسی مریم پایدار و رحمان دین‌خواه ۱۴۰۲.

جعفریان، رسول. جریان‌ها و سازمان‌های مذهبی-سیاسی ایران (۱۳۲۰-۱۳۵۷): از روی کار آمدن محمدرضا شاه تا پیروزی انقلاب اسلامی. تهران: انتشارات علم، ۱۳۹۶.

جمعیت فدائیان اسلام در آینه اسناد. گردآوری و تنظیم محمدامین گل‌سرخ کاشانی. جلد اول، دوم، سوم، چهارم، تهران: موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، ۱۳۹۴.
جوینی، علاءالدین عطا ملک محمد. تاریخ جهانگشای. به تصحیح محمد قزوینی، تهران: موسسه انتشارات آگاه، ۱۳۹۱.

حاج سید جوادی، کمال. اخوان المسلمین مصر در امتحان تاریخ: از حسن البنا تا سید قطب. تهران: نشر میثاق، ۱۳۵۸.

حجتی کرمانی، محمد جواد. آموزگار من نواب: چگونه با نواب صفوی آشنا شدم؟ تهران: ناشر اطلاعات، ۱۳۸۷.

حسینیان، روح‌الله. بیست سال تکاپوی اسلام شیعی در ایران (۱۳۲۰ تا ۱۳۴۰). تهران: موسسه فرهنگی هنری انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۹۷.

خاطرات حجت الاسلام و المسلمین فردوسی‌پور. تدوین شعاع حسینی و رحیم نوربخش (تهران: موسسه چاپ و نشر عروج، ۱۳۸۷).

خاطرات محمدمهدی عبد خدایی. تدوین سیدمهدی حسینی، تهران: موسسه فرهنگی هنری و انتشارات مرکز انقلاب اسلامی، ۱۳۹۶.

خاطرات نخستین سپهبد ایران احمد امیر احمدی. به کوشش غلامحسین زرگری‌نژاد، تهران: موسسه پژوهش و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۳.

خاطرات و اسناد حاجعلی رزم‌آرا. به کوشش کامبیز رزم‌آرا و کاوه بیات، تهران: جهان کتاب، ۱۳۹۳.

خاطرات و مبارزات شهید محلاتی. مصاحبه‌گر سید حمید روحانی، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۴۰۰.

خاطرات و مبارزات حجت الاسلام فلسفی. به کوشش سید حمید روحانی، علی دوانی و دیگران، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۷۶.

خسروشاهی، سید هادی. زندگی و مبارزه نواب صفوی. تهران: انتشارات اطلاعات، ۱۳۹۴.

فدائیان اسلام: تاریخ، عملکرد، اندیشه. تهران: ناشر اطلاعات، ۱۳۹۳.

مبانی فقهی-فکری مبارزات فدائیان اسلام: متن کامل سخنرانی در شصتمین

سال شهادت نواب صفوی. قم: کلبه شروق، ۱۳۹۵.

خمینی، سید احمد. مجموعه آثار یادگار امام: حجت الاسلام والمسلمین حاج سید احمد خمینی. جلد اول، تهران: موسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی ره، ۱۳۷۸.

خمینی، سید روح‌الله. صحیفه نور: بیانات، پیام‌ها، مصاحبه‌ها، احکام، اجازات شرعی و نامه‌ها. جلد اول و دوم، تهران: مرکز تنظیم و انتشار آثار امام خمینی ره، ۱۳۶۱.

- _____. صحیفه نور: بیانات، پیام‌ها، مصاحبه‌ها، احکام، اجازات شرعی و نامه‌ها. جلد دوازدهم و بیست و یکم، تهران: مرکز تنظیم و انتشار آثار امام خمینی ره، ۱۳۷۸
- _____. کشف الاسرار. قم: علمیه اسلامی، بی‌تا.
- خمینی، سید مصطفی. یادها و یادمانها از آیت‌الله سید مصطفی خمینی. جلد اول، تهران: انتشارات عروج، ۱۳۷۶.
- خلخال‌گیوی، محمدصادق. ایام انزوا: خاطرات آیت‌الله خلخال‌ی، اولین حاکم شرع دادگاه‌های انقلاب. جلد اول، تهران: نشر سایه، ۱۳۸۰. ص
- خلخال‌گیوی، محمدصادق. ایام انزوا: خاطرات آیت‌الله خلخال‌ی، اولین حاکم شرع دادگاه‌های انقلاب. جلد دوم، تهران: نشر سایه، ۱۳۸۰.
- خوش نیت، سید حسین. سید مجتبی نواب صفوی: اندیشه‌ها، مبارزات و شهادت او. تهران: مرکز انتشارات انقلاب اسلامی، ۱۳۸۵.
- دامغانی، محمدتقی. جامعه آلوده در آفتاب. ویراستار باقر مومنی، فرانکفورت: نشر البرز، ۱۳۸۲.
- دست‌نوشته‌های احمد قاسمی: اسنادی از کمیته مرکزی حزب توده ایران. به کوشش حمید شوکت، گلن: انتشارات فروغ، ۱۴۰۲.
- دولت‌آبادی، صدیقه. حیات صدیقه: نامه‌ها، نوشته‌ها و یادها. گردآورنده مهدخت صنعتی، افسانه نجم‌آبادی، و غلامرضا سلامی، تهران: نشر و پژوهش شیرازه، ۱۳۹۷.
- رفیق دوست، محسن. برای تاریخ می‌گویم: خاطرات محسن رفیق دوست. به کوشش سعید علایان، تهران: انتشارات سوره مهر، ۱۳۹۱.
- روحانی (زیارتی)، سید حمید. بررسی و تحلیلی از نهضت امام خمینی. تهران: انتشارات راه امام، ۱۳۶۵.
- روحانیت و نهضت ملی شدن صنعت نفت. به کوشش گروهی از هواداران انقلاب اسلامی در اروپا، پاریس: بی‌نام، ۱۳۵۸.
- زندگی و زمانه احمد کسروی: دربرگیرنده: زندگانی من، دو سال در عدلیه، چرا از عدلیه بیرون آمدم. بازبینی و ویرایش، همراه با یادداشت‌ها و افزودها، به کوشش محمد امینی، لس‌آنجلس: شرکت کتاب، ۱۳۹۵.
- سحابی، عزت‌الله. نیم قرن خاطره و تجربه: خاطرات مهندس عزت‌الله سحابی از دوران کودکی تا انقلاب ۵۷. جلد اول، تهران: نشر فرهنگ صبا، ۱۳۷۹.
- شعیمی، زهرا. نخبگان سیاسی ایران از انقلاب مشروطیت تا انقلاب اسلامی. جلد چهارم. تهران، ۱۳۷۲.
- شوکت، حمید. پرواز در ظلمت: زندگی سیاسی شاپور بختیار. تهران: نشر اختران، ۱۴۰۰.
- شوکت، حمید. در تیررس حادثه: زندگی سیاسی قوام‌السلطنه. تهران: نشر اختران، ۱۳۹۹.

شهاب، احمد. خاطرات مرحوم حاج احمد شهاب. تدوین حکیمه امیری. تهران: مرکز انقلاب اسلامی، ۱۳۸۶.

شیرازی، اصغر. ایرانیت، ملیت، قومیت. تهران: جهان کتاب، ۱۳۹۵.
شیرعلی‌نیا، جعفر. روایتی از زندگی و زمانه آیت‌الله اکبر هاشمی رفسنجانی: از ولادت تا ارتحال. تهران: ناشر سایان، ۱۳۹۵.

شیفته، نصرالله. زندگینامه و مبارزات سیاسی دکتر محمد مصدق. تهران: نشر کومش، ۱۳۷۰.

صدر، محسن. خاطرات صدرالاشراف. تهران: انتشارات وحید، ۱۳۶۴.
صورت جلسات کنگره جبهه ملی ایران. به کوشش امیر طیرانی، تهران: نشر گام، ۱۳۸۸.
صوفیگری احمد کسروی: بازبینی و ویرایش صوفیگری احمد کسروی: همراه یادداشت‌ها و افزودها. به کوشش محمد امینی، لس آنجلس: شرکت کتاب، ۱۳۹۳.
عاقلی، باقر. روزشمار تاریخ ایران: از انقلاب مشروطه تا انقلاب اسلامی. جلد اول و دوم. تهران: نشر گفتار، ۱۳۷۲.

عراقی، محمدمهدی حاج ابراهیم. ناگفته‌ها: خاطرات شهید حاج مهدی عراقی، پاریس - پاییز ۱۹۷۸-۱۳۵۷. به کوشش محمود مقدسی، مسعود دهشور، حمیدرضا شیرازی، تهران: موسسه خدمات فرهنگی رسا، ۱۳۷۰.

علامیر، محمود، (احتشام‌السلطنه)، خاطرات احتشام‌السلطنه. به کوشش و تحشیه سید مهدی موسوی، تهران: انتشارات زوار، ۱۳۶۷.

عنایت، حمید. اندیشه سیاسی در اسلام معاصر. ترجمه بهاء‌الدین خرمشاهی، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۲.

فمی تفرشی، مرتضی. پلیس خفیه ایران: مروری بر رخدادهای سیاسی و تاریخیچه شهربانی ۱۲۹۹-۱۳۲۰. تهران: انتشارات ققنوس، ۱۳۶۷.

قاسم‌پور، داوود، شاهین رضایی. زندگی و مبارزات آیت‌الله العظمی سید محمود حسینی شاهرودی به روایت اسناد. تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۸.

قیصری، مهدی. رهبری به نام نواب. تهران: انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۴.

کاظمی، باقر. یادداشت‌هایی از زندگانی باقر کاظمی (مذهب‌الدوله): خلاصه رویدادهای بیست و هفت ساله ایران و وقایع سالهای ۴۳-۱۳۲۱ ش / ۸۳-۱۳۶۲ قمری / ۶۴-۱۳۴۲ م. جلد پنجم، تهران: نشر تاریخ ایران، ۱۳۹۳.

کسروی، احمد. تاریخ مشروطه ایران. جلد اول، تهران: موسسه انتشارات امیرکبیر، ۲۵۳۷.

_____ خدا با ماست: خواهران و دختران ما. تهران: چاپخانه پیمان، ۱۳۲۴.

_____ دادگاه. تهران: بی‌نام، ۱۳۲۳.

_____ شیعیگری: بخوانند و داوری کنند. بی‌جا: بی‌نام، ۱۳۲۳.

گرامی، حسن. خاطرات حسن گرامی. تدوین صمد قائم‌پناه، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۸.

گزارش‌های محرمانه شهربانی (۱۳۲۶-۱۳۲۴). به کوشش مجید تفرشی و محمود طاهر احمدی، جلد اول. تهران: انتشارات سازمان اسناد ملی ایران، ۱۳۷۱.

گزارش‌های محرمانه شهربانی (۱۳۲۷-۱۳۲۸). به کوشش مجید تفرشی و محمود طاهر احمدی، جلد دوم. تهران: انتشارات سازمان اسناد ملی ایران، ۱۳۷۱.

گزیده اسناد روابط ایران و آلمان. به کوشش مینا ظهیرنژاد ارشادی. جلد اول. تهران: اداره انتشارات اسناد دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۷۶.

گل‌محمدی، احمد. جمعیت فدائیان اسلام به روایت اسناد. جلد اول و دوم. تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۲.

مجموعه قوانین موضوعه و مصوبات دوره پنجم قانونگذاری: از ۲۲ دلو ۱۳۲۰ تا ۲۱ بهمن ۱۳۰۴. تهران: اداره کل قوانین، ۱۳۵۰.

مجموعه‌ای از مکتوبات، سخنرانیها و پیامهای آیت‌الله کاشانی: از مهرماه ۱۳۳۰ تا قیام ملی سی‌ام تیر ۱۳۳۱. گردآورنده محمد دهنوی، جلد دوم. تهران: شرکت سهامی چاپخش، ۱۳۶۱.

مجموعه‌ای از مکتوبات، سخنرانیها و پیامهای آیت‌الله کاشانی: از فردای قیام ملی سی‌ام تیر ۱۳۳۱ تا کودتای ننگین آمریکائی، انگلیسی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲. گردآورنده محمد دهنوی، جلد سوم. تهران: شرکت سهامی چاپخش، ۱۳۶۲.

مجموعه‌ای از مکتوبات، سخنرانیها و پیامهای آیت‌الله کاشانی: از فردای کودتای آمریکائی، انگلیسی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تا درگذشت آیت‌الله کاشانی، ۲۳ اسفند ۱۳۴۰. گردآورنده محمد دهنوی، جلد چهارم، تهران: شرکت سهامی چاپخش، ۱۳۶۲.

مجموعه‌ای از مکتوبات، سخنرانیها و پیامهای آیت‌الله کاشانی: باضافه اجازات مراجع، مکتوبات دولتی و گزارشاتی درباره آیت‌الله کاشانی از ۱۲۸۶ تا ۱۲۴۰ هجری شمسی. گردآورنده محمد دهنوی، جلد پنجم. تهران: شرکت سهامی چاپخش، ۱۳۶۳.

مستوفی، عبدالله. شرح زندگانی من یا تاریخ اجتماعی و ادواری دور فاجاریه، از آقا محمدخان تا آخر ناصرالدین شاه. جلد اول، تهران: انتشارات زوار، ۱۳۶۰.

مصدق در محکمه نظامی. به کوشش جلیل بزرگمهر، تهران: انتشارات نیلوفر، ۱۳۶۹.

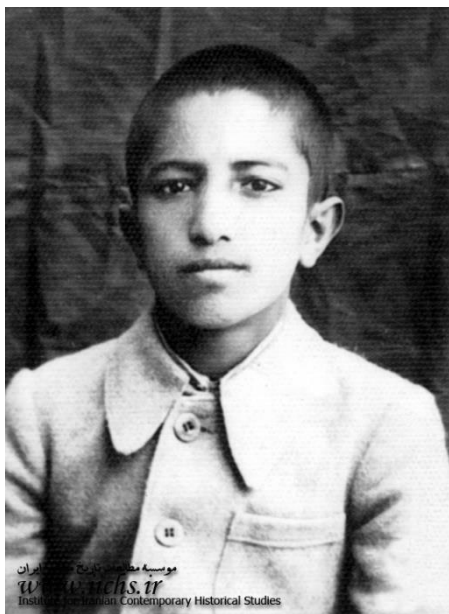
مصدق، محمد. خاطرات و تألمات. تهران: انتشارات علمی، ۱۳۸۵.

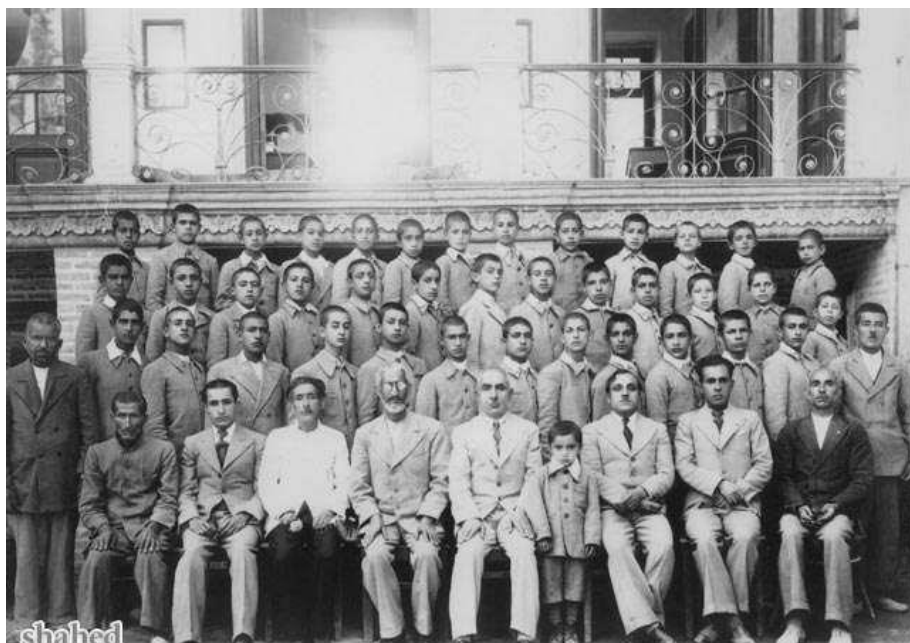
ملکی، خلیل. مجموعه مقالات خلیل ملکی. به کوشش رضا آذری شهرضایی، جلد سوم. تهران: نشر اختران، ۱۳۹۶.

ملکی، خلیل. مجموعه مقالات خلیل ملکی. به کوشش رضا آذری شهرضایی، جلد پنجم. تهران: نشر اختران، ۱۳۹۶.

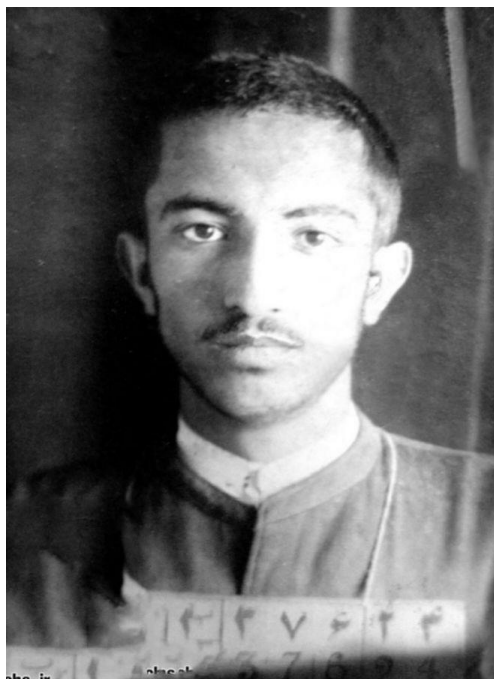
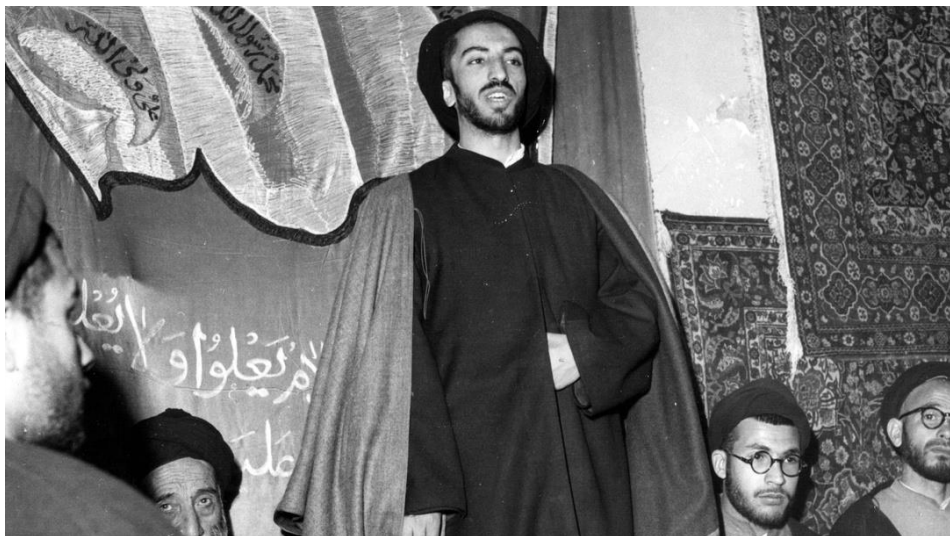
- منتظری، حسینعلی. بخشی از خاطرات فقیه و مرجع عالیقدر تقلید حضرت آیت الله العظمی منتظری. بی جا: انتشار بهار، ۱۳۸۹.
- نخستین کنگره نویسندگان ایران. تهران: بی نام، ۱۳۲۶.
- نفیسی، سعید. گفتگوی خانوادگی درباره تهران قدیم. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۳.
- نواب صفوی، سید مجتبی. اعلامیه فدائیان اسلام یا کتاب راهنمای حقایق. تهران: مطبعه سعدی، ۱۳۲۹.
- وهمن، فریدون. یکصد و شصت سال مبارزه با دیانت بهایی. سوئد: نشر باران، ۱۳۸۹.
- هدایی، علی اصغر. هنرستان صنعتی تهران: هنرستان ماندگار صنعتی تهران تاسیس ۱۲۸۶، اسناد جلد اول. تهران: نشر طراح، ۱۴۰۰.
- هدایت، صادق. درباره ظهور و علانم ظهور. ترکیب و تنظیم و تألیف از حسن قائمیان، بی جا: بی نام، ۱۳۴۲.
- _____ هشتاد و دو نامه به حسن شهید نورانی. پیشگفتار بهزاد نونل نورانی، مقدمه و توضیحات ناصر پاکدامن. پاریس: کتاب چشم انداز، ۱۳۷۹.
- هدایت، مهدی قلی (مخبر السلطنه). خاطرات و خطرات: توشه ای از تاریخ شش پادشاه و گوشه ای از دوره زندگی من. تهران: انتشارات زوار، ۱۳۶۷.
- Blücher, Wipert v. *Zeitenwende in Iran, Erlebnisse und Beobachtungen*. Biberach an der Riss: Koehler & Voigtländer, 1949.
- Bullard, Reader. *Letters from Tehran: A British Ambassador in World War II in Persia*. London: I. B. Tauris, 1991.
- McFarland, Stephan Lee. "The Crisis of Iran, 1941-1947: A Society in change and the Peripheral Origin of the Cold War." Ph.D. dissertation: University of Texas at Austin, 1881.
- Marx, Karl. "Die Kriegserklärung: Zur Geschichte der orientalischen Frage." *Marx-Engels-Werke*. Band 10, Berlin: Dietz Verlag, 1961, 168-176,
- Motadel, David. *Islam and Nazi Germany's war*. Cambridge, Massachusetts: The Belknap Press of Harvard University Press, 2014.
- Rahnema, Ali and Farhad Nomani. *The Secular Miracle: Religion, Politics and Economic Policy in Iran*. Zed Books Ltd, 1990.
- Pioneers of Islamic Revival*, edited by Ali Rahnema. London and New Jersey: Zed books Ltd, 1994.

تصاویر





مجتبی میرلوحی، نفر نهم در ردیف اول از
سمت راست. تهران، دبستان حکیم نظامی





مجتبی نواب صفوی و
آیت الله سید ابوالقاسم کاشانی



خلیل طهماسبی، مجتبی نواب
صفوی، عبدالحسین واحدی





محمد نجیب، مجتبی نواب صفوی، جمال عبدالناصر. قاهره، دی ۱۳۳۲



مجتبی نواب صفوی در بازگشت از کنفرانس اسلامی فلسطین در اردن. تهران،
فرودگاه مهرآباد. بهمن ۱۳۳۲



نفر اول از سمت راست محمد واحدی، چهارم مجتبی نواب صفوی،
ششم تیمور بختیار، هفتم حسین آزموده، هشتم محسن مبصر



مجتبی نواب صفوی در داگاه نظامی. تهران، دی ۱۳۳۴



علی نقی شایانفر، مجتبی نواب صفوی، محمد واحدی در دادگاه نظامی.
تهران، دی ۱۳۳۴



تیرباران مجتبی نواب صفوی، تهران، پادگان لشکر ۲ زرهی. ۲۷ دی ۱۳۳۴

شکوه السادات نواب صفوی، مادر
مجتبی میرلوحی (نواب صفوی)



فرزندان مجتبی نواب صفوی و نیره السادات احتشام رضوی



AP Photo/ Michel Lipchitz

راه‌پیمایی گروهی از مردم با تصویری از مجتبی نواب صفوی
تهران، ۱۶ بهمن ۱۳۵۷

نمایه

- آ
آتش، ۱۴۱، ۲۱۹
آخمتوا، آنا، ۲۱
آذر، مهدی، ۲۷۱
آذری قمی، (آیت الله) احمد، ۳۶۵
آذری یا زبان باستان آذربایجان، ۱۰۴
آزاد، عبدالقدیر، ۱۲۴، ۱۳۶، ۱۸۶، ۳۳۹
آزادی، احسان الله، ۷۷، ۸۰، ۸۱، ۸۲
آزموده، (سپهبد) امیرحسین، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۹-۳۵۵-۳۵۵
۳۶۱
آشتیانی، (مستوفی الممالک) میرزا یوسف خان، ۶۶
آقایی، حاج محمود، ۱۸۷، ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۴۱
آل طعمه (حاجی)، ۱۰۰
آل احمد، جلال، ۵۰
آنین اسلام، ۱۱۲، ۳۷۶
آئینه فرهنگ ایران و جهان، ۳۳
الف
ابن ملجم، ۹۳
اتابک، میرزا علی اصغر خان، ۱۱
اتحاد اسلام، ۲۱
اِتل، اروین، ۳۱، ۳۲
احتشام السلطنه، میرزا محمود خان، ۲۵
احتشام رضوی، نیره السادات، ۱۱۷-۱۹، ۱۲۳، ۳۴۹، ۳۵۸، ۳۶۴
ارانی، تقی، ۲۴، ۲۷
اردلان، ناصرقلی، ۱۳۶
ارفع، حسن، ۱۰۸
از حجة عروسی تا بستر شهادت، ۳۳
ازهارى، غلامرضا، ۹۸، ۳۷۸
استالین، ژوزف، ۱۰۹
اسد، حافظ، ۳۸۴
اسرار هزار ساله، ۶۱
اسفندیاری، ثریا، ۲۹۹، ۳۰۰
اسفندیاری (نیما یوشیج)، علی، ۲۴، ۲۷، ۱۰۹
اسکندری، ایرج، ۱۰۷-۹، ۳۳۵
اسلامی، حاج قاسم، ۱۵۴
اسماعیل پور (رمضون یخی)، حسین، ۳۸۵
اشترونک، هاینریش، ۲۴، ۲۷، ۲۹
اصفهانى، (آیت الله) سید ابوالحسن، ۵۰، ۵۱، ۱۰۰، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۸۱
اصناف، ۱۳۶، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۲۰
اطلاعات، ۴۲، ۷۷، ۱۳۳، ۱۴۱، ۲۳۹
۲۴۸، ۲۸۱، ۳۱۰، ۳۱۸، ۳۲۰، ۳۴۱
۳۴۹، ۳۶۰، ۳۶۱
اعلم، مظفر، ۲۹۹
افشار، امیراصلان، ۳۵
اقبال آشتیانی، عباس، ۱۰۳
اقبال، منوچهر، ۱۳۲
اللهیاری، عباسعلی، ۳۶۱

- امام حسین، ۱۱۶، ۳۰۰، ۳۷۴، ۳۸۵،
 ۳۸۶
 امامی، جمال، ۱۸۶، ۲۲۲، ۳۲۰، ۳۳۶
 امامی، سید حسن، ۳۰۵، ۳۶۵
 امامی، حسین، ۱۰۶، ۱۳۳-۱۳۸،
 ۱۶۰، ۲۱۱، ۲۴۴، ۲۵۸، ۲۷۹، ۲۸۰،
 ۳۷۴، ۲۸۸
 امامی، سید علی محمد، ۱۰۰، ۱۳۸
 امیرانی، علی اصغر، ۴۳
 امیری، ۲۸۸
 امین الحسینی (مفتی اعظم فلسطین)،
 محمد، ۳۰۷
 امین الدوله، میرزا علی خان، ۵۷، ۵۸،
 ۳۸۴
 امینی نجفی، (آیت الله) شیخ عبدالحسین،
 ۳۰۶
 انتظام، نصرالله، ۲۴، ۲۷
 انتظامی، عزت الله، ۲۵
 اندیشه سیاسی در ایران معاصر، ۱۶
 انصاری، سراج، ۱۵۴
 انصاری، شیخ مرتضی، ۴۹
 انصاری، (سرلشکر) ولی، ۳۷
 انواری (دکتر)، ۳۶۱
 انوشیروان ساسانی، ۳۶، ۹۷
 اویسی، (ارتشبد) غلامعلی، ۱۲، ۳۷۸
 الاهرام، ۳۱۲
 ایران ما، ۳۱۸
 ایران نامه، ۳۱
 ایرج میرزا (جلال الملک)، ۷۳
 ایلین، ایوان، ۴۹
 ایمبری، رابرت، ۲۱
 ب
 باباشمل، ۲۵
 بابایی، حسن، ۲۱۷، ۲۱۸
 باتمانقلیچ، نادر، ۱۴۶، ۳۲۰، ۳۳۴
 باختر امروز، ۱۸۶، ۱۹۷، ۲۱۱، ۲۱۲،
 ۲۲۳
 بازرگان، پوران، ۳۸۲
 بازرگان، مهدی، ۱۳۲، ۱۸۳، ۱۸۷، ۲۷۱،
 ۲۷۲، ۳۲۱، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۷۹، ۳۸۱،
 ۳۸۲
 الباقوری، شیخ حسن، ۳۱۲
 باهنر، محمدجواد، ۳۷۵، ۳۸۱، ۳۸۳
 بخارایی، (آیت الله) شیخ محمدرضا، ۶۸
 بخارایی، محمد، ۳۸۶
 بختیار، تیمور، ۱۴۶، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۳۱،
 ۳۳۴
 بختیار، شاپور، ۱۲، ۹۸، ۲۰۵، ۲۷۱،
 ۳۷۸، ۳۸۴، ۳۸۵
 برادران امامی، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۱۱، ۱۵۷
 برجیس، سلیمان، ۱۱۳، ۱۴۰-۴۸، ۳۷۳
 برقی، سید علی اکبر، ۲۷۳-۷۹
 بقایی کرمانی، مظفر، ۱۳۶-۳۸، ۱۶۰،
 ۱۸۲، ۱۸۷، ۱۸۸، ۲۱۲، ۲۳۱-۳۳،
 ۲۴۰، ۲۸۴، ۲۸۷، ۲۹۴، ۳۳۵،
 ۳۳۸-۴۱
 بلیغ (بازپرس)، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲
 بن گوریون، داوید، ۳۱۴
 البنا، حسن، ۱۴، ۳۱۰
 بنکداریان، منصور، ۵، ۱۸
 بنی صدر، ابوالحسن، ۲۷۱، ۳۷۹
 بنی صدر، اسماعیل، ۳۴۵
 بوستان سعدی، ۹۰
 بولارد، ریدر، ۴۲
 بهادری، علی، ۳۴۸، ۳۵۳
 بهار، محمدتقی، ۱۱۰
 بهبهانی، (آیت الله) عبدالله، ۱۱، ۸۵،
 ۱۸۰، ۲۹۶

تانان (ژنرال)، ۱۸۲
تاریخ پانصدساله خوزستان، ۷۳
تاریخ مشروطه ایران،
ترقی، ۳۲، ۲۱۴، ۲۷۶، ۲۸۰، ۲۸۱،
۲۹۵
توسلی، ۸۸
تولد دیگر، ۳۵
توللی، فریدون، ۱۴، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۰۶
تولیت (مصباح التولیه)، سید ابوالفضل،
۲۷۷، ۲۷۸
تهرانی، احمد، ۳۴۸
تهرانی، شیخ علی، ۶۷، ۱۰۶، ۱۰۷

ث

ثقفی، خدیجه، ۱۰۰، ۳۶۶
ثقفی، محمد، ۹۹

ج

جلالی موسوی، سید باقر، ۲۶۵
جزنی، بیژن، ۱۴
جعفری، جهان بانو، ۱۳
جعفری، شعبان، ۳۷۸
جلوه حقیقت، ۳۷۴
جلیوند، (سرهنک) امیر، ۲۵۰
جمهوری اسلامی، ۳۹۱
جناب (سروان)، ۳۶۱
جواد شجونی، شیخ جعفر، ۳۶۹
جهانشاهی قاجار (سرهنک)، ۱۳۴
جهانگیری (سرهنک)، ۱۳۴

چ

چوبک، صادق، ۱۰۹
چهارسوقی، (آیت الله) میر سید حسن،
۲۸۷

بهبهانی، (آیت الله) سید محمد، ۸۵،
۱۱۱، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۴۵-۴۷، ۱۵۷،
۱۸۴، ۱۹۲، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۷۸،
۲۷۹، ۳۶۵، ۳۸۳
بهرامی، امیر، ۲۷۶
بهزادی، سیاوش، ۳۴۹
بهشتی، (آیت الله) محمد، ۹۹
بهمن، ۱۳۱
بیات، محمد، ۱۹۲
بیات، مرتضی قلی، ۵۴

پ

پارسا، اصغر، ۲۳۱، ۲۸۷
پازوکی، مصطفی، ۱۹۳
پالیزبان، عزیزالله، ۳۷۸
پرچم، ۵۲، ۵۴، ۶۱، ۷۶، ۸۰، ۸۱، ۸۴،
۸۶

پرچم اسلام، ۲۸۶

پورسیروس، ۸۸

پهلوی، اشرف، ۱۲، ۳۷۸

پهلوی، رضا شاه، ۲۲، ۲۶، ۳۲-۳۵،
۴۱، ۵۴، ۵۶، ۶۰، ۷۳، ۷۴، ۷۹،
۸۹، ۹۹، ۱۱۹، ۱۴۹، ۱۵۴، ۱۶۰،
۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۶، ۱۸۶، ۲۶۹، ۲۹۶،
۳۲۵، ۳۳۴، ۳۸۰، ۳۸۹

پهلوی، غلامرضا، ۳۷۸

پهلوی، محمدرضا شاه، ۱۲، ۱۸، ۳۴-
۳۶، ۱۰۷، ۱۱۲، ۱۲۱، ۱۴۲، ۱۴۶،
۱۶۰، ۱۶۶، ۱۸۳، ۲۰۶، ۲۳۷، ۲۴۶،
۲۵۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۳۴، ۳۴۸

۳۷۵، ۳۷۸، ۳۸۶، ۳۹۰

پیمان، ۵۲-۵۴

ت

تابوکی، آتونیو، ۱۱

- ح ح
- حاج اسماعیل، ۱۰۱
- حاج رضایی، طبیب، ۳۸۵
- حاج زاهدی، ۱۵۷
- حاج سید جوادی، علی اصغر، ۱۴، ۲۰۲-۲۰۵، ۲۲۳
- حافظ، ۷۳، ۳۸۴
- حائری، ۱۸۷
- حائری، حاج مهدی، ۶۹
- حائری زاده، ابوالحسن، ۱۶۰، ۱۸۷
- حجازی سبزواری، فخرالدین، ۲۰۰، ۳۷۳-۷۵
- حجازی، (سرلشکر) عبدالحسین، ۲۱۸
- حجت کوه کمره ای، (آیت الله) سید محمد، ۱۱۷، ۲۶۶
- حدادپور، محمدتقی، ۱۰۰-۱۰۲، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۳۴، ۱۵۷، ۳۰۵، ۳۴۶، ۳۵۰، ۳۶۳
- حسینی، کاظم، ۱۳۶، ۲۳۱، ۲۸۷
- حسین بن منصور حلاج، ۱۰۳
- حسینی بهشتی (آیت الله) سید محمد، ۳۸۱، ۹۹
- حسینی سیستانی، (آیت الله) سید علی، ۵۰
- حسینی شیرازی، (آیت الله) سید محمد حسن، ۵۰، ۱۸۱
- حسینی طهرانی، حاج سید هاشم، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۴۳، ۲۸۹، ۳۱۷
- حضرت زهرا، ۲۱، ۱۱۸، ۱۹۶، ۳۱۶
- حضرت معصومه، ۹۳، ۱۶۵، ۲۶۱
- ۲۷۶، ۲۷۸، ۳۲۸، ۳۸۰
- حکم آبادی، ۷۳
- حکمت، (سردار فاخر)، رضا، ۱۹۹
- حکمت، علی اصغر، ۱۰۹
- حکمی زاده، علی اکبر، ۶۱
- خ خ
- خازنی، اکبر، ۷۷، ۸۰
- خامنه ای، (آیت الله) سید علی، ۱۲، ۱۰۶، ۱۶۸، ۲۴۳، ۳۷۵، ۳۷۷
- خسروشاهی، سید هادی، ۱۷، ۱۷۰، ۳۷۳-۳۷۷، ۷۷
- خطیبی، اسدالله، ۳۲۶
- خلخالی (صادق گوی، آیت الله) محمد صادق، ۱۷، ۱۶۵، ۲۷۷، ۳۷۱-۷۳
- ۳۷۷-۸۰، ۳۸۹
- خمینی، (آیت الله) سید روح الله، ۱۷، ۱۸، ۴۷، ۵۰، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۸۹، ۱۰۰، ۱۰۶، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۹، ۱۸۰، ۲۰۵، ۲۷۶، ۳۵۰، ۳۶۵-۶۷، ۳۷۱، ۳۷۳، ۳۷۵-۷۸، ۳۸۰، ۳۸۲-۸۴، ۳۸۶-۹۲
- خمینی، سید احمد، ۳۶۶
- خمینی، سید مصطفی، ۴۹، ۹۹، ۱۶۵، ۳۶۶، ۳۹۰
- خواندنیها، ۴۳، ۲۱۷
- خوانساری، (آیت الله)، سید احمد، ۳۸۸
- خوئی، (آیت الله) سید ابوالقاسم، ۶۵
- خورشیدی، محمدتقی، ۷۷، ۷۸، ۸۰-۸۲، ۹۱
- خیام، ۷۳، ۸۸، ۹۷
- د د
- داد، ۴۲
- دادجو، کیوان، ۱۸
- داروین، چارلز، ۲۸
- دارسی، ویلیام ناکس، ۱۹۱
- دامغانی، محمدتقی، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۶، ۳۷۷

دانتی آلیگیری، ۳۴	۲۷۹، ۲۸۴، ۲۹۴، ۲۹۸، ۳۰۵
دانشپور (سرتپ)، ۱۹۳	۳۲۳، ۳۲۶، ۳۳۱-۳۳، ۳۳۵-۴۱
داور، علی اکبر، ۲۲، ۷۳، ۹۸	۳۴۶-۴۹، ۳۵۴، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۳
درگاهی، محمد (سرهنک)، ۳۴	۳۷۴، ۳۸۱
دریغوس، لویی، ۴۱	رزم آرا، محمد، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶
دفتری، (سرلشکر) محمد، ۳۳۱	رسول زاده، محمد، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۴-۴۶
دورچه ای، حاج سید محمدباقر، ۲۲	رشید، شهروز، ۲۱۱
دولت آبادی، صدیقه، ۲۶۷، ۲۶۸	رضوی، احمد، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۶۹
دولت شاه ی (سرهنک)، ۳۳۱	رفت صفائی، کمال، ۱۱۵
ده خدا، علی اکبر، ۱۰۹	رفیعی، حاج ابوالقاسم، ۳۴۱
دهقان، احمد، ۱۱	رفیعی، عباس، ۱۱۱
دیبا، فرح (پهلوی)، ۳۷۸	رفیق دوست، محسن، ۱۷، ۳۷۳، ۳۸۳-
دیبا، فریده، ۳۷۸	۸۵
دیوان حافظ، ۸۸، ۹۰	رنجبر دائمی، سیاوش، ۱۸

ذوالقدر، مظفر علی، ۳۲۶-۲۹، ۳۳۲	ز
۳۳۳، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۳، ۳۵۷	زاهدی، (تیمسار) فضل الله، ۳۷، ۳۰۱
۳۶۲، ۳۶۹	۳۰۳، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۱۷، ۳۱۸

۳۲۰-۲۲، ۳۳۴، ۳۵۵

زاهدی، اردشیر، ۳۷۸	ز
زبان آذری، ۱۰۴	زاهدی، اردشیر، ۳۷۸
زرباف، ناصر، ۳۶۹	زبان آذری، ۱۰۴
زرتشت، ۱۷، ۳۱، ۳۶، ۶۲	زرباف، ناصر، ۳۶۹
زکی، احمد، ۳۱۰	زرتشت، ۱۷، ۳۱، ۳۶، ۶۲
زنور عسل، ۱۳۷	زکی، احمد، ۳۱۰
زند، ابراهیم، ۱۴۲	زنور عسل، ۱۳۷
زنگنه، عبدالمجید، ۱۱، ۲۱۷	زند، ابراهیم، ۱۴۲
زهری، احمد، ۲۳۱	زنگنه، عبدالمجید، ۱۱، ۲۱۷
زیرک زاده، احمد، ۲۳۱، ۲۸۷	زهری، احمد، ۲۳۱
ژید، پل گیوم آندره، ۳۴	زیرک زاده، احمد، ۲۳۱، ۲۸۷
	ژید، پل گیوم آندره، ۳۴
	س
	ساعد مراغه ای، محمد، ۵۲، ۷۴، ۱۴۲
	۱۴۳، ۲۴۷، ۳۲۶

زازی، عبدالله، ۱۴۴	ز
راشد، حسینعلی، ۱۳۲	زاهدی، اردشیر، ۳۷۸
رأفت (سرگرد)، ۱۹۳	زبان آذری، ۱۰۴
رباعیات خیام، ۸۸	زرباف، ناصر، ۳۶۹
رجایی، محمد علی، ۱۸، ۳۷۴، ۳۸۰-	زرتشت، ۱۷، ۳۱، ۳۶، ۶۲
۸۳	زکی، احمد، ۳۱۰
رجوی، کاظم، ۱۲	زنور عسل، ۱۳۷
رجوی، مسعود، ۱۲	زند، ابراهیم، ۱۴۲
رخ صفت، سید اصغر، ۳۷۳	زنگنه، عبدالمجید، ۱۱، ۲۱۷
رزم آرا، حاجعلی، ۱۱، ۱۲، ۱۴، ۱۲۱	زهری، احمد، ۲۳۱
۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۶۰، ۱۷۷	زیرک زاده، احمد، ۲۳۱، ۲۸۷
۱۷۹، ۱۸۱-۸۳، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۸-	ژید، پل گیوم آندره، ۳۴
۲۰۴، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۴-	س
۲۲۱-۲۴، ۲۲۷-۳۲، ۲۳۴-۳۸	ساعد مراغه ای، محمد، ۵۲، ۷۴، ۱۴۲
۲۴۰، ۲۴۳-۵۰، ۲۵۲، ۲۶۹، ۲۷۱	۱۴۳، ۲۴۷، ۳۲۶

- سالم، (سرگرد) صلاح، ۳۱۱
 سحابی، عزت‌الله، ۴۰، ۱۸۷، ۳۲۱، ۳۳۰، ۳۲۹
 سحابی، یدالله، ۱۳۲، ۳۸۱
 سراج انصاری، حاج مهدی، ۱۴۷، ۱۵۴
 سرنوشت ایران چه خواهد بود، ۷۴
 سعدی، ۷۳، ۱۷۰
 سقراط، ۹۳، ۱۰۳
 سمیعی (ادیب السلطنه)، حسین، ۱۰۴
 سنجابی، کریم، ۱۳۶، ۱۸۷، ۲۳۱، ۲۷۱، ۲۸۷، ۲۹۵
 سوکارنو، احمد، ۳۰۷، ۳۱۵
 سهیلی، علی، ۵۵، ۹۸
 سیاح، فاطمه، ۱۰۹
 سید حسینی طهرانی، ۲۱۸، ۳۷۰
 سید قطب، ۱۵۳، ۳۰۷، ۳۱۰، ۳۱۴
 سیدالعراقین، ۳۶۵
 سیریزی، همایون، ۱۸
 سیف آزاد، عبدالرحمان، ۳۱، ۳۲
 سیمیتقو، اسماعیل آقا، ۱۸۱
- ش**
 شاتوبریان، فرانسوا رنه دو، ۳۴
 شاه سلطان حسین، ۲۲
 شاه عباس صفوی، ۳۳
 شاه‌بختی، محمد، ۱۱۶
 شاهد، ۱۸۲، ۲۰۱، ۲۳۱
 شاهرخ، شاه‌بهرام، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۶، ۱۵۸
 شاهرخ، کیخسرو، ۳۰
 شاهرودی، (آیت‌الله) سید محمود، ۶۸
 شایانفر، علی‌نقی، ۱۸، ۳۰۰، ۳۳۱
 ۳۵۷، ۳۴۸
 شایگان، سید علی، ۱۳۶، ۱۸۴، ۱۸۷، ۱۸۸، ۲۳۱، ۲۸۷
- شرف‌کندی، صادق، ۱۲
 شروین، محمود، ۱۳۶
 شریعت‌زاده گیلانی (قائم مقام‌الملک رفیع)، حاج رضا، ۳۶۵
 شریعتمداری، (آیت‌الله) سید محمد کاظم، ۲۷۶، ۲۸۷، ۳۷۶
 شریعتمداری، شیخ مهدی، ۱۵۴
 شریعتی، علی، ۳۷۴
 شریعتی، محمدتقی، ۳۷۴
 شریف امامی، جعفر، ۲۴، ۲۷، ۳۷، ۳۷۸
 شفا، شجاع‌الدین، ۳۲-۳۶
 شفیق، احمد، ۱۲
 شفیق، شهرام، ۱۲
 شکری، مصطفی، ۲۰۴
 شلتوکی، رضا، ۳۸۰
 شمشیری، محمدحسن، ۷۶، ۱۵۸، ۲۲۰، ۲۲۹، ۲۷۱
 شولتس، اتو، ۲۳
 شولنبورگ، فریدریش ورنر، ۲۶
 شهاب، احمد، ۱۰۰
 شهاب‌پور، عطاالله، ۳۲، ۳۳، ۳۵، ۳۶، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۵۴، ۳۷۴
 شهریاران گمنام، ۱۰۴
 شهشهانی، سید حسین، ۲۷۹
 شهید نورانی، حسن، ۱۰۵
 شیخ خزعل، ۴۹
 شیخ عبدالرحمان، ۳۱۲
 شیرازی، (آیت‌الله) سید نورالدین، ۳۶۴
 شیشکلی، ادیب، ۳۰۹، ۳۱۴
 شیعیگری: بخوانند و داوری کنند، ۵۹، ۶۰، ۶۴، ۶۷، ۷۳، ۷۶
 شیفته، نصرالله، ۲۲۳، ۲۲۴

ص

طباطبایی قمی، (آیت‌الله) سید حسین،
 ۵۱، ۵۴-۵۷، ۶۷، ۱۰۶، ۱۱۰
 طباطبایی یزدی، (آیت‌الله) سید محمد
 کاظم، ۵۰، ۵۱، ۵۳، ۵۴
 طباطبایی، (آیت‌الله) سید محمد، ۱۸۰
 طباطبایی، محمدصادق، ۸۶، ۱۱۰
 طبری، احسان، ۱۰۹
 طوفان شرق، ۲۱۹
 طهرانی، سید هاشم، ۱۶۵، ۲۲۰
 طهماسبی، خلیل (خلیل‌الله طهماسبیان)
 ۱۴، ۱۶۰، ۱۹۲-۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۱
 ۲۰۳-۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۲-۲۱۴، ۲۱۶-
 ۲۰، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۳۱-۲۳۴، ۲۳۶-
 ۴۰، ۲۴۴، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۷۳، ۲۷۹-
 ۸۱، ۲۸۴، ۲۸۸، ۳۰۴، ۳۱۳، ۳۲۱،
 ۳۲۲، ۳۲۶، ۳۲۸-۳۲۱، ۳۳۴، ۳۳۶-
 ۴۲، ۳۴۵، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۵۳، ۳۵۴،
 ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲،
 ۳۶۹، ۳۷۴

ع

عابدین، عبدالحکیم، ۳۱۱
 عباسی تهرانی، احمد، ۳۵۳، ۳۷۱
 عبد خدایی، محمد مهدی، ۱۱۵، ۱۱۶،
 ۱۵۶، ۲۵۸، ۳۰۳-۳۰۵، ۳۱۳، ۳۲۲،
 ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۹-۳۱
 عبدالله خان (معمارباشی)، ۱۷۹
 عبدالناصر، جمال، ۱۴، ۱۶، ۳۱۲
 عدل‌پرور، ۲۸
 عراقی، ضیاء‌الدین، ۳۰۰
 عراقی، محمد مهدی ابراهیم، ۱۲، ۱۷،
 ۳۹، ۵۲، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۸۶،
 ۱۸۷، ۲۵۵، ۳۰۰، ۳۱۹، ۳۷۳، ۳۸۴،
 ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸
 عرفات، یاسر، ۳۱۰، ۳۱۵، ۳۸۴

صادق، ناصر، ۱۴
 صادق وزیری، یحیی، ۹۸
 صالح، اللهیار، ۸۷، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۳۶
 صبا، علی اصغر خان، ۲۴، ۴۰، ۲۰۱
 صدر ثقة الاسلامی، میرزا ابوالحسن، ۵۹
 صدر، (آیت‌الله) سید صدرالدین، ۳۸۸
 صدر، (آیت‌الله) سید محمدباقر، ۳۰۶
 صدر (صدراالاشراف)، محسن، ۹۷
 صدراپی اشکوری، ۸۸
 صدرازاده، مهدی، ۲۸۶
 صرافان، ابراهیم، ۱۵۸، ۲۷۳، ۲۸۰،
 ۳۰۵، ۳۰۶
 صفا، اسدالله، ۲۵۴، ۳۶۷، ۳۷۱
 صفایی، سید احمد، ۲۶۵، ۲۷۰
 صفیر، ۱۸۳
 ضرابی، (سرتیپ) ابراهیم، ۵۹، ۸۴-۸۷

ط

طالقانی، (آیت‌الله) سید محمود، ۳۳،
 ۵۰، ۶۶، ۷۶، ۱۱۳، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۸۳،
 ۲۴۵، ۲۷۱، ۳۱۳، ۳۲۱، ۳۲۹، ۳۳۰،
 ۳۳۱، ۳۶۹، ۳۸۱
 طالقانی، سید مهدی، ۳۶۹
 طالقانی، محمدحسن، ۷۶
 طباطبایی، سید ضیاء‌الدین، ۱۰۸
 طباطبایی بروجردی (آیت‌الله)، سید
 حسین، ۱۶، ۱۷، ۵۰، ۷۶، ۱۰۶، ۱۳۱،
 ۱۴۵، ۱۵۱، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۲-۱۶۷،
 ۱۷۳، ۱۸۱، ۲۵۰، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۹،
 ۲۷۴-۷۹، ۳۰۳، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۷۰،
 ۳۷۲، ۳۷۸، ۳۸۹
 طباطبایی حکیم، (آیت‌الله) سید محسن،
 ۵۰

- عسکراولادی، حبیب‌الله، ۳۸۶
علاء، حسین، ۱۲، ۱۴، ۲۵، ۱۲۱، ۱۸۱، ۲۱۵-۱۷، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۳۸، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۵-۲۹، ۳۳۲، ۳۳۷، ۳۴۷، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۷، ۳۶۳
علاءالدوله، میرزا احمد خان، ۲۲، ۱۸۰، ۱۸۱
علاءالسلطنه، میرزا محمدعلی، ۳۲۵
علوی خراسانی، حسین، ۵۰، ۵۱
علوی، بزرگ، ۲۴، ۱۰۹
علی بن ابیطالب، ۴۹، ۷۵
عمری، اصغر، ۳۴۸، ۳۵۳
عنایت، حمید، ۱۶
- غ
غروی نائینی، (آیت‌الله) محمدحسین، ۵۰
الغزالی، شیخ محمد، ۳۶۵
غفوری، (سرهنگ)، ۳۶۱
- ف
فارسی، جلال‌الدین، ۳۸۱
فاطمی، حسین، ۱۲، ۱۴، ۱۵۶، ۱۸۶-۸۸، ۱۹۷، ۲۱۲، ۲۵۸، ۲۶۹، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۸۷، ۳۰۳، ۳۳۸-۴۱، ۳۴۶، ۳۵۰، ۳۶۳
فتحعلی خان ملک‌الشعرا، ۱۷۹
فخرآرایی، ناصر، ۲۷۹
فدایی، علی، ۱۰۰
فرامرزی، عبدالرحمن، ۲۴
فرخزاد، فریدون، ۱۲
فردوسی، ۳۷۴
فرشچی، حاجی حسن آقا، ۱۵۸
فروزانفر، بدیع‌الزمان، ۱۰۹
فروغی، محمدعلی، ۷۴، ۲۲۶، ۲۲۷
- فضّه، ۲۱
فقیهی شیرازی، سید عبدالکریم، ۲۸۶-۸
فلسفی، (حجت‌الاسلام) محمدتقی، ۹۹، ۱۳۲، ۱۴۵، ۱۸۱، ۱۹۲، ۳۰۶
فومنی، شیخ جواد، ۳۶۷
فون بلوشر، ویپر، ۲۶، ۳۹
فون ویسکر، ارنست هاینریش، ۳۰
فیروز، صفیه، ۳۵، ۲۶۲
فیض قمی، (آیت‌الله) میرزا محمد، ۱۴۲، ۱۸۱، ۱۹۲
- ق
قاجار، آقا محمد خان، ۴۹
قاجار، شعاع‌السلطنه، ملک‌منصور میرزا، ۱۸۱
قاجار، فتحعلی شاه، ۱۷۹
قاجار، محمدعلی شاه، ۲۹۹
قاجار، مظفرالدین شاه، ۲۳، ۵۷
قاسملو، عبدالرحمان، ۱۲
قاسمی، احمد، ۱۲۹، ۲۷۹
قدافی، معمر، ۳۸۴
قرآن مجید: تکامل و خلقت انسان، ۱۳۲
قره‌نی، (سپهبد)، سید محمدولی، ۱۲
قریب، عبدالعظیم، ۲۴
قزوینی، (علامه) میرزا محمد خان، ۱۰۹
قطبی، (سرلشکر) حسین، ۳۴۵، ۳۴۸، ۳۴۹
قنات‌آبادی، سید شمس‌الدین، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۲۱۲، ۲۶۷، ۲۷۰
۲۸۲، ۲۸۷، ۳۳۹
قندی، سید هاشم، ۲۲، ۱۸۰
قوام (قوام‌السلطنه)، احمد، ۳۸، ۴۰، ۹۷، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۲۳، ۱۲۴، ۲۳۴، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۸، ۳۲۵، ۳۳۵

۲۸۰، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۳۲، ۳۴۰،
۳۴۶، ۳۴۷، ۳۵۰، ۳۵۴، ۳۶۳، ۳۹۱

کمدی الهی، ۳۴

کنت دومونت فرت، آنتوان، ۵۸
کوپال، (سرلشکر) محمدصادق، ۲۵۵،
۲۵۷

کورش هخامنشی، ۳۱، ۳۴، ۳۶

کیم ایل سونگ، ۳۸۴

کیوانی، ۱۱۱

کیهان، ۲۴، ۸۴، ۱۴۱، ۱۴۴، ۲۶۹،

۲۷۴، ۲۷۶، ۲۷۹، ۲۸۲، ۳۲۸،

۳۸۵، ۳۸۷

کیهانخدیدو، (سرتیپ) یدالله، ۳۳۲-۳۵۵،

۳۳۹، ۳۵۹

گ

گرامی، حسن، ۲۳۹

گرچی (سروان)، ۳۰۳

گس، نویل آرچیبالد، ۱۸۲، ۲۴۷، ۳۳۶

گلستان سعیدی، ۸۸

گلسرخی، (حجت الاسلام) غلامرضا،

۴۱، ۱۵۹، ۱۶۱، ۳۷۳

گلشانیان، عباسقلی، ۱۸۲، ۳۳۶

گنجه‌ای، رضا، ۲۵

گنجینه اسناد، ۲۲۷

گوته، یوهان ولفگانگ، ۳۴

گودرزی، اکبر، ۳۸۸

گورکیان، گابریل، ۹۷

ل

لاجوردی، اسدالله، ۱۲

لامارتین، آلفونس دو، ۳۴

لامیدوزا، جوزپه دی تومازی، ۲۹۳

لر، لرد ونسی، ۱۹۹

لشکری، حسن، ۳۳۹

قیام شیخ محمد خیابانی، ۷۳

ک

کازانتزاکیس، نیکوس، ۳۴۵

کاشانی، (آیت الله) سید ابوالقاسم، ۳۷،

۵۰، ۹۹، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۲۳،

۱۲۴، ۱۲۶-۱۳۱، ۱۴۳، ۱۴۵،

۱۵۶، ۱۵۸-۱۶۰، ۱۸۱-۱۸۵، ۱۸۷،

۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۳-۵،

۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۳-

۲۶، ۲۲۹، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۹-۴۱،

۲۴۳-۲۴۶، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۳،

۲۵۷، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۸۴،

۲۸۷، ۲۹۳-۹۶، ۳۰۱، ۳۰۵-۷،

۳۳۵-۴۱، ۳۴۶، ۳۵۴، ۳۵۹، ۳۶۰،

۳۸۳، ۳۸۹

کاشانی، مصطفی، ۱۳۸، ۳۲۶

کاظمی (مذهب الدوله)، سید باقر، ۲۳۸،

۲۸۸، ۲۹۵

کرباسچیان، امیرعبدالله، ۱۲۸، ۱۳۶،

۱۴۴، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۴۳-

۴۵

کِرزون، (لرد) جورج ناتنیل، ۲۶

کرمانی، میرزا رضا، ۱۱، ۲۵، ۱۳۶،

۱۳۷، ۱۸۲، ۲۱۲، ۲۳۱، ۲۸۷، ۳۳۸

کروبی، مهدی، ۳۸۶

کریم آبادی، ابراهیم، ۱۳۶، ۲۲۰

کریم پور شیرازی، امیرمختار، ۱۴، ۲۰۱

کریمی، نصرت، ۲۵

کِستِر، اریش، ۷۳

کسروی (حکم آبادی)، سید احمد، ۱۳،

۱۴، ۱۷، ۲۲، ۴۷، ۵۲-۵۴، ۵۹-۶۹،

۷۳-۹۳، ۹۵، ۹۷، ۱۰۰-۱۱۱، ۱۱۵-

۱۲۱، ۱۲۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۴۵،

۱۵۳، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۸۰، ۲۰۰، ۲۵۰،

- لطفی، عبدالعلی، ۲۳۱-۳۳، ۲۳۶، مصدق، محمد، ۱۲، ۱۶، ۱۲۲، ۱۲۴، ۲۸۲، ۳۳۶
 لواسانی، سید محمدعلی، ۳۷۳
 لورین، سرپرسی لیهام، ۲۶
- م
 مارکس، کارل، ۹
 مایر، فرانتس، ۳۷
 مبصر، (سپهد)، محسن ۳۵۷
 مترلینک، موریس، ۲۸، ۱۳۷
 مجتهد اصفهانی، سید احمد، ۲۳
 مجتهدالشعرا، ۱۷۹
 مجدزاده، بهرام، ۲۸۲، ۲۸۳
 مجیدی، محمدتقی، ۳۵۳، ۳۶۹، ۳۷۱
 محبوبین (سرگرد)، ۱۹۲
 محلاتی، شیخ بهاءالدین، ۳۶۵
 محمد بن حسن طوسی (شیخ طوسی)، ۴۹
 محمدی گیلانی، (آیت الله) محمد، ۳۸۴
 محمود الصّواف، محمد، ۱۵
 محی الدین انواری، محمدباقر، ۳۸۶
 مختاری، رکن الدین، ۳۳
 مدرن ریویو، ۲۴۹
 مدنی دهخورانی، (آیت الله) میر اسدالله ۱۲، ۵۱، ۳۷۳، ۳۹۱
 مرد امروز، ۲۵۸
 مرعشی نجفی، (آیت الله) سید شهاب-الدین، ۳۶۸، ۳۶۹
 مزندی، یوسف، ۲۴۹
 مستوفی، عبدالله، ۲۹۴
 مسعود، محمد، ۱۱، ۲۵۸
 مسعودی، عباس، ۳۲۰
 المسلمون، ۱۴
 مصدق، غلامحسین، ۲۷۰
- مصدق، محمد، ۱۲، ۱۶، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۳۶-۳۸، ۱۴۳، ۱۵۶، ۱۶۰، ۱۷۰، ۱۸۳-۸۸، ۱۹۰، ۱۹۷، ۱۹۹-۲۰۱، ۲۰۳-۷، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۲۱-۳۳، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۳-۴۸، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۱، ۲۶۳-۲۶۶، ۲۷۱، ۲۷۶، ۲۷۸، ۲۸۲-۸۴، ۲۸۶-۸۹، ۲۹۳-۹۹، ۳۰۱-۳، ۳۰۷، ۳۰۹، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۲، ۳۳۵-۳۸، ۳۴۰، ۳۴۶-۴۸، ۳۵۲، ۳۵۴، ۳۵۹، ۳۷۴
 مصطفوی، زهرا، ۳۶۶، ۳۹۰
 مطهرات در اسلام، ۱۳۲
 مطهری، (آیت الله) مرتضی، ۱۲، ۴۹، ۵۶، ۹۳، ۱۶۶، ۱۶۷، ۳۷۴
 مظفری، جواد، ۲۹۶
 معاویه، ۷۵، ۱۹۴، ۲۴۴، ۲۸۸
 معرفت (دکتر)، ۱۹۳
 معظمی، عبدالله، ۲۸۷، ۲۹۵
 معمارباشی، عبدالله خان، ۱۷۹
 معین فر، علی اکبر، ۴۰، ۴۱
 مفاتیح الجنان، ۹۰
 مفتاح، محمد، ۳۷۴
 مکارم شیرازی، (آیت الله) ناصر، ۹۹
 مکی، حسین، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۸۴، ۱۸۷، ۱۸۸، ۲۱۲، ۲۳۱، ۲۸۴، ۲۹۴، ۳۳۸-۴۱
 ملت ایران، ۱۴۱
 ملک اسماعیلی، عزیزالله، ۲۸۷
 ملک حسین، ۳۰۹، ۳۱۴
 ملک عبدالله، ۲۰۴
 ملکی تبریزی، خلیل، ۲۵، ۲۷، ۱۸۲، ۱۹۲، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۶، ۲۹۸، ۲۹۹
 منتظری، (آیت الله) حسینعلی، ۱۶۶، ۱۶۷، ۳۶۵، ۳۷۳

- منصور، حسنعلی، ۱۱، ۳۸۴، ۳۸۶
منصور، علی، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۸۳، ۲۲۵، ۳۲۶
موسوی، سید یونس، ۳۸۰
موسی بن جعفر، ۲۲
مولوتوف، ویاجسلاو، ۱۰۹
مونتنی، میشل د، ۳۲۵
مهدی زاده محلاتی، شیخ فضل الله، ۱۷، ۱۶۴، ۱۶۵، ۲۷۷، ۳۷۳، ۳۸۸-۹۱
مهدوی، ابراهیم، ۱۹۴، ۱۹۷، ۲۱۹
مهدیان، حسین، ۴۸۷
مهر میهن، ۱۳۶
میتران، فرانسوا، ۳۸۵
میردامادی، محمدباقر، ۳۲۹
میرزاده عشقی (محمدرضا کردستانی)، ۷۳، ۲۱، ۱۱
میرلوحی، سید جواد، ۲۲، ۶۹، ۳۵۳
میرلوحی، سید محمد، ۳۹، ۴۱، ۴۲، ۳۶۹
میرلوحی، سید هادی، ۲۲، ۶۹، ۳۵۳
میکده، عبدالحسین، ۲۴
میلانی، (آیت الله) سید محمدهادی، ۳۷۴، ۳۰۶
- نخعی (سرتیپ)، ۲۵۱-۵۳
نریمان، محمود، ۱۳۶، ۱۸۷، ۲۳۱، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۸۷، ۳۳۹-۴۱
نصیری، افراسیاب، ۸۰-۸۱
نظام وفا (نظام الدین وفا آرانی کاشانی)، ۲۴
نظمیه، ۳۴
نفیسی، حبیب، ۲۵
نفیسی، سعید، ۲۴، ۱۰۳
نقاش، انیس، ۳۸۵
نواب احتشام رضوی، سید علی، ۱۱۷، ۱۱۸، ۳۶۴
نواب صفوی، فاطمه، ۴۱
نواب صفوی، محمود، ۲۲
نوبخت، حبیب الله، ۳۷
نور و دانش، ۳۳
نوری، (آیت الله) شیخ فضل الله، ۵۰، ۱۳۶، ۱۷۴
نوشین، عبدالحسین، ۱۰۹
نیسان، ۱۴۱
نیک عهد (سروان)، ۸۲
نیکو اعتقاد (سرگرد)، ۱۹۳
نیویورک تایم، ۲۴۹

و

- واحدی، عبدالحسین، ۱۴۴، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۸۸، ۲۱۷-۲۰، ۲۴۳، ۲۵۸، ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۸۹، ۳۰۵، ۳۱۳، ۳۱۸، ۳۲۶، ۳۳۱، ۳۴۱، ۳۶۶، ۳۷۱
واحدی، محمد، ۴۳، ۶۴، ۱۱۰، ۱۵۶، ۱۶۱، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۴۳، ۳۰۴، ۳۱۳، ۳۲۶، ۳۲۸-۳۰، ۳۴۸، ۳۵۳، ۳۶۹
واشنگتن پست، ۲۴۹
واعظ اصفهانی، سید جمال الدین، ۱۸۱
وحید دامغانی، ابراهیم، ۳۷۷
- ن
ناپلئون بناپارت، ۳۳
ناتل خانلری، پرویز، ۱۰۹
نادرشاه افشار، ۳۳
ناطق نوری، علی اکبر، ۹۹
نامه شهربانی، ۳۳
نامه رهبر، ۷۸، ۱۰۸
نبرد ملت، ۱۲۸، ۱۳۶، ۱۸۸، ۲۰۰، ۲۱۴-۱۷، ۲۱۹، ۲۴۴، ۲۵۲، ۲۵۴
۲۹۳
نجیب، محمد (ژنرال)، ۱۴، ۱۶، ۳۱۰

- ه
الهاتف، ۱۱۲
هاشمی رفسنجانی، (آیت الله) علی اکبر، ۱۲، ۱۶۱، ۲۶۱، ۲۷۵، ۳۷۵
هاشمی، ۱۱۶
هدایت (صنیع الدوله)، مرتضی قلی، ۲۴
هدایت، انورالملوک، ۲۳۰
هدایت، صادق، ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۷۹، ۲۳۰
هدایت، عبدالله، ۳۶۰
هدایت، کمال، ۲۳۷
هدایت، مهدی قلی، ۲۴، ۹۷
هروی خراسانی، (آیت الله) محمدکاظم، ۵۰
- هژیر، عبدالحسین، ۱۲، ۱۴، ۷۴، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۳، ۱۲۱، ۱۲۷-۱۴۰، ۱۴۵، ۱۶۰، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۱۱، ۲۴۴-۴۸، ۲۵۰، ۲۵۸، ۲۷۹، ۲۹۴، ۳۰۵، ۳۴۰، ۳۴۷، ۳۴۹، ۳۵۴، ۳۶۳، ۳۷۴
الهضایی، حسن، ۱۴، ۳۱۰، ۳۱۱
هویدا، امیرعباس، ۳۷۸
- ی
یزدی، ابراهیم، ۳۸۷
یزدانیان، حسین، ۷۷، ۸۰، ۸۱، ۸۲
الیوم، ۳۱۲

Under the Shadow of Lucifer

A Political Biography of Navab Safavi Leader of the Devotees of Islam

By Hamid Shokat

در نبرد قدرت میان آیت‌الله بروجردی و نواب صفوی که با بی‌پروایی اعتبار مرجعیت و حوزه علمیه قم را دستخوش خطر ساخته بود، مطهری، منتظری و خمینی چاره کار را در کرنش به مرجعیت جستجو کردند. مسیری که فدائیان اسلام در پیش گرفته بودند ناهموارتر از آن بود که راه آقایان را در دستیابی به مدارجی که در کمین آن بودند هموار سازد. آنان نیک می‌دانستند ایستادگی در برابر بلندپایه‌ترین کارگزار دین راه به جایی نخواهد برد. پس دیده فرو بستند، سر فرود آوردند و به انتظار نشستند.

آیت‌الله سید علی خامنه‌ای که آن روزها طلبه نوجوانی بود، درباره دیدارش با رهبر جمعیت فدائیان اسلام در سفر او به مشهد می‌گوید: «... یک جاذبه پنهانی مرا به طرف نواب می‌کشاند و بسیار علاقمند شدم که نواب را ببینم. من واقعاً به نفوذ نواب در عمرم کمتر کسی را دیده‌ام. خیلی مرد عجیبی بود. یک پارچه حرارت بود. یک تکه آتش بود. باید گفت که اولین جرقه‌های انگیزش انقلابی اسلامی بوسیله نواب در من بوجود آمد و هیچ شکی ندارم که اولین آتش را در دل ما نواب روشن کرد.»